





شوق و اشتیاق  
 افروز شادمانی  
 صبر و غفران  
 در خفا

۱۳۱۹  
 رتبه بنابر برگرد شکر مرغ خان  
 ۴۵۵۲  
 ۱۳۵۴۹  
 ۵۵۵۲  
 یکی در ده حجت ۱۳۵۴  
 در روز شنبه ۱۳۵۴

۴۵۹

حجت  
 حجت  
 حجت

بازرس شد  
 ۴۵-۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتب خطی  
 آثر صدیق ابروی  
 موزن  
 ۴۵۹  
 در ده حجت - ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۴۹  
 ۵۵۵۲  
 شماره ثبت کتاب  
 ۸۷۸۶  
 ۱۳۵۴

بازدید شد  
 ۱۳۸۲



تذکره اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند سبحان و تعالی را که الف قایل آدم را صد بجهت  
تشریف گردانید و در مکتب عنایت انبیا هدایتش تعلیم  
کرد و بطریق حق تعالی او را سرآمد گردانید بر سر  
خلافت و شایسته خلعت رسالت گرد و تاج اعتبار فوق  
رحمت او نهاد و خاتم نبوت در انکشاف قوت او کرد و او را  
مسجد اعیان جمیع احوال ملک و محسوس فرشتگان ضوایح  
ملک گردانید چنانکه فرمود **وَاذْقُنَا بِلَدِّكَ اِجْمَعًا**  
**وَلَا دِمَ الْاَیَّه** بعد از خلافت اقالیم زمین را تمام ملک  
فرادیس علی و عنان نصرت و طایر جنة المأوی بآینام  
دولت او سر در چنانکه قرآن مجید ازین عبارت می کند **وَقُلْنَا**  
**لَا اَدْبَارَ لِحُكْمِنَا اَنْتَ وَرِکْکَ الْاَیَّه** و چون قایل او را ملک  
حکمت و ذریع صنایع فطرت گردانید بفرمود حکم زلت و خوار

در بیان  
در بیان

سر دولت او را بر اصل با او در وار صلک که کجاست  
طایف ابلاغ و دقیقه لطایف اختراع و معدن جاهلیت  
و مسکن در اراضیا و بستان ازهار تخلیق و سیهر من  
رسالت و انجم آسمان جلالت و مستند اصل خلفا و مشهد  
نسل صلحا بود چندی هم از آن رویت و اولاد الوهیت  
ظاهر گردانید و بعضی فرزندان او را بر تری و روحان نهاد  
و از جمله اصناف نوره انبیا را علیهم السلام برگزید و زمام امر  
و محی و عقد هدایت اجتهاد ایشان نهاد و بعد از نزول وحی  
و الهام بلیغ رسالت گرد و سینه هر که در مقام اداء رسالت  
بقطع جاده دلالت و قطع ماده ضلالت مژده جلال داشت  
و مشرقی قلعه دیانت شدند و با سنگران ربوبیت المیزان  
شرایط دعوت و تقدم لوازم موعظت طریق مقابله و تبیل  
نفا تمسیر نمود و باد شمعان ملک حق بالید و التمسک بقل  
المقدرة و الامکان مجاهدت کردند تا نوبت بلیغ رسالت  
بسیار گویین و خواجده خافقین و صدرا سخن رسل و مبین  
اقوال و تبیل و تبیان کجور سعادت عنوان مشهور بسیار است  
و در تاج کمال و فقره نقد حلال و نور حلقه نبوت و نور



تخلفه فبقيت اولى فقلنا ان الله اسطاع خلقه ههنا  
 كذا الخ من وجوه شريفة لا لا ينحان ونقطة دائره كذا  
 الخ القاسم محمد بن محمد بن عبد المطلب من عتبات  
 وحيدته يصح دعوت او زانق هدايت طالع شد واقاب  
 ملت اولنا غمان غنايت الخ جهر نمود و سرباز زككان  
 خلاق در حيله اختاب جلال و امان بافتد و مجوران توذ  
 كز خود را در سايه و رحمة شريفه آوردند تا چون طبيب  
 حاذق شفق باطل محاملت بضر محاملت ايشان بديد و  
 ببادي شريك و نفاق في قلوبهم مرض در بر از جان كافر  
 كفر مشاهدت كرد پس حكم رحمت انا انا رحمة از دار  
 الشفاء و نزل من القرآن ما عوشنا و رحمة للمؤمنين  
 ادوية اي عيشه صالحه بيرون آورد و چون مزاج بعضي را  
 قابل علاج ديد از ملى تهلل و محموده تحميد و آمله بقا  
 و صبر و اجرت معالجت سوداي فاسد هر يك مجوز علاج كرد  
 كرو باره صغرى طابفة را بسكنين نصيحت تسكين داد و كردم  
 مزاجان خضر خلاصه و انكار را بفرج شهادت و اقاربه لايت  
 كرد و حاجتي را كه اكله كفرنبا، قالب ايشان خراب کرده بود

برود مزاج و قطع مناصب ايشان بغير ضرر و بغير  
 اخلاص و الكي بداع فتكوى بها جاسمهم و جنتهم و ظنوا  
 و عیدی فرمود و چون جنت كمال شغفت و بين همت او بود  
 خداقت و حقیقت دعوت او را قایلیم زمین و طغیان ايمان  
 منتشر شد او فريكار جلت قلدره ساكنان خطه ايمان را  
 تحف تجليات و تبليغ صلات صلوات بدو هر كس در كنار  
 ان الله يضلون على اليه لا يفيها المذنب انموذ صلو  
 عليه وسلم و تسليمًا  
 صلوة الاله عليه و سلمه • و ان كان انتها يوم الجلاء  
 على صدر الوردى خير البنايا • امام الرسل ختم الانبياء  
 شفيق المذنبين يلا اشتباه • و يحون المؤمنين بلا امتلاء  
 ومن اوعى فشق البدر ليلًا • اذا هو قد يلا الا بالظنا  
 حقيق المناقب ذي جلال • جدير بالمحامد والثناء  
 له عين فلا تملأ حياء • و وجه ذو المصابرة والبراء  
 و خلق له دعوة الى كراع • اجاب محابنا نوح الا بها  
 فذلك جدي فاني و احي • و روي فاقبلى بته فدا







بزند مفاهمه و در حقیقت کوه فزاید و در انوار و طبع  
 و در انوار کسب فیضی که از اذن الهی محض حاصل شده  
 آمد و اگر تیرند به یک از جبهه ضمیر بری آمد بر مدبر مراد نزدیک  
 قوت آن مطلوب را اضافت بنا اثر کائنات کرده نمی شد و قبل  
 بر جای صبر و مشورت قناعت المتعاقب می نمود و از هاتف عقل این  
 بیت بگوشت دل شینده می شود  
 ان القز ورة للانسان حاملة على خلاف الذي يحوي ويختار  
 چون ظهور از باطن در مدافع ضیلت و فضاخ رد می شود و شرف علم  
 و قربت دانستن متفق شد و از مشاهد از راه و بنایین و مراد  
 تولد و ریاضین مقابل مولعات علماء ملت و مطالعت مضاف  
 فضل و اتم الف کفره و مایه ملال خاطر که بر خوان عمر  
 بجای باید طالع قائمست و با از هر با جاشنی کرد و باین مقصد  
 نایج و مسبات واضح معلوم و مبرهن گشت و مفهوم و معنی  
 که هیچ انبی مرزد مند را در تنهایی و جلیس و بهاعت بی  
 نوای چون مطالعت کتب نیست و اگر کسی خواهد که صدق این  
 قضیت را مصداقی باشد از سر بصیرت در معنی از وی می تواند  
 که در الملتان بر حجت این مقال معلوم شود

اجازت حقیقی که از اذن الهی نشی و در حقیقت من حاکم العلوم نشود  
 و مفید ادب و مونس وحشته و اذا انفرادت فصاحت  
 و نوایداستیناسر سالیفات علما و تصنیفات حکما نزد کار آرا  
 از لب انان روشن تر است که در تقریر آن لطیفی حاجت افتد  
 و هیچ مانعی در راه افادت و طریق استفادت چون تقسیم  
 فکر و استیلا و صحبت نیست زیرا که تصور معانی را در ذهن  
 فراغت قوت متفکر شرطست و هرگاه که این قوت را بجهتی از  
 جهات مصالح مشاع شاعلی بدیدار آید در باقی دقایق علی  
 مستعد بود و هیچ موجدی در تفرقه این قوت چون علوهت و  
 تعدد اسباب و قوت نیست از آن جهت که علوهت آن اقتضا  
 کند که خلایق در در بقه منت عالی همی باشد و این سعادت  
 مساعدت نماید مگر آنرا که جسمه عذب مکرم او در راه  
 از خوف بگذرد و در منت و خطر هیچ وضعت مأمون ماند و یک  
 از شرایط شریعت که آنست که عالی همت در اقامت مراسم  
 و اعلی همت و یادی و نعم استمداد از ذاتی کند که نشتر حجت  
 بکلام و طعنه و نشا ط مکرمت حاتم را از فرشت زمین طی کرده  
 باشد و صادی اید و در میادی حالت بیع حاضر و بلازنی



معنی رسید **المراد** که ما خود را بخت یافته و استیلا بر تمام عالم کرده ایم  
و اذال کنیم مضمی ولی عمره **کفل** التثانی **بحر** التالی  
تا اگر در مخالفت طیب کرام بمقاسات منت ایام حاجت افتد  
نیک بدل و عروت محض کرم و قوت باشد و بیوسه همت  
بر آن مقصود می بوده است که چون شبه وجود این ضعیف جو  
سک احباب فضل نظم یافته است و از طایب بلاد دنیا نشأ  
فوائد و سقاظه مزایای جوان دانش ایشان افتضار کرده تا مکن  
شود در اعزاز سرمایه فصل و بزوک داشته برای هر کوشید  
و از اهانت و تقصیر و اضاعت و تحقیر آن **محمود** شود  
و روی لاله قام علم را بجا نخته خوار داشت چون رخسار نیلوفر  
و چهره بنفشه بکود نکردند و دنیا هفت رنگ بر ساد را بر سر  
چهار سوی کساد من برید نکند و تو بیا و قایق معانی را که در  
ماون خاطر بدست فکرت کوفته شد و در کلاب شکل برود  
آمد و از چندین صل کرد ایند شد جریه مسهم وین مردم  
شناسان عرضه ندهند و چشمه جیوة فضل که شرب عذب  
جانست و مورو سباع ضلالت و مهمل ضاع جهالت  
و کما و طمانت از حار دل و مهانت صیانت لازم دارد و چون

و با این همه در تقصیر است بنده پیش من **خیر** جمیع راز نکند  
و اگر چون حاتم دل طاف جرم بر میان جان نیک ابد باری باین وسیله  
که اسراف رسایل است جز نکریم ترین حاج و ران دنیا مقبل ترین  
شاهان بستی تعلق نکند و درین حال که غنیمت برین منوال هضم  
شاید پیش دین بصیرت جز آفتاب روشن بود که امر و زور  
تبیسط عالم بادشاهی که بذل و احسان و معیشت و امکان و اشاعت  
عدل و اضافت جود و حسن سیرت و مین سر سیرت و قهر اعدا و بی  
وقع احزاب شیاطین و تائیس قواعد جهان و تمهید اساس  
بر در کواری و طی رتوم ذمیمه و نشر ماثور جمیل و اعانت ارباب  
فضل و معونت اصحاب خیر و تنظیم مصالح بلاد و تعلیم مطالب  
عباد و رعایت روضه افلام و حجاب بضه اسلام و قهر متعذبان  
و تعزیز مقیدان و تجلیل علما و توقیر فضلا و طمانت علو همت  
و محرومیت و تا کید قوانین سیاست تشدید مبنای سلطنت از  
کافه سلاطین عالم مستثنی سلطان معظم شهنشاه اعظم ماکل بقا  
امیر مولى الملوك العرب والعجم ظل الله في العالمين محمد المصطفى  
والهدى من رسل الاسلام والمسلمين اعدا الملوك والسلاطين قاهر  
الامم والافراد من قائل الكفر والمشرکين علا الدولة العظام



تاج الملة الناجية كفت الملة الباهرة وفضلها بغير عدا  
 اعلاء الله ذي الميادين والتمجيدات ابو الفتح ايلتمس السلطان  
 خللا الله ملكه وسلطانه واهل امره وشانه كه نسيم صبا بخار او  
 مشام او را معطر گردانيد است و طعمه عطيه او از حوصله انا  
 نیاز فاضل آمد و هفت صبت صابرا و ندا بمسامع ساکنان قدس  
 رسانيد که  
**شعر**  
 فوالحرم من ان التواحي اتمته • فلجنته المعروف والجور ساحله  
 کريم اذا ما جبت للعرف طالبا • جاک ما بجوى علب انما مله  
 ولولم يكن في كفه غير روجه • لحاده فليق الله سايده  
 وبتواتر اخبار ومفاخر و توافي آثار ما تيز بادشاه کامکار  
 و سلطان جهاندار که تا ابد بر سر سلطنت باقي با همت از عا  
 کوی در قامت وظایف دعا دولت قاهره لا زالت مشبهه الا  
 و مؤسسة القواعد والبنیان صادقه می بود و در هر ساعت  
 شوقی در ضمیر و شغفی در باطن زیادت می شد با غایت صدف  
 نیت و فرط خلوص طوبیت زمام اختیار از انا مله لا یستد فی  
 توقف بای همت در رکاب اخلاص آوردیم مرکب شوق و ارادت  
 و تازان صدف بدست اجتهاد بگرفتیم و دوستان صدق کم و

مافی

معانی من الموی و نزلت بحمل اعلاء الله طریقه عیسی رعایت است  
 که هم ایام ابن بادشاه غازی بقدر الله بالرحمة والرضوان جمله اعراف  
 و ملوک خدمت حضرت علی با فرض عین شری در درج شکلات  
 و دفع جهات و معضلات استلزام از حضرت طلبی که در درج  
 دیگر از دلایل لطایف آملی و محامل عوارف بالاشامی در حق مجتهد  
 اعلاء الله آفست که در ایام مبارک او که تانغ صور باقی با هر که دی  
 از راه مخالفت بر آوردن کثرت قضا عزربانی سینه او را هدف  
 ناوک نوابی نشانه تیر مصایب گردانید و هر که از حرم عهد او  
 بر قصد الخلاع جوی و باده در کین خداع نشست نتیجه سبب اجل گرفت  
 شد و در مدت یک سال و نیم که این دعا کوی مقیم این حضرت بود و چند  
 کس از ستم جان بخت و کردن کشتان و لا سوم مخالفت این پادشاه  
 دیزخ ارا از مملکت جموع معدول شدند با هبایت ایالت و شکر  
 سلطنت در دل و چشم رعیت ترک و تازیک و ضعیف و شریف جای گرفت  
 و همت خاص و عام در هرگز خواهی ثابت قدم شد و آواز مملکت  
 و انصاف با قضا و شرف غلب و بر و بحر مبارک گشت و روضه مملکت  
 با حین عدلت بر سر گرفت و خار ظلم و جیفار دین و دولت  
 پاک شد و سبب هر یک را به تخت شاه را بدخلفه خورشید



و درین روز جمعه از کوه سلیمان بیرون آمدند و در آن روز در آن مکان  
و ملت بر بساط خدمت خون قلم سر بخد مت عبودیت نهادند  
و از باب افتخار ماکل مند بروی رای جهان آرای کر عبودیت بر  
میان بستند و دست مشاطه دولت عروس مملکت را بر روی معانی  
و بر این عصمت کلکونه از شکل یافت و عطر سعادت در حله مکت  
بیاراست و راوی اقبال بروی این حال پیش بخت سپهر رفتند  
این بیت اینک کرد

یا ایها الملک الممّون طایره و من نداه بفيض الیم زخار  
اذا لثمان عروس مالها ابد سوی حصا که منیا طوعطار  
و علامت سوم آنکه آفریدگار غمت آووه و نوالت نعاوه هم در بیان  
ایام هایون شاهنشاهی روضه مملکت را بنهالت مال خداوند  
زاده ناصرالدیناوالدین مولا ملوک الشرق والصبین رباه الله فی  
حجر لا قبال و صانه عن ابن الکمال بیاراست ما نفس طبع مملکت  
از لکن دلماباک شد و صحایف فاصلان مملکت بآب نوبتیک  
گشت و چون ساکنان کوه زمین بعد از قصید کتاب میسر و توان  
محمید فاتحه قیوم و آیات اقبال بر صفحات صحف ابالت و صحف  
مصحف جلالت مجلس اعلی اعلاه الله معاینه کرد ندجیا کل میفاید

عبدالله

قوله بطنه و تعالی فیها الملک من شاهنشا و ملک من شاهی  
هر یک تیغ زبان در نیام کام کشیدند و جان هر یک نوا و زبان  
هر یک بدعا دولت قاهره شد الله فواعلها و ابد باعها و ساعد  
نیاشود و مشاییر اعیان مملکت و معارفی عنوان دولت در راه  
مطاوعت خون قلم از سر قلم ساختند و این دعاگوی در مدت  
یکسال و نیم که ساکن این حضرت بود از اعاجیب صطناع ربانی  
در حق مجلس اعلی اعلاه الله در مقام تعجب می بودم و شرط نامید  
و تانی بجای می آوردم که بکلام واسطه خود را در سلک دعاگو  
منتظم گردانیدند تا آنکه بران قرار گرفت که تقبل و افضا و تتبع و  
افتداه نسبت قدم کرده اید برسم کتابخانه نسخه در قلم آورده  
شد و دیباچه انزال القاب مبارک شاهنشاهی موعظه کرده اید  
براکه شایسته تر خدمتی در حضرت سلاطین آنست که ذکر ما توحید  
و رسوم بسندید ابام دولت ابشانا بخند کرده اند و نام نیک  
و من بعد را با نفع صورت و بعث نشود زده دارد و ثمرات منویا  
ان تا انقراض عالم باقی باشد و مدتی بود که زایر فکرت کرد  
خرم کجاست دل طواف میگرد و در تعین حتی از جهات قبله مراد  
سعی می نمود مگر بوسه بستم قیوم افد و جهت مستقیم و بعد از آن



واستخارات و تفکرات و تشایب و غیره که پیش از این ذکر  
 قیام نموده شود کتاب صید **ابن بکر** از تازی بیارسی ترجمه  
 کرده آید زیرا که این کتاب نفیس است و گرانمایه مشاهده کردم  
 و ابورحان که در معرفت فنون حکمی و تتبع علوم طبیعی از مشاک  
 عصر خود ممتاز بوده است در تالیف این کتاب تمامت حریص  
 بنده کرده است و نکتهها، حکما، متقدم و فضلا، متأخر که در معرفت  
 ادویه مفرد و خاصیات آن تعریف مبایات و اسامی اختلاف  
 لغات در مصنفات خود آورده اند آن جمله را در این مجموع ابرار  
 کرده است چون جمع او بلفظ عرب بود و باید آن مقصود بود  
 بر کسانی که بر لغت عرب قوی تمام دارند و هرگاه که آن تازی  
 بیارسی ترجمه کرده شود منفعت آن شامل تر باشد و هر یک از  
 اصحاب حوائج انتفاع بدو ممکن شود و چون بتفاوت و تردد  
 از جرعه ضمیر یکسو شدنی توقف روی با تمام این مهم آورد و  
 این نسخه نفیس را بذکر ما اثر و مکارم شامانه مجلس اعلی  
 الله مزین گردانیدم و خود را باین سبب در مرتبه هر یک از آن  
 عنوان نامه سیادت و طراز کسوت سعادتست حاصل گردانیدم  
 و یکی از آن دو مرتبه آنست که نام مجلس اعلی  
 بر طالع

و قیام نمود و تفکرات و تشایب و غیره که پیش از این ذکر  
 زمان که این دعا کوی درین خدمت شروع کرده است رسم کائنات خاص  
 مجلس اعلی  
 الله مثل آن خدمتی تمام شده است که در مرتبه باشد  
 ازین کماله که شرف بدایت این نوع خدمت مزین دعا کوی را باشد  
 و مرتبه دوم آنکه چون غرض حصول انجام خود را در سبک دعا کوی  
 چنین بادشاهی که تا نفع صورت بر سر شاهی باقی بالانظم داده باشیم  
 و اما برآمدن مرادات دنیاوی که بعد فضل الله تعالی تعلقی  
 بخود فایضی که هر سال مجلس اعلی  
 الله دارد از آن ظاهر تر  
 که در مرتبه بدایت این نوع و بحالی تواند بود زیرا که مکارم اخلاق  
 این بادشاه درین دردت و تربیت ادب علم و تقویت اصحاب فضل را  
 تر از آنست که مثل این خدمت باجر روی عنایت نظر داشت و ملاحظه کرد  
 و اگر عمر و فاکند و نظر عنایت شاهنشاهی این دعا کوی دولتی بودند  
 بهشتیست و تر ازین خدمت قیام نموده شود زیرا که رای خیر شد اسباب  
 ظاهر و هر سوی که روی آرد فلک باجر روی مطاوعت و ملکی باجر روی  
 صاحب صورت نه بدید و این معنی چند که برشته خاطر در عقد نظم  
 انوار شود ازین معنی حکایت می کند

بدیت



بنور رخ جهان آرای او شد بهرگاه که با سلطان بنو ابی اسحاق بن علی  
 و زان در غم خنیا که تا در غم خود بود. مگر در غم سلطان لقب یافت و ابایی  
 و گزین فرخ بود و خود را بهای شه هرگز نه در خود را باقی قاتل و افشای دریا  
 شاه که هر چه باید قبول حضرت شک. گزیندها در بانی کند خورشید فرآی  
 ز حکم نوانع ملک هر سو که رواری. ز می امر ترا طایع ملک در هر کجا باشی  
 ایزد سبحانه و تعالی افتتاح این خدمت را فائحه سور قوج کنار  
 و املا دفع و نصرت را قرین اعلام دولت فامره شاهنشاهی دارد  
 و کرد نعل مرکب همایون را قوتیای دین شاه از کسب کرد انار و  
 حسان با سکا. همایون و عرصات در کما میمون را تا مقصود عالم  
 مقبل شفاء ملوک و مسجد جباه سلاطین عالم دارد و ثمرات  
 و مثوبات این خبر بایام مبارک ان بلاش. دین پرورد و عدل گستر  
 برسانا لحن محمد النبی القرنی و آله امین یارب العالمین  
**آغاز کتاب** چنین گویند ابو ریحان المعروف بالمر و سید  
 الله علیه که در کلامه اول صید نه و صید لاء است این حادث  
 که در زبان باری عبارات را و بحکم کنند و این صا د مغرب و نظایر  
 او در لغت عرب بسیارست چنانکه صین و صمور و صغابناست  
 و صغیر و فقص و بلوصح و اسما. مواضع آمده است باریا لاف

تعمیر

چنین

چنین فوج بود و چنانچه و چنانچه و چنانچه و چنانچه و چنانچه و چنانچه  
 در اسما حال خون صقه بر دل هرست که در اصل حجه و این حجه بلکه  
 بوده است از ملوک هند و شال این در اسما آلات خون صرم که  
 او را با دیسان جرم گویند و مخرجم که در صرام گویند و عربین  
 طریق و مانند آن این خون صخ و در صاص که در باری جیم بود آن  
 و چون معرب شد بماد بدل شد و گوید مستعید و مستنکر بنوم  
 قول حمره اصبا هانی از هر طریق از را که او صید بانی را معرب  
 چند بانی کرده است داشت بدین سبب که بلغت هندوی مر  
 صندل را چندین و چند گویند و عادت است که طایفه که انواع  
 سلح و امنعه از معدنی و نباتی و بری و بحر از معدنی و نبات  
 او مواضع دیگر نقل کنند ایشانرا بدان موضع باز خوانند و تعریف  
 کنند و چندانی همین طریق نسبت آنکس است چند ترا از نبات  
 مواضع دیگر نقل کنند نبات و نبات چنانکه عربی و غیره  
 را گویند و مشکینی مرشک فروش را و چنانکه سلاطین و سحر  
 خوانند و مانند آن که او بطریق تجارت غیر را از سحر و سلاطین موضع  
 دیگر برد و چنانکه مشرقی و مغربی گویند و آنکس که از این دو سمت  
 بطریق دیگر رسد و چنانکه داری گویند عرب مر عطار را و مراد

مستند

مستند



عرب بنیت باطنی بود که از اندامها و اجزای بدن  
موضع است که در روزگار ماضی محط رحل بازرگانان عطر  
بوده است چون مشک و عنبر و غیره و ایشان در آن موضع کشتیها  
ترکیب کردند و در آن کشتیها انواع عطر از راه هر طرف نقل  
کردندی و عطار را چون آن موضع نسبت کردند او را داری  
خوانند و اشعار عرب بدین معنی نا طو است چنانکه گفته اند  
**شعر** کامل او هند من بسطاهما ایعان فی دارین مسک و عنبر  
و چون درین مکرور بود مراد از آن موضع باشد و چون داری  
سدید یا مدکور او عطار باشد و طایفه که گفته اند درین  
هند شهر بست یا جزیره نام او درین استباط است و حقیقی  
ندارد و قول بعضی از ائمه لغت در صید آمده است که او که نیست  
دراز و او را بابها بسیار است که شرح او ممکن نشود از جهت  
و تفاوتی که در درازی و کوتاهی بابهای او است صید با را بسبب  
انواع عقاقر و ادویه و طر و فواغیه مان کرم تشبیه کرده اند  
و ازین لغو محض شمرده و می توان دانست که مراد او آن کرم است که  
او را باریسان مراد بای گویند و او را بخار گویند نسبت صید با  
بصید که به عواب نزد بکر است و طریق تقرب او چنان تواند بود

کاتب

که به عیبها و عیوب عطر است و در آن کرم تشبیه کرده اند  
تحصیل صندل و انتفاع باو تعریف او و احتیاج داده بود زیرا که عرب  
را در مقابل او اسمی بوده است چون بسبب عدم مسافت میان عرب  
و هند و نیافت اوقات انتفاع باو و در آن بلاد ایشان را انواع  
منافع او اطلاع نبود او را از جنس عطر شمرند و آنرا که جند  
بعط لایق تر بود و نسبت صید لای عطار مناسب است ایشان طیب  
را بعطاری کردند و چنان دانستند که منفعت جندل بر ندایت  
منصور است و نیز کردند میان طیب عطار و دال النابین شعر برین  
معنی ظاهر شد

**شعر**

عجوز از حی ان یكون فقیة • و قل لیس الجنبان واجد و الظفر  
تروح الی العطار بقی شبایها • ولن یصلح العطار ما افسد الله  
و مراد از عطار درین معنی لفظ صید نه و صید لای و یکی از متبحران  
این صناعت جنبز گویند که سکن نیست که ابو ریحان در رد اقا و مل اهل  
لغت جرأت نموده است اما از این مذهب عربیت در تعریف انحراف  
گرفته است در برادری که سلاخی قطع مرا حش مرادی کرده زیرا  
که ابو عبیده که واسطه قلا ده مشاهیر عصر خود بوده است چنانکه  
نقل میکند از ثقات سائیه لغت که صید با را در لغت عرب چنانکه نیست



در صفت شوری و شعرا نیست

جون دلالت شعری

جون دلالت شعری

جون دلالت شعری



افضا کند پس با وجود این که در وقت طلوع و غروب از  
 ادویه که مجون باو تمام شود او را منافع ندارد و از ترکیب  
 آن مجون امتناع نکند و آنرا حذف کند تا اگر بکمال صحت تمام  
 حصول یونند بعضی از مقصود محصول رسد و علیل از مغز  
 خطر مضیق هلاک مختلص ماند و اگر کسی خواهد که نظیر این معجون  
 مبرهن شود بطریق حسن و مشاهده نظیر آنرا ذکر کرده باشد  
 تا جالی این معنی در آینه نظیر مشاهده کرده شود و مصفد  
 بیان رنگارزیت از آن ضمیر بر خیزد بدانکه نقصان عقاری  
 که در وقت غذا آن مجون حذف کرده شود بدانکه آنکشته  
 از دست آدمی که قوت بطش بدو قائم است بعد از قوت  
 تا بدان قوت این انکشت نقصان در قوت بطش انکشت حادث  
 شود اما اصل منفعت بطش قایت نباشد خلایق آنرا که جلد  
 دست قایت شود مع منفعت که تعلق بقوت بطش دارد محصول  
 نرسد مگر بتکلیف دیگری و تفاوت در بزرگی و حالت یعنی حالت  
 نقصان و کمال جرحه در اباطا و سرعت و تقدم و تاخیر بین  
 و اما تفاوت میان حالت قوت دست و قوت انکشت پس  
 فاحش است و بر عاقل چون کمال مقصود قوت شود روا باشد که

شمار

نقصان در قوت قوت و در وقت طلوع و غروب از ادویه که مجون باو تمام شود او را منافع ندارد و از ترکیب آن مجون امتناع نکند و آنرا حذف کند تا اگر بکمال صحت تمام حصول یونند بعضی از مقصود محصول رسد و علیل از مغز خطر مضیق هلاک مختلص ماند و اگر کسی خواهد که نظیر این معجون مبرهن شود بطریق حسن و مشاهده نظیر آنرا ذکر کرده باشد تا جالی این معنی در آینه نظیر مشاهده کرده شود و مصفد بیان رنگارزیت از آن ضمیر بر خیزد بدانکه نقصان عقاری که در وقت غذا آن مجون حذف کرده شود بدانکه آنکشته از دست آدمی که قوت بطش بدو قائم است بعد از قوت تا بدان قوت این انکشت نقصان در قوت بطش انکشت حادث شود اما اصل منفعت بطش قایت نباشد خلایق آنرا که جلد دست قایت شود مع منفعت که تعلق بقوت بطش دارد محصول نرسد مگر بتکلیف دیگری و تفاوت در بزرگی و حالت یعنی حالت نقصان و کمال جرحه در اباطا و سرعت و تقدم و تاخیر بین و اما تفاوت میان حالت قوت دست و قوت انکشت پس فاحش است و بر عاقل چون کمال مقصود قوت شود روا باشد که

نقصان در قوت قوت و در وقت طلوع و غروب از ادویه که مجون باو تمام شود او را منافع ندارد و از ترکیب آن مجون امتناع نکند و آنرا حذف کند تا اگر بکمال صحت تمام حصول یونند بعضی از مقصود محصول رسد و علیل از مغز خطر مضیق هلاک مختلص ماند و اگر کسی خواهد که نظیر این معجون مبرهن شود بطریق حسن و مشاهده نظیر آنرا ذکر کرده باشد تا جالی این معنی در آینه نظیر مشاهده کرده شود و مصفد بیان رنگارزیت از آن ضمیر بر خیزد بدانکه نقصان عقاری که در وقت غذا آن مجون حذف کرده شود بدانکه آنکشته از دست آدمی که قوت بطش بدو قائم است بعد از قوت تا بدان قوت این انکشت نقصان در قوت بطش انکشت حادث شود اما اصل منفعت بطش قایت نباشد خلایق آنرا که جلد دست قایت شود مع منفعت که تعلق بقوت بطش دارد محصول نرسد مگر بتکلیف دیگری و تفاوت در بزرگی و حالت یعنی حالت نقصان و کمال جرحه در اباطا و سرعت و تقدم و تاخیر بین و اما تفاوت میان حالت قوت دست و قوت انکشت پس فاحش است و بر عاقل چون کمال مقصود قوت شود روا باشد که



نباید کرد و در وقت تعدیل و تنظیم و اصلاح و جبران نباید بود  
 و حذف و درین مقام مجال باشد از جهت آنکه اگر چه ردی مساوی  
 جبهه و وسط باشد از نفع اما جری از منفعت جبهه در ردی  
 شود و اگر چه قوتی کمی بود اما بواسطه نقصان اصل منفعت  
 مفقود نشود و ندارد که جبران نقصان بدین طریق ممکن شود که خود  
 جبهه یا باز ردی بیشتر استعمال کند مقدار آنکه جزی نقصان  
 شود یا دشمنی و کوهی یا جبهه یا تفاوت قوت در وقت  
 تبدیل زیادت و کم نکند و از تبدیل تقاعد نکند و همچنین اگر  
 معجونی معهود آن باشد که در حقی استعمال کند و کل او نیابد اما  
 برک او یا ساوا و یا پوست او می تواند یافت باید که برک او یا یکی  
 از این جمله که ممکن کرد استعمال کند و همچنین نسبت میان تخم و عصاره  
 و صمغ و آب و برک و شکوفه و ساق و نگاه دارد و در وقت تعدیل  
 نیکو میان قناعت کند تا اصل مقصود قوت نشود اما تبدیل  
 جنس جنس همان باشد که میان فایده حاصل تفاوت باشد در  
 ماهیت و قوت اما مشارکت باشد در انواع منفعت که در قفا  
 بود و اگر چه آن منفعت اندک تر باشد و تواند بود که در جنس  
 حاصل و نوع خاصیت باشد و یک خاصیت بدل شاید و منفعت کند

الطیبر

اینست که خاصیت یکدیگر را با جنس و مواد و تعدیل و جبران با  
 که آن خاصیت که باشد حال ما را اقتضا کند آنرا جبری حاصل کند  
 انواع ادویه در ترکیب معجون از جابری زیادت کند تا شرط حرم  
 نگاه داشته باشد و بود بخان جنین گوید که متقدمان در ابدال  
 قاعده وضع کرده اند که اصل شرکت را میان بدن و مبدل ابدال  
 داشته اند و آن در غایت بطلان است از آنکه تواند بود که در  
 جنس از ادویه مشارکت باشد در خاصیات منافع بسیار اما  
 در آن منفعت که طبیعت با آن حاجت افتد در معالجت مشارکت باشد  
 و نظیر آن جنان نکند که طبیعت بطلان حاجت افتد و او در جنس او  
 یافته بود که از هر دو جنس مشارکت افتد در منفعت نماید و منفعت  
 شربت و منفعت بوی و بخار اما در منفعت طلاء مشارکت نباشند  
 پس آنکه غرض او بود از تبدیل در جنس حاصل نبود پس تبدیل یافته  
 نباشد معون از حاجت که او بدین طلب کند از جهت مقصود خود کند  
 از جهت مقصود خود کند نه از جهت آنکه میان بدن و مبدل مشارکت  
 را یکی از شرایط حرم است که درین باب که رجوع در معرفت خواص  
 ادویه یکی کند از ضیاع و اطباء که او را در میان اینها جنس  
 خود بحث بماند موسوم باشد و بحلیه امانت محلی و از آن کفا و



افران خود موقوف بر عقل و تفکر و تدبیر و در هر یک از اینها که در علم و معرفت  
 باطن انرا عقل واجب شود بطایفه باید کرد که بان علم موسوم  
 باشند نه باطنی که حصول مقصود در ملازمت ایشان موسوم  
 بود نظیر این چنان باشد که برد قان صنایع در بیابانی مطلع شود  
 و او در مقام این مشی ملازمت زرگر کند تا در ملازمت موافقت  
 بیشتر نماید از مقصود دور تر ماند و هر قری از قرون مضیعه و هم  
 بوده اند نوعی از علم که بواسطه کمال ملازمت و وفور مداومت  
 در نوع کوی مطلوب از سایر قرون ر بوده اند و بصلاح معین و هم  
 موسوم مخصوص شده اند و هیچ طایفه را در معرفت علم طبعی شریک  
 نبوده است که حکما یونان را از برای که همه مت ایشان بر اکتساب این  
 نوع علم مصروف بوده است با آنکه هر یک از ایشان بدلات زبان و  
 حذاقت چنان موسوم بوده اند و مشاطه تقدیر غرض و غیر هر یک  
 را به بر پایه یکسانست و قلاذه ذکا و فطنت و کفوفه و بابت و کسوت  
 امانت آراسته بوده است حفظ و افزون نصیب کامل ازین نوع علم  
 مرایشان را بوده است از تجارت خاصیت معرفت هیأت از سایر  
 اعم ممتاز بوده اند و اگر یکی از ایشان چون دیمیقوریدین در کوه  
 مشرق اتفاق مقام بودی و در پیوسته که تفاضیل انواع نبات ناحیه

شرق

شرق آده شفا میاید و در هر یک از اینها که در علم و معرفت  
 چهل مطوی ماندی جز آنکه عنایت ازلی ناحیه مغرب با انواع این  
 سعادات محط رحل مرادات کف اند است که آفتاب سمانا  
 غروب در ناحیه است اما چون خورشید فضل طلوع از زمین مغرب  
 می نماید و چندین هزار دنیا کامل و حکما فاضل که هر یک خورشید  
 سهم نبوت و علم ایمان حکمت اند منشا و مولد ایشان ناحیه مغرب  
 است اطلاق اسم مشرق بر ناحیه مغرب از راه معنی ملائمه و مناسبت  
 می نماید و هیچ طایفه از ساکنان ناحیه شرق بعلم منسوب است که حکما  
 مندا ما امروز از نسبت از زمین هند بر مشرق انقطاع و در  
 میان قوا اهل غرب و حکماء هند مخالفت ظاهر است و مبایعت  
 که مانع اند مراقبت این نوع علم را در میان عجم و هند بسیار  
 چون مخالفت در لغت و مبایعت ملت اختلاف رسم علات و  
 افراط ایشان در تحاشی و مجانبت و این حکم که با کرده اند هر یک  
 بطریق استقلال مانع آید مراستیغا کمال مقصود را لا جرم درین  
 اسباب نام ابد فواید حکماء مغرب را غنیمت محض شردن و در وقت  
 حاجت توفقات و تصانیف ایشان رجوع نمودن و الحاح  
 در میان محسنی لفظ عفا فرماید و بدلائل جنس مفردات و دیو با غفار



گوید و وحل آن را به معنی اولی و ثانوی و در این نوع و معنی او  
 اصل هر باشد چنانکه او در تازی و بیشتر استعمال در پنج انواع  
 نبات بوده است چون عقار در لغت عرب متداول شد اصل  
 فرع نبات را با و تعریف کرده اند و بسبب کثرت استعمال ما و نبات  
 را در سماء و او را آورده اند و از هر یک چنین گوید که عقار اولی آن  
 که استعمال او در امثال کنند ان نبات است بروایت مندرک روایت کنند  
 از ابو الهیثم که عقار و عقار قرآن نبات است که در وی نوعی از غلت  
 یا شفا بود و هیچ از عقار را فو نکویند مگر آنرا که در وی فایده  
 عطر بود و بوییدن او معتاد بود و ابو ریحان چنین گوید که در میان  
 عوام کتابی یافتیم که از آن نام بانی اعتبار می کنند و این کتاب در  
 غایت نامستفی است و از نام هر چه در وی غلت اطلاق کرده اند  
 زیرا که او را در نام بانی اعتبار می کنند و می گوید که هر یک از ادویه را  
 در وی بد و لغت تعریف کنند و بیشتر از ادویه آنست که در وی  
 او بد مکن شده است هم او گوید که در دست اطباء نصاری کتابی  
 یافتیم که ابشاقن می گویند یعنی نقشه نامها و از اجزاء نام نیز گویند  
 بدان معنی که هر یک از ادویه را بلفظ سریانی و رومی و عربی و تازی  
 نام گویند و این کتاب نسخه یافتیم بخط سوری در غایت صحیح

نوعی از طبیعت و چون طبیعت و غیره یافتیم و در وی  
 صحت و اعتماد تمام بود و فواید آن کتاب نقل کردم و هم  
 در دست نصاری کتابی یافتیم نام او اکتب و نبات و این کتاب  
 مشتمل بود بر غراب لغات و تفسیر مشکلات و در جمله  
 مطالب خود رجوع می کردم و در معرفت اسامی کما نبات  
 و عقایق و کماش از ماسبور که اسامی ادویه در وی بخط یونانی  
 نوشته بود و فواید آن جمله را بعد از اتفاق و حسب در قلم  
 آوردم و اگر در بقیه کتابش مثل آن نسخه بدست آمد یک  
 تمام مقصود در رجوع حصول آمدی و انرا هم که بعد از  
 اتفاق هر دوی به این انواع لغات تعریف کنیم تا فایده آن انواع  
 خلاص برسد و چنین گوید ابو ریحان که در تالیف این صیدیه  
 رجوع در حل مشکلات بشیخ ابو حامد محمد بن احمد بن الحنفی  
 کردم زیرا که او در عهد خود از ابناء جنس خود در علم لغت  
 و طب مستثنی بود و جمله تصانیف متقدمان درین هر دو نوع  
 علم از مشاهیر علما استماع کرده بود و بر جمله دلایل و کتاب  
 و رموز و اشارات ایشان اطلاع تمام یافت و تالیف این کتاب  
 بر تئیب این حروف و معجم اتفاق افتاد تا انتفاع لوی آسان تر باشد

اسما و کماش  
 ادویه

او



و ترتیب حرکات حروف و تدریج ادویه و کلمات  
 و فتحه را بر کسر تعلیم کرده و کسره را بر ضم و رعایت حروف  
 معجم در حروف و م از اسامی ادویه کرده اند و افتتاح کتاب  
 با ذکر کرده شد اگر چه او را از جنس ادویه نبود اما ایراد او را  
 جنس و اعانت ممره مملوده لازم آمد و نام نباتی آنست مالوف  
 شتر مرغست **اب دار** بلیف مانند و کج بر بجهای او  
 از بلیف سیاه ترست و شاخهای او بادریک بود و بعضی از آن حنی  
 بیوسته باشد و او را بر سنبیل مانند کرده اند و اندک طعم  
 باشد و اندک بوی و صفت او برین نسق محمل ذکر بایاد کرده  
 است **ما علس** بزبان بنطی او را با کیرا گویند و در زمین  
 از اطباء آنست که آنج از شکوفه او بلون لاجوهی است بیرون  
 آمدن متعدد را منفعت کند و آنرا بجایگاه خود باز مرد و مجرب  
 شکوفه او سرخ بود بر ضد لاجوردی بود یعنی بیرون آمدن  
 متعدد را زیادت کند **با عرس** و با غورس در اسامی  
 جنین آورده است که او را عرب دخی و دخی گویند جالینوس  
 گویند که بوی او تیز باشد و کندی و از هر در تندی آورده است  
 که دخی نباتی است که بوست بیخ او سیاهست چون بوست از بیخ او

باز کر

باز کر سیب زروق آید آنچه آنست که طعم او شیرین بود و او را  
 خوردند چنانکه کز را و عرب یکی طاروی دخیه گویند و صبح  
 گویند دخی نبات سرخست و مندی حکایت از تعلیک دخیه و  
 دخی نباتی است که بکاه مانند دخیه و دخی نیز گویند بکسر ذال  
 و بعضی از اهل لغت چنان گویند که دخی کز دشتی است و در  
 او سرخست و بنی اعشی درین معنی نظیر آورده است در وصف  
**شمر** و غول بحسب العبدی ذاه صفت فی ذنبها لوزا الذخ  
 ویش گویند دخی باح بلف نباتیست از جنس نه های نباتی و آنرا  
 آورده است ابن صراح از شعر عرب **معراج** و لذی طعمه بنود حیا  
 و نزدیک صحت آنست که ذباح و با غورس مستی یکی است و آن  
 آنست که خوردنی و جزدادویه معناد نیست از آنکه از آن معنی  
 مسمی خالی نیست و خواجه امام جوهری رحمه الله علیه در حجاج  
 آورده است که دخی بر مثال صبح نباتی است که شتر مرغ آنرا بخورد  
 و دخیه در دشت که در خلوت پیدا یابد و این قول ابو یزید است  
 و ابو یزید گویند دخیه را بسکون بابا ماری بشاسم و دخی و دخی  
 غیر آنست و آن شیرینست و خورده آن معناد است **امل**  
 ابو یزید چنان گویند از اسم مسموخ نیست بر حرف دوم یعنی نبات

باز کر



و اینجاست که محققان گفته اند که نبات در رطوبت و حرارت از سر  
 و در کمر رطوبه در حرف را کرده شود و نبات او در تمام روید  
 و او را شاخه بسیار بود و میان تخم او تخم کز مشابحتست  
**اندر بان** و گوی از باد رعنه است یعنی محج الفح در کس  
 بدید نشود و بعضی از بان و درخت او همچون درخت کبریت  
 و بوی او کران باشد و تیز و میوه او با غلاف **آبنوس**  
 او در نوعست یکی تلعت از سیاه و زرد و آنرا از سواحل  
 زنگبار دارند و حرانرا سان و اهل زنگبار او را میگویند و آنرا  
 درخت او بدیخت غائبند و تخم او تخم حنا مشابحتست  
 و هم از آن درانی ناحیه او بدیخت غائب مانند تخم نوع دیگر  
 هست لطیف تر ازین که یاد کرده شد و این نوع تلعت از سرخ  
 و سبید و سرخ او بدیخت مانند و سبید او چون سبیدی خوب  
 صندلست تخم او ببلبل مانند و از دستهای کارد سازند  
 و گمان کران او را در خانه گمان ترکیب کنند و نوع دیگر سیاه است  
 از آبنوس رخ رغابت سیاهی و او را از قواق دارند و معاد دروی  
 آنست که آج کرد بر کرد او بود بر نشند و از وی جدا کنند و میانه  
 او را بکنند و این نوع از تلعت محکم تر بود و نیکو تر و سیاقوریدست

کوبد

کوبد آبنوس چندی مرکب است از زنگبار و سیاه و سبیدی  
 یا قوی و ماوراء آن و در موضعی دیگر کوبد که بهتر و نیکو تر او  
 آنست که از حبشه نقل کنند و این سیاه است او را صلابت بسیار  
 مانند انجوانی که او را تراشیده باشند و لطافت و صفاقت او ظاهر  
 شده باشد در موضعی دیگر میگوید که بهتر و آنست که او را نجبه سند  
 می آورند از موضع که او را کوش کوبند و آن سیاه است از جمله انواع  
 آبنوس در صفاقت لطافت بدیخت و معنی بدیخت در حرف  
 ذال گفته آید و او را بوجان میگویند که در حبشه و هند و سند  
 آبنوس نیست جز آنکه در کتب یونانیان او را بکوش تعریف می کنند  
 و همیشه که آنرا تجربه کرده اند بحبش و هند کرده اند **خاصیت او**  
 او زرد را حافی کوبد آبنوس گرم و خشکست و در تلطیف مواد  
 غلیظ قوت تمام دارد و اگر کلتی باصلایه کند و در چشم کشند  
 کند و برده که بر روی چشم حادث شود آنرا دفع کند و سبیدی را  
 از حدقه برد و در ریشهای کهنه و موی را که در چشم باشد نافع باشد  
 و نفخ معدن را بخشد و اگر بیوسمان باره تراشه او گرفته شود  
 و بآب برشند و او را بتابه بسوزد و بجوشد و در چشم کشند  
 چرب العین را سود دارد و در در چشم که بی روس آنکه باشد دفع کند



و بعضی از اهل قلع و قمع میگویند که این **بهره**  
 عربیت خاص او عریست و لیث گوید اهل دختی است که او را  
 بر سر خواتند و نام او بلغت روی بر ما تون باشد و بسیاری  
 برو ثا و بلغت باری بر سر در بعضی مواضع و در سر و جلعت هندی  
 او هیز گویند **خاصیت او** ابو زید ارحانی گوید اهل کرم و خشکست  
 در درجه سیوم و حیض و بول با از رحم و مثانه بر اند و جنین با  
 مرده و زنده بیرون آرد و مسهلست و طبع را و خورده را که در  
 عضو افتد خون بروی بهمانی سود دارد و اگر با غسل آغشته  
 بر ریش کنند ریش را پاک کند و عفونت و جراحی را ببرد و خشک  
 کند و سیلخه در آرد و حیض اسقاط جنین همچون او باشد و چون  
 سر و نیز همچنان **انفج و انفرج** او را با زبان ترنج گویند و لغت  
 سر بانی اطروکاه و بلغت روی کیترون و هندوی نخوره گویند  
 و حرم گوید بسیاری در ستا و رادارنگ گویند و بادارنگ هم  
 گویند یعنی این رنگ پیوسته با او باشد و ترنج معرب لغت هوان  
 جالینوس گوید اهل یونان او را تفاح مایه یا می گویند یعنی  
 آبی و زرد و او تفاح ارمنی گویند ابو یحیی گوید ترنج طبرستانی  
 جلد مجدر باشد یعنی پراست و در شته با بود بشبه آبله که بر اندام

آبی بود و ترنج که کان بجز باشد و صفیای یعنی مرده است و آبله  
 نباشد و با کیز باشد از نقطه و طبری و کرکانی در ترنج پراست  
 اگر چه صورت مختلف بود و گوید در طبرستان نوعی از ترنج بود  
 باشد و در میان همکاران ترنج بزرگتر باشد و یکی از آن دو شیرین  
 باشد و دیگر ترش و ابو یحیی گوید نللم که بیرون شیرینست با عسل  
 و حاض ترش و ترنج هند بسیارست و گوید ترنج را در لغت عرب  
 سکه گویند چون یکی بود و جمع او مشک باشد چنانکه غون خرما را  
 بهر گویند و جمع او بهر بود **خاصیت او** ارحانی گوید پوست کرم  
 و خشکست در دوم درجه و معده را قوت دهد و خوش کند  
 و عفونت او بیرون برد و گوشت او سرد و ترست در درجه  
 اول و معده را نیکوست و نفاح است و ماده قویست و حاض او  
 سرد و خشکست در درجه سیوم و صفرا را دافع است و قابض است  
 و هر شکم را و خفقان را مفیدست و کجفرا از روی برد و اگر کسی را  
 درد باشد از موضع جراحی با فراط بهماند منفعت کند و اگر  
 در چشم کشیده شود بر قان را دفع کند و تخم او کرم و خشکست در  
 دوم درجه و محلل است و بواسیر را سودمندست و با همون یعنی  
 زهرمانقا و من کند و کزدم را شربت او شود مند باشد



و اگر بر موضع کوبند که از ناله شود و در آن خفت کند و برگ تریج  
 نیز محال است محقق است یعنی خشک کند مرطوبت و متوالت  
 مرعد را و احشا را و باد را از شکم براند و شکوفه او درین  
 شافع تراست از برای که او بنکو ترست و روغنی که از پوست او ساخته  
 شود لقوه و فایح و استرخا و ورم که بر اعضا پیدا شود مینداید  
 و عرق زرد را میندست و اگر پوست او خشک کرده درها و  
 بکوبند و با عسل یا میزند حضرت جمله زهرها را دفع کند و در  
 تریج اسهال و فی صفرا و زایل کند و اشتها طعام زیادت کند  
**الف** درخت او بدیخت کز ماند و بلغت هندی او را  
 برهه گویند و صاحب تندی در نهان آورده است که آبلش  
 درختیست که بدیخت کز ماند جز آنکه بزرگتر باشد و عرب را  
 آنج زرد بودی از ترهها از خوب اندوده است بیخ درخت  
 اندیشاتی بزرگتر باشد که از درها سازند و بر کمانی و مقول  
 بود یعنی بر یافته چنانکه برگ درخت کز باشد و خاصیت او در  
 حرق طاد و طفا گفته شود انشا الله تعالی **الف** یا رسانی  
 او را سنک سره گویند و هندوان کوبان و بلغت رومی کزین  
 و صاده این نوعی را معتقد است که بهترین اوصافها فی است

و صفت او آبلش که بر آبی باشد و در دندانها باشد و درشت  
 و بعد از اصفافه فی هر یست و بعد از هر ی زرا و فی که در مد  
 زربافته شود بطرف زاوستان و هر جز از اصفافه فی است از سنک  
 سره بر آبی نیست بلکه تیره رنگست **خاصیت او** ارجانی کوبداند  
 در دست در درجه اول خشکت در دو درجه و قابض است  
 و مخفف و مرجم یا مقوی باشد و صحت چشم را نگاه دارد و بدل او  
 در شفقت بر ب سوخته باشد **خاصیت او** او را بلغت عربی  
 و احصا گویند و بلغت رومی و مسقینول گویند و بلغت سریانی  
 حاکا اکا و بلغت یاری او میان انواع او اختلاف در لون  
 و قوت و شفقت بسیار است اختلاف در لون چون زرد او  
 و سیاه آلو و سرخ آلو و اهل بلخ انواع او را الفخار گویند و در  
 عراق نوعیست از وسید بلون و این نوع بخت بزرگ باشد و  
 عراقیان آنرا شاه لوح گویند یعنی شاه آلو بود و یحان کوبد و مرجه  
 بلون سرخ باشد و طعم او شیرین باشد او را بنامی تعریف گفته اند  
 و این معنی را بتازی نقولب لرح عبارت کنند و بعضی دلهای مایک  
 و گفته است در دمشق او بیست بلغت رومی از مقوملا گویند و فی  
 او چنان باشد که یعنی سبب دار و سوله و این نوع بطبع قابض است



و نوعی از و طریقت از این نوع است که با این نوع از و طریقت است  
 بعضی از و طریقت بود و طریقت انتفاع او آنست که او را ببرند و بلیت  
 بمالند و بگذارند زمانی تا غلیظ تر شود و از وی قرصها کنند شکل  
 نان سنگ و بشویند از جهت صلاح اغذیه و مژورات بیماران و او  
 در غایت ترشی باشد و حمزه گوید بنفشه الوطبری را گویند و بعضی  
 از ششور رگست و یکی از و طریقت است و بنفشه میوه مدروهند  
 نیز میگویند و آنرا نلک میخوانند و نلک دو نوعست یکی نوع در  
 غایت سبیدی است نزدیک شیر و نوع دیگر در غایت سرخی و  
 شیرینی مرد و هر ترشی غالبست و اهل بلخ نلک را نلک گویند و اهل  
 سمرقند الوجینی بود و کان گویند و نلک ترش از انواع او در دیار  
 ما آلو بستی است و آنرا قوشی گویند و بیشتر از و طریقت است و  
 یعنی جفت جفت باشد یا یکدیگر پیوسته و بر پوست باشد و شیر  
 و اهل اندلس را لورا عین البقر خوانند و بوجنیفه دینوری گویند  
 که امروزه در زمین عرب و شام بنام آلو باز خوانند یعنی موز  
 را اجاص خوانند و لورا مسمش گویند و عین البقر نیز گویند و  
**خاصیت او** اعطای گوشت اجاص سردست در دوم درجه و پنجم  
 از وی ترش و شیرینیت صغیرا دافع است و طریقت مرطبات

دور

و حلاوت و طریقت از این نوع است که با این نوع از و طریقت است  
 را ترکند و فراج گردانند و سیاه او در دفع حرارت قوی ترست  
 و سبید او از سرخ قوی ترست **اجروس** این جنوری را جود  
 گویند کدوم دشتی یا اجروس گویند و آن نوع بود که کشت در و  
 او معتدل بود و او را بی زراعت بروید از زمین و قوت او چون  
 کدوم کشته بود جز آنکه این نوع از کدوم کشته خشکتر شود بطبع  
**اذر بویه** او را بروی طاقون خوانند و او را کبیا هم خوانند و پنجم  
 او را بطوفورس گویند و بطوفورون هم گویند و بلیت سرابی  
 عربین را گویند و نیز یکی صیاد آنست که او را بلیت باری ملاک  
 و بعضی کلیم سوی گویند زیرا که او بشم را بغایت پاکیزه گردانند  
 و از جهت این معنی معتاد بعضی از مشایخ آنست که محاسن را بدو باز  
 شویند و ابو الحیزر میگوید که آنرا شسته است که اذر بویه رخ زعفران  
 و ابو یحیی گوید که آنرا شسته است که ابو الحیزر دین معنی مصیبت است  
 و خاصیت عربین شاد در حرف عین گفته شود انشاء الله **اذر بون**  
 اذر بون یا عرب حبه گویند و شعرا عرب حبه را ذکر می کنند چنانکه  
 اذر بون یا اذر بون میان شکوفه در غایت شهرت و نصیب طایفه  
 بمررد و بیش از خانه شمس است و نام او بلیت باری اذ کونست یعنی



انشكون و ابو حنيفة كه بگویند كه در بطن و در بطن دیگر  
 از آنکه حیره را از جنس عطر دارند و از ریون یا بطن نسبیست  
 بلکه از ریون نوعیست از بایونه و شکوفه او لون عجمی دارد  
 یعنی لون او بلون زماند و در میان شکوفه او چیز است که رنگ  
 او برنگ مشابعت دارد و شکوفه او با آفتاب چون آفتاب است  
 بگرد هر طرف که آفتاب از آن طرف باشد و چون شب شود  
 ذبول پذیرد و از بدایع تشبیهاتست قول عبدالله بن المعتمر  
 در از ریون      کان آذریوننا و الشمس فما کالیه  
 مرا من من عجمی فیه بقایا غالیما **اذن لنا ابو حنيفة** و ابو حنيفة گویند  
 او نباتیست که در وقت تسبیح روی بر زمین گسترده بود و شاخها  
 او باریک باشد هر شاخی از او مثلثی باشد و برکهای او خرد باشد  
 و هر یک او بکوش موش مشابعت دارد و بدین جهت او را آذ  
 الفار گویند و طعم او و رائحه او قوی تمام ندارد و از بوی  
 در بعضی رسته شود که سایه باشد و او را با سیوس بلشت  
 یونانی باذخوانده است گفته اند که شکوفه او را زرد است  
 و تخم او تخم کشنی مانند ازین جهت تخم او نیز چون تخم کشنی و غا  
 دارد مثلث و فراشتو تخم او را بخورد و شیری که از او منولد شود

اگر در عصف

اگر در عصفوی و در بطن دیگر و در بطن دیگر و در بطن دیگر  
 او را بقوت سرد تر داشته اند و سرد تر مشکین بود و در سوختن  
 و خاریدن جراحتها را نه آنکه در جراحتها زیادت کند و تغذی  
 فراشته نیز با او مناسب نیست و غلظت معتدلا و را از آنکه غلظت  
 او از طریق عادت چون بشه و گرم باشد که در هوا ببرد آن  
 جنس تخمها و نباتها و یکی از صیادانه چیز گویند که او گیاه است  
 جواهر یکینه را با لکند و کدورت از جرم یکینه زایل کند و  
 این نوع درست نیست انکه جالینوس گویند که قوت او قوی  
 گیاه است که جواهر یکینه را با لکند و کدورت از جرم یکینه این خاصیت  
 تشبیه او با آن گیاه لغو افتد و دلیل دیگر آنست که مایه آن  
 که جوهر او مایه است سرد است از راه طبع و این خاصیت نیست  
 منصفیه را زیرا که نصفیه جوهر بخیزی ممکن شود که در وی حیات  
 بود و لذاع باشد چون امک و امثال آن و بعضی گفته اند حقیقت  
 او خوه مرز کوش است و اسند لال بنام او کرده زیرا که در لغت  
 باریسی موس را در مواضع مرز گویند و چون مرز کوش را معرب  
 گویند مرز کوش شود زیرا که کافی که در لغت باریسی است چو را و لا  
 سوب کرد اند جیم شود چو جرجان و حرزان و جرجانان این

تقریر است که این صفت را در تمام اعضا و اعضاء و اعضاء از آن دو شتر است  
 و اذان الفا و هم چنان اشیاء و اشیاء از آن دو شتر است  
 که این استدلال علم را باطل کند **خاصیت او** ارحانی گوید اذان  
 الفا و یکا میست که او سرد و تر است در رجه اول و هر دو کم که حادث  
 شود از حرارت بر اعضا ضاها و او سودمند باشد و آب برک و  
 مصروع را نافع باشد **اذخر** لبث گوید که اذخر حبشی است  
 که بوی خوش دارد و او از بیل را ز تر است یعنی یک که بعضی گفته اند  
 که بیل نباتی است که گولان ماند و گولان آن بجای را گویند که برک  
 ماند و از وی بوی بسیار از دجنان چون منبت او در آب باشد و برک  
 و ساق او هم بعد ماند جز آنکه او سطر تر باشد و بیخ او به بیخ  
 مشامت دارد و اطباء او را در ادویه بکار برند و برحان گویند  
 اذخر را بلغت هندوی سوندی خوانند و شکوفه او را گویند  
 گویند و آنرا بطریق گویند نام او بعزیت نجم است و بزبان یونانی  
 او را عرطس خوانند و طایفه نجم او را کورکاه خوانند یعنی علف  
 کورخ و خلفا را بلغت حمیری کرته گویند و کرته دشتی را اذخر گویند  
**خاصیت او** ارحانی گوید اذخر کم و خشکست در رجه دوم  
 و سندا را بکشد و در او را در بول و جف قوت تمام دارد و در

که اذخر کم و خشکست که او را در تمام اعضا و اعضاء از آن دو شتر است  
 بدوان بود که با وضاد کنند بر موضع ورم و اگر در باطن باشد  
 سرت او بخورد و معده را تقویت کند و طوبت او برین بود  
 و در تنقبه دماغ نافع بود و نیکوترین انواع او نباشد از و در  
 او ان منفعت نباشد و هر چه از این نوع شکوفه بسیار دارد و در بون  
 او سخی بهم آبخش بود و چون او را بشکافد زنگ فوری بیرون آید  
 و خوش بوی بود و در منفعت به باشد و شکوفه او نفث لدم را  
 سود دارد و در درد شش را نافع باشد و بیخ او معده را تقویت کند  
 و اشتها زیادت کند و نفخ شکم را ببرد و طبع او در رجه دوم  
 و اما س آنرا نافع باشد و هو علم **اذن الحار** ابو حنیفه درینوی  
 گوید که او کینای است که بر نبات او برکای بسیارست در معده را  
 بدستی عرض او بیخ او از کز بزرگتر باشد مقدار ساعد است و او را  
 بخورند و او شیرین باشد بطعم آرنج برند خورانه گویند و او را  
 بارسی است در عرب نباشد و او بیاض ماند که او را شکافه بوند  
 و منبت او در نواحی سیستان بود **اژدر** فرا گوید که کوچ را آرد  
 گویند و بعضی از ائمه لغت گویند رز و آرد گویند و او را بلغت  
 روحی از ترش گویند و بلغت سرانی را گویند و بلغت فارسی بیخ



گویند و اصل ما را خلاصه از این است که در این کتاب  
 و متشابه و در بند و چو که بند و نامش را سالی گویند **خاصیت او**  
 ارحانی گویند که در قافیه است قبض متدل و اگر او را بگویند با آب  
 خیره کنند و بر روی طلی کنند کلف را از روی برود و بخت سید باشد  
 از و گرم باشد در درجه اول و در درجه دوم خشک باشد و غلا  
 نیکو که از وی سازند آتش که او را در شیر یا گیزه بزنند زیرا که بگویند  
 که در شیر است بایستی که در برنج باشد مقابل شود و غلا متدل  
 شود و شیر برنج سودمند باشند در بدن و ده را که از اسهال گویند  
**ارزده** او را بلغت روی عروسی گویند و بر بانی قبل از او  
 و شمع او گویند و بلغت بر بانی ناز و ناز گویند و بسیار جلیغوزه  
 و بادام سفید و در بعضی مواضع و فرزند و ساد گویند و نیز در بعضی  
 اصل لغت از زانو بر خرد را گویند و فرزند و ساد را گویند  
 و خلیل از احد گویند از زعفران است یعنی **سردار** او را بلغت  
 بر بانی از بنا گویند و بلغت بر بانی سر گویند و بلغت بر بانی  
 گویند و بند و سب و سها گویند و او را بر بانی گویند از این بحری  
 بعد و شایسته دارد در صلابت در میان او چیزی باشد صلب  
 که بشاخصی سلطان ناند و او کشنده است بر هر طرف که اجزا او چون

بشن و در این موضع که در این کتاب و چون از این موضع خلاصه  
 کنند موی از آن موضع **برد خاصیت او** ارحانی گویند از این بحری  
 و عیست از صدف و حلا از سید مره گرم باشد در درجه اول  
 و او تر باشد و اندام موی برد بطلا و قافیه است طبع طبع و  
 موی غلیظ کند و مره را نافع باشد که از حرارت خیزد و غلظت  
 نفت الدم را نافع باشد خاصه که در وی خرفه کرده شود و از وی  
 ساخته آید **ارمال** این ماسویه گویند که او جوی است که بداند  
 جینی سیاه مانند بوی او خوش باشد و منزه در بدن باشد و  
 از جویا و بعضی از ادوات با فزکان سازند و ارحانی با این  
 موافقت در بدن او صاف و صهار لغت گویند ارمال صغیر از مال  
 است ارمال خوب که دست که در وقت تری از کدو سازند و در  
 دیگر همین خاصیت که او دارد ارمال یافته اند و این بلست  
 بر آنکه ارمال بخت نزدیک است زیرا که طامع کاف نزدیک است  
 که بخت لایم **خاصیت او** ارحانی گویند او مال کم است در درجه نازک  
 و خشک در درجه اولی و او را حشا را تقویت کند و بوی دهن  
 خوش کند و نیز دندان را استوار کند و قافیه است طبع **ارمیس**  
 او خاریست که از بر کمانی او آلیج نرم باشد از آذ و استعمال کنند

و در حصا اول علق گفته است و نام علق بافت بدوی و غلیظ نبات  
 و هیئت و خاصیت و در حرف عین گفته آید **اراک** این میل کوی  
 اراک درختی است که قامت او دراز است و سبز و خرم و بسیار برگ  
 و بسیار شاخ بود و جویا و سست باشد و از وی مسواک کنند و  
 او را جواهر چهار گویند و عفس و حشر و غیل و کبکث و بر بر آرد  
 او آنرا گویند که رسیده باشد و خسته شده و هر چه از او رسیده  
 او را در گویند **انطا** صاحب المشاهر گوید که انطا درخت  
 کوزرا گویند و بشتر بن عبد الوهاب القادری القادسی قبیله گوید  
 انطا ق در تفسیر ادویه او را است گویند و نام او بافت سندی است  
 است و ابو حنیفه در بنوری گوید انطا و عضا یعنی طاق یکدیگر مشا  
 دارند جز آنکه درخت عضا بزرگ باشد و انطا از مقدار قامت  
 آدمی در گذرد و منبت او در ریگستانها باشد و برگهای او بر تافته  
 باشد و کل او را کل بلخی خرد تر باشد و از هری گویند ارطاه درختی  
 است که برگهای او بر تافته باشد و جمع ارطاسته منبت او در ریگ  
 باشد و پنجهای او سرخ باشد و بان پنجه مشکها شیر را بپیرایند  
 و فایده دباغت او آن باشد که طعم شیر در مشک که با او بپراست  
 بود لذیذ باشد **ارطامیسا** که او را ارطامیسا هم گویند و بر تافته

او را سوراک گویند و بافت او غلیظ و قوی است و بعضی از عرب قبیله  
 سوراک را گویند و او را باریان بوی مار آن گویند و ابو حنیفه  
 گویند اطمیسا نباتی است که برگها، او مفتول باشد یعنی بر تافته  
 و ساق او دراز بود و او را شکوفای بسیار بود زرد و در بعضی  
 کتب خنیز آورده است که بافتش مانند او بطبع ترسته برگها،  
 او چون کف دست باشد و قوت نوعی از شاخهای کوتاه تر دارد  
 و برگها و بزرگتر باشد و او را شکوفای خرد باشد و باریک بعضی  
 از شکوفه او سبید باشد و بعضی زرد و در تابستان رسته شود  
 از زمین و در یقور بدیس گویند بیشتر نباتات و در ساحل باشد در  
 مواضع شود که تابش آفتاب بر او بسیار بود و نوعی از انطا و پنجهای  
 باریک باشد بدستی و در مذاق شود و نوعی از شکوفه فرفری  
 دارد یعنی شفیجی و بوی کران دارد و نورس طیب گویند و نباتی  
 که بوی او خوش باشد و بقیه صفت او در مانی گفته شود **اروس**  
 او را عرب حصا الحمار گویند و بقیه صفت او در مانی گفته شود  
 نباتی تنگ بود و بلون سیاه ماند و مایل باشد بدو و برگ او را  
 میوهها باشد خرد از آن عبارت برغب کنند و بر اطراف او کهها پاره  
 و میوندها، مثل ساق او وسطی او مقدار آنکس بیون شود



رنگ گیرد و با بوی مداحی گویند اشعار کرده است **ابو طاهر** این عصر  
 که بخار نیک شود سندیست هر چه در کوشش او را بخار و شخار  
 گویند و بخار الحاد تعریف کرده است بلخت عربی بنو لسان  
 او را طحشوق گویند و خرچکرک نیز گویند و خرچکرک شایسته دارد  
 از راه معنی بحر الحاد و در زمین خوارزم در موضعی که هست بکار  
 بنای می روید سبز و سبزی او صافی باشد از کدورت و بر کمال  
 او را بر اطراف ندها باشد و او در غایت تلخی بود و شکوفه  
 او را جوردی بود و تخم او چون تخم هند با بود یعنی کشنچ و اهل  
 فرغانه کسی را تلخه گویند و در بعضی محالجات او را بجای کشن  
 استعمال کنند و قوت او در باب شیرین گفته شود **ارباب** از حیوان  
 بحر که او را بایه یا بسیار است باریک مشامت دارد بنیخ و دم  
 او خرد بود و پوست او تنگ بود و در روی میخ خون بود و او را  
 جرد البحر نیز خوانند در عرب جز او را بکینند او در از باشد  
 مقدار آنکشی چون گل بر و بر نرند و منقبض شود و میانه او کرد  
 شود و نیرد انگاه او را در فرا به کنند و از جهت نفوت بیه  
 را با طلاف میرند و نرسان او را در وقت روز خورند  
**اربعان** حزم گویند از جوان عربیت از لفظ ارغوان در باب

دورا

و او را **اربعان** خوانند و تلخی غلبه بر تلخی او را درخت اسج بود  
 ابو ریحان گویند آنج مردیده ام از ارعوان او را ز نباشد شکو  
 اوجع باشد و انبوه و سرخ و در تلخی و فر فری بود و نبات و منظر  
 خوب دارد و او را میوه نباشد جز تلخی که از آن تخم مثل او است  
 شود و بعضی گفته اند هیچ درخت را او جندان مشامت ندارد  
 که درخت دای و ابو ریحان گویند و بلاد ما معروفست از درخت  
 دای و خاصیت تخم او در حرف جم گفته شود **اناد درخت**  
 نام او بسیار سی ازاد درخت است و بلخت عرب بسیار گویند  
 و سلمه روایت کند از فر که سیسیان نام درختی است که او را بسیار  
 گویند و تذکره و تائید روی جایز باشد و منبت او در ناحیه است  
 از بلاد هند و بعضی سبب نیز گویند و بر بن عبد الوهاب گویند  
 ازاد درخت با بلخت هندم گویند و بر عربیت او را عقم گویند  
 و مشهور تر آنست که عقم مر جظل را گویند و میوه سسسان مقدار  
 میوه باشد و سبید باشد که بر روی زند او را اصلاع باشد شکل  
 هلیله و کل و بکل خری ماند و بوی او در غایت خوشی باشد و در  
 ناحیه جرجان بسیار بود و او را الون خوانند و عرق او بکینند  
 چنانکه عرق کاسنی و حرمل و ابو معاذ در تفسیر ادویه گویند

که اصل ری اور اصل طبعه که فی نفسه در بعضی از این چیزها که او را در  
 زمین خوانند و بعضی از آن خوانند چنانکه حکایت کردیم از اصل  
 جرجان و صهارخت که بگوید جرجان از درخت که بنوعی ماند و کشند  
 است و بجای می رسد که بگوید در کتاب ابدی که بسا درخت که  
 میوه او کشند است و شاخهای او داغ باشد و میوه او را چنانکه  
 ازاد درخت زیرا که میوه او بنوعی میسازد و درخت آن  
 و شاخها و او داغ است و میوه او را و تواند بود که این خاصیت  
 او را در بعضی از مواضع باشد که خوردن او معتدل باشد زیرا که  
 خوردن میوه او را در بعضی بلاد دهند معتدل است و کسی را از ضرر  
 نیست **خاصیت او** از جانی که ازاد درخت کرم است و در  
 دو درجه و خشکست در اول درجه و آب که از برگ او گرفته  
 شود موی را دراز کند و اگر برگ او را بگویند و با شراب بنمایند  
 و طلا کنند مویها دراز شود و بیضی موی را محکم کند و اگر شاخه  
 او را بگویند و بسببند و با عسل شربت کنند و بخورند و میوه را داغ  
 کند و میوه او بنوعی مانند مضر است و معده را و اگر در خوردن او  
 افراط کرده شود بکشد و مر جیوا ترا بوسه او یا شاه تره و میوه  
 مطبوخی سازند و این مطبوخ نافع است از تبهای بلغمی و در دراز

کهن

کردن مویها که ازاد درخت است و میوه او را با شراب بنمایند  
 او را بلغمی و میوه او را بگویند و بلغمی سر پانی اساکویند  
 و بلغمی فارسی و هندی مورد کویند و جینی او را بلغمی سر پانی  
 کو نفسا کویند و معنی او خصوصیت کنند بود و میوه او را  
 المشا هیر کویند و اسرار عا کویند و در کتاب آورده است که  
 عا درختید و ثنائیکو و خوش بوی را کویند و موضع اشتقاق او  
 عا درخت است یعنی اصحاب المشا هیر در کتاب مشا هیر آورده  
 است که عا درخت کویند و ثنائیکو که با سکنند و ملوک عرب را علان  
 است و در قدیم که مورد تجت که نذکی از جهت نفوذ و تمیز و انرا  
 مبارکی داشتند و از این جهت که نام او در اصل مورد بوده است  
 و معنی او چنان بود که تبدیل نمید بود یعنی بدین صفت که هست  
 باقی ماند و مبرج کویند و از آن سر بره تر بود و انرا بسس کویند  
 و در بعضی مواضع بایسان و اسرار اسما کویند و ما ز مورد را کویند  
 و ما هو مورد را کویند و میوه اسفرم کویند و رسا کویند و میوه  
 که کوغانی است که بر کما و اگر در باشد و رازی کویند مورد اسفر  
 مورد دشتی است نبات او در زمین بابل باشد و او دو نوع باشد  
 سبید و سیاه و لبش کویند جت اسرار فطس خوانند و یکی با فطس



کوبند و در قاعه کوبند و در کمانی محمول یافتند که مورد اسفیم است  
 و ابودرخان کوبند که موده باشد نسبت ندارد و ابودرخان کوبند که  
 مثل است که این سهواً کتاب آمده است یعنی مورد اسفیم که اول  
 باشد نسبت کرده است ابومعاد است که تواند بود که در آن  
 کمان را باشد مکتوب بوده است چون راویم از نقش باشد محو  
 کنی تحریف است باقی ماند و حلال و برین وجه بصواب نزد بکشتن  
 کوبید و آمده است آن بر کمان کوبند از مورد که دوسر دارد و اصلی او  
 یکی باشد و او را از جهت تهن و تعول بگویند کوبند مگر کوب  
 شادی و لا مثل و چون نسبت را باشد مورد روشن شد که کوفه  
 روایت ابومعال بر تحریف را باشد اولیتر باشد **خاصیت او**  
 از حافی کوبید آس سردست در درجه اول و خشکست در درجه  
 دوم و چون او را باد وید بکار برند بوییدن او را دفع است و  
 در طوبی و روضه او نیز همچنان و اگر خرقه بآب او تر کنند و بر  
 نهند معده را تقویت کند و اسهال را منع کند و قابض است طبع  
 و اگر فیل را در آب او تر کنند و بر بینی نهند خون آمدن از بینی  
 باز دارد و اگر آب او را با انگشت از روغن کچند بخورند بواسطه

مف

بعضی که کوفه کوبند و در کمانی محمول یافتند که مورد اسفیم است  
 چون کوفه شود و بر دیشها که در کمان رخته شود نافع باشد  
 و غرنا خشک کنند و بر سر روده را سودمند باشد و بر موضع  
 که جراحت باشد بر آن کنند منفعت کند و اگر کسی را ماده رطوبه  
 جمع شده باشد در کوبیده شود بر کمال او را بعد از عرق بر آن کنند  
 بر اعضا او و بالدرطوبت که زبردست باشد دفع کند و بر  
 آس و دانه او قابض است و مقوی معده و سرفه را سود دارد  
 و جزا و صبح را روی نیست که او قابض باشد و مرهم را سود دارد  
 و روغن که بر کوبیده ساخته شود بوی را دراز کند و سیاه  
**اسرار** لغت روی است بعضی از طبایا او را نادره میخوانند  
 و سبیل بری بزرگویند یعنی شتی و بلخت سرانی دارند بر او کوبند  
 و در سقود بدین او را نادره در خوانند است و منقلب و کوبها  
 باشد در میان بر کهای او بیخ او نفع کل مکوفه است که رنگ او را  
 باشد نزدیک بفرقین و تخم او را و عاست چنانکه مرغ او را و بوی  
 خشک او را تشبیه کرده اند و او را بیخ بسیار باشد و بزرگ و کز  
 که بلند اند و بخی نرم است و در صفت او گفته است که دیب قور بدین  
 تخم او را تخم معصر مانند کرده است منفعت او در بیخ است





و کوهها افغانست که در هفتاد و پنج روز است و از زوئی  
 نرسد و بزرگتر **خاصیت او** ارحانی کوید است و خود و سر کرم  
 است در درجه اول و خشکست در درجه سیوم و قابض و طعم  
 تلخ است و مریدها را بکشد در عروق و مایه غلیظ را منقطع  
 است و معده و اعضا از مایه سودا و بلغم پاک کند و صرع را دور  
 مند بود و مایه غلیظ را دفع کند چون با فراط کند از او مایل گردد  
 شود و بدلا و فراسیونست یعنی مرده **اسقوردیون** در سینه و برون  
 کوید سیر دشتی با سقوردیون کویند و مبتدیان در کوهها بود و برک  
 او بر کخند و سیر اند و معنی خند و سیر در حرف شکفته شود  
 چنانکه اسقوردیون را بر کهای شکفته بود و شکوفه او سیر بود  
 و بطعم تلخ بود و بوی او چون بوی سیر است ارحانی کوید که او سیر  
 ماند چنانکه از سیر دشتی خرد تر بود و شاخ و برگ و شکوفه او  
 و در کتاب حاوی رازی چنین آمده است که با سقا و نراس سیر است  
 که بکند نامشاعت دارد و بر کهای او شکافته است و این تعریف البته  
 بر آنکه مراد او با سقا و نراس اسقوردیون است و اسمی رو به  
 بیشتر حرف سیر تمام شود و بنون و این مرد و حرف زاید اند  
 در لغت ایشان و مرید زاید بود تبدیل و معناد باشد چنانکه

کوید نام این سیر است که در هفتاد و پنج روز است که بکند نامش  
 دارد و قوت و خاصیت او هر گشت از قوت و خاصیت سیر و کدنا  
 و ابوریحان کوید قوت این مرد و نبات دروی بان سبب یافتند  
 بود که اصل سیر مانند و برگ او بکند نا و این سیر کوید یک سیر  
 و نیم بدست از سیر دشتی است و اگر نیاید جصل بدل است یعنی  
 با ننگان و ابوریحان کوید چنین است که جصل بدل مقام طیفان نام  
 است با تعجیف غنصل است زیرا جصل بقوت و خاصیت  
 و نبات سیر و کدنا نماندنی ندارد و میان غنصل و نوم بری شاک  
 تمام است درین انواع **خاصیت او** ارحانی کوید اسقوردیون  
 کرم و خشکست سیر مشابهت دارد و از سیر نبات خرد تر است  
 و شاخ و برگ و شکوفه او سید است **اسقوردیون**  
 اسقوردیون که در دو معنی است و تفسیر او صهارخت چنین  
 کرده است معقدا بومعاذاست که نام او اسقوردیون است  
 و با سیر کوید که او خنی است و بیخ خنی را سیر کنند که کشکول  
 بکاد آید و ابومعاذ کوید را سیر مثل این نقل کرده است  
**اسقورماخوس** یونس کوید اسقورماخوس نباتی است مرد و تلخ  
 است و لون تخم او سفید است **اسفنج** او را بلخت باری

اگر مردی گویند باین حق که چون او را در باب اول از کتاب الله عزوجل یاد  
 خود نشو کند و بلغت روحی استیفا رونی گویند و عجم گویند  
 بلغت عرب و هر سه گویند و هر سه از باب فعل است و در  
 عرب آشامیدن بود اندک اندک ابورحمان گوید در اسفنج  
 سنگی است که او را با سفنج باز خوانند تا عریان او را حراست  
 خوانند **خاصیت او** از حانی گوید با سفنج کرمست در درجه اول  
 و خشکست در درجه دوم و در خشک کردن جراحت فوئی تمام  
 دارد و قوت تخفیف در نوا و بیشتر باشد که در کمر او بواسطه  
 قوت عمد او بآب دریا و جرم او سست باشد و متخلخل و اگر  
 کسی خواهد که جراحت یا بدو علاج کند طریق او آنست که او را در  
 سرکه اندازد تا سرکه را بخورد جذب کند و بر جراحت بند بماند  
 کند و هر که بر عضو نبل باشد و از شر آن حراست کند اسفنج را  
 در قیر کند و بر آن سرور بطریق که خال بنا میزد و برد نبل نهد  
 منفذ بدینا بد و حرقه را جذب کند **اسنان لذیب** دندان کوکبا  
 گویند بلغت بادی و بر بانی سندی با و سوسبد بنا گویند و  
 ابو معاذ گوید اسنان لذیب کجای است که بنگر با خورده از او مال  
 ابو معاذ گوید نقل از ابن مسویه است که اسنان لا ارض تخم زیتون

کتاب

دشتی گویند و در حقیقت که باین نام و در کتاب الله عزوجل یاد  
 خاصیت مایه یونی در حروف هم گفته شود **اسفند** از حانی گویند  
 اسفند کرم و خشکست در درجه ثانی و در بی لطافت که در دست  
 و طویات را نشکند و محمل اعتدال میفرماید و باد را که در محل  
 افتد و عرعت که ماده او در دست باشد از اسفند کند و تخم  
 او مقدار سنبه است اما صفات و برین سنبه آن ندارد و تخم  
 او نیز نه چنانکه سنبه آن **اسبید مرد** ابو الحسن برنجی گویند  
 که سبید مرد است که صیاد نه او را در عرض قلعن اینضیغ و شد  
**اسفغور** او را بلغت بر بانی نام خردا دینوس گویند و او  
 حیوانیست که پس میماند و او را از نبل ضرر بیکر مواضع بریند  
 در سقودینس گویند او نسل دشتی است و موضع او بخت است  
 و سقور در دریا قلم نیز بسیار بود و نیست او بر قلم از او  
 باشد یا مود سیاه و جنس و میات او یکبیت در حلقه مواضع  
 ابورحمان گوید دلیل می توان یافت بر آنکه اسفغور در درجه دوم  
 باشد زیرا که این مواضع که اسفغور با و معروفست بر بانی روم  
 نزد بکریت از حلقه دریاها عالم و ابو نصر خطیبی گوید جاعلی از  
 صیاد نه و اطباء معتبر که کیفیت تولد اسفغور آنست که ساحل بخی



نهنگ از نیند معرجه بین فلک و شمس و قمر و اجرام دیگر و بعضی میگویند که بعضی  
 پروردگار چنانکه مرغ پرورد در مریضه خطر او در زیر برگیرد و  
 آنج از بیضه بیرون آید و با او نیل مصر باز گردد نهنگ شود و پنج  
 برخشکی فرا گیرد و سقنقور شود و ابو رجحان گوید بر سوا حرام یا  
 هند از بیضه بنهند و گشتی با بار مقدار آنست که در هند از یک بیضه  
 سلحفاه یعنی سنگی است بر گیرند و از او خایه کینه کنند و اهل هند  
 تغیر کرده اند که او بر بیضه خود نشیند یا نه و خاصیت سقنقور  
 و فعل او شناخته اند و بعضی از اطباء و صیادان گفته اند که اگر  
 از نر سقنقور و خردون و سوسمار و قصبه باشد و اصل مرد و گوی  
 و مراده او را در فرج بود **خاصیت او** را حانی گویند سقنقور گرم  
 است در دو درجه و تر است در درجه اول و فوایدش است قوت  
 پاه و اوان قوت زیادت شود در وقتی که با شور با خورده شود  
 و او را در معجزه های گشتند که در پاه قوی باشد و او جوا نیست  
 که بسوسمار مشابهت دارد و موضع او نیل مصر است و هیچ نوعی از  
 انواع ادویه در صفات او چون تخم کوک نیست زیرا که او سنگین  
 است و قوت باه را **اسفینا طیفوس** و اصطیو طیفوس از بنای  
 او را در شغاف خرم گویند و محامی معروف است بدان که یکصد ساله

حرم

سقنقور گویند و مردم غالب با و جالبه یک است در آن آدمی  
 و در مریانی جالبی است تا آن مرد و را در لغت عرب جالبه گویند  
 و گفته اند بنای که در حرم مشهور است نوعی است از انواع نبات  
 که شکوفه دارد و او را از جنت بنت در آنجتها و مجالس طرب حاصل  
 کنند و شکوفه او مقدار خوری باشد و بلون بسید باشد که بر روی  
 زنده و جرم آن شکوفه منقش باشد چنانکه گشتی و قوس را و مشا  
 دارد و او را نیل شکوفه که با خرد بیرون آید بلون آهیک که بکلا طبع  
 مشابهت دارد و آهیک رنگی که گویند که میان رخ و سفید و اغیر  
**اسفیل** بلغت مریانی او را اسفال و اسفیل گویند و بلغت  
 روحی افیل طوز گویند و افیل طوفون گویند و بلغت عربی فصل  
 گویند و در کتاب مشاهیر گفته است که اسفیل بیاز دشتی است  
 و او را بیصل الفاء تعریف کرده اند و بعضی از فارسیان او را  
 بیاز موش گویند و موشان بیاز هم گویند و او چرخ و رازی که  
 او در بعضی از فارغ بر وید و واسطه زراعت و پرک و پرک  
 یا به پرک قافلا مساحت دارد و شمه از کرد قافلا در خواص فلام در  
 حرفی قاف ذکر خواصم کرد و ساق او را را باشد و او را شکوفه است  
 بلون رخ که بسیار زنده و دانه او حوزانه بیاز سیاه باشد و

پنج اورا بوسته با جود چنانکه عذله و او بوی ناخوش در این و بطور  
 تیز بود و او در حاکان گوید بکل نوع از او بد معان و ناوستان  
 باشد اما بهیأت خرد تر باشد بقدر که بیک کان کروسه و نوع  
 سرخ باشد و نوعی سبید و تیز باشد و او را جود ادام بکار  
 برند و او را افور گویند و انواع بیازدشتی و پستانی بسیارست  
 و او باشد که این نوع عضل نبود و چون عقلت ظاهر شد میان  
 صفت او و صفت عضل **خاصیت او** ارحانی گویند اسفیل کرمست  
 در درجه دوم و خشکست در درجه دوم و بطعم تیزست و ملطف  
 است و کیموسات غلیظه را یعنی فضله کیموس را و مرصع را نافع  
 است و غلظتی که در سبز جادش شود هم منفعت کند و زهر  
 گویند که دارد و اما سبزه که را نافع است در موضعی که بواسطه  
 داء الغلبه می نماید بل شود موی بر و یاند و آنخ ازو کرم و  
 کرم و خشکست در درجه سوم بریان کرده او گشته شفتالو  
 ماند و برک او سیاه بود که زردی زند و نیکوتر آن بود که  
 تابانی بود و باشد که روشن بود و در طعم او شیرینی بود و آخر  
 تیزی و تلخی ازو بدوق رسد **اسفیداج** جزء اصغهای گویند  
 اسفیداج معرب سبیده است او را بلغت عرب رشتین گویند

اسفیداج

و استدلالت و شفا و کرم و ما نفع از او نیست  
 او خذ صفا باو رشتین گویند ایدی الجولی ترین احسن  
 و او در حاکان مثل این فقل کرده است و اما استدلال بقول صنوبری  
 مفید نیست و ابو منصور از مرکی گویند یکی از عرب عریا این  
 دارد کرده است و از مرکی گویند یکی از عرب در تمذهب لفظ  
 رشتین پیدا کرده است و اسفیداج بر دو نوعست یکی نوع از سر  
 و نوع دیگر از رز و چون اسفیداج آنکی با بکریست پسوند سرخ  
 شود و شکر کف گردد و لطیف شود با سر جو به گویند اسفیداج  
 از سرب و سرکه حاصل شود و شکر کف از سرب ساخته شود **خاصیت**  
 ارحانی گویند اسفیداج سردست در درجه دوم و قابضست  
 و محقق است سرد طوبی و او را در مریمها ترکیب اسفیداج  
 رصاصی نافع است در دش چشم را و سقوف و نفع را و در رویا  
 گوشت بر جراحت نافع است اسفیداج را بلغت رومی سبید و  
 گویند **سرخ** بلغت سرانی سرخ را اسفیدون گویند و بر و  
 بونس سند بقون گویند و سند بقون شکل نیست لغت یونانی  
 و بلغت بحر می او را سنج گویند و قراری گویند نام او سنجرفت  
 و بلغت یارسی شکر کف و بسندی سبزه گویند باو بحال گویند

یند



طریق سراج کردن افشان باشد که سبب طبع سبب و طبع  
 که حقایق سوزند از جهت جوهر سفال را و آنکه به حالت کوبید  
 و باب او را نصفه کند تا در غایت خردی و لطافت شود  
 و چون خشک شود او را در دیکر کنند و بر هر سه منی از  
 سیرک کبریت برافکنند و آتش بر بر او را فروزد و بجویند  
 او را در هم می آمیزد تا آنکه که از سیاهی درو غلند و  
 چرب که اسفنداج رصاصی چون سوخته شود شکر  
 گردد و اگر این رصاص سرب خواسته ممکن بود که در آن  
 ساختن شکر از سرب بیاید که در آن و اگر قلعی خواسته بود  
 هم از راه عقل و درخت زغال که جوهر در دو بیکدیگر مشت  
 دارد و ممکن بود که کبریت مر او را هم کرد اند جانک مر بر  
 جزائل شکر کوفی بزد یک با بطریق عیان و سماح روشن شد  
 است **اشنه** فرازی گوید او را به سندی شبیلو گویند و طفت  
 سبزی و آله او بوزید صراحت گوید در قریب ازین خود او را  
 بکریم تفسیر کرده است بعضی کرباس به گفته اند و کربس  
 باور میان مر سام ابر صرا گویند و جانت کوهی که اشنه را با کشت  
 کربس شبیه کرده اند و در بعضی کتب عطر او را باین طریق عرب

داشته اند و بعضی او را با طبع او را با طبع او را با طبع  
 خشکی گویند در کتاب عطر که او باقی است که بر ساحل دریای  
 هند از جنس و من سواحل دریا و بصره و برکاو و پیک شمع بستنی  
 مانند و هیات و خاصیت شمع در حرف شین گفته شود و امرا  
 دریا بروید و در وقت شدت باد و غنا دریا یعنی خشکی  
 و کفی که بر روی دریا بود از او معطر شود و آنچه از غنا خرد بود  
 چون پوست درخت با او منقل شود و چون موج دریا بشنید  
 باد او را خشک کند و استعمال او بعد از آن باید کرد که او رکف  
 مایه باشد یا آن پوست از وی بفتد و سیدی او صاف  
 بیرون آید و بعضی از صیاد نه او را معشوش گردانند با طراف  
 کاغذها که جلدیان برند بآن سبک میان اشنه و او مشامت  
 تمامست جالینوس گوید اشنه محلاست طبع را نرم کند و درخت  
 آنچه از درخت صنوبر گرفته شود به بود و رازی و جی از اطباق  
 گویند اشنه بر درخت جوز و بلوط و صنوبر بر یکدیگر شبیه بلال  
 و بلون سبید باشد و نوی او خوش باشد و ابو رجحان گوید آنچه از  
 معر و فست نیز یک صیاد نه دو نوعست یکی از آن بغدادی است  
 و آن سیدمت در غایت سیدی و خوش بوی و از وی اهل بغداد

غیر سازند و بخدا و بخلق او شش سبب چهار طایفه را میگوید  
 آنست که انواع عطرها در بخدا در واج غماست و بسبب رواج  
 او را از هر طرف که منبت اوست بخدا دارند و نوع دیگر از وی  
 هند است جز آنکه مندی در سیدیک و خوشی بی نهایت بخدا  
 نیست و یکی از خواص او آنست که نارا را ترن میکنند کوفته شود  
**خاصیت او** ارحانی گوید آشنه گرم است در درجه اول  
 و خشکست در درجه دوم و مرطوب است ارحام را محلاست  
 و سدها را کشاید و در دار حیض قوی تمام دارد و غشای  
 معدنی و فی لاتسین دهد و معدن را تقویت کند و جسم را روشن  
 و هر موضعی که از اعضا آدمی نرم و سست باشد چون بنه  
 گوش و بنه ران آنرا محکم گرداند باین طریق که او را با یکدیگر  
 و بران موضع نهند و هر چه از و بلون بسیاری مایل است نیک  
 نیست و بدلا و در ادویه اذخر مسکراست و ربع وزن او  
**اشق** و اشج گویند و حرف جم و قاف درود لالت می کند  
 چنانکه او معشیت و بلغت دومی او را منافقون گویند و منافقون  
 جان بود که نیکو کنند و جاحتها و اصل بیستان او را او شر  
 خوانند و بعضی از بارسان او را یک خوانند و بعضی از صبادنه

گویند

گویند که یک نام فوج است و اشق و ارحانی گویند و از لائق الد  
 نیز گویند و ما سرجیه و ارحانی گویند اشق صمغ درختی است  
 که او را محروق گویند و ابو رحمان گویند که از این لفظ مراد او  
 اشتر غار است صمغ او نیست و تواند بود که محروق را حقیقت  
 باشد و یک حقیقت او ماورا اشتر غار است و حل او با زرق  
 به صواب نزدیکست زیرا که ظاهر آنست که ارحانی و این سرجیه  
 معارق نباشد درین تقریر و بدست پیغمبر بدست گویند اشق صمغ در  
 است که منین او در زمین لویه است از بلاد روم و در موضع  
 دیگر گفته است اشق بهیات بخار ماند و طعم او تلخست و قسا  
 گویند اشق عصاره خشخاش است و بعضی از اطباء گویند اشق  
 عصاره خشخاش است و گفته اند که معسور او است که خشخاش  
 نران چرخ برکشند و در آب با کوزه بشویند و بگذارند تا آب  
 بدود و انگاه او را خرد بپزند و دردی که کشند و سران بپزند  
 و انگاه در یک با بر گیرند و بگذارند تا آب صافی شود انگاه  
 با حرنه مثل آن که خشخاش کرده است یک هر آب حرنه و در  
 آب خشخاش را دردی که کشند تا بقوام تمام رسد و غلیظ شود  
 انگاه او را خشک گویند **خاصیت او** ارحانی گویند اشق گرم است





سوخته شود آب بر او انداخته و مستغرق شود و بخار  
 گردد و بآن بخار جامه شوند و حوض را ببلخت رومی آرد  
 گویند و بادی ایشان کارزان گویند **خاصیت او** ارحانی کوه  
 ایشان گرم و خشک است در درجه و بال کنند است از قوت  
 تنبیه و حدت که دروست کردش را انواع او چون خارش  
 اندام را منفعت کند و انواع او مختلف است و برین انواع  
 او بطعم آنست که بخور و عصاره نماید **اصف** ابو حنیفه گویند  
 گویند اصف کبریا گویند و او چیز است که در ح کبریا گویند  
 خیار و دیس و بر کبریا گویند و او چیز است که از انواع نبات  
 که در بیابانها در زمین نم ناک حراب رسته شود همچون جرابی  
 که در وزاعت نکند و بیخ او جرب بود و او را شاخها بسیار  
 بود بر شاخها و خارها بود که بشکل شست ماهی و او بر  
 منفش بود و بر کل او بر کل زیتون اند و چون بزرگ شود سبید  
 شود چون شکوفه درخت شود اصف از بیرون آید همچون  
 بلوط خرد و میوه او که او را اصف خوانند چون رسیده بود  
 بشکافند در میان او دانه های سرخ بیرون آید خرد خرد او را  
 بلخت رومی میگویند و ابن سینا و ابن سیرین و ابن سیرین

او را انانیه گویند و بادی او را بادی گویند و از بی  
 او را بلخت مندی و سندی فوتر گویند و آنج از بیج او روید  
 که او را اصف گویند در منفعت بادی که او بطوط مشامت  
 دارد مساویست **اصابع الصفر** او را بلخت بادی انگشت زرد  
 گویند و نبات بلخت ستاند و رنگ او میان زرد و سبید  
 و از غایت صلابت بد شواری شکسته شود و بطعم اندکی شیرین  
 دارد **خاصیت او** ارحانی گویند اصابع اصف گرم و خشک  
 در درجه دوم و لطیف است و محلل و در انواع علل که ماده  
 او برودت باشد در اعضا عصبی منفعت کند و بکاه و در  
 انواع ادویه مسکن و نیم او مراد حشاشه و نلکان او سحر و در  
 مردود در موضع خود کرده شود و ابو رحمان گویند در زعم من  
 آنست که اصابع صفران نبات است که باریال او را بیخ انگشت گویند  
**اصابع مرمر** حور گویند و شکوفه سورج مانند و ابو معاذ  
 گویند نفس سورجیان را مرمر گویند و آن روایت که اصابع صفر  
 شکوفه است بخت نه بکثرت و غامه مرا و را حفره و حفره  
 خوانند و او نخستین کلی است که در فصلها از زمین بروید  
 در وقتی که برف از زمین برخیزد و او سه نوع است زرد و سبید



واگب و این هر سه نوع دشتی و بتانی بود و خاصیت سورجان  
 و اجزاء او در حرف سبز گفته شود **اصابع المکرر** سالی ذکر او  
 کرده است در تالیف خود و تفسیر نکرده است **اصابع الصوص**  
 ابوریحان گوید او را بلف مندوزی حوزا یکی گویند و هیچ کس  
 ندیدم از اطباء که صفت نبات بازگفتی و آنج از و در معارف  
 ادویه استعمال کنند دانه او سبز دانه او را وینکاز گویند  
 و بکریج نامش مشابحه است ارد و چون ساعتی در دهان داشته  
 شود چون تر شود شکافه شود و از مغز دانه او بشبه بنه چری  
 بیرون آید و او را اطباء بقوق یا نیکر بنوده است **اصابع**  
**العدار** ابو جیفه دینوری گوید او نوعیست از انکوره  
 سرات و سرات در بلاد عرب گویند میان حجاز و یمن و بلون  
 سیدست و نبات دراز باشد بشکل بلوط و خوشه او بقدر  
 رشی باشد و در وی انکوریست که با و مشابحه است ارد نبات وین  
 و اصل دیک از انکنت کنز کان گویند اصل ذکر او در فرائد  
 بسیار گشت و دمشقی گوید اصل در ادویه خرماسی را گویند **اصطرک**  
 رازی گویند اصطرک صغریون را گویند و در سالیله گویند اصطرک  
 داروینت هندی و دیسفوریدس گوید و نوسر او نوعیست از

اسعد و قوت او در حرف سبز گفته شود **اطیوط** رازی گوید  
 او را اطاط گویند و بعضی گویند او را رویت که نبات او  
 بروم است و بعضی گفته اند او با قلی هندیت و بروی قطعا  
 سیاه باشد و جرم او سخت باشد بشبه سنگی که بلف رومی  
 او را کلب گویند و رازی گوید او را ویند و سیت قوت او  
 چون قوت بوز دانست **خاصیت او** ارحانی گویند او گرم است  
 در درجه دوم و ترست در درجه اول که قوت او بوق  
 بوزیدان ماند و در بحق سیاه منفعت کند و قوت او را زیاده  
 کند **اطریه** بلف رومی و سربانی اطریه گویند و بلف تازی  
 شاه افروش و امذی گویند زلیبیا و قطایف و آنج از فطیر است  
 او را اطریه گویند و فارابی در دیوان خود آورده است  
 که اطریه طعماست که معاد ترکاشته کیفیت او است که گوشت  
 را خرد بگویند و او را برند از شرسته فطیر بشکل رشته ببرند  
 و در دیک اندازند و بعضی از توایل بان یاد کنند در بعضی معانی  
 او را رشته گویند و در ماوراء النهر او را اکرا گویند و بخی  
 ضهار تحت می گویند اطریه نوعیست از انواع عطر از منج صواب  
 که دروست و شمر گفته است اطریه نوعیست از انواع اطعمه که

از نشانه سازند و لیست کویدا طریقه طعایست که اصل شام بنا  
 و اورا لفظ و حلال نیامده است و بعضی بکسر الف گویند یعنی  
 ا طریقه و ابو منصور از هر کوی صواب در و بکسر الف است  
 و بنفع خطاست **افکار الطیب** بلغت سربانی و را ظفر العا  
 گویند و بپارسی ناخن بریان گویند و ناخن هر کویند و ناخن  
 بتمام گویند مسیح کویدا و بناخن ماند و او خرف حیوانست از  
 انواع حیوانات دریا جانکند و میان سپیده مهره بود و از غا  
 لر و جفت چون خوب باورسد و در موضع خود نقل کند و عمره  
 گویدا و فلوس بر دست میشوید و میست و بجای این با سوبه گویدا کی  
 افکار فلوس حیوانست از حیوانات دریایی که او را بشوید  
 گویند و آن فلوس با جرم او چنان متصل بود که فلوس دیگر مایه  
 و آنرا از جهت انتفاع از پوست او باز گیرند و در دایه این  
 بسیار بود و در بحر بصره در موضعی که آنرا قوسا بفرمیکویند  
 ساینده و او را نازده از آن موضع بقیادان نقل کنند و آنجای موضع  
 خاص و سبب بحر است و نیکوترین افکار آنست و آنرا از جهت  
 بخور بهر طرف برند و آنجای خام باشد از بوی که در دارد و آنرا از  
 بوی که در دارد و آنجای او بریان کرده تمام از بوی خیر توان یافت

و گندک کویدان حیوان که افکار از بادی که بر بد مشابحت  
 برود حیوان دارد و هر طرف از دود و جیز باشد که بکرم مانده  
 و بر سر کوی ظفر باشد و معتقد بعضی آنست که ظفر مران حیوان را  
 جسم است یعنی او را از آن مان منفعت باشد که سایر حیوانات  
 را از جسم بود ابو یحیی گوید میان این حیوان و میان میش  
 مایه میانیست تمامست و گویدا انواع افکار بسیار است و نیکوتر  
 او قرشی است و اصل هند بقرشی بیک رغبت کنند و منابت  
 او در میان چتر و عدلان است و در خردی مقدار آن چنان بود  
 و لون او زردی مایل است و بکر روی متعشست بپشم سفال  
 بسته و یکی از صیاد نه جان گوید که افکارها شمش از خلد  
 انواع افکار بقرشی نزدیک است و بر نکل سرخست و دیگران  
 آنرا انگاد گویند و آنجای از افکار او را تعریف با طهار الحار  
 می کنند بسبب نزدیکی و غلظت اوست و نبات مقدار دردی  
 و در نکل و بسیار نند حسکی گویدا افکار مکرر است که از جهت و  
 ساحل که بدیکر مواضع برند و او در منفعت خود کم از آنست  
 که از بحرین حاصل آید و او بصدف مانند و بر نکل سرخی زند  
 و چون او را از حیوان جدا کرده شود نوعی از عطر خوش بوی  
 بر آن افکار ظاهر می شود



کرد اند نگاه بر و شد و این سویه کوبند تا نقطه های سید  
 باشد و او را بلغت هندی در بعضی مواضع جمیع کوبند  
 و در بعضی جای و میسوسن خوش بوی کنند باین طریق که  
 اغفار در فیسوسن ترکند و حسی کوبند و او را سه روز در کل  
 آب نهند و بعد از آن از انگاب بیرون کنند و باب کرم  
 با کوزه بشویند تا طعم و سهوکت از ویایل شود و خشک کرده  
 شود نگاه با انواع اغافیه او را بزنند و بر یک مکی بشویند و خشک  
 کنند مثلاً که بسوختن نزدیک آید و ابوریحان کوبند در زمین  
 هندی بشبه بسته جری حاصلی شود از انواع نبات و این  
 نوع را بر یک طرف نقطه ها سید باشد و او را بلغت هندی  
 در بعضی مواضع جمیع کوبند و در بعضی جای و نیز کوبند  
 و آن بناختن آدمی مشابهت اردبیل روی او سید باشد و روی  
 دیگر او بر روی زند و روی اندک بوی خوش بود و او را  
 بلغت باری ناخن کوبند و هندوان او را در دهت خرج کنند  
 و دهت بخور بست معروف در میان ایشان **خاصیت او**  
 ارحانی کوبند اغفار را طبیب کرم و خشکست در درجه دوم  
 و خشکی در وی زیادت کند از کمی و در وی اندکی قبض

باش

باشد و مطلق است و کجاست غلط را و حقیق و در درجه  
 و در درجه و در درجه و در درجه و در درجه و در درجه  
**اغاف** او را بلغت رومی فطرون کوبند و بر بانی  
 بر نامان کوبند و جالینوس عصاره را اغافطوس کوبند و صبا  
 کحت کوبند و او را مدیون فاطرون کوبند **اغالوجی** دبیقود  
 کوبند و ارحانی که اغالوجی جوینست و منبت او در بلاد منبت  
 و جرم او صیف است و لغزان و بروی نقطه ها است بوی او خوش  
 است و او را بوی سخی است که چنان نماید در چشم کوی منقل است  
**خاصیت او** ارحانی کوبند در وی اندک بایه قبض است و طعم  
 او اندکی تلخی دارد و او را در نوزها و دست سوی بکار برند  
**اغاطون** تفسیر او چنان باشد بلغت نازی که در او لایخ  
 که بیکرد اند و در نسخه سلویه آورده است که او را بلغت  
 نازی خلفا و برودی کوبند و معنی خلفا و قوت و خاصیت او  
 در حرفی حاکفته شود **افستین** بلغت رومی اکسبول کوبند  
 و باریان مرده کوبند و بلغت زاو لستان او را منشار کوبند  
 دبیقود و برید کوبند او را انواع در مننه است و نیکو تر است  
 که منبت او در بنطس و قباد و قباد است از کونطس و جالینوس

شاه

نیز او را از انواع در متفقا گفته اند و گفته اند حرارت و کثرت  
از حرارت در منه است باین معنی بعضی از اطباء او را شیخ  
گفته اند و بعضی کوئاه یعنی گفته اند و این سوبه و رسائی  
کوئیدافشنین بر انواع است و بعضی او را با بلیست و بعضی یاری  
و نوعی از او خراسانی و نوعی رومی و نوعی سودیت و نیکوترین  
انواع سوریت یعنی شامی و طر سوسی که بآن موها مانند که بر  
جود مرغ باشد در وقتی که از بیهوشی بیرون آید و بروی  
مفاصل باشد چنانکه مرغ سحر را و طعم او تلخی تمام دارد  
و چون در دست مالیده شود روی صبر از و بشام رسد  
**خاصیت او** ارحانی کوئیدافشنین گرم است در درجه  
اول و خشک است در درجه دوم و سهل صفرائی است و متو  
عده را و شهوت طعام را زیادت کند و سدهای جگر را بکشد  
و در دفع برقان نافع است و هرورمی که در جرم و کوشش حادث  
شود منفعت کفشد و تبهای مزمن را دفع بدفع موادانی و ضلای  
سبز و جگر را و معد و زهلا را تحلیل کند بواسطه ضاد باین  
طریق که با انواع ادویه از اعضا ضم کرده شود و برین مواضع  
ضم کرده آید و مزه معد را با کثرت از اخلاط بطریق ایهال

در امثال

و راهای بول را با کثرت بواسطه قوت ادرار که در دست  
و جفای از رحم براند و در دفع اما سیکاه که مقده استفا  
عظیم نافع است و این از وی بنطی است قوت قبض در و بیشتر  
و در وی بوی خوش زیادت و برک و شکوفه انواع و قبض در  
سایر انواع او اندک است و تلخی بیشتر و بوی ماورا بنطی کده  
است و عصاره او را معشوس کنند بعصاره فراسیون و ضر  
در وی اندک است و بدلا و مسکن او جوده است با سحر ارسنی  
و بدلا و در تقویت معد و کشادن سدها مسکن او اساد  
است و نصف و هبله و عصاره او را حرارت بیشتر است از  
نبات او **افیمون** بخت رومی سموز کوئید و قرار کوئید  
افیمون کمون رومی است و در ریهات او گفته است که او شکوفه  
و تخم و شاخه خرد و باریک در هم شکسته و این جله با یکدیگر  
آمیخته باشد و صیاده او را باین صفت فروشد و در پیوسته  
کوئید او کل درختی است که بستر مشابحت دارد و او را بخور  
زیادت باشد از سحر و سرا و باریک باشد و سبک باشد و  
و منفعت او از انواع او زیادت باشد بوی او نیز تر باشد  
و با تخم باشد و بلون سرخ بود و بطعم تر باشد و این نوع را



از جزیره افریقیا بجزیره اندلس و از افریقیا بجزیره معروفست  
 و در دغم بعضی از طباطبائی کویند که افریقیا زمین انطاکیه  
 است و اطلاق افریقیا انطاکیه است مناسبت زیرا که بنوع  
 اقبیون با انطاکیه نسبت کرده اند و فرمایند نیز انواع او است  
 که تخم ندارد و بلون او سبز باشد و چون در کف مالیده شود  
 از وی بوی سحرشام رسد و این نوع را سحر خوانند چون  
 او را شبست بوی او کند و چرمی کویند او را شبست بعد از کند  
**خاصیت او** ارحانی کویند اقبیون که است و خشک در دژ  
 سیوم و سهیل سودا است و بلغم فنی شک را منفعت کند و تنگی را  
 سود دارد و او شکوفاست و شاخه او خرد و بدلا و در  
 اسهال سودا مسکن او تر باشد **افون** لغت رطبی است  
 و بلغم سربانی دغار نوئون و ایضا دغار مانا سحلا کویند  
 یعنی مضاده دغمان السعال و بیاری رخک کویند و اصل درو  
 نار کوکت و نارخک گفتار و در متداول بعضی آن سبب گفته است  
 که مخوج کاف و خامقار است فراری کویند بلغم سندی او را  
 سربانی رخ کویند و ارحانی کویند و ابو معاذ که افون عصا خنثی  
 سیاه می باشد و ابو علی مندر به گفته است او نبات دراز باشد

دینس

و یونس نوعی از انواع خنثی است و تعریف خنثی افون کرده  
 و آن دلیست بر آنکه افون از هر خنثی است نباید و هر خنثی  
 را بود شیر تعریف کرده است معنی نودری شیر جبین باشد  
 یعنی شیر خنثی است زیرا که نودری و نودری هر خنثی است کویند  
 چرا که در او به الخ او را در نودری کویند در متعارف تخم  
 نباتی بصکست و آن دو نوع است و ذکر او در حرف تا کرده  
 شود و لفظ نودری مشتق است میان خنثی و دانه که او را نودری  
 کویند و استعمال نودری در خنثی است نادرست و در آن دانه  
 مشهور و افون بارها باشد بلون قسط جز آنکه قسط بسیار  
 از او زیادت باشد و بوی افون که به بود و ناخوش و باهوت  
 تر از انواع افون آن بود که بوی او قوی تر باشد و بطعم تلخ  
 تر بود و در آب زود تر حل شود و لغزان باشد و چون آب در  
 ریخته شود زود منعقد شود و اگر جرم او را بر جراح بگذارند  
 تریکی در وی ظاهر نشود و این ماسویه کویند از انواع او خاصیت  
 آن نیکوتر باشد که بلون زرد باشد و خوش بوی بود و آنج  
 او را با میثا مضبوط کرده باشند در غایت زردی بود و نشا  
 آنرا و مغشوش بود با میثا است که چون باره از او را بپزند

دینس

شود رنگ آب را زرد گشت چنانکه در غفران و آبله مغشوش بود  
 به عصاره کون خشکی مایل شود و بوی او اندک بود و ضعف  
 و آبله از موضع مغشوش باشد برنگ بایزه و صاف بود و ابونصر  
 خطیبی گوید او را بآرد با فلفله و نخود مغشوش کنند و هر که دو  
 درم از او خورد جز با میرد و اصل نواحی مسکه خوردن او  
 عادت کنند بدیخ و اندک اندک بر معهود زیادت کنند تا  
 بجایی رسد که مقدار قاتل از او مرایش از زبان ندارد و غرض  
 خوردن ایشان از مداومت بر خوردن افیون آنست تا رحمت  
 حرارت را بواسطه او دفع کنند و اخلاط عفینیه را تحلیل  
 دهند و نیکوترین او آنست که بر درخت خود خشک شود و پیوسته  
 کو به طریق تحصیل او آنست که درخت او را بهر جایی زخم کنند  
 بکار و سوراخ کنند بر ساق او و آن سوراخ عمیق نباشد  
 و بهیأت هر یک که باشد و افیون بدیخ از آنجا بیرون آید و آنرا  
 در فارورده بگیرند و آن نوع نیکو بود بلکه در منفعت تمام بقیام  
 عصاره او باشد و قوت تمام این نوع آنرا بود که بر سوراخ او  
 منجمد شد باشد و موضع دیگر سرایت نکرده باشد و پیوسته حاصل  
 کردن این نوع این بود چون بکار در درخت افیون و سوراخ

که در

کرده شود بهمان صفت که ذکر کردیم و هر یک که سرایت کند  
 اندک و احوال نکند تا از سوراخ تجاوز نکند و سرجه بر سوراخ  
 منجمد شود آنرا بگیرند و در موضع کینند و سرجه احوال کرده  
 شود تا از ثقبها در گذرد و قوت و خاصیت آن کم شود و خطیبی  
 گوید نیکوترین انواع افیون آنست که معدن او سیوط باشد و آن  
 زمین مصر و آنج از معدن او سیونین با طراف برند او را آن خشک  
 سیدی بگیرند و طریق تحصیل این نوع آنست که چون خشک است  
 درین موضع بر سیدن نزدیک آید بکار و اسافل مینو خشک است  
 را زخمها کنند از هر جایی و بکارند تا افیون از آن موضع بیرون  
 آید و منعقد شود آنگاه آنرا بکار و بگیرند و در موضع کینند  
 و قطع قطع او را در بر یک خشک بگیرند و خشک کنند و این  
 تقریر دلیل میکند که افیون عصاره نیست بلکه صغ است  
**خاصیت او** ارحانی گوید افیون سرست در درجه جهان  
 و خشک در درجه سیوم و در درجه هاء حاده نیکوست خاصه  
 در درم چشم و یکی از انواع منفعت در درم چشم آنست که  
 خواب آرد و در درم بغایت نیکو دهد و هر چه او اندک  
 باشد سیلان خون را دفع کند و سرجه از او با فراط خورد شود

که در



کشنده است باین سبب که حرارت غریزی را بغیر ایدافا ریتون  
 رازی گوید معدن افاریتون در بلاد دوم است و این مقدار  
 از تعریف مفید معنی نیست و ابو معاذ تخم زیتون دشتی گوید  
 و صیاد نه حکم کرده اند بر آنکه زیتون دشتی تا تخم نیست و این  
 دلیلست بر آنکه نوعی از نبات دشتی را زیتون تعریف کرده  
 اند و تخم آن نبات افاریتون باز خوانده اند و دشتی گوید  
 ما زیتون را افاریتون خوانند **فقد** رابلخت و می  
 بقرن گویند و معنی بقرن باری تلخ باشد و منبت در خارج  
 باشد و در او شاخه خرد باشد و برگ و برگ سلب باشد و  
 قوت او در انواع ادویه چون قوت افیتون **اقایا**  
 اباسیور گوید اقایا را ببلخت سریانی رعنا قوطا گویند  
 و بلخت رومی اقایا و مرد دخت او را ببلخت نازی قفل گویند  
 و ابو منصور از هر که گوید قفل جمع قفل است قفل درختی  
 است که در غایت شدت تابستان خشک شود و باد او را بر کند  
 و در هوا برود و فزاری گوید اقایا را ببلخت باری مبلند سدر  
 گویند و ببلخت سندی سنخار گویند و دسیقورید بر باد  
 چشم از انواع اقایا صحرایی بکار برند و از جمله او در خاصیت

از نیکو

این نیکو تر بود که سیاهی او بپیزی مایل شود و لوی او خوش تر بود  
 و جرم او سخت و کران سنگ بود و نبات او منبسط باشد  
 و ساق او راست نه ایستد و شکوفه او بسید باشد و میوه  
 او بر سر شاخه است دارد و غلافها او محبط باشد و میوه  
 او را چنانکه بر سر را و صیاد نه را اتفاقست بر آنکه تولد او  
 از درخت قوطا است اختلاف در میان صیاد نه در صفت  
 اوست جالینوس گوید اقایا صمغ قوطا است که اولاً خشک  
 کنند و از او قرصها سازند و بعضی از اطباء گویند اقایا عصاره  
 برگ قوطا است یعنی برگ درخت خرنوب شای و عادت آنست  
 که عرب برگ را وادیم را و باغت دهد **خاصیت او** ارحانی  
 گوید اقایا سرست در درجه دوم و خشکست در درجه  
 سیوم و هیچ را شفعت کند و حقیقت کردن او خون آمدن از شکم  
 باز دارد و در رحم و مقعد که از موضع خود انتقال کنند بجا یکه  
 باز برد و اسهال را دفع کند و در درجه سیم را تسکین دهد و موی  
 سیاه کند و مسجیم گوید منافع او منشأ به نیست و از خواص او  
 آنست که حرارت مزاج عضو را دفع کند و خشک گردانند است  
 و سرست در درجه اول و خشکست در درجه دوم و اما

و درین ازا اعضا بطول دفع کند **افاقا یس** یوسر که بد افاقا  
 میوه درخت است که منبت او در زمین مصر است و نباتات جرد  
 و یکی از منافع او آنست که او را در آن ترکند و در شاخه که در  
 چشم را زیادت کند استعمال کنند **انحوان** بابونج را گویند  
 و ادهری گویند انحوانا عرب بقراض تعرف کند و ببارسی او را  
 بابونه گویند و بابونک خوانند و شاخه او با دیگر باشد و کل  
 او سبید باشد و بدندان کنیزکان خود سال نباتات گشت  
 دارد و هر داری که از جهت تقویت دل ساخته شود چون  
 سفنج و غیر آن چون انحوان و حقوان کرده شود انرا اطباء  
 و متحا گویند و ابو حنیفه دینوری گویند او را انحوان و انحوان  
 گویند و اصل ولایت کوهستان ارا بزرگ گویند و برکها و او  
 نافته باشد چنانکه برک شیخ و نبات او بر زمین کسره باشد  
 و ارحانی گویند آنج او را نیز میخوانند نوعیست از انواع خطمی  
 و این نوع را نبات او بر روی زمین باشد کسره و ساق  
 ندارد و میان او بی باشد و تفاوت خطمی این نوع باشد که خطمی  
 او را نبات بزرگ باشد و برک خطمی و وعاء تخم او از برک وعاء  
 تخم بزرگ بزرگ باشد و او را بخان گویند انحوان نباتی بیاد در بلاد

ما کافور

کافور گویند آن سبب که چون او را در دهن مالای بوی خوش او را  
 بمشام رسد و برک او به برک کوک مشامت دارد و انحوان دشتی را  
 بابونج گویند و عود زکوب گویند انحوان بابونج سفید را گویند  
 که شکوفه او هم سبید باشد و این تقریر دلیل میکند بر آنج برک  
 بابونه هم سبید باشد و این دست نیست زیرا که سبیدی اخضر  
 برکها شکوفه او دارد که محیط است بر برکهای زرد و آنکه در میان  
 شکوفه است و بابونج بزرگ ازین برکهای سبید خالی نباشد و این  
 سبب بعضی از نصیادانه بهار را از انواع انحوان داشته اند و این  
 سبب که از برکها شکوفه او آنج در میان شکوفه بود زرد باشد  
 و آنج بر اطراف زردی باشد از شکوفه سفید و میانیست میان  
 انحوان و بهار این است که بهار بهیست بزرگتر باشد از انحوان و  
 ابو معاذ گویند انحوان بلون کافور است و شکوفه او بزرگست نبات  
 و این ماسویه گویند انحوان بابونج را گویند و در صفت انحوان  
 چنین گویند که شاخه او با برک باشد و برک سبز بود شکوفه  
 او ماسیه باشد و بلون زرد بود و کرد برکها زرد بود از شکوفه  
 او برکها سبید باشد که بدندان مشامت دارد و بوی او نیز با  
 و طعم او تلخ باشد و در سبقت بر سر گویند انحوان در فصل بهار



از زمین بروید و بطریق او بر سه نوع باشد و هر سه نوع  
را شاخهای بسیار بود و بر کهای او خرد باشد نبات و تنگ  
و کرد باشد و شکوفه او بزرگی بود و میانه او سبید باشد  
او بر جان گوید در زم زم میانه آنست که آنکه قول دیب مقورین  
گوید ترجمه کرده است در تقریر خطا کرده است باین سبب که  
آنچه از شکوفه الخوان زردست بلون آنرا سبید کرده است  
و سبید را بزرگ و این خطا است باینکه باین فحوان دو نوع  
نوعی سبیدست و نوع دیگر سرخ و جبریل نظریه گوید بعضی  
از سبیدست و بعضی زرد **خامیت او** ارجانی گوید فحوان کم  
است و خشک در درجه دوم و کشاید است مرتهما را  
و محله مرادها، سرخ را و مله است مرهول و حیض را و شو  
طعام را زیادت کند و عفونت معده را زایل گرداند و خوش  
بوی گرداند و اخلاط غلیظ را لطیف گرداند **اکلیل الملک**  
جالیئوس او را بهلیسیفانوس تعریف کرده است و بلغت سریانی  
او را اکلیلا ملکا گویند و بلغت باری او را شاه بته گویند  
و او بمعاذ گوید او را شاه افسر گویند و فرازی او را بلغت  
سندک موش گویند و در منقول محلی آورده است که لهذا بلغت

لطیفه

لطیفه او را امطر صافی گویند یعنی با طعم شیر و خشکی گویند  
او را مهندی اسبرک گویند و نبات او بر زمین گسترده باشد  
و شاخها، او بر زمین بخر طرف برود و مراور قضیبی  
در میانه نبات او و اکلیل او بر سران قضیب باشد چنانکه  
اذریون با و مشابعت میان اکلیل و اذریون و اکلیل او در  
نخست و میان کل اذریون و اکلیل الملک مشابعت نیست  
و چون تخمها، این دو نبات رسیدن سود با اکلیل مشابعت  
دارد و بسبب این مشابعت بعضی از صیادانه مرادریون را با اکلیل  
الملک باز خوانده اند و اذریون نبات خوشی است و دیب مقورین  
گوید اکلیل الملک را با لیلوطوس تعریف کرده است و چنین گویند  
که نبات او بیلا و او طبعی نسبت کنند و نیکوترین انواع او را  
معدن تخفید و نست و بلون زعفرانی باشد بوی او خوش  
بود و صاحب الحیا بن صفت او در کتاب حشائش آورده است  
و چنین گفته است که شاخ او مربع باشد و انبوه بود و بلون  
زند و برک او بر که درختانی مشابعت دارد بد رازی و خردی  
هیأت و بوی او خوش باشد و سیوه او بر تر بود از شاخها، او  
و سبب او در زمین خراب باشد و او بر جان گوید اکلیل الملک

لطیفه

بنائی است که در میان شلها، او شکوفا باشد و بر شکوفا او  
چوبها بود باندازه گاه برک و سران چوبها با یک باشد و گز بهیا  
و شاخها و اصل باشد و محقق وان شکوفه بعضی زرد باشد  
و بعضی سید **خاصیت او** ارحانی گوید اکلیل الملک که خوشکست  
در درجه اول و بر تن است مراده از که در موضع فرام آید  
و محلل است و ماده غلیظ را و باین خاصیت ملین است  
مردمها و صلب که در مفاصل و احشای حادث شود و قوت ملین  
او در اعضا، عصب زیادت باشد و متوی است هر چه اعضا  
باین سبب اعضا در دفع فضول معونت کند **اگت**  
از جمله ادویه هندی است در قوت و خاصیت با فواید بسیار  
کند و این ماسویه دو جامع خواص و دره است اگت بدلتارینا  
در ادویه و باین سبب بعضی از صیاده او را میوه درخت فارینا  
اعتقاد کرده اند و این سخن از هندی دورست زیرا که فارینا  
رومی است و اگت نبات هندیست و تواند بود که آن طایفه  
بسبب مشابهت در قوت و خاصیت چنین اعتقاد کرده باشند  
**الماس** الماس بلخ رومی اذاسر گویند و اداسیه را و  
هم گویند و بلخ سریانی الماس گویند و کیفاد اطاس گویند مع

او منتر

او شنی چنان باشد و کیفاد لغت سریانی سنک را گویند و معنی  
او چنان باشد یعنی سنک الماس جوهر الماس لطیف باشد و مشف  
و بلون ریجای مشابهت دارد و بعضی از انواع او بر تن زردی  
زند و چون جوهر او در پیش آفتاب داشته شود از جرم او رنگها  
مختلف منبعث شود چنانکه در قوس قزح معاینه کرده می شود  
در افواه این معنی افتاده است که جوهر الماس زهره معنی سیمت  
او در جوهر او تجربه معلوم نشده است **خاصیت او** ارحانی  
گویند الماس مرد و خشکست و پاک کنند است مردندانها را  
و اگر جوهر الماس در بعضی از اشربه خورده شود بعد از مدتی  
بکشد و البه و بجان گویند بعضی از اطباء چنین گفته اند که سیمت  
الماس را می گویند که جوهر الماس ثقیل است از معدن بعرف  
و تجاویف جگر نعل کند سوراخ کند و جگر را بواسطه ثقل و  
حدتی که در دست **الماس** بوسه کو بدالوسن چنان باشد  
یعنی بر تن است مرسل که رنگی را و باین نام او را اعتبار دان باز  
خوانده است که سودمندست که رنگی سکه بپاونه را **اسحاق**  
چنین گویند بعضی از صیاده که سفاقن کما هیست که مالوفی شربت  
را و او را قدام گویند و خاصیت او در باب کافی گفته شود **الماس**

او منتر



املج را بلفت سربانی املک گویند و بلفت هندی امله گویند  
 و درخت او بیات بزرگ باشد و برکها او خرد بود و میوه  
 او بیش از دراک نریش بود و دروی اندک عفو صفت باشد و چون  
 او را در آفتاب بیندازند رنگ او از سبزی سرخی مبدل شود  
 چنانکه خون آنکود و سیب غلام که بسبب آفتاب از سبزی بزرگ  
 مبدل شود و طعم او بواسطه آفتاب چنان شود که طعم سیب  
 خام که او را در آفتاب اندازی و رازی گوید علامت نیکوی  
 در امله آنست که رنگ او سرخ باشد و طعم او نیز بود و معدن  
 این نوع جزیره افریطس است و ابو یحییان گوید این صفات که  
 در جودت او رازی آورده است مناسب امله نیست املج در بلاد  
 ماست معدن او زمین خندست و در کوهها کشمیر و بلبله  
 بسیار باشد و ابو یحییان گوید درخت بلبله و امله در کوهها  
 کشمیر است و بسیار در دم در وقتی که نام بر سید بود و یکی نوع از  
 امله آنست که او را شرا املج گویند و معدن او جزیره است از  
 جزایر دریای که معدن بلبله زردست و ابو جریج و رسایی  
 گویند این نوع را شرا املج بان سبب گویند که چون او در آن جزیره  
 رسید شود ساکنان آن موضع او را در شیر تر کنند تا فوت فیض

در کوه

در کوه شود و بعضی از اطباء گویند این نوع را متقدمان شرا املج  
 گفته اند بسبب آنکه نیکوترین انواع امله او است شاه بلوط و  
 لوح و شاه ترخ گفته اند همین معنی ممکن باشد که بسبب کثرت  
 استعمال حرف را در شرا املج بها مبدل شود چنانکه شاه عثمان  
 و شافعیستان گویند او را درین موضع بدلت ازها **خاصیت**  
 ارحانی گوید امله سردست در درجه اول و خشکست در درجه  
 دوم و مغولست مر معدن او و بنهای موی با حکم کند و شرا املج که  
 صفت و معدن او تقریر کرده شد مر معدن را منفعت کند و  
 اعضا عصبانی را تقویت کند و مفیدست **ارباریس** را بنویسند  
 و میم نویسند و او را بلفت باری زرشک گویند و زرشک هم گویند  
 و نام او بلفت یونانی در کتاب حاوی فالپوس آورده است  
 و ناسوس او را در کتاب باوقافوس تعریف کرده است و سیف  
 گوید معنی او بلفت یونانی تیر چاد باشد و ابو حنیفه در بنوری گوید  
 این را در سلا قرار گویند و شاخه درخت این را بر بزرگ  
 و خارها او مثلش بود یعنی هر موضع بر خار بود و خار بود  
 منبت هر سه بر یک موضع و سرهای ایشان متفرق و خار ازین سه  
 خار برین و بسیار در مقابل یکدیگر باشند و سیم بر یک طرف دیگر

در کوه

مستقیم باشد و آن چنانکه در مقابل سبوم باشد خالی بود  
 و شکوفه او زردست و سرها شکوفه اوج بود بر یک نوع  
 و این بار پس و نوعت یک نوع او بیات مستدیرست و رنگ  
 او سرخ بود و این نوع را بیشتر مبت در دشته بود و نوع دیگر  
 ازو بر یک سیاه باشد و میات او مستطیل بود درین نوع آب  
 بیشتر بود و مبت این نوع بیشتر در کوهها بود و در تری طم  
 او اندکی تلخی باشد و هر دو نوع را در کوه و دشت موضوعی باشد  
 که آب روان بود یا موضعی که باب ثقیل باشد و اهل بیستان  
 این را بر سر یا زیر باران خوانند **خاصیت او** ارجانی کوبد با نریز  
 سرد و خشکست در درجه دوم و فاضلت و نشکنی را دفع  
 کند و بیماریها معده و جگر را سودمندست و مقوتست عین  
 مرد و عضورا و آنش رود و او اسهال را دفع است **در سیاه**  
 دیسقوریس کوبد طایفه از اطباء میروسیار اعتقاد کونند  
 و بعضی اطمینان کونند و او بدیازی مقدار سه بدست باشد  
 و برک او بواق نزدیک بود و خرد باشد میات چنانکه برک  
 سداب و شاخها بسیار بود و بسیار تخم که خوشه مشابهت  
 دارد و بوی خنکاش ازوی بشام دسد و شکوفه او را که بر

نشد

نباشد **معادله** در کتب حس در کتب معادله الارض را خراطین  
 تعریف کرده است خراطین آن کرم سرخ را کوبند و در لغت ب  
 که در زمین تر باشد و قلوبطریکه مصر او را در نخله شحه الا  
 گفته است در حرف خیابان خاصیت او کرده است **ام غیلان**  
 گفته اند ام غیلان شوکه مصرک را کوبند و نوسر کوبد طایفه  
 از صیاد نه او را شوکه اعرا به خوانند و درخت او بزرگ باشد  
 و حمره کوبند درخت کنار دشتی را ام غیلان کوبند و لبه کوبند  
 ام غیلان را عرب طلع خوانند و خارا و کوبد باشد و از درخت  
 دشتی مع درختی را خاد بزرگ از خارا و بنامش و صمغ او بنام  
 انواع صمغاست و این صمغ کوبد طلع درختی است که آدی و تر  
 بسبب نکوبی سایه او با و نیا کینند و برک او خالی باشد و  
 شاخهای او دراز بود و او را خارهای بسیار باشد چنانکه در  
 خرما و اساق و بزرگ باشد مقدار آن هر دو دست است  
 کوبد او نرمند و شتر برک او بسیار خرد و عرب او را ام غیلان  
 و طلع کوبد و یکی از درخت او را طلع کوبند و بعضی از این  
 لغت کوبند و درخت ام غیلان کجاست که بوی خوش دارد  
 و چون کل او بخته شود ازوی تلخی بیرون آید مقدار باقی

نشد



و تخم خر و ب شامی و کج آنرا علف گویند و علف بزرگویند  
 و در هر وادی که درخت طلع بسیار باشد بر یک موضع عرب آنرا  
 نوطه خوانند و آنجا درخت ام غیلان خرد خرد باشد عرب  
 آنرا جلادی خوانند و صمغ او سرخ بود و در میان پوسته جو  
 درخت طلع جری جمع شود که بصمغ مشابهت دارد و صمغ نبات  
 و بردست چون سریش مرکب و خوش بوی و شیرین و با طعم  
 تمام باشد و از جهت خوش بوی کردن دهان بعضی او را در  
 دهان گیرند و آبی که از او بندد متولد شود بخورند و این  
 نوع را چون از پوست درخت طلع باز گیرند در میان او جری  
 باشد سیال بخون مشابهت دارد آنرا از وی جدا کنند و با  
 را بشویند و چنانکه علف را بخایند و این نوع سید  
 باشد در غایت سیدی و قوت صمغ و انواع او در حرف صلا  
 گفته شود **ام کلب** ابو حنیفه دینوری گوید برک درخت  
 ام کلب کل او زرد و برک او برک درخت میباید و در حقیقت  
 خوش آید و مطا لفت او بوی و بغایت کریم و کله بود  
 و چون باد در درخت او و در بوی در غایت کرامت متن  
 از او بشام دسدام **الکبد** ابو حنیفه دینوری گوید او

است از قضا و نبات او باریک خرد باشد عیار نه او را ام  
 الکبد بان سبب گویند که نبات او در درجک را سود دارد و نبات  
 و زردی چهره را ببرد **امطی** رطابغه لبان العذاری گویند  
 و علف الاغراب نیز گویند بان سبب چنانکه علف را خایند  
 او را بکار برند و از الاغرابی گویند امطی جوهر است شبیه صمغ  
 که از وی علف سازند و لبان درخت امطی است و بعضی گویند  
 امطی از انواع درخت است که منبت او در ریک باشد و برک او  
 از ستوران مالوف باشد **انسون** لغت رومی است و پیوسته  
 او را با سوسانسون گویند و بلغت او را ذرع ساسر گویند  
 و او بخیارت نبات ذو قوا مشابهت دارد و مخالفت در میان  
 ذو قوا و انسون جز بطن نیست و بسبب مشابهت که میان ایشان  
 بعضی از صیاد نه دو فوراً با انسون بیامیزند و بغایت او  
 بفرشند و انسون نوعیست از انواع را از یانج و میان انسون  
 و را از یانج مخالفت آنست که منبت انسون بلاد و مست انواع  
 را از یانج که جز انسونست معدن او در بلاد دیگرست در زمین  
 بنط موضعی است که معدن انسونست و مخالفت میان بنط و انسون  
 در طعم و صورت بآنست که رومی بطم چنان نیز باشد که بنطی

وروی بهیات بره که باشد و حرارت در این خون روی  
بیشتر است و ابو معاذ گوید این خون را زیانج شایسته و فرا  
گوید این خون را بلغت سندی سد و خوانند و بعضی گفته اند  
این خون را خواء روی است و بلغت سنجای این خون باشد  
خوانند و گویند او کرفی روی است و سکه بلغت سنجای  
کلی است که لون او سبیدست و چون برفی در اوایل باروی  
بنقصان آرد از بر برفی بیرون آید چنانکه سورنجان و در  
کبابی که بر مولف او اعتماد تمام نیست در معرفت علم طبین  
آورده اند که این خون چهار نوع است و می و هندی و فارسی  
و جینی هر دو ترست و این کتاب را تا لیس سار حرم کرده اند  
**خاصیت او** ارطانی گوید این خون گرم است در درجه  
سیکوم و خشک است در درجه اول و سده جگر و سینه کرده  
و زهره را بکشد و باد را براند و شیر و بول و حیض که  
باز ایستاده باشد بیارد و ضیق نفس را دفع کند و نفخ  
امعاء را تحلیل کند و قابض است بر طبیعت و زهر موذیان  
چون کزدم و امثال آن سودمندست و تب که را منفعت  
کند و قوت باد را زیادت و این خون تخم را زیانج روی است

و بنظر

و بنظر در حرارت کمتر است از روی که باشد در طعم و صورت  
بایکدگر مشابعت دارد **آنکه** سرب را گویند از انواع ادویه  
در دارو هاء چشم آنکه نام گویند سیاقی بار گویند تعریف او  
ما را بآن سبب کرده اند که یکی از اخلاط این سیاقی سرب است  
و ظاهر بحر گویند آنکه را بلغت سربانی بار گویند و چنانست  
کوی که در اصل لغت باری حرفی که ابادت با بوده است  
بواسطه تعریف بقا مبتذل شده است چنانکه در فروع و  
امثال آن و محمد یوسف گوید سرب را در لغت عربی بار گویند  
بحرف با و از جهت تصحیح از شو عرب نظری ابراد کرده است **مصلح**  
ذهب بیاض با آنکه ابار و ترکی گوید ابار عرب هر سببی را  
گویند که جوهر او نرم و صاف باشد و باریسان این نوع را سرب  
مبانه گویند بانی سبک در صفا و لطافت نیکو تر باشد از انواع  
سربها و از قلعی کمتر باشد در بن و صاف و چون خواهند که در  
ادویه چشم او را بکاف بزنند و او را با تریسوزند و طریق خوش  
او آست که معذرا بیک مشت جو را در یکجبه آهنن کنند و با  
کوگرد بر زهر جو را کنند و در زیر آتش برافروند و می سوزند  
تا آنکه که کوگرد دیگر دوشعله برادر بر آنکه قطع باد است

و بنظر



در دیکه اندازند و با آن چوبی چنانند و اگر حاجت آمد  
 باره جو بر زبان افکنند تا بگو سوخته شود پس زمانی بگذرد  
 و آنکست خاکستر او جدا کنند و بارها را با آب بشویند تا پاک  
 شود و بقیه ویدس گوید در یک موضع طریق سوختن او با جو  
 گفته است و در موضع دیگر در سوختن جو نفرموده است که  
 و سوختن او چنان گفته است که سرب بر آهن زده بر آتش براند  
 و بهر طرف بیکردانند تا بول سلف آتش در یک سرب بر آید  
 چون بونک زدن شود و تمام سوخته شود و او را بخاک گویند  
 آنگاه با ساهل کرده ایم در سوختن سرب آنست که سرب را  
 در دیگی کنند و آتش برافروزند تا آنکه که سرب بکند و  
 پوست بر سر آید پس بکف آن پوست از روی سرب کناخته  
 دوری کنند بر طریقی همچنین باری چند پوست سرب بر سر  
 آید و بکف او را دوری کنند تا آنکه که از جوهر سرب در قعر  
 دیگی باقی نماند و بتدریج جله او چون خاکستر شود آنکا جله را  
 در هم آمیزند بایکدیگر با هن زده یا بکف یا لونی و بسید  
 شود که بونک زردی کبر و جله مباح شود و دایر شود چون  
 باین صفت شد آنکا او را در او به چشم و غیر آن بکار برند

طریق

و طریق سوختن قلعی که از جهت سید است که با کرم  
 خامیست او را حالی گویند با سر و ترست در دجه دوم  
 و آنگ سوخته باشد از منفعت کند و برین چشم را و اگر صغیر  
 از و را کسی در خواب به پشت بگذارد احتلام کم افتد و اگر بزرگ  
 صلب شده شود تحلیل کند و اگر از سرب هاونی ساخته شود  
 و درسته هاونی همان و روغن گل و روغن اس لاد و صلا کنند  
 هر دیش که بر اندام مرد بد بیاید و بر بنها را آن بلکه جله انواع  
 ریشها بدلا سود دارد **اندر دوت** را بعضی عطر هفت گویند  
 بسبب سبب مخ و او را بلفست برانی غرور گویند و از رو نیز  
 گویند و از ترناهم گویند و بزبان هندی جگر گویند و بجری  
 زنجیر گویند و کونرد گویند جالینوس و موس گویند عطر دوت  
 صمغ درختی است در زمین خرس معدن او در نواحی تورانست  
 و گویند که در میان کوهان و مکرانست معدن او است تا سر جو  
 گویند اندر دوت صمغ درختی است که بقیه ویدس او را بدست  
 کند و تشبیه کرده است او و نوعی است یکی از بسید است سبب  
 بسیدی او آنست که در وقت بیرون آمدن از درخت آفتاب  
 بر و کمتر تا بد باین سبب اتفاق بیرون او در شعله است

و اگر در روز بیرون آمدن یا بعد از موضع نود باشد که باط  
 سایه آفتاب با و نرسید بود و نیکوتر از او خاصیت آن باشد  
 که برنگ زردی زند و با غوصی که در طعم او بود قدر تلخی  
 نیز بود و نوع دیگر از سرخست که بواسطه تابش آفتاب رنگ  
 او سرخ شده باشد و جله صغیرا را اختلافی اون باین واسطه  
 است که بیان کردم و حرم گویند از زوت صمغ درخت هادست  
 و چنان نمایند که معقود حرم آنست که درختی که خار دارد عرب  
 او را قناد گویند بآن سبک او از زوت را بقناد نسبت کرده  
 است و معلوم است که درختی او را قناد گویند نیست و در بیان  
 بود و از وی از زوت میگویند شود و ذکر او در حروف فاف گفته  
 شود **خاصیت او** ارحانی گویند از زوت که مست درجه اول  
 و خشکست در درجه دوم و مسهلست هر بلغم را و در خشم  
 را سودمندست خاصه که بشیر خربورده شود و جراح تازه  
 را نیکو کند و گوشت زیادتی را بخورد و او صمغ درختی است  
 که خار بسیار دارد و نیکوتر و با منفعت تر از از زوت است  
 که همان ماند و در طعم او قدری تلخی بود و برنگ زردی زند  
**ایخ** را بلخت هندوی ام و انب گویند و اینج معرب است

در درخت

و درخت اوطا شای برنگ باشد و نیکوتر از او درخت جوزمانند  
 و درخت انب جوز با آرد بره خوشه از او بعد سی یا کم از سی انب  
 باشد بمیات سستیل و مستد است بقدر جوز و در وقتی که خام  
 باشد بخور مشا بهت ارد و برنگ معقود است و در مسهلست  
 و انب بمیات سستیلست نسبت جوز و ترش و شیرینست بطعم و عا  
 مزه و بیرون خسته او چون رسیده شود در شهاب بد بد دقت  
 خوردن و ان رشتها متصل باشد بخسته و بریان کرده او سودمند  
 مرطبات شکم را و بوجیفه دیورگی گویند از زمین عرب درخت  
 انب بواجی عمان بسیار باشد و درخت او را نقل کنند و نهال او را  
 از مواضع بموضع برند و سیوه او و نوعی یک نوع از شیرین  
 باشد از وقتی که از شکوفه بیرون آید تا آن وقت که تمام شود و نوع  
 دیگر تر باشد بطعم الو و بمیات او و این نوع نیز چون رسیده  
 شود طعم او شیرین شود و یکی از عادت عرب آنست که او را در وقت  
 تازگی باز گیرند درخت بیشتر او سیدن و درختها گندنا رسیده  
 شود و این نوع چون رسیده شد بطعم و راحه بویز مشا بهت  
 دارد و اینج از او بطعم شیرین بود و زرد شود و ترش شیرین بلون  
 شرح باشد و حرم گویند اینج معرب است این صدفست و حرم

در درخت



گوید آنچه موجب این است **انواع** طریقت و حرمه انواع اینها در حرمه  
 است و گوید نجیل و هلیل و لیو هر یک اینها است و باور بخان  
 گوید حرمه را غلط افتاده است در اطلاق اینها بر ما و را این  
 از آن افتاده است که عامه جمله مرهات را احاطه می کنند اما بر  
 هر فردی از افراد هلیل و لیو اسم این اطلاق نکنند مگر بر این  
 از آنکه اطلاق اسم این بر و بطریق حقیقت باشد و بر ما و را  
 او بطریق مجاز و استعارت و ما بیان کردم که اطلاق لفظ این  
 بطریق حقیقت جز بر این مستقیم و بطریق مجاز جز بر مجموع مستقیم  
 نه بر اطلاق اسم این بر ما و را یا نب چون هلیل و لیو نه بطریق  
 حقیقت باشد و نه بطریق مجاز بر خطا باشد و سبب این اسم  
 اینجات و مجموع مرهات بطریق مجاز منطلق شدن بود که از  
 عراق مرهات با طراف می برند و نیکوتر و لذیذ تر در مرهات  
 در میان انواع او این بود و رجعت عامه بر و بیشتر بود لا حرم  
 بطریق استعارت نام اینها بر انواع مرهات اطلاق کردند اما  
 انک اسم این بر هر یک اطلاق کرد. شود طریق مسلک نبوده است  
**انفاقین** ابو معاذ گوید از علی بن زند حکایت می کند که انفاقین  
 مرصوص را گویند یعنی غوره بلغت روی و صفا تحت بسیار بجای

در عقاب

از نصایق خود انفاقین را که کرده است **عقیر** حرمه خواسته  
 است که کیفیت معهود شده بود و ما سر حرمه گویند هر موی که در وقت  
 تازی و عصا صفت باشد اصل دوم او را انفاقین گویند و خاصیت  
 در عرف حاکمته شود **انجیر آدم** میوه است بزرگتر از جوز و زرد  
 او سیاه است برنگ خاکستر مایل باشد و جرم او مدور باشد و سخت  
 و صغیر باشد و پستی و کندی و با بنجر مانند و بلغت هندی او را  
 کله گویند و در گوشتها بسیار بود و او را زنان از جهت فربهی  
 خوردند و جنین آورده است که در آن گوشتها که منبت این درخت  
 حیوانیست که بخوش مشامت دارد و هر کجا که رفته گوشت پیدا  
 این حیوان متابعت کند و شیر گوشت از بستان او میزد و هر که گوشت  
 این حیوان بخورد بر جای دیوانه شود و این حیوان را عادت است  
 که در درخت انجیر آدم خشد و هیأت این درخت چنان نشان  
 دادند که شاخها او بدوخت پیدا اند و اگر از آن درخت شاخی  
 در میان میزم افتد و از آن آنرا کنند هر از آن آنرا کم شود او را  
 غشی افتد و بی خبر شود **اما سیست** نوعیست از با بونه که عربان  
 القوان بری خوانند **انفحه** را بلغت سربانی مسونا گویند و بلغت  
 سبزی دو کل خوانند و اربسان بنیر ماه گویند و بنیر ماه شیری

انفاقین

باشد که او را در شکم بپزند و بپزند و او را در شکم  
در اول نتاج گیرند بیش از آنکه کام و علف بخورد و در کتب  
خاصیت اینخه قوی آورده است قوی جوانیست که از جنس  
بایان و دو گوش ای پیدا باشد زیاد از این سایر حیوانات  
را باشد و او بیضه خدا را طایس که بد هیچ جوانی نیست  
که گوشها او پیدا باشد و از حیوان متولد شود و بیضه نمید  
جرقه و د لاقین و ذکر د لاقین در جرقه ال کرده شود و  
ارسطا طایس گوید بنانه قوی در قوت و منفعت چون پدر  
**خاصیت او** ارحانی گوید حمله انگشت یعنی بنیر یا با کرم و شکست  
قا بست مرتکم با غایت و سیلان خون را دفع کند و اینخه ارب  
کم و شکست در درجه دوم و محل است و مادها غلیظ را  
لطیف گرداند و خاصیت ضرر رها را دفع کند و مریض را  
منفعت کند و چون باسه که بکار برند خون و شیر را که در معده  
منجمد شود لطیف گرداند و تجلیل کند **انجذان** در سقور بدن  
گوید درخت انجذان را سلقون گویند و صمغ او را حلیته خوانند  
یسنی نکزد و معده را در زمین ششست و شام و ارمیه و قشای  
که او را زین نام گویند و در سن و نور و زمین خنور زمینی است ان

سنگ

سوی صفت و انجذان با بخت بر باقی انجذان کما خواستند و با سیاه  
انجذان گویند و بخت بجوی هیکل گویند و بخت هندی هیکل گویند  
و انجذان دو نوع است یک نوع سبیدست و دیگر سیاه و ما سر جوی  
گویند و خاصیت سبید نیکوتر است و سبید را در اطعمه و ادویه  
بکار برند و سیاه را جز را در ادویه استعمال کنند و او بعضی  
سکویه در کتاب طبیح آورده است که نیکوترین و در خاصیت  
و منفعت سرخ است **خاصیت او** ارحانی گویند نکزد و در عین  
سیاه و سبید و سیاه او را قوت و را زیاد است و او طعام را  
ضمیم کند و با انواع زهرها مقاومت کند و در در مفاصل را  
سود دارد و بول و حیض را که در مثانه و رحم بماند براند و بخ  
مادها سودا غلیظ را لطیف کند و معده را قوت دهد و کرم  
کند و بر عضوی نهاله شود و بادها فاسد را از اندون اعضا  
بطرف و ناحیه پوست تمام جذب کند و آنگاه از نرم تر بود قوت  
جذب مراد در و بیشتر بود و استرغاز در بیشتر منافع با انجذان  
و اختلاف در میان انجذان و استرغاز آنست که استرغاز بطی الهضم  
در معده و ضعف کننده است و او را و انجذان را سریع الهضم  
گفته اند و مقولست هر معده را **الجر** او را سوسر گویند

سنگ



انچه را تا بقی گویند و بخت نازی او را و برض گویند و با او  
 گویند بحره بنانی است که او در نواحی جهان بر لب جویها بسیار بود  
 و هرگاه که عضوی بدو بوده شود خار و سوختن در آن عضو  
 افتد و اصل چنان از نوعی طعام سازند و چنانست که کوی بنای  
 با نجره کرده است درین نعره و قسطا گویند اگر کسی بحره را با او  
 بر اعضا بالید میرد و تخم بحره خرد خرد باشد و بمن و صغیر  
 و برنگ ازرق باشد و بعضی از اطباء او را بنجم کتان تشبیه کرده  
 اند در رنگ و صفات و خردی مبات و تخم کتان در از بنجم  
 انچه کرده مبات مبان ایشان باین صفت است او بنجم مرویشا  
 دارد بیش از آنکه بنجم کتان زیرا که هر دو مدورند و تخم کتان  
 مستطیل است **خاصیت او** ارحانی گویند انچه کرم است در درجه  
 دوم و مغوی است مرابه را و بلغم را براند و سینه را از اخطا  
 پاک کند **جنوب الملک** دمشق گویند انبوب الملک نوعی از می افکام  
 خاصیت او در حرف حاکمته شود **او مالی** روغنی است که از سب  
 درخت بیرون می آید و درخت او در شهر ترمذ باشد و بطعم شیرین  
 باشد و هر چه از او کهنه ترکیبند بود منفعت او بیشتر بود و نویس  
 او را در من علی گویند یعنی روغنی که بعمل می آید و او در لطافت

و کثافت بکسل می آید و از شاخ درخت او روغنی دیگر می سازند  
 و در منفعت آنج از ساق او بیرون آید به بود **او مارینا** دارو  
 است روی در موضع خود گفته شود **او اسر** رازی گویند او  
 بوست بنانی است خرد بهم باز بسته چنانکه غرواشه بافتن کان و غیره  
 و بوی و اندک قوت عطری دارد و چون با فراطینید شود  
 حلقی از او بنفوق رسد **او سیل** ما سر جوی گویند و سید  
 از نیلوفر هندی و لون و را ذکر نکرده است و آنج در زمین  
 از نیلوفر و نوع بیش نیست چون سید و سرخ و بلون نیلی در زمین  
 هند نیلوفر نیست خاصیت او در حرف نون گفته شود **ایدع**  
 ابو حنیفه دینوری گویند بعضی از اعاب مرا خیال کرده اند که  
 ایدع نوعیست از صمغ که او را از زمین سقوط دارد و حوالها باطل  
 برند و از غایت سرخی لون او خور را با و تشبیه کنند و بعضی از  
 را و بان جهان گویند که ایدع درختی است که جویها و را ببرند  
 تا از آبی بیرون آید تشبیه لک لبت گویند ایدع رنگ درخت  
 بنم را گویند و بعضی گویند ایدع دم لاجون را گویند و اصی گویند  
 غنم و ایدع دم لاجون را گویند و بنم را ایدع نیز گویند و بعضی  
 این قسم استدلال کرده است **فواله** لایانی بخندیدنها

بنی جندع ما مشرقا **و از هر کوی که در این بیت دلیل**  
 میگوید که مراد عرب از لفظ بقم است زیرا که چون بقم را اهل  
 زمین هند از راه آب در کشتیها با طاق می برند و این بیت  
 مستی است از این معنی و قوت بقم و دم مرا خون و معدن هر دو در  
 موضع خود گفته شود **ایرسا** سوسن آسمان کون را ایرسا  
 گویند و بج او را تعریف بایرسا کنند و بلغت سر باقی ایرسا را  
 عقار د سوسا گویند و بلغت و میان ارموز که در وفه بنون  
 گویند و ایرنوفر موس نیز گویند و اما مرون گویند و در کتاب  
 منقول مخلص آورده است که پنج سوسن همان کونرا بلغت یونانی  
 ایرسا و سر خوانند و بر بانی سوسن را گویند و شکوفه او یعنی  
 باشد بر ساق او یعنی هم گرفته و او را سه برکت از بیرون شکوفه  
 او او را در میان این سه برکت یک برکت و در شکوفه او  
 رنگهای مختلفست از سبید و زرد و بنفش و آن رنگها مختلف  
 جدا با انواع خود متوازیند و مناسب رنگ آسمان متناوبست  
 مرجه الوان او را و در شکوفه فقطهاست ایرسا قوس قزح  
 را گویند و بسبب اختلاف انواع رنگها که در سوسن آسمان کونست  
 او را بنام قوس قزح باز خوانده است و بر کهای او سطر باشد قزح

ابر

او سخت بود و پیوندها دارد و عند ما و منفعت از انواع او  
 در آن بیشتر باشد که بقامت بسیار بود و در شوا گرفته شود  
 و رنگ او برخی مایل باشد بوی و خوش بود و از بوی چری  
 آید که هوای نرد روا نکرده بود و نم گرفته باشد بشام رسد  
 و قوت او از با نرا بسوزد و یکی از امارات نیکو حاشی است که چون  
 کمته شود کرم در وی افتد و حرم او در هم شکسته شود  
 و باین اسباب بوی و زیادت شود و در سالی که کون در آخر انواع  
 او است که آب درو بیشتر بود و با جزا یکدیگر متصل باشد  
 و صلب و کونا بود و خشک نبود و بوی او خوش بود و عطر  
 در بوی و طعم او را نیافه باشد و بر نکرده اند و اطباء او را  
 طبعی نقر بر نکرده اند و چون قوت بوی او بدماغ رسد عطسه  
 از خود بیست و یزد سر کون را بر سنج سونست علی الاطلاق یعنی  
 پنج هم انواع سوسنها را ایرسا گویند و انواع شکوفهها سوسن را  
 بر شمرده است چنین گفته است که انواع او سه است نوعی سبید  
 که بر زردی زرد و نوع دیگر بر نکرده و نوعی است و یک نوع دیگر  
 آسمان کونست و در رنگها مختلفست چنانکه در قوس قزح است  
 و طریقی تحصیل او است که او را از پنج بر کنند و در سایه خشک



کنند انگاه بشکل قلابه درشته کشند و بنکوترین انواع او را  
 معدن در زمین بود شده است و ما فدی و بنا و ابلخ اردود در زمین  
 لویه است از بلاد روم بلون سیدمت و قوت او کمتر است  
**خاصیت او** ارحانی گوید ایرسا گرم و خشکست معدن را  
 زدا نید احت و اخلاط را ببرد و با من خاصیات شش را و بر  
 و سینه را از اخلاط پاک کند و خون حیض و بول را که در رحم  
 و مثانه ماند براند و مضرت رهمها را دفع کند و علی استفا  
 اریع و اسعاب را نند و روم و خون را که در ریهها بلیج  
 پاک کند **ایلد** خلیل بن احمد گوید ابل را بواسطه آن ابل  
 خوانند عرب که او را خود یعنی بنا کاه خود در کوهها سازد  
 و جنس او را و عل گویند و وعل را بلغت باری بزرگ می خوانند  
 و ز او را ابل گویند و ابل و ابل ابو عبید گوید بکسر همزه  
 نزدیک است و این همیل گوید ایل حیوانیست که شاخ بزرگ دارد  
 بهنایات مرگا و اهلی و لفظ جمع او یا بل است و بعضی ایل را بر  
 میزان فعل جمع داشته اند و هم گوید ایل کوز را گویند ابو  
 ریحان گوید آبلخ او را وعل گویند در دیار ترک بزرگوبهستی و او  
 دو شاخ دارد بلند و مرد و شاخ او دراز باشد و مایل سوی

مرد

دجسته او با ننداره جسته نواز باشد و ابلخ او را ابل گویند بهنایات  
 اندازد و رگا و بزرگ باشد و او را دو شاخ باشد در غایت بزرگی  
 و بر هر شاخی از شاخهای بسیار باشد خرد خرد و کل شاخ او بود  
 تاد و من باید و نوعی از من حیوان را شاخ او بزرگ باشد با ننداره  
 بزرگ و از خواشی او شاخها خرد برون آمدن باشد با ننداره  
 گوشت و معدن این حیوان بیشتر در بلاد ترکستان بود  
**ایرد و سیلناس** جنین گویند که ایرد و سیلناس نوعی عیسایان  
 و بعضی از اطباء گویند نوعیست از هیوفاریقون و معدن او  
 مرد و در موضع خود گفته شود **انرا میسر** خوزانه زنی بوده  
 است در غایت فطانت و خلقت در علم طب و در اسای ادو  
 و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید این اما میرا بی  
 بوده است او درختی است که شاخها او بشیم مانند **بیاردون**  
 جالینوس گویند تخم اند و بیاردون را دو طرف تنگ باشد و تیز  
 بهنایات قوزن و مره او تلخ باشد و بعضی **ایساج**  
 از مغز او دویه نیست بلکه از انواع ادویه مرکب است و اطباء  
 میجهت آنرا که از ادویه مغز مرکب کنند یا ریح گویند و انواع  
 اتفاق افتاده است چنانکه باوه فیکرا و بعضی بولف تعریف کنند

که تالیف و ترکیب از جهت کرده باشند چنانکه باره و فر و بار  
 ارکاعا بنس و باره جالبینوس و در معنی لفظ فیکرا اطباء اختلفوا  
 جالبینوس گویند در کتاب مناخر آورده است او را داره تلخ  
 گفته است و چنان ناید که با لکند باشد نیز از اخطا فای  
 و یوحا در علاج درد سر که ماله او حرارت و تغییر مزاج باشد  
 حب ابارج فرموده است چنین گفته است که نیکوترین حالت  
 از انواع جبهه را این درد سر را یاره است که با صبر ساخته شود  
 و صبر آن دارو نیست که بعضی از اطباء آنرا فیکرا گویند و معنی  
 تلخ باشد و قول یوحنا نزدیکست بقول جالبینوس در معنی لفظ  
 فیکرا زیرا که هر دو از لفظ فیکرا تلخ خواسته اند و یوحنا  
 گویند در تالیف یکی از اطباء چنین دیدم که ابارج غریب ایاره  
 است و گفته است فیکرا دارو تلخ را گویند و حمزه گویند معنی  
 یاره فیکرا معنی ماده جری بزرگ باشد و در او جی که اول الوعاده  
 خوانند معنی او بلفظ نازی مشکل است و باید باشد یعنی جری بزرگ  
 و اینجاری و این نام بانی سبب کرده اند که چون کسی از جهت حاجت  
 او را استعمال کنند مادها و بخورها را که در باطن بود یا به حال  
 دفع کنند و چون استعمال کنند بر اختلاف و مادها فاسد مطلق

نور چنانکه کمی بواسطه برداشتن در حال اهل برده واقف  
 شود و سرید بطور یا معنی عطای خدای باشد و ارکاعا بنس  
 اجناس خود باشد و فیکرا را معنی تلخ باشد زیرا که اشتقاق او  
 از فیکر و نسته معنی فیکر و ن تلخی باشد و معنی اصطیاقون نسته  
 معنی باشد و نیز باقی دارویی باشد که در ترکیب یک جزو گوشت  
 افی باشد و معنی مساهرا در دارو باشد و بلفظ عربیت آنرا  
 الف اداش گویند و ابوریحان گویند این معنی در تالیف مقدم  
 یافتیم و اگر چه بر صحت او اعمال بود یا نبود ایراد کردم و این  
 جلد ببحث نزدیکست زیرا که معتقد متقدمان در معنی این  
 الفاظ از معتقد متأخران دور نیست و الله تعالی اعلم  
**حرف الباء باد آورده** را بلفظ روی و فیکری  
 گویند و بسیاری شاخه را گویند و بر عربیت سکا عا گویند بلفظ  
 باری باد آورده گویند و این نام دلیل کند بر آنکه این دارو  
 سبک بود و شاخه های باد آورده یکدیگر نزدیک باشد و این تصور  
 از غری گویند سکا عا را در بادیه دیدم و او را از انواع تره هایست  
 که بخار و درناستان خشک شود و با بوریحان گویند معنی از اطباء  
 باد آورده را بناتی دیگر اعتقاد کرده اند و رای شکاع و رازی



گوید باد آورده خالی است که محسوس ماند و لون او سفید باشد  
 و خارا و کثر باشد از خار خشک و ابو معاذ و ابو الخیر گویند باد  
 آورده خاریست که لون او سفیدست و بلغت نازی او را سکاغ  
 گویند و در سیستان او را جواه کش گویند و سکاغ آن رست  
 که بلغت باری او را کوهی گویند و ترکیبش بر روی فرو آید  
 و ابو یحیی گویند که آنست که ابو معاذ را بر آن گویند که  
 ترکیبش از سکاغ فرو آید صادق نیست زیرا که ترکیبش مرغاری  
 فرو آید که او را بلغت عرب حاج گویند و میان حاج و سکاغ  
 میانیت نامست و بعضی از اطباء گویند باد آورده را بلغت نازی  
 تعریفی نکرده اند و معنی او بلغت باری خار سید باشد و معنی  
 او در کوهها و مرغزارها باشد و خارا و خار خشک مشابهت  
 دارد جز آنکه رنگ خشک سیدست و خارا و کثر باشد از خار خشک  
 و برک او برک حماما مانند جز آنکه برک باد آورده تنگ باشد و سید  
 تراز برک حماما و برک او میوهها بود جز آنکه برک خار الحار باشد  
 و ساق او بلند از دو کز بال و ساق او میان نهی باشد و سطر  
 او تعداد آن گشت بود و بر طرف او خاوی باشد در آنجا آنکه  
 بر مصفر دشتی و شکوفای او برنگ نیستی باشد و بعضی گفته

انداز

اندازین متعلق بآبی است که بلغت باری او را سکاغ گویند و  
 از حافی گوید باد آورده که مست در درجه اول و خشکست در درجه  
 سوم و او سودمندست بر تنها که کثرت را و معد و انقوت کند و  
 سگها را بکشد و آمدن خون را از معد دفع کند و بطبع او  
 مضغه کردن در دندانها سودمندست و اگر کسی را کزوم  
 بکزد باد آورده را بخاید و بر موضع کزیدگی نهد زهر کزوم را  
 جذب کند و دردیار آمد و او خاریست که خشک باشد و سخت دارد  
 جز آنکه جرم او سید باشد و جرم خشک سید باشد و خارا و  
 دراز تر باشد از خار خشک و بدل او در دفع کردن تنهای کثرت  
 بلغمی شاه تره است **باد روح** بلغت روحی و فزون گویند و بر  
 تنها گویند و بنای حاکم خوانند و ابو حنیفه دینوری گویند  
 حاکم را عرب ضمران گویند و بعضی از اهل لغت باد و روح را بلغت  
 حاکم گویند و صومر نیز گویند و لیث گویند ضمیرانی و صومرانی  
 نوعیت از انواع ریاحین و ابو یحیی گویند باد و روح جنس  
 متغیض است و منفعت از انواع نبات و ولتر گویند سیسنبه بدل  
 است دراد و بر او را بلغت سربانی فیمو بولیدر گویند و معنی او  
 جنان باشد یعنی بآبی که منظر او بیاد و مشامت دارد و بعضی از

اطبأ او را فیلان طویلی گویند یعنی نباتی که باد خود را در  
 دارد **خاصیت** او روحانی گویند باد و گرم و خشک است درجه  
 اول و در وی رطوبتی فضلی است و بر طوبی نفع شکم آرد چشم  
 را تاریک کند و آب باد و چشم را روشن کند چون در چشم چکانند  
 شود و اگر کسی با خون بینی آید با فراط آب باد و رو با سر که بکشد  
 و باره کافور در وی افکند و بلیته را بدان ترکند و در بینی  
 نهند دفع شود و اگر او را بگویند و بزرگندگی زنبور نهند در  
 بیار آمد و بوییدن باد و تشنگی را بر د و در معده در بر هضم  
 و زود عفر گردد و بول را از مشانه براند و طبع را نرم کند و اگر  
 زنی کم شیران و بخورد شیر او زیادت شود و زود از پستان زود  
 آید **باد ریح بویه** بعضی باد روع بویه گویند و او نوعی است از  
 ترها و اطراف بر کاه او شکافته شود و بر شاخای بزرگ او  
 شاخا خرد بود و سربوی و بوی ترنج مشابهت دارد و بعضی  
 از عوام او را شاهره گویند بطریق تعظیم بدان سبک او تحقیق  
 شاهره باشد و بعضی باد ریح بویه را از مفرج الله گویند و بعضی  
 از بایسان باد روعی بزرگویند **خاصیت** او روحانی گویند باد ریح  
 گرم و خشک است در درجه دوم او معده را قوت در هضم طعام را

معنی

هضم کند و سدها و دماغ را بکشاید و چنانچه شود سفت  
 و هر غلظی که دل را حادث شود و ماده او رخی باشد منفعت  
 کند و یار دیمه سودایی و بلغمی را نافع باشد و در وی منفعت  
 و قوت مفرج است و بدلا و در نوع منفعت هم منکر او بر سیم  
 و چهار دانگ او بوی ترنج **باد ریح** حرمه گویند معدن او در  
 اقضاء بلاد هند است و بعضی از او بلاد چین و او نوعی است  
 نوعی بسید است دوم زرد سیوم سبز چهارم خاک رنگ و پنجم سیلیف  
 یعنی بلون نبات چکند و رازی آورده است در طب ملوکی  
 که در باد زهر خوری قوی عظیم مشاهیر کردم که مثل آن در هیچ  
 ترباتی و هیچ نوع از ادویه مفیده ندیده ام و لون آن میان  
 زردی و سیدی بود چنانکه رنگ خنوع و جرم او سفید بود  
 تو بر تو بر هم نشسته باشد چنانکه شب بانی و این منسوبه گویند  
 باد زهر رنگ زرد است که بسیدی و سبزی زنده و شب بانی و  
 مردار سنگ مشابهت دارد زیرا که اجزای حله نور نور فراه آمد  
 باشد و صاحب الحجب گویند معدن او بکرمان در کوهی است که آنرا  
 کوه زرد گویند و بعضی از سبز باشد بلون نبات چکند و بعضی  
 زرد است بعضی از او مایل است بسیدی و بعضی سبزی در میان





گویند و یکی با هزاران جین گویند و ابوریحان کوسه باقلارا بخت  
روی کبریا گویند و فواریس گویند و مانا هم گویند و ناظم  
گویند و سربانی گویند و حمزه گویند باقلارا بخت قطعی  
قول گویند و بخت سحر کالو سک گویند و سستی گویند  
و ابوالحسن اهوازی گویند باقلارا در معارف بلاد روم فاروس  
گویند و گفته اند جمله کلها و شکوفها بیا دشمال خوش بوی شود  
و شکوفه باقلای با جنوب **خاصیت او** ارجانی گویند باقلای  
خشک سرد و خشکست در درجه اول سرد و ترست در درجه  
و او را احشارا بزداید و داغ روی با برود و در معده در هضم  
شود و طبیعت با بر دفع خلطها غلیظ معاونت کند و سده  
نکند و نفخ شکم با بر د باین سبب باه را تقویت دهد و چشم را  
زیان دارد و از جمله جوی با نفخ در روزیادت باشد و در شبها  
ترا خشک کند و در در فقر تر را سودمندست و طریقه علاج فقر  
باقلای آنکه که آنرا در آب بیزند و با موم روغن بخت خلط کنند  
و بر موضع فقر بزنند و پوست باقلای قابض است و زرد است  
و اما عار او باین سبب هر که باقلای را با پوست بزد و با سرکه بکارد  
درین دوده را منفعیت کند و اسهال و فی با ز دارد و اگر ادری مجروح

شود

شود اگر با قلی باد سرکه و عسل بیزند و بیزند و بر موضع جرا  
نهند سود دارد و اگر است جورا با ارد با قلی ضار کنند و بر  
ورمی نهند که بواسطه زخم سنگه امثال آن حادث شود و  
با سده باشد و دم را تحلیل کند و اگر مردی را بر خصیه یا  
را بر سینه و دم شود این چهار بسیار دوا و با قلی بیا بیزند و  
بر دم نهند تحلیل کند و قوی و طبیعت مختلفه انواع است و از  
ضاد بکار شود صفت او اینست باده موم بکشد و روغن کلای  
حقی العالم و آب عنب الثعلب در موضع بکشد و موم را با بر جله  
خلط کند و انگاه از ضاد را که گفتیم با قلی در سیم آمیزد و بر موضع  
و دم طلی کند **بالب** رازی گویند باله بنانی آشفته و شلخنا  
او جعد باشد و بجهای او که باشد و بروی مویها خرد خرد  
چنانکه آبی از میوهها و حر الحار را از بنا تا عرب او را فرغ کند  
و مرغی از زغب گرفته اند و زغب آن مویها خرد بود که چون  
مرغ بود و فنی که از بینه بیرون آید و چون معنی مرغی است  
موضع تفر بر کردیم بعد از این در موضع حاجت بر لفظ زغب و مرغ  
اقتضا کنیم زیرا که موی را میوه و نهان است کردن مغاری  
باوسیان نیست و چون زغب در عبارت باری آورده شود و بلفظ



موی از آن مجاورت تمام کجای بر ضرورت معنی لفظ عرب  
 گفتیم و موضع اشتقاق او باز نمود و در مواضع حاجت به لفظ  
 تازی اقتضای کردیم تا تعریف او بر طلاق متعارف نیفتد باز بصفت  
 ماله امدیم رازی گوید ماله با سطوح و در مشاهدت اورد برنگ  
 و بوی **یاقوت** عادت عرب است که آنرا مجرد ذکر نکند که او را  
 یاقوت و یا در وقت ذکر او باضافت کنند چنانکه گوید یاقوت  
 البان و در مین البان و ابوالعباس و خشکی گوید بان درختی است  
 در نواحی تهامه و جبهه و در بعضی از نواحی مصر و در آن درخت  
 بان را روغنی باشد خوش بوی و چون او را بپزند بوی او زیاده شود  
 و مشک و عنبر و انواع عطرها بروی افکنند و از جله انواع عنبرها  
 روغن او خوش بوی تر بود و نیکوترین انواع او آن باشد که انواع  
 عطر در او کرده باشند و این نوع مدنی باشد و او را عرب بان  
 مغشوش گویند یعنی با عطر آمیخته و از بر او کوزه و نامشوس  
 عرب اصل گویند و آن هری گوید عرب روغن بان را نیز از آنکه بان  
 عطر بر زده شود سلیخته گویند و چون در انواع عطر بر زده شود  
 روغن او را از عطر جدا کنند تا صافی شود و او را مسشوس خوانند  
 و توالس و یا الحیر گویند بان دانه ایست که بیسته مشابهت دارد

جز آنکه است و در و قطع باشد و این است و معرب البان  
 نیز مغز بسته ماند بهیات اما برنگ سید باشد و بطعم تلخ  
 بود و درخت او را سوس خوانند ابو حنیفه دینوری گوید  
 که ساق درخت آن دراز باشد و تفاوت بانان درخت  
 اند و ساق او راست باشد و بر کمان او تافته بود و جوهر او سبک  
 باشد و مست و نیک سبز باشد و منبت او در بیستانها باشد  
 و میوه او بخلاف لوبیا مانند و چنانکه او بسیار غلافی باشد و آنها  
 او را در غلافها باشد و او نوع است یک نوع سببیت و بزرگ  
 مقدار است و دو نوع دیگر سیاه است خرد تر است از نوع اول و این  
 بانان خود بخود باشد و بهیات هر دو نوع در شکل و هیات و مزه  
 یکسانند حمزه گوید در سیستان از تخم که دو روغنی سازند و تخم  
 که از آن تخم درخت محلب بزرگتر است و اهل سیستان او را کزدا  
 خوانند و چون روغن او بر روی کنند بان نوع عطر بپزند و چون  
 باین طریق روغن او بر زده شود و رنگ بوی بی تفاوت بر روغن  
 بان مانند و اهل سیستان تکذیب کرده اند در شناختن روغن کز  
**خاصیت او** در حافی گوید روغن بان که مست در درجه بیستم  
 در درج دوم و زده اند است مرا عاراد و کیوسات غلیظ را

بر دو تحلیل کنند و به هر یک از این دو تحلیل رومی را و او را سینه و سیاه  
 که بر اندام پیدا شود و هر یک از این دو طریق علاج این نوع یار یا با  
 است که چنانچه بدان را بگویند که با سینه که بر موضع بر روی سینه  
 آن طلا کنند و نیز بر سینه که اما سینه که بر سینه که بر سینه که بر سینه که  
 و اگر یک شقال جدا لبان را با مقداری عسل و مقدار قیر و طی شری  
 کنند بخورند بقی و اسهال با دها فاسد را دفع کنند و در مهای  
 سخت که در باطن باشد تحلیل کنند و روغن او و روغن را خشک را نرم  
 کنند و اما سینه که اگر شکستگی و کوفتگی باشد بنشانند و بنهار که فراج  
 او سرچ باشد کم کنند و شش را که در اعصاب افتد منفعول کند  
 و هر مصلح را از میان مندرست بان سبب که با دها را بر آنکه در مصلح  
 و غشای آن رده و اگر از دانه او فسیله سازند و از فرو سوی بکار  
 برند آب خام را از شکم با سینه دفع کنند و شکم را نرم کنند و براند  
 و دانه او از خود بزرگتر است و بعضی از سیاه است و بعضی سبید  
 و بهیأت بیست خرد مشاعنه ارد و جوز دانه او شکافند شود  
 مغز سبید و جرب از ویرون آید و بدل او در دویه مسک او  
 دو نیست و نیم جوز و پوست بلخه از دویه سبیه **نخور مزیم**  
 با سیوس گوید او را بلخت رومی فوفلا طبوس گویند و هم زکریا

در کتاب طایفه و لا خور مزیم گفته است که بعضی گفته اند نام او  
 بلخت رومی نافع باشد یعنی سودمند و سیفوریس گویند خور  
 مزیم را اصل خزیه عراق عربی است که گویند در صفت او آورده  
 که خور مزیم جوب بارها باشد و بلون تیره رنگ بود که بسیار نازک  
 و بشکل بگشته امرو و ماند و طعم او تلخ باشد و بوی او خوش باشد  
 و بعضی گفته اند خور مزیم حرم را گویند و جان ناید که حرم را  
 بخور مزیم نسبت کرده اند از بزرگی که مرد و در دار جعفر گشته اند  
**بلا شغاف** این نام و سوره را زنی گویند او را در دویه بدل  
 گشت بر گشت استعمال کنند و او نوعی است از نیار که اصل زنجار  
 از دست و سخن سازند و یکی از اطباء گفته است زنجار و لویان  
 از کولان دست زنجار سازند که در کان بلون و لیل است بمانک اسحاق  
 کولان را گویند و گفته اند کولان بنام است که رنگ او زرد است بکثر  
 و سفید او در ریشها و مرغزارها باشد و قامت او باندان قامت  
 بر دست مقداری باد بکثر و چنان او را تسک گویند و خواجه  
 امام اجل حفظه الله مغزی گویند جنین شنیدم از بعضی ثقات  
 سیستان که بچ شک جعد باشد چون بخی و در سالها و خطی او  
 گویند و پوستهای او را جعد کنند و جرم بچ او از میان پوست



برون آید و صفت آنست که آنکه او را خرد و خرد بکشد و در  
 ایستادن کند و با آرد کدم بیاورند و نان بزنند و در او قاشق  
 حاجت بود و زکاردند و نبات او را شاخا بود و خرد و در  
 او نیز باشد و اهل اندلس او را رس گویند و بلغت نازی او را  
 اسل و اهل شام او را اسل گویند و بشد بد نام **براجیل**  
 لبث گویند و باریان او را کرفس گویند و او را انواع ترهه است  
 است و خوت و خاصیت او در حرف کاف گفته شود **بردی**  
 اسل خراسان او را رخ گویند و سیفوریس گویند و ریخ رخ  
 قوت غذا نیست و ازین معنی اهل مصر ریخ او را نمایند و لعاب  
 که از او حاصل شود بخورند و سیفوریس گویند و اهل مصر با او  
 تخصیص کرده اند اما در بیشتر بلاد خوردن و خاییدن او  
 معتادست در وقت تری و نازی چنانکه انواع غذاها نباتی  
 و غبث نمایند با و هم رغبت نمایند و صاحب الشامیر گویند عرب  
 حقا که آخر او موز باشد و مقصور ریخ او را بردی گویند و بعضی  
 عنقر گویند ریخ او را چون سبید باشد و ریخ او را بردی گویند  
 نورد و شعر خود برای غیر می آورد است چنانکه گویند **شعر**  
 لم الق عمرت بعد انی ناس خربت معطفه علیها الیزید

دانه

دانه بر زنده عمل اربعه مادینا **عقل** و **خرد** و **کاف** و **ن**  
 و در و فنی که نبات بردی رسته شود ریخ او را عسل گویند و آن  
 لبث که بر سر نبات بردی باشد بلغت رومی آنرا افلقا گویند  
 و بلغت ماری بگوید گویند و اهل زمد کا بود گویند و طوط  
 بلغت نازی بردی را گویند و این دانه یک گویند و برسان لبث را که بر  
 سر بردی باشد لبث گویند و بوریجان گویند و در زاولستان  
 در مواضع دیگر نبات بردی را تخم ندیدم و در زاولستان تخم نبات  
 بردی ندیدم مقدار دانه بلبیل بود نه و طوط ریخ او را ریخ موضع  
 تخم ندیدم جز در غزنین **خاصیت او** ارحانی گویند بردی سرخ و خشک  
 واکو بردی را در شراب با سکه تر کنند و بر جگر خسته تازه نهند  
 نیکو شود و خاکستر او در سرخول سود دارد و در خشک کردن کرمها  
 عظیم نافع است و کاغذ سوخته در منفعت زیادت از خاکستر بردی است  
**برسیا و شاف** با سیور گویند برسیا و شاف را بلغت رومی از یاز  
 گویند و معدن او بر لبهای جوی و چشمها باشد و سیفوریس  
 گویند نبات او را اطراف شکافه بود و سابقا نبات او را ز باشد  
 و او را شکوفه و میوه بود و نو سر و اطوس این را بون گویند  
 برسیا و شاف نباتی که عرب او را شعر الحبال گویند و صاحب المنقول

گوید بلفیت یونانی او را بوی مطهری گویند و بلفیت لطیفی قافا گویند  
 و جبر ملک گویند منبت او در سایه بود و آب چشمها و حویها و جامها  
 و برکاو و کبر فخر مشامت دارد از بزرگ کفر تنگ تر بود و ساقها  
 نباشد و سرخ باشد و باریک مقدار بدستی و در بعضی مواضع او را کفش  
 دیو گویند جالیوس گویند او را شعرا العباد گویند و جان نماید که  
 او نصیحت است از شعرا لجال **خاصیت او** ارحانی گویند بر سیاوش  
 کم و خشکست در درجه اول و مادها غلبه را تنگ کند و قضا  
 شش را از اخلاط بد پاک کند و ماده خاثر را تحلیل کند و سنگ  
 شانه را بشکند و سدها را بکشد و بول را از مثانه براند و موی  
 که بواسطه داء الثعلب داء الحیة بریزد برویاند و طرود رویند  
 موی در داء الحیة داء الثعلب باوانست بر سیاوشان بر سر طلا  
 کرده شود موی را در از کند و در پنهانی که بدم جویند با صور و در ملای  
 منفعند کند و ارحانی گویند معدنی او در حوضه آب باشد و مانند آن  
 و نبات او بکشنیه مانند میان و سرخ باشد که بسیار نند و بزرگ او  
 در دفع دمه و تاسه هم مثل او بنفشه است نیم جرقه و پنج سوس  
 بزرگ سوس **بر سیوف** ابو الجحر گویند بر سیونی درختی است  
 که منبت او در اسکندریه است و میوه او در او را بکشد بوده است

و چون درخت او را از سنگندیه نقل کردند خوردن او معناد شد  
 چنانکه سبب نبرد و پیش کسی داملاک نکرد و آب و ریحان گویند  
 این درخت که ابو الجحر صفت او کرده است و با آلیخ گویند و جالیوس  
 او را درخت باری گویند و در سیف ویدس او را بفرسما نام کرده  
 است و این طبع دلیل است بر آنکه منبت این درخت در فرات بوده است  
 زیرا که بلفیت دیگر او را بفرسیت کرده اند و سعالاوس نیز  
 مثل این نفر بر کرده است جالیوس در کتاب صامراورده است  
 که درخت باری که آلیخ گویند معدنی او جز در سنگندیه ندیدم  
 و او نیز که نقل او کرده است از زمین فارس زمین مصر و ابو حنیفه  
 دینوری گویند آنچه درخت بزرگست با اندازه درخت او را عمر  
 انا به گویند و بزرگ او بزرگ درخت جوز مانند میوه او نیز در شیرین  
 باشد چو در لاشکی اردو چون زیر آب خورده شود نفع دارد  
 و در معنی شعر گفته است **من باکل الما و میسر بها اللحم**  
 نرم عروق بطن و تنغی **و ابو حنیفه** دینوری گویند چنین  
 شنیدم از ثقات که در شهرانصنا از بلاد مصر و از شهر حیره فرست  
 درختی او را آلیخ گویند و او بزرگ باشد با اندازه درخت جواد  
 میوه او شیرین باشد و بخرها مشامت در طعم و مقدار کراحت



باشد و در درند <sup>ن</sup>ند <sup>ن</sup>ند و در وقت که او را باده بشکافند  
 و نمکها کنند و خونی آرد و در غایت نفوس باشد و یکی از خاصیات  
 او آنست که چون تخته او را بد بگری وصل کنند بر یکدیگر استوار  
 شوند و اجزاء هر دو یکدیگر رسته شود و در میان ایشان  
 اثر نرمدگی و وصل نمایند و بوصلش در تالیف خود آورده است  
 که آنگ درختی است که آنرا هم پیغاد گویند و بجارت سرابی حوالا  
 گویند و او بجابت قاضی است هر سبلان خون را و در فاس  
 هر که او را بخوردی هلاک شدی و بوسه گوید آنگ را معجز درین  
 با جنت و او مذمت هر حیض را **برطانیق** خبر درین کتاب  
 آورده است که برطانیقی بستان افروز است و محمد زکریا در جامع  
 خود مجتاز آورده است گفته است و برک حاض شقی مانده جز  
 آنکه برک برطانیقی بزرگست و بصورت نیکوتر و بسیار مایلست  
 و قوت بستان افروز گفته شود **برنج** و شبه نوعیست از  
 جوهر معدنی طلا و کند و برادرز نیز گویند طلا و کند و از انواع  
 ادویه گیاهیست که آنرا برنج گویند و بلخ هند که آنرا برنگ گویند  
 و معدن او از زمین هند در شعرام و میرتست **خاصیت او**  
 ارحانی گوید برنگ کرم و خشکست و درجه دوم و ماله سوجا

در این

را بطریق سهالی برانند و کرم شکم و کبد و <sup>ن</sup>ند را بریدن آرد  
 و نمک او در زمین هندست **برم** بنامی است که او را <sup>ن</sup>ند  
 که معدن او سفیدی بر سر باز خوانند اند و او بر بخان گوید در کت  
 معتبره فیم که بوضوح در میان بول بر سر است و در و ز راه صوب  
 یکدیگر شامخت نام دارد و این سبب خاصیت او در تفریح خاصیت  
 بوضوح او دریم و قوت بوضوح در موضع او گفته شود **برنجاب**  
 و بلخاسب فیصوم را گویند و فیصوم را بلخت و می رطبا گویند  
 و بعضی گفته اند سح فیصوم را گویند و بلخت سرابی شوا گویند  
 و بوسه گوید در کتاب خود فیصوم را رطبا معترف کرده است و ابو  
 الخیر گویند بلخت سرابی فیصوم را شوا گویند و او را بار بستان  
 بوی ملان گویند و در کتاب خود صهارخت او را در و دریا  
 گفته است و تفسیر او بوی مادر از خراشند که او در بعضی تالیفات  
 هر سبلان آورده و در سبب خود بر گویند اطر اسرار جاسد گویند  
 و معدن او بیشتر در سواحلست و یک نوع از فیصوم آنست که نبات  
 او نبات عدس مانند و بیج این نوع خرد باشد و بارنگ و ساق  
 نبات او باندازه یک بدست میشناسند و معدن او بیشتر در <sup>ن</sup>ند  
 بود که خاک شود باشد و یک نوع دیگر از آن آنست که بوی کتان دارد

و در کل شکوفه او و گل شکوفه ماند و باو الحیر و بوسه افتاد  
 که این هر دو نوع که یاد کردیم مقصوم است و ایشان گویند نبات  
 مقصوم نبات افنتین ماند و نبات اولیبت تری بردست  
 بر جفتد و یک نوع دیگر از مقصوم بر کما و شاخا، بزکتر دارد  
 و شکوفه این خرد خرد باشد و بلون سبید بود و زرد و نبات  
 این نوع در فصل تابستان رسته شود و بوحیفه دینوری  
 گویند مقصوم نبات دشتی است بر کما، او تافته باشد و کلاو  
 زردست و سرها، کل و برنگر موضع بود و متفرق بود و مقدار  
 خرد خرد بود و ساق شکوفه او در از بالید باشد **خاصیت**  
 ارضانی گویند مقصوم کرم و خشکست در درجه سیوم و ورمها  
 بلخی را بنشانند و خون حیوان بر اندازد و اگر مقصوم را بنزند  
 در روغن و بر اطراف مالند تب لرزه را کم کند و اگر خاکستر مقصوم  
 را با روغن لطیف چون روغن زیت کهنه یا روغن بیدارنج  
 یا روغن تخم ترب بردها و الثعلب طلا کنند و او الثعلب را منفع  
 کنند و موی روی که بر تریابد بود موی برویاند و سنکله را  
 بشکند و او را در ضادات رحم استعمال کنند **را قه** نوعیست  
 از ادویه و او پنج نباتی است بعضی خرد باشد و بعضی بزرگ و هر دو

نخ

شخ بسیار باشد و اندک مزه و در درخت شکسته رود و شود  
 لوزا و بقسط مشامحه دارد و در طعم اندکی تری و سوختن  
 و خادیدن بود **ببباس** بجای ناسویه گویند ببباس بر کجوز  
 بویاست و جوزه بویا در میان برکت که او را صیاده و اطنابا  
 گویند بسبه حنی در حواشی او آمدن باشد چون جوزه بویا را از درخت  
 باز کنند ببباس از جویا کنند و خشکی گویند در بصره مجتبی  
 و جماعتی از باز رگانه دریا که ثقات بودند چنین گفتند که  
 جوزه بویا و ببباس از یک درخت است و درخت او در اقصای بلاد  
 هند باشد و یکی از فصاحت معدن او را سور گویند و حسن  
 زنگاری گویند معدن ببباس در حدود زمین حاده است حاده  
 اول زمینست که عرب ارض الذهب گویند و بعضی زمین زر و ببباس  
 را بلغت رومی را د یقوسر گویند و بربانی ببباس در منقول  
 محضر آورده است که ببباس را بلغت یونانی طریقیونیا گویند  
 و طریقیونین نیز گویند و فرازی گویند ببباس را هل هند و سند  
 جاد و نوی گویند و بزبان طبری سبز اگویند و بعضی گویند  
 او را بلغت هندی ابر سار و اگویند **خاصیت** ارضانی گویند  
 ببباس کرم و خشکست در درجه دوم و لطیفست اگر از شک



بر اند و در هاله خوش می کشند و معد و جگر را تقویت کنند  
 و اگر بسیار باد و غن بنفشه در بینی چکانند در سردی  
 که ماده او باد غلیظ باشد دفع کند و بقوت بسیار و جوز  
 بویا یکسانند اما بسیار لطیفتر است و بسیار برکی مانند که  
 در فصل تیر ماه از درخت بریزد و یک موضع بماند و غن  
 شود و با هم دیگر گیرد و خشک شود و رنگ او برخی و زردی  
 مایل باشد و هر که او بنید جنان دانند که برک درخت یا پوست  
 او در هم آمخته است چنانکه کبابه زبان را بسوزد بسیار زیاده  
 نیز بکشد و بسوزد و بوسه بکشد بسیار پوست بخنی است که از  
 زمین صند نقل کنند و نگفته است که او برک درخت جوز بویا  
**بوستان افروز** اصل بغداد او را بوستان افروز گویند و در  
 میان فارقین او را زبیه را با حیز گویند و در بعضی از معانی  
 داج نیز گویند و غریب چیزی را که بصورت نیکو بود و داج  
 و داحه گویند و بدین سبب افتاب را داج گویند و قریح را نیز  
 داج گویند و او نوعیست از بقله یا بی **بسد** بسد را بلغت  
 رومی فولاد بون گویند و بعضی گفته اند بسد را خوان گویند  
 و صاحب التهذیب گویند چنین آورده اند که بسد و مرجان بویا

از جواهر معدنی و لون او سرخست و نیاورده دارد با انداز  
 و در سیف و ریدس گویند بسد درختی است که در ارج دیار شده شود  
 و چون خواص آن او را برکشند و هوا او را در یابد جرم او صلب  
 شود و محکم گردد و نیکوترین نوع او آن بود که بدون سنج تر باشد  
 و اطراف شاخهای او راست باشد و زود در هم شکسته شود  
 بوسه گویند بکل نوع او سرخست و نوع دیگر سیاه و او معاذ از  
 و شقی روایت کنند که درخت مرجان را بسد خوانند و این عمل در  
 ترست نیز بکل اطباء و صابونه و اهل لغت گویند مرجان و دارند  
 خرد را گویند و حیزه گویند بسد را اصل او سد بوده است و در  
 معرب گردانیده است و بسد مقرب او است و نوعی از زو را خرد  
 گویند و محمد زکریا در جامع خود آورده است که درخت بسد نیز کما  
 و سنت او در دریاها باشد و در بعضی مواضع که کشتی را بالا ببرد  
 بر درخت او زدن کشتی را خرد بشکند بسبب صلابت او و قول او  
 و لالت می کنند بر آن جرم او بیشتر از ملاقات هواسکت و محکم  
**بسیار** لغت رومی است و بزبان هندی او را کهن فانی گویند  
 و او بخی است که بر جرم او کرمها باشد و کران سنگ و سخت بود و بویا  
 جانوری که او را با در سیاهان هزارها گویند مشابحت دارد و برنگ بویا

مشاکت در او و چون شکست جوید بسیار حال قام باشد  
و بار یک او را شاخه بسیار بود و لون او بسیار زرد و برخی  
اندکی مسوب باشد و نیکو تر از آن باشد که سبطی او باشد  
انگشت خرد دست باشد و چون شکست شود جرم او زرد و چون  
آید و تلخی او با ندازه قریب باشد و ما سویه گوید که نیکو تر است  
او است که لون او برخی مایل باشد و در طعم او اندکی شیرینی  
بود و با غنوصت هم و حواری گوید معدن بسیار در بیشه بود  
بر درختی که او را در دار گویند و ابو معاذ گوید فو قو قد زنجار  
ماند که او را در جال الاذن گویند یعنی جانی که در کوش در آید  
و این نور را هفتاد و دو بای بود و بعضی گفته اند بسیار شیرین  
گویند که بعضی از صیادها او را بکله او گویند و این تقریر از صف  
دورست زیرا که میان بسیار و میان دیگر او که او را سرخس  
تعریف کنند میان ظاهر است **خاصیت او** ارجانی گویند بسیار  
که مست در درجه دوم و خشکست در درجه سوم با بهار خوار  
دفع کند و قلیح را تحمیل کند که ماده او از بادها غلیظ بود و در  
لذخ و جوب او اغیر باشد یعنی که کون و بلون سیاه بود که برخی  
زند و جوب او بار یک بود و شاخه او بسیار بود بعد و نیکو تر

اوان

اوان بود که سبطی با ندازه انگشت خرد بود و چون شکست شود  
میان جرم او زرد باشد و در طعم تلخی مایل باشد و بدلا و در  
اسهال سودا منکلا و افتخوست و نیم جردا و نکل اندکی **بسیار**  
در کتاب حاوی ارجالینوس نقل کرده اند که او را از بلاد هند  
نقل کنند با طراف و بنیات پوست درخت ماند و او را از جهت  
بوی خوش در مجرهای سوزند و این تعریف کاذب نیست هر شناختن او را  
و این صفات دلالت میکند بر آنکه او بسندت **بصل** را بلغت  
روحی فرو میدی گویند و قارا ماون نیز گویند و بزبان سریانی  
بصل گویند و بسندی نیز گویند و محمد زکریا گوید تلخ بیاض تر  
تر باشد و آبلج از سیاه او را شلار خوانند حدت در و کم بود و  
آبویحان گویند در بلاد مالج از و نیز تر باشد از آنکه گویند  
و شعبهای او بلبهم دیگر فرام آمده باشد و شاخه او بر قطار  
باشد شکل دندانها و بیاض قلیح که او را سیرنگ خوانند با او  
مشاکت دارد و دندانها هر دو منشأ هستند و فرق میان ایشان  
بطعم توان کرد و در درون خار بیاض است که او را بسرخ بیاض تعریف  
کنند و آبلج او را بعصل الفار تعریف کنند و غایت تری با  
و نوش بیاض حدت در طعم از همه کمتر است و ابو الحیة گویند نوعی از



انواع نیازها عبارت بصل است که در طبایفه از انواع نیازها  
معین تعریف کنند و طایفه دیگر را سر کونند طایفه قفقود  
گویند و گویند بنانی او را بصل از بر خوانند و در آنها باشد  
چنانکه سر و بوی او بغایت کرمیه و کله بود و از جهت دفع بوی  
او را در کل نهان کنند تا بوی او کم شود انکه در سر که او را  
پیورند و بکرات سر که را از بوی بدن ریزند و سر که نازی  
کنند غذا بیشتر می دهد اما مادها از بوی سینه و قصبات  
دفع کنند و اگر از بوی او چیزی خورده شود که در وقت هضم  
نفخ شکم آرد و بجا که شکم بدید کند و بادها غلیظ انگفته  
شود و از رطوبتی در کتاب تا لیفات خود آورده است که غلبت  
از نیازها که او را جلوس گویند و خوردن او معاد است به بافتن  
کند و داغها سفید که بر روی ظاهر شود که او را کلفه گویند و  
بطلا و بهیات خرد باشد مقدار بصل در عفران و برکاو بکند تا  
ماند و کل او بکل غش مشابهت دارد و بیازی که در جله شهرها  
و او را در اطعمه و غیران بکار برند کم است در درجه چهارم  
و خشک در درجه دوم و در روی رطوبتی هست که انرا اطباء  
رطوبت فضلی خوانند و بسبب آنکه در این نوع رطوبت بیشتر است

در نیاز

چون بکار برکن شود نفخ آرد تا بوی سبک او خوش شود و معادل  
او بیشتر در معادن نبات معد و نیل است در مرغزارها و باغها  
و ابدانها و برک او برک نبات سوسن مشابهت دارد و عامه او را  
دیوسبر گویند **خاصیت او** رطوبتی که او را بصل  
از بر خوانند کم است در درجه و خشک یک درجه معادل  
در هضم یاری دهد و باه را تقویت دهد و اگر خام خورده شود  
مادها که در بوی سینه و قصبات شش مانده بود ببرد و دفع کند  
و از در معده خلط ردی تولید شود و اگر کخته بکار برده شود  
نفخ آرد و باه را تقویت دهد و چون بر موضع داغها و غلبت این  
شود موی رویانند و اگر بواسطه اخلاط غلیظ در میان طبقات  
چشم آب فرو دارد که نور چشم را حایل شود و تاریکی چادر شود  
عصاره او با عسل در چشم کشیده شود منفعت کند و سر که زردی را  
سودمند است اگر از عصاره او منعقد گرفته شود در منهای دهان  
منعقد را در با سوز بکشد و خونها فاسد را از عروق براند و اگر  
با سوز مزین باشد و قوت او در داد را بخود بجز باشد و اگر تخم  
نیاز را با سر که بر بوی طلا کرده شود بوی ببرد **بسیاق القصر**  
در سیف و بر سر گویند در زمین عرب در وقتی که ماه در نقصان است

عادت عربی است که میگویند **طباطبای** اند برافق لغز را بکیرند  
 و عرب او را بنافق لغز و بسافق لغز و زبدا لغز نیز گویند و جرم  
 او بسید باشد که درویشی بکطرف او بدیکطرف نفوذ کند و  
 در بعضی مواضع عرب او را مهر گویند **طباطبای و برسیان داوود**  
 بنای را گویند که عرب او را عصا را اراعی گویند و بعضی گفته اند  
 خنکاش را بدین دو نام که یاد کردیم او را تعریف کنند و عصا را  
 یا بزبان را بلی صد میوند گویند و بوسر گویند یا شاخ را  
 باریک باشد و قوت عصا را اراعی در حرف عین گفته شود **بطم**  
 لیث گویند بطم درخت سبزه و یکی را از عرب نظر گویند و در  
 بعضی بطم بنشد بدیم ابو عیدنا صبح روایت کند بطم بنشد  
 میم حبه الحضا را نیز گویند و لغت رومی او را فوقیر گویند و  
 طرا سانس نیز گویند و اقطا مبر نیز گویند و بلغت سربانی او را  
 بطا گویند و بزبان باری کهن است و اهل جزایان خنجر بنشد  
 خروک گویند و بلغت بحری کهنسنگ گویند و اهل بیا بور و فانی  
 بانکن و اهل مکران و قزاق کلانکور گویند و ابو محاذ گویند او را  
 بیاری و نیزه گویند و حمره گویند حبه الحضا را اسفزان و دندان  
 گویند و نوسک خوانند و در درخت او را گویند و و سکرانه بلغت

باری دانه را و چون دانه را با و اطراف کنند و دندان و دندان  
 دانه گویند و صمغ او را عکال الانا طرا خوانند و حمره گویند صمغ او را  
 باری و بر در و نیزه خوانند و برانی دقا دبطا گویند و غا  
 فارسی نیز گویند و باری حسل خوانند و صهارخت گویند او را  
 معما خوانند و برهانشی کتاب خود بوسر طیب چنین بنشد  
 است که صمغ بطم را بلغت سربانی میگویند و ابو الحضره گویند اهل  
 عراق حرلیان و مصطکی هم صمغ را عکال الانا طرا خوانند و ابو  
 گویند شکمه و عکال البطم عکال درخت خضرا را گویند و حمره گویند  
 بشکر عکال الانا طرا خوانند و بیقوریدر گویند نوعی آغوشند  
 باشد و صافی و بجرم ابکینه مشامت دارد و بوی حبه الحضا  
 از و شام رسد و بعضی گویند مصطکی این عکال است میان کله  
 از صدق و در دست زرا که مصطکی و میست و عکال الانا طرا  
 و چون این نوع که یاد کردیم از عکال کمنه شود او را در مصطکی  
 بیا میزند و بقیمت فرو شد بشتا بخت که میان او و مصطکی  
 است و ابو حنیفه و بوزی گویند عکال البطم نبات جان بود گویند  
 که او را حمره کرده اند و مصطکی ماند و جرم او را مصطکی نرم تر  
 باشد و بسبکی او و استدارت عکال بطم باشد و چون او را برز



بکارند بر طرف مشرق و در مواضعی که نسبت باشد از رکن  
 قرار گیرد و بکار عادت باشد که پنج از و هیات مستدیر باشد  
 بمقدار برجیند و در دست صیاد نه او همین هیات بود **نکته**  
**۱۰** ارجانی کوید حبه الخضرا باده را در حرکت آرد و سبزه را  
 منفعت کند و بول را از مشانه براند و شکم را قابض است در  
 سرارد و نفخ شکم را قوت دهد و کزیدگی مار و کزقم و زنبور  
 و امثال آنرا که از زوایات عموم اند منفعت کند و او که در شکم  
 در درجه دوم و در غحبه الخضرا در فالج و لقوه سودمند  
 باشد و در معده و بر هضم شود و او که است در دوم درجه و  
 در درجه اول در از کردن موی باو است که بر که در شکم را  
 بکوبند و بر سر کنند موی در از کنند **بطیخ** اهوای کوید خرنه  
 خام را در معارف بلاد روم انکور خوانند و خرنه نمته داسو  
 کوید باور بجان کوید خرنه مندی را بخیلاد بطیخ رقی خوانند  
 و در ما و اء النهر خرنه کوید و آن هر که کوید در کتاب حاوی  
 آورده اند که هلیون نوعیست از انواع خرنه ها و جرم او هیات  
 دراز باشد و معاد آنست که این نوع را با تخم بکار برند و او الخیر  
 کوید هلیون خرنه است در زمین شام که بشام مانده و در بعضی از

مواضع

مواضع هلیون هیات دراز باشد و موی خرنه مشرق را بنام کند  
 و طریق دفع مضرت او مر جزم را آنست که در موضعی که خربا باشد  
 بسعد و شاخ مورد بخور کنند و ابو رجحان کوید تواند بود که از این  
 معنی فقاغ در بام خرنه باطل شود بسبب بخت و رت خرنه **خار حلیون**  
 ارجانی کوید خرنه امعلا بنویسد و بول را از مشانه و ریم اندام را  
 با ک کند و دماغ سبید را از روی ببرد و تخم درین باب بقوه شود  
 و کرده را که در و سکل متولد شود منفعت کند و فی و غشای معده  
 را تقویت کند و با ماده صفراوی و بلغمی بار شود و در قعر معده  
 فضلهای فاسد بنشانند **بقله الحقا** ماسوسر کوید خرنه را آنست  
 تازی بقله الحقا تعریف کنند از خربا و بلغم رومی متوسطا  
 و انسطا خوانند و فرازی کوید خرنه را بلغم هندی گویند  
 و لونک گویند و بعضی از با و سیان فرتینه و بزبان تازی فرخ بیا  
 گویند و در بعضی فرین گویند و جنانسی گویند که فرین معرب  
 از لفظ برهن و اصل جرجان خرنه را برهن گویند و ابو رجحان  
 کوید عامه و جمال صیاد نه او را فر فبر گویند و نون را براه بدل  
 کنند و فر فبر عرب بنفسه را کوید و لون از جوانا فر فبر گویند  
 و بجزی خرنه را و شغنگ گویند و بلغم بستی کلنگ کویند و اصل

هری سنجاب گویند و اهل طبرستان  
خفج گویند و در منقول مقلد آورده است که بقوله الحقان یخت  
لعینی بر فغلی گویند و صاحب التذیب آورده است که بقوله الحقان  
فرخ گویند و عرب شری نظیر آورده است درین معنی **شعر**  
و در سنن کما بدین الفریخ یوکل اجانا و جریخ  
و از هر کس گویند بوی عرب مراد کف نیز گویند و ابو یحیی گویند  
اهل بخارا او را مبارک گویند بسبب بسیاری منفعت او و بعضی او را  
بقاطبه رضی الله عنهما اضافت کنند و باین معنی او را بقوله الحار  
نیز گویند و ابو یحیی گویند بسبب شهوت در منافذ و فضایل بر ذکر  
بقوله اختصار کنند و در بعضی مواضع او را ظاهره نیز خوانند گویند  
نبات او در نوع است بستانی و بیابانی و جای نوسر گویند تخم فرخ  
دشتی مسهل است چون بانی که او را بوی خوشند و ذکر انواع بوی  
در حرف یا کرده شود و عجزه گویند فرخ معرب فرخ برین است  
فانج ازو بستانیست و نوع است فرخی را ازو بر کهای عربیست  
و سطر و تخم او تخم بوستان ازو ماند و بخاری او را و شنگل  
گویند و اهل بلخ خفج گویند بخلائی و سنگک هم گویند و  
بنات او ناکشته کمتر روید و بنات او بزرگتر باشد و سطر و از نوع

دیگر نوع دیگر بستانی بر کهای طبرستان باشد و شاخ بنات او  
سرخ و ناکشته در موضع بروید و باین معنی تخم را بدو نسبت  
دارند و چون بقوله انا لف لام مجرک کنند بقوله صفت نباشد  
مراد او را که مضاف شود با او **خاصیت او** ارجانی گویند خرفه  
در درجه دوم و ترست در درجه اول و خرفه مثانه و کرده  
و سوخته او را تسکین دهد و کزی دینا را ببرد و اگر خرفه را  
بر معده طلا کرده شود نفار او را بشاند و عصاره او را بر روی  
را که سحر گویند منفعت کند و سیلان خون رحم را کم کند و فی صفا  
با خشکد و قوت شهوانی را کم کند و تخم او حرارت غریز را  
تسکین دهد و درین معار منفعت کند و سیلان خون را باز دارد  
و او سردست در درجه دوم و در خشکی و تری معتدلست چون  
بریان کرده شود در درجه اول خشک شود و فطر آرد و تخم خرفه  
دشتی مسهلست و بلغم را و اخلاط غلیظه را و او گرم است در درجه  
دوم **بقوله الیمانیه** جای نوسر گویند بقوله بانی یا بیطا و ز گویند  
و بزبان هندی حاوی گویند و بسندی و استهاری و اهل چرمان  
گویند و بسندی گویند و بلخیان مسخ گویند و اهل بخارا دمنج گویند و بنات  
او سرخی مایل باشد و بر کهای و بر کز زرد او مشاعه دارد و بنات



میان او و بوستان **بقله** گفت که ساق بوستان از او و سرخ  
 باشد و نبات محج سبزه و تخم هر دو یکدیگر مشابحت دارد و یک  
 نوع از بقله یابی است که با سیاه او را سرخ مرد گویند و شاخ  
 و برگ و ساق و سرخ باشد و ساق و اطراف و دراز تر باشد و  
 این نوع را محج گویند و آن دیگر را ماده گویند **خاصیت او**  
 از حافی گوید بقله یابی سرد و تر است در درجه دوم و سرخ را  
 که از حرارت باشد سرد دارد و طبیعت را نرم کند و تشنگی که  
 از صفا باشد نشاند **بقلة اليهودیة** بقله سربانی و راشادیا  
 گویند معنی او بقله تازی لسان القیاس گویند و بسیار سیاه  
 گویند در موضع خویا کرده شود **بقلة الحدس** بجی در کتاب  
 آورده است بقله الحدس بوده است را گویند و در حرف  
 ذکر کرده شود **بقلة الحسینة** بقله حبیبی بسیار مشابحت دارد  
 جز آنکه در نبات و تیزی کم از شیرین باشد و خوشتر بود بهضم  
 و برگ او عرض تر باشد و نزدیک باشد برگ طرخون **بقلة الفار**  
 بقله فاد سید عرب مرغان را گویند که با سیاه او تیره داهان  
 و تیره گرم خوانند و بعضی از عرب او را بقله الاما گویند و او را  
 تیره کریم گویند که در آبجوی و عظیم الفت بود و بسیار

او را آفتاب

او را آفتاب خود را بنام ساز و جو **بقلة الجوز** و برگها و شاخها  
 او مراغه کند از غایت شادی و این نبات را بشل شکل خوانند  
 و معرب او فلنجشک باشد و در حرف فاکتته شود **بقم**  
 بزبان پارسی در بر میان خوانند بخوار می رجنگ خوانند و  
 گوید بقم معرب بکم است و لیث گوید بقم از لغت عرب نیست  
 زیرا که در لغت عرب بر میزان فصل جزید و حصم نامند آن  
 و حصم نام قبيله ایست او نام درختی است که از جامه ها رنگ  
 کنند و خلیل گوید در بر میان با عرب سرفی گویند و سرفی گوید  
 دفا و بقم عرب دم الاخون را گویند و بیشتر صبادنه عنده دم  
 الاخون را گویند ابو خنیفه دینوری گوید برگ او بزرگ درخت  
 با دام ماند و شاخها و ساقها درخت او سرخ باشد و بعضی از  
 صبادنه گفته اند معدن او بجزیره لاهوت و خوب بقم را بعضی  
 مواضع با خوب خردان با طرف نقل کنند و برگ او بزرگ سداب  
 مانند و میوه او میوه درخت خرگوش مشابحت دارد چنانکه میوه  
 درخت او بر میان تلخ باشد و او را بخورند و اهل سواد را گویند  
 بقم دو نوع است یکی نوع را معدن صغیر است و این نوع را مواد الظهر  
 خوانند یعنی میاه نیست و نوع دیگر بلا هست و این نوع را بعضی

الطهر خوانند یعنی بهیچ دلیلت و سرخی این نوع صافی تر باشد  
 و بلخت دومی بقم را فرین خوانند **بکیو** ماسرچوبه گوید  
 بکیر بنانی است که اورا خیار شنبه گویند و در حرفه ذر که کرده بود  
**بل** صهارخت گوید بلد را و هندیت و خوری گوید خیار  
 دشتی یا بل که بند و در کتاب چهارم نام آورده است که بون او  
 بکیر شایسته ارد و قابض است و این ماسویه گوید بزنجیل گوید  
 و میاد نه غریز گویند بل بزنجیر ادم است **غاصیت** او را حافی گوید  
 او گرم و خشک است در درجه دوم و هر علتی که بسبب سردی حادث  
 شود چون فالج و لقوه و امثال آن سودمند باشد و معدن او  
 زمین هند است بلاط سلام حکایت کند از ابو عبیده که آنرا اصل  
 شام از سنگ رخام بر زمین بکشتارند و او را بکج محکم کنند بلاط  
 گویند و ابو عبیده گوید سنگی که در زمین مانند فرین بکشتارند  
 آنرا بلاط خوانند و این میل گوید بلاط روی زمین را گویند و  
 چون سخن مرای را فرین بکشتارند از خشت بخته ماسند گوید  
 و بلطت الازرقی بلوطه و ابو یحاز گوید صمغ بلاط را در میان  
 حران و سر و حست و او را باهن یاده ترکند و در دارها بکار  
 برند **بلادر** سوه است که بخته خنما ماند و معراوشیرین باشد

بوس

و بوس است اوسیه بود و بر سوس و بلاط و جواهر کل و سوسه  
 و در آن سوسه یا بشه غسل چیزی باشد که چون بر اندام رسد  
 ریش کند رازی گوید بلاط زینیات بخما، صحنانی ماند و او را قعما  
 باشد چنانکه بنفوذ و در میان او چیزی باشد مانند غسل کون  
 سباه بود **غاصیت** او را حافی گوید بلاط گرم و خشک است  
 درجه چهارم است شدن تنها که در اطراف و اعطه سردی  
 حادث شود و فالج و لقوه را سود دارد و هر فرا موشی با عظیم  
 نافع است و هر علتی که ماده او سردی بود و نری همچون بلاط  
 آنرا اطبا ایقاد یا خوانند منفعت کند و از غایت گرمی غریز  
 بسوزد و اعطاط تر یا بکند از خطر باشد که سوار انکیر و او  
 او تنها خورده شود منفعت کند و دهان و حلق را ریش کند  
 دوع نباشا سنده غریز کنند مضرت او را دفع و اگر روغن جوز  
 با او آمیخته شود تیزی او کم شود و بدل او را دویه پنج مسکن  
 او بند قاست ربع او روغن فسان و ثلث او نطف سفید  
**بلوس** ابو یحان گوید باو الخیر از سوسه رخسان روایت  
 کند که بلاط لغت سرافاتی است و از او جرح جنان روا کرده اند  
 که بلاط بر عیست از انواع و بختیات خردست خورده از مقدار



و مصلحت عقلانی است که در این صورت که در این دنیا باشد  
و کل او و کل نقشه در صورت متشابهند و او بمعاد گویند که  
نوعیت او بیاد و طعم او نیز است و در مشغولیت زبان را است  
روی بران مرغ کنند و رنگ او را غایب است و معدن او در  
زمین هستند و سندی بیضه مرغ را با او رنگ کنند چنانکه  
رنگ کنند و فوت بلا و خاصیت در زبان انواع او ذکر کردیم  
**بلسان** ماسر حوسه گویند بلسان از زمین ممر در موضعی است  
که آنرا عین الشمس خوانند و درخت او باندازه درخت جعفر  
است و بر کلاه از هر یک سداب برز که و تنگ و بنون سبید تر  
بود لیث گویند بلسان درختی است که دانه او را در بعضی دارد  
بکار برند و خطیبی گویند درخت یک اندازه نیست و دانه که  
با و نیست کنند دانه دیگر درخت است و زبان تازی او را جت  
اللسان گویند و معدن او بدرخت بلسان در مصر است و اهل  
مصر منبت او را محرمه گویند و جالینوس او را سمون گویند و او را  
باسموس متابون گویند و یونان گویند جبر گفتند که شاخه او را  
باز گویند و از آن گویند و روی عین با فراط نتوان کرد و معدن او  
در زمین فلسطین است و اعلان موضع در کتابی از بخار رطل یا شست

رطل

رطل روغن او بگیرند ابو یحیی که بقلع حکایت از پنج صد و در  
زرا که این مقدار روغن خود از حسته او حاصل آید و دیگر دلیل  
برین معنی آنست که این حکایت دلالت می کند بر آنکه ساق او خرد و بن  
باشد و این معنی ناقض است بر حکایت اول و در سقوریدر گویند  
معدن بلسان در زمین قطیف است و این کله دیست بر آنکه  
جب البلسان از درخت بلسان نیست بلکه از نبات دیگر است  
و جب او را جب صوفاریقون می نامند و بیعت جب البلسان  
بغیر و شد بسیار است که در میان ایشانست و حوسه می باشد  
و طعم او بطعم فلفل باشد و بنقولا و سر گویند بعضی از انواع نبات  
او آنست که جمله اجزاء او چون برگ شکوفه و ساق و جیح او خوش  
بوی باشد و چون درخت بلسان اختصار بر زمین عین الشمس ندارد  
از زمین شام بل که بر زمین دیگر نیز هست و جب بلسان زبان  
رومی اسقولا و حوسه گویند و اطباء را در کیفیت تحصیل روغن بلسان  
اختلاف است ماسر حوسه گویند طریق او آنست که درخت بلسان را در  
وقت طلوع شمس عمود شکل حجامت شکل کنند بکار دو آغ  
ازو سیلان کند آنرا در شیشه بگیرند و آغ ازو نو باشد بوی  
او بقوت زیادت باشد و چون تر شود روغن را شود و طعم

او را با نایب و زور و اگر چشم او زکند و آب بشویند  
 در من البسان بر شیم باقی ماند و او با آب جان آمیخته شود  
 که شیر آب از او روغن بسان را بر شیر چکانند شیر را میخند  
 کرد اند و روغن بسان که خالص باشد چون کهنه شود بنا بود  
 و غلیظ کرد و خطیبی کوید طریق او است که در آخر تابستان  
 پوست درخت بسان را بکار در خم کنند و بر آن موضع که جرا  
 کرده باشد شیره را در آورند تا روغن بسان در وجه شود  
 و این نوع بیشتر در خان ملک و سلاطین باشد و عوام کم  
 رسد انگاه از شاخه جانک کفیم روغن را در شیره میکشند  
 و این بدل نفع در مواضع جراحت بکار برند و در سیف و دیگر  
 کوید طایفه جان اعتقاد کرده اند که روغن بسان در فو آب  
 بنشیند بعد از آن بر روی آب آید جانک روغنهای دیگر و این  
 خطاست بلکه او با آب بهم آمیخته شود و کوید ما جرم او را می  
 بینیم که بعضی مشابهت دارد و در آب بکند و جانک انواع صغیر  
 در آب گذاشته شود و با آب بیاورد و طایفه که بدین است  
 نباشند بعضی از روغنهای را چون روغن جبهه الخضار و روغن <sup>مصطک</sup>  
 و روغن مورد با او بیاورند و بقیعت او بفرشند و بعضی از جیرها

که از راه

که از راه صورت با او مشا <sup>صفت</sup> صفت و صفت و صفت و صفت  
 با او بیاورند و بفرشند و مجد ذکر با کوید که کسی خواهد  
 که صاف او را از مغشوش فرم کند با راه را در آب اندازند و <sup>بنا</sup> بنا  
 بکند و در چوب روغنهای که با در کرم مغشوش کرده بودند و یکی از <sup>صفت</sup> صفت  
 روغن بسان است که چون آهن و کندن با او ترکیب شود و بین  
 آتش داشته شود آتش در جرم آهن و کندن افتد و خوشتر بود  
 و در سیف و ریدس کوید آنچه از خالص باشد در وی طعم تر شود  
 و بعضی خالص مشا <sup>صفت</sup> صفت نام دارد ابوب صاوی کوید بسان از راه  
 صورت بمک مشابهت دارد و او با روغن و سیال نباشد جانک <sup>صفت</sup> صفت  
 دیگر و بلغت در وی او را افر بیهوش کوید و افر سیمون نیز کوید  
 و بلغت ربانی مسحا در سور سا کوید یعنی بخ درخت باری <sup>صفت</sup> صفت  
 او است که شاخه او را که صمغ باشد حاصل کنند و در آب بکشانند  
 و در تنقیه او تکلف کنند و هر چه در در نرسد بسان باشد  
 اگر ترش شده باشد که او را در آب بکند و در آب در وی  
 و بدین مع آب از وی بپزد کنند و آب تازه در وی کنند تا غلیظ  
 او دفع شود و خطیبی کوید شاخه های درخت بسان را در آن  
 بخزند و بوشه او را بزنند و از خواص پوست او است که کسی جراحت



او سرد شده باشد فراج المذکور کند و چون بوست و باز کنند  
 بقیت روغن که بر شاخها او در زیر بوست مانده باشد بگیرند  
 و طریق آنکه روغن از بگیرند آنست که آن شاخها را که بروصغ  
 باشد بگیرند و با باره آب در درج کنند و جوهرها و بلسا را در آب  
 اندازند و بجوشانند تا آب با او درهم آمیخته شود و نگاه  
 او را در آفتاب نهند و جوهرها و بلسا را از آن بیرون کنند تا بیدج  
 آفتاب آن را در وی ناچیز کنند و چون کثیف شود و آردی روی  
 نماند آنکه او را در وقت درادویه بکار برند و آنج در شهرها  
 سلوان بفرستند و طبایا آنرا بکار برند بیشتر ازین نوع است  
 و آنج خالص است ازو تحصیل کنند و معتد است و رسایلی که  
 آنج ازو صافی باشد از روغن بلسا با آب درهم آمیخته شود  
 چنانکه بماند و هر چه در وی روغن غش و ناشایست  
 کرده باشند روغن او بر سر آب آید و گوید روغن بادام را در  
 موضعی کنند و سرهای مورد را تازه او بگیرند و در روغن آفتاب  
 باروغن بادام مخمور نوی شود نگاه روغن را صاف کنند و سرها  
 مورد را از وی بیرون کنند و را تیغ و کبه در وی کنند و در آفتاب  
 بکارند تا تیغ و کبه در و بکارند و این نوع روغن که یا کردیم

برامنی

برامنی یا بکند یا برسد جرم آهن و کدو بود آشفته شود و آنرا در جرم  
 ایشان افتد و روشن شود و این نوع را بوض روغن بلسا  
 یا آنکه در وی مسفت خاصیت بود و باین سبب از نمودن روغن  
 بلسا با آن معتبر نیست زیرا که یکی از خاصیت های او آنست که بواسطه  
 او آنرا جرم آهن و کدو را افتد و این خاصیت درین نوع که گفتیم  
 می توان یافت بر اعتبار کردن آن خاصیت جواب بود و این را می توان  
 که بدست طریقی مرشخافین نیک او را از بند به از آن نیست که باره  
 آب در صافی آورده شود و باره را در او افکند و اگر اجزا را  
 با اجزا او آمیخته شود نیک بود و اگر آب آید بشویند  
 و بعضی از طبایا گفته اند طریق معرفت او آنست که باره بشویند و در  
 غوطه دهند و در آنش بیرونند و خاکستر او را در موضعی بگیرند  
 و قطره جذاب در وی ریزند اگر اجزا را خاکستر جویوم فرام  
 آید نیک باشد ازین سویه که بد بدک او درادویه مسکل او زیت  
 صاف نکوست بدلا و در دردها تهیگا و شانه و باد روده و مالید  
 اعضا و اشال آن یک مسکل او زیت است و یک مسکل او روغن جویوم  
 و بولس و دایکی کویند بدلا و درادویه دارویی است که از اطباق  
 بلغت نازی مر سایل خوانند و عهد ذکر با کو بدی از بدلهای او مسکل

او دادی است نیم جزو غلات و حبوبات و زیت کهنه **صاف**  
 ارجانی گوید عود بلسان یعنی جوب او و جبت بلسان یعنی دانه  
 او گرم و خشک اند ما در کباب را منفعت کنند و مضرت زهرها  
 را دفع کند و ضیق النفس را که ماده او تری باشد سود دارد و بیک  
 صرع و کشتن سهراب بلف با سی و دوا گویند و در دهل و بیک  
 شکم را و نفخ شکم با سودمند بود و قوت مضامین را زیارت کنند  
 و بخور کردن بود بلسان و روغن او تری را که در رحم فراموش  
 نشد کند و بول را از مثانه براند و جوب بلسان در بین منافع که یا  
 گرم زیاد است از عود بلسان و روغن او از جبت نیکو تر است  
 و منفعت حرارت در وی بیش است و سبیل را از جشم بیرون دهد  
 زهلمان را و سردی او را دفع کند و علاف کول را از جشم بیرون  
 و جنبین را بیرون آورد و ریشها را با کینه گردانند از بیم و اگر کسی را  
 تب لرزه باشد از لامها را با و حرب کنند لرزه کم شود و مضرت  
 زهرها را دفع کند و در دهن سود دارد و از عود بلسان  
 هر چه کهنه نشده باشد و باریک باشد و رنگ او سرخ بود و بوی  
 او با قوت باشد نیکو تر بود و ارجح او بمر باشد که جرم او کولان  
 سنگ بود و بوی او بود و میانه او تری باشد و طایفه از صیاده

اولا

او را معشور کنند و عیش او دانه ایست که اندکی از جبت بلسان  
 خرد تر باشد و میانه نخی و طعم او تری بود باید که آنج بایز صفت  
 باشد از وزن بیرون کنند و باقی استعمال کنند و جبت بلسان  
 با اندازه بلبل است بعضی بلون با او مشابهت دارد جز آنکه جبت  
 بلسان از بلبل زود تر شکسته شود و مغز او سید تر باشد  
 و بوی او خوش تر بود **بلس** ابو یحیی گوید صاحب المشاهر گوید  
 عرب بلس انجیر را خوانند و ابن اعرابی گوید بلس نوع انجیر است  
 و چون رسیده شود و یکی را از بلبسه گویند و درخت او را عرب  
 حرف گویند و یکی با حرفه گویند و بلغت در وی انجیر را سبک خوانند  
 و یکی را از بلبسه و قوت او در حرفه گفته شود **بلس** گوید  
 ابن اعرابی که سبز بضم با و لام عرب مر علس را گویند و قوت او  
 در حرفه عن گفته شود **بلوط** ابو یحیی گوید از ادویه حسن  
 نقل کرده اند که منفعت غذا در بلوط بیش از آنست که در سیوها  
 دیگر تا گفته است که در غذا دادن نزدیک است بخود گندم و اشال  
 و در بعضی مواضع در روزگار متقدم از انواع غذا پروا قضا کرده  
 اند و جنبین آورده اند که درخت بلوط یک سال بار آورد و یک سال  
 دیگر بلوط و ناو فرس طرح مثل آن گفته است و ابو یحیی گوید ممکن است



که یک سال نوعی از سیوه با او آورد و سالی نوع دیگر چنانکه در  
 بسته یکسال بسته با او آورد و دیگر سال بزغیج که او را در  
 دباغت پوست حیوانات بکار برند و از بزغیج چیز نیز سازند  
 ابو حنیفه دینوری گوید درخت بلوط و درخت کزبطم تلخ  
 باشند و بر درخت ایشان شبه ترکیب چیزی بدید آمد و آن  
 نوع را جمع کنند و بر یک کمر دروا کنند و در وعای نگاه دارند  
 و چون آن بر یک درو برده شود و طعم او بخورد کرد او را که ترکیب  
 خواهند و بلوط با زبان روی بلاتن خوانند **خاصیت او**  
 ارحانی گوید بلوط سرخ و خشکست در درجه دوم و قابضست  
 و تر بهاء معده را بر خاصه اگر سرکه بخورد نسق کند و او را خشک  
 کنند و بر آنش بریان کنند در نشف معده عظیم مفید باشد  
 و حنث بلوط مر سیلان خون را باز دارد و ریش روده را منفع  
 کند و راندنی شکم و آمدن خون را منفع کند و حنث بلوط بوی  
 را گویند از او که در دروا باشد و بر یک او جراحه را گویند برادر  
 و طریق او آن باشد که بر یک بلوط خشک را بگویند و بر جراحه  
 ببر آکنند **بلوط الملک** جالینوس گوید بلوط الملک چیزی را گویند  
 و در متن کتاب نولس تالیف ابو الحیر بلوط الملک را بلوط الحی و بلوط

الملک که بعضی بلوط نر و بعضی کوزه اند و او را بکار گویند در دهم مثل  
 که بلوط الملک شاه بلوط را گویند و در حرق شین ذکر او کرده شود  
**بلون** آورده اند که بلوط اسم نوعیست از جواهر معدنی تخفیف  
 رام و حمزه گوید بلوط بجز این که مناسبت دارد و بعضی از خاصیات  
 و نوعی از ورام بلوط گویند و او را بکار بریم بلوط از انواع او است  
 بلکه بریم بلوط نوعیست از جواهر که بدل و مایه اوست درخت  
 و صاحب التذیب آورده است که بلوط کسر با و تشد بلوام  
 مرد شجاع را گویند و بلوط عرب تخفیف رام هر یک نوع از جواهر  
 حجری معدنی را گویند و روایت ثعلب از ابن الاعرابی و باریان  
 بلوط گویند بضم با و تخفیف لام خاصیت بلوط و خاصیت او چون  
 خاصیات جواهر است بلکه بلوط لطیفترست **بلبلج**  
 جرم بلبلج هموارست و سرها، او نیز و رنگ او خاکی قام و در  
 هیات با و ماند و در میان خسته او مغزی باشد بقدر مغز  
 با و ام یا مغز فندق و طعم مغز او شیرین باشد و جریب عسبان  
 آرد او را بکار گویند آغ سرها، او نیز است بلبله کا بلبل است اما  
 بلبله بکری مایل است لوز او بر زردی زرد و جرم او هموار و بیخ  
 آرد چنانکه بلبله **خاصیت او** ارحانی گوید بلبله سردست

در درجه اول و خشک در درجه دوم و معدن را در بافت  
دمد و تقویت کند و معدن را که بواسطه استلایا یا غلبه  
بسیار و جزا و از اسباب مستحقی شود و فراختر گردد و سودمند  
و طبعیت را نرم کند و در خاصیت بامد نزدیکت و بدل او در  
دو به امده است **بنک** محلی و خشکی گویند معدن او در عرض  
بین است و چنین آورده اند که او بخ درخت ام غیلاست که  
بوسید شود و ساق او بسبب بوسیدگی بپفتد و چنین آورده اند  
که بهیات مسامه که امدان باشد بر بهای شاخه ما بر درخت  
گسترده شود و یک نوع دیگر هست که معدن او زمین است که عرب  
ارض المذهب یعنی زمین زر و چنین گویند که آنج از ارض المذهب  
آورد درخت هند است که بوسید باشد و بی منفعت شده و نیکو  
تراز و آنست که زود در رم شکسته شود و رنگ او زرد بود و آنج  
معدن او زمین بلست او را عالی گویند و چنین آورده اند که  
نوی از و در زمین مکران نیز بود **خاصیت او** ارحانی گویند بنک کم  
است در یک درجه و خشک در دو درجه بوسه از اندامها ببرد  
و دغاها را پاکیزه کند و بوی اندام را خوش کند و رطوبتی که در زیر  
پوست باشد تقویت او ببرد و **نکته** بخ ما بزبان رومی مقبول است

گویند و زبان

گویند و زبان رزع و ما خواص و بلفست هندی بنک گویند  
و فراوی گویند بخ دو نوع است شنی و بستانی و زبان باری او را  
گویند و بنک و بلفست سندی هم طور او گویند و ابو رحمان بخ  
جوزها تل بیت اما عاده طایفه که بنک فرود شد آنست که قرصها  
سازند و در وی بخ جوزها تل بکار برند و آن قرصها را بخوزها  
نسبت کنند و بدین سبب طایفه که بر حقیقت آن و قوفند او را  
جوزها تل خوانند و بعضی گفته اند شکوفه او بر نکر او خوانند و درین  
نوع نفی نیست و نوع دیگر سببیت و شکوفه او زردست و او را  
بنک سید گویند و بلفست تازی چون از عبارت کنند بخ ایض  
گویند و آنج شکوفه او زردست بلفست تازی او را قمر گویند  
و سیقور بدس گویند از نوع با بر کما که من بود و لون او سبز بود  
که بسیار زرد و شاخه او بهم دیگر فرام آمده باشد و بر شاخه  
او بشبه انا در خرد غوره باشد و تخم بنک در آن غورها باشد و هر که  
از آن بر باشد از تخم و یک نوع از آنست که مختصا شمشک است دارد  
و کل مرغ باشد و نوع دیگر هر اکل او بکل سبب تاند و شاخه او نرم  
باشد و تخم او مرغ باشد **خاصیت او** ارحانی گویند حله انواع  
بنک را خاصیت آنست که چون بیشتر بکار برده شود آدمی بای خبر



و بهوش کند و سیاه گشته است چون بیشتر بکارد برده شود  
 و اگر کسی با اما س باشد بر عضوی بواسطه حرارت شرابان  
 او در زبان و حرکت باشد بک سیاه را بکوبند و بر آن موضع  
 نهند حسن آن موضع باطل شود و بیش از درد خبر ندارد و آنچه  
 او برون سیاه و سرخست چون خورده شود دوا نمی آرد و از آن  
 این معنی این دوا را در او به بکارد بر نطفه او سر و خشکست  
 درد درجه سیوم و نقره را سود دارد و عصاره او سودمند  
 مرد درجه ششم را که سیله مادهای گرم تر باشد که در طبقات جسم  
 نزول کرده باشد **نخ انکت** دسیقور بدس کوبیده نخ انکت  
 را افسوس کوبند و منبت او بر لبهای جوی باشد و در بیشها و شا  
 او صلب باشد و بر کما و نرم تر باشد از برک درخت بون و درنگ  
 شکوفه او متردد باشد میان سفید و سرخ و سرخی او برنگ  
 ارغوان مایل باشد و دانه او بشکل پنبه است و در کتاب  
 تر با او را فقط فتن گفته است و جینه گفته اند که درخت او را  
 بلف عرب شجره المظهر کوبند و گفته اند که درجه بلفه تخم او  
 و در ذکر فغان بر ناطقه کرده اند و جیره بکوبد عادت زها  
 ترسانان آنست که از او فرشته سازند و برو نشینند و چون سفر

کنند

کنند از جوب نخ انکت عصاها سازند و در دست گیرند و غرض  
 ایشان از ملازمت آن آنست که تا قوت شوالی کمتر شود و در کتاب  
 منقول آورده اند که نخ انکت را بلفت عمری قق کوبند و بلفت  
 رومی نبطا قبطیلس و ابورحان کوبید نخ انکت نوعیست از دوا  
 و خاشاکما و لون او سبیدست و نباتات و پاندازه در هر بزرگترین  
 و یکف دست مشابحه است درد بزرگ را طراف برک او بر کهای با بکند  
 که با کشتن مانند آنچه با کشتن مانند زود و ماح باشد بر هر  
 یکی بر کهای بزرگ او و هر صفت که در باب نبات نخ انکت کرده  
 جمله صفات نبات عمری است که بلفت بجزی او را مرزد کوبند  
 و حق او در وصف فغان کرده آید **خاصیت او** ارغوانی کوبید نخ  
 انکت گرم است درد درجه سیوم و خشک درد درجه دوم و علت  
 استغفار او بزرگ شدن سبزه را سود دارد و شیر باز بادت کند  
 در بستان و جعفر که باز ایستاده باشد بیارد و منی با کم کند و نبات  
 و دانه او چون خورده شود قوت پاه و نفوط آن با کم کند و  
 سمجین او کسی او شاخه او و فرشته سازد و بر آن نشینند و مارگزیده  
 را نافع است و مضرت زهر او را کم کند از تن آدمی و اگر بر آن نهی  
 ورمی بدید آید اما تجلیل کند و در علی که انرا شقاق معده کوبند

عظیم نافع باشد و اگر در مقام کزندگان باشد برکات و درود  
 کرده شود چنانچه از آن موضع بروند و تخم او را بحبل المقتدر تعریف  
 کنند با دانا معا برانند و قابض است و باین معنی است که  
 و سبب برایشاید زیرا که هر درویی که در وقت قبض قوتی  
 باشد که مادها غلیظند لطیف کرد اند در کشادن شده  
 عظیم نافع باشد زیرا که او بوقت قبض عضو را برنجاند و ضعیف  
 کند از دفع و چون تخم او را بریان کرده شود در تحلیل بادها  
 که در معا باشد قوت او زیادت باشد **بنندق** را بروی آب  
 گویند و بر بانی مدوقا گویند و چیز گویند که بنندق جلعونه  
 هند نیست حرم گوید او را اصل فله بوده است و چون او را حرم  
 کرده اند فندق شده است و در کتاب کجاش آمدی آورده است  
 که بنندق نوعیست از حرم و آنکه میات خردست و این تقریر  
 در صفت او خطاست زیرا که جو اگر چه خرد یا بزرگ سفال مغز  
 او قسح باشد و بلون سرخ بود و بنندق قسح نباشد و حرم و  
 هموار بود و بگوئیم که آن گروه مشابهت دارد در کروی میات  
 و مغز او مغز زردالو مانند چرا که مغز مغز مدور باشد و مغز  
 زردالو کهن بود **خاصیت او** ارحانی گوید مغز فندق کرم خشکست

در درجه اول و در مقام کزندگان بود و می چشمان آرد و در درجه اول  
 کند و مضرت کزندگان را دفع کند خاصه مضرت زهر کرم را و طریقی  
 آن باشد که بنندق را با انجیر مداب بگویند و بر موضع جراحت بزنند  
 و اگر بنندق را با پوست بسوزند و نرم بگویند و بر موضع دالیه  
 و داء الثعلب بزنند موی را برویاند **بنفخ** او را با سیوس بنفشه  
 گویند و بخت رومی ثاون گویند و بعضی گفته اند وایر گویند  
 و انواع شکوفه را بخت رومی و در دیوان ادب صاحب دیوان آورده  
 است که عرب بنفش را فر فر گوید و از هر فر فر یک در حرقه او بناور  
 بولس یک بد بعضی از ادیان روغن بنفشه از بنفشه که رنگ او را غولینه  
 باشد سازند و بعضی از بنفشه که بلون زعفران باشد و روغن بنفشه  
 بخت رومی فوسیا ثون گویند **خاصیت او** ارحانی گوید بنفشه  
 سرد و ترست در درجه اول و در روی لطافتی هست بواسطه این  
 لطافت ماس را بنفشه اند و سرفه که از حرارت باشد سود دارد  
 و بر وسینه را نرم کند و در سینه را تسکین دهد و بوبیدن او  
 درد سر را سودمندست و هر کس که بر فراج او صفرا غالب باشد  
 بنفشه خشک را شربت کند و بخورد اطلاق آرد و بنفشه که در شکر  
 برورده باشد سرفه را که ماده او کرمی باشد دفع کند و شراب



نفسه علت ذات الجذری و درستی بروییده را سودمندست  
و شکم را باعتدال نرم کند **بورق** را بخت روحی نظرون  
کویند و بزبان سرهای نرا کویند و با سوس پوره از منی را  
ازو نظرون نام کرده است چای نوسر کوید نیکوتر از جله انواع  
او پوره ارمنی است بعضی در کتب زبد النظر و کویند و او سبک  
بوزن و همین باشد هیأت و زود در هم شکسته شود و بلون  
ارغوانی بود و سوزند باشد و اعضا را چون با و برسد او را  
زبد النظر و بدن معنی کویند که جرم او بکفک مانند و سیف  
کوید و در سبلی که نیکوتر از انواع او است که سبک باشد بوزن  
و لون او برخی مایل بود و جرم او را سوراخا باشد که بآن  
آب را بخورد شفا کند و در سیف و بدس کوید او را باین معنی با سیف  
تشبیه کرده است و یکی از اطباء هند کوید نوعی از بون معدنی  
است و یک نوع نباتی است و آنج نباتی است که از جوخته  
سازند و نوع دیگر آنست که از درخت بد حاصل شود و آن نبات  
باشد که درخت بد را بتبریر هر موضع جراح کنند و با شاخا  
او بشکنند پوره بدن از موضع بروز آید و خشک شود و او سبک  
باشد بوزن و در جرم او سوراخا بود سوراخا از اجزا پوره

نویسم

نوی باشد و پوره بدن را در خشک بکار برند و محمد ذکر با کوید  
پوره که او را در نانی کویند بسید باشد بلون و تشبیه شود که در  
بنهار دیوار بد پدید آید و در حقی باشد که مادها غلیظ را  
بروز و از انواع او نیکوتران باشد از راوند سازند **تاجست**  
**او** ارحانی کوید پوره کم و خشکست در دوم درجه و در  
اندکی بقصص است و معاری برزاید و خارش اندام را سود دارد  
و متقی است و اگر از فرو سوی بکار برده شود شکم را نرم کند  
و اگر کسی را از خوردن ساروغ علت خفاق بد پدید سود دارد  
و زبد نظرون نیکوترست و لطیفتر از سرد و خشکست در درجه  
سیوم و در مشخون و ریز روده را سود دارد و جسم را قوت  
و رطوبات او را شفا کند و دروشنای جسم را قوت دهد خاصه  
او را بسوزند و باب صاوشیند و ناقها نبات او مرخت  
جرم او سخت بود **بوزیدان** لغت باری است و بلغت هندی  
او را شد و ارکویند و او پنج نباتی است و بلون بسیدست و نرم  
و هموار و ریشخ او بر فوق طول است و بر فوق عرض او و نوعی  
او بختاد است و جیم این نوع بر طول و عرض نشخ ندارد و ارعا  
در سبلی و در مشقی کویند بوزیدان نبات هند است و از انواع او

در منافع آن نیکوترین است که کینه پیدا نشود و جوهر را و سطر بر با  
و جرم او از خطا و بسیار و آنچه از او بار یک و ضعیف باشد نیکو  
باشد **خاصیت او** ارحانی گوید بوزیدن گرم است رسد درجه  
و خشکست در یک درجه و قوت باه را زیادت کند و مطلق  
مرا درها غلیظ را و در در معاصر و نفوس را خود مندست  
**برسکاه** راوی گوید بدل او در او به مسکن و نیم او در روخ  
است و مقدار دو روخ زبره که مالی است و برین زیادت کرده  
در هفت و خاصیت **بوصیر** را رویت که او را بموضع او  
کرده اند زیرا که بوصیر نام جزیره است معدن او سنگ و بعضی  
نشین او را بر مس گویند جالینوس گوید بوصیر سه نوعست یک نوع  
از آنست که بر کماه او سیدست و سنگ این نرست و ماده  
او آنست که بر کماه او نرست و سیاه و نوع سوم از او دشتی است  
و شکوفه دشتی زرد باشد بیه لون زرد و بعضی مواضع مولا  
باو سرخ کنند **و در هبار** این ما سوره گوید نود هبارج بحوب  
فاوینا مشابهاه دارد و معدن او در زمین هندست **هبار**  
ار ما سوره گوید بلغت یونانی بونیلمون خوانند و بونیلمون  
نیز خوانند و بلغت سبانی عینا نورا گویند و بادی کاو چشم گویند

در دهن

و در بعضی کتب او را بوجا و نرغف کرده اند و بلغت تازی عیار  
گویند ابو منصور از هر یک گوید عیار نبات خسوفه را گویند و کما  
قر است که بهار لغت مادی است و ابو عبید از اصبع روایت کند  
که عیار بهار دشتی را گویند و جالینوس گوید او را بعین النور نرغف  
کرده است و گفته است که بعین النور را از انواع با بونه است صهار  
او را بعین البقر نام کرده است بولس و سیفوردین گویند شکوفه  
او بحکم مشابهت دارد و از شکوفه با بونج نرغف و بر کماست  
و در طعم او تری بیشتر است و شکوفه او را مبانه سرخ است و  
اطراف شکوفه او بر کماهی زردست **خاصیت او** ارحانی گوید  
بهار گرمست در دو درجه و خشکست در یک درجه و چون  
بقیرو طی آبیخته شود اما سها سخت باشد **هراج** صاحب  
المشا میر گوید هراج را بلغت تازی رنف گویند ابو عبید گوید  
رنف بفتح و کسر هراج را گویند و ابو حنیفه دینوری گوید  
رنف نوعی است از درخت کوم و بی هیچ تفاوتی پیدا نمی ماند  
و آنچه از درخت هراج دشتی است بر کماهی و شب با یکدیگر نرغف  
شاخ او فراهم آید و چون روز شود باز مشرق شود و او دو  
نوعست یک نوع را کحل در غایت مرغیست و کل نوع دیگر سبز است









او را خاموش است که نه از این برنج فکند و نه در وقت گرفتن  
 بس گرفته شود و جوی کوبد در معادن بس باقی باشد که  
 او را بوجا کوبند و معدن او در زمین هندست چنانکه معدن  
 پیش است و منفعت او منفعت میوه است در دفع ضرر سرخ  
 فساد او و چنین گفته اند که وطن میوه در زمین نبات است  
**بیق** اطمینان کوبد بیقته دانه است که بعد از مشام است  
 دارد و او را چون غذاء دیگر در اوقات که شکم بکار برند  
 خاصه در فصل بهار که نبات او تازه باشد و چنین کوبند که بیقته  
 نباتی است در زمین شام و مصر که علف باشد چهار بار با ناز  
**بیلون** خرفه دشتی را کوبند بیضه را بر روی او  
 کوبند و بر بانی بیضا کوبند را خانی کوبد بیضه مرغ در دهن  
 که از کرمی باشد سود دارد چون در دهن چکانند شود زیرا که  
 در وقت تسکین تمام است و باین معنی خاریدن و سوختن دهن را که  
 ماده او صفرا باشد منفعت کند و ریز روده را سود دارد  
 و چون باروغ کل آبخفته شود اما سر را منفعت کند و رزق  
 بسیدگی در وقت نزد بکست چون بر روغن کل آبخفته شود قبل  
 در و ترکند و از روغن سوی بکار برند اما سر منفعت را نشانند و

نرس

نرس را سود دارد و از روغن کل آبخفته را خانی کوبد بیضه را بر روی او  
 کوبند منفعت کند و اگر کسی را اسهال مفرط باشد بیضه را در سر که  
 ببرد و بخورد اسهال را جمع کند و اگر بر عضوی آب گرم رسد  
 گرمی بر عضوی بخورد و جراحی کند در دزد و خا بدند او را بکین  
 دهد و بیضه مرغ را که پیش از نرس شده شود مادر با سحرشان کرد  
 اید پیش از آنکه تمام ببرد او را بر گیرند از آنش اجلبا او را بیضه  
 نیم بخت کوبند و خاصیت او آنست که چون بکار برده شود در کتب  
 بر سینه و خلق تا نرم کند و آغ از تمام بخت شود در معدن  
 و بر عضم شود و خایکینه که بلغت عرب سحجه کوبند بطل المصم  
 و مولد صفراست و فراج بیضه با عدل نزد بکست و زردی او  
 بحار است مایل است و سیدلی او بر دی مایل است و در الفوق  
**حرف التات** بالاقب در باری چنین ذکر کرده اند  
 سندان بایلی را تا لایس کوبند و قوت سندان در حرفه خاد کر  
 کرده شود **تامور** اصل زمین هندست قبول کوبند و بر کوبند  
 بود مشامت ارد و او را از سواحل جنوبی بحله اطراف بلاد  
 هند نقل کنند و در وقت استعمال بر ک نامول یکی از اخلاط  
 او فوق است در حرفه گفته شود و فوفا را خرد بشکنند و در

دهان کنند و آنکه در دهان بماند و در دهان بماند و در دهان بماند  
 و اطراف او را در هم شکند و بخانند و بندد و آنکه از او شود  
 و بکند و در دهان بماند و آنست که بوی در دهان خوش کند و قافی  
 است و بنهای دندان را محکم گرداند و طعام را هضم کند و او را  
 در درجه اول و خشکست در درجه دوم ابو حنیفه درینود  
 گوید قبول لا طعم و بوی عظیم خوش است و نبات او را از راست  
 کنند و سه بیانی که بخوار او باشد تعلق کند و بیاید و آنج از  
 در زمین عربست معدن او در زمین غناست **تافسا** بلغمی  
 صغیر سداب دشتی را گویند و در زمین کباب بوس و با سوس او را  
 کواکی کتاب بخشوع خیز آورده است که او را میون گویند  
 و میون جزیره است که معدن او است و او را بان جزیره باز خوا  
 و سبوق و یدر گوید برک او بر آینه مانند بر هر طرفی و شاخ  
 او را غلافی باشد چنانکه شبت را و کل او بگل شبت اند و تخم او  
 بهن باشد و بچ او سیدست و بزرگ و پوست بچ او سطر باشد  
 و بطعم نیز بود و طریق آنک صغیر او گرفته شود آنست که بچ او بکار  
 ببرند بهر موضع تا آنج از او بیرون آید بشبه لعاب بمجد گردد  
 آنرا در موضع ناک جمع کنند و بکار برند و بک نفع دیگر از او است

لبران

که بول او بچ بماند و در دهان بماند و در دهان بماند  
 و با قباب بکند و تا آب قوت او را بخورد کرد و بندد و بچ منعقد  
 شود و این هر دو نوع را تافسیا گویند و آنج از بچ او حاصل شود  
 قوت او زیاد است در وقت جمع کردن تافسیا طریق آن باشد  
 که سرد روی را در جامه بچند زرا که قوت را بپاشند و آب بپاشند  
 کند بر مفاصل چون بدست برسد و اگر جامه حاصل شود طریق او  
 آن باشد که سیر را بگویند و بر اعضا بماند تا ضربه را دفع  
 کند و در کتاب قاطا جانس میا میر خیز آورده اند که قوت او  
 بعد از سالی کم شود و چون مدت سه سال بر تمام شود بروی بچ  
 منعقد **تافسیا** و ارغانی گوید تافسیا گرم است و سوزن  
 در علت داره العلب موی بر و باند و اگر بر عضوی کشیده شود  
 که پوست و گوشت یابی و مسترخی شود تافسیا را بر آن موضع بماند  
 رحمت استخاراد دفع کند و عسر النفس را که یار میان او را یاسه  
 گویند منعقد کند در سها اطراف بدیداید و داغهای روی را  
 چون کلف و محق و برص و امثال آنرا شغفت کند و ریشها را برود  
 و شعله کشاید تا بریم از او بیرون آید و در دهان بماند  
 و نفوس و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل



و ماده او سردی بود و غلیظ با طبع لطیف و کثیف و کثیف و صفت سرد است  
 است و بدلا و در ادویه داء الشلب سبب داشت با آنکه ضعف  
 تا ضیا در دفع داء الشلب زیاد است از ضعف سببندان **تربا**  
 از راه لفظ تر باقی تفسیر کرده اند اما اطباء معنی اول را از راه تفسیر  
 در درون کاهما است که هر دارویی که مضرت زهرها را دفع کند  
 او را تر باقی میگویند و شریفتر انواع تر باقیات فاروقست که  
 او را بلغت یونانی میگویند و طور کوبند و در ترکیب او اقراص  
 افقی و اسالی آن بکار برند و معنی فاروق جدا کنند میان خون  
 و زهر و نبات دهند مرز را از مضرت زهر و در امتحان او است  
 که اگر کسی پیش از تر باقی سیر خورده بود بعد از آنکه تر باقی بخورد  
 بوی سیر نماند و طریق دیگر آنست که با اندازه دانه مویری تر باقی  
 را نرم کنند و اندکی سیر کوفته در وی افکنند اگر بوی سیر در وی  
 باطل شود نیک باشد و اگر باقی نماند نیک نبود و طریق دیگر آنست  
 او آنست که قی و اسهال را که از سقونیایا باشد قطع کند و چنین  
 آورده اند که اینج از تر باقی نیک باشد قطعه از او در باره خون  
 خوک اندازند در حال بکدار و هیچ موضعی نیست که در آن موضع  
 بعضی از انواع ادویه را تر باقی بخوانند و اعتماد نشاید کرد مگر

بعد از تجربه زیر که بیشتر از این جمله از ادویه است و خاصیت ادویه  
 و ذکر انواع او در حرف یاد کرده شود مری گوید تر باقی مری  
 باقی است در نواحی مری و بر کاه و به برک سوسن مشایخت دارد  
 و یکی او چون کل سوسن سید است بوی نیکو دارد و هیچ او با بر سا  
 مانند خاصیت او است که زهر افی را دفع کند و از بعضی صیاده  
 مری چنین نقل کرده اند که بره باقی است که او را تر باقی خوانند که  
 باشد و از آن کرم زهر حاصل شود و طریق آنست که از آن کرم ده  
 در موضعی کنند و سر او محکم کنند و بکدارند تا بعضی اران مری بعضی را  
 بخوردند چنانکه مایه بزرگ مایه خرد را بخورد و چون دروغا یک  
 یکی بکدارند از آن کرم نه دیگر خورده شود اینج بماند زهر قاتل باشد  
 و در ساعتی بکشد و چنین شونده اند که در بلا ترک خون کاشغ  
 و بلا سقونیایا است که او را قراوت گویند و معنی پیاری چنان  
 باشد یعنی نبات سیاه زیرا که فرا بلغت ترکی سیاه باشد و او  
 کاه را گویند و آن کاه زهر صرفست اگر بکازی آن کاه بر یک  
 و بان کارد گوشت باره کنند و بخورند در وقت سلاک کنند و ابو  
 ریحان گوید تر باقی نفسی از جنس مغز است ادویه است  
 و او بخور است بشکل شلغم و اهل زنگار و را در وقت تری بکارد

و او را بشی با که او را شعله گویند منفعت کند و نوعی دیگر از جود  
 را و لسان باشد و طعم او تلخ است و ناخوش و اگر بهیات فرد  
 بودی بزرگ و اندک و مشابعت داشتی و این نوع چون خشک گردد  
 شیرینی طعم او با تلخی آمیخته بود بطعم غار بقون ماند و سبیدی  
 میانه بحرم او هم بخار بخور ماند و چنانکه غار بقون زود در هم  
 شود و سبیر را ابو طحاذا تریاق ترکی و تریاق روستای گویند  
 زیرا که اصل روستا را بر تریاقات دیگر اطلاع کم بود و ابو ریحان  
 گوید در عهد جولانی در حضرت خوارزمشاه بین ترکی دیدم که  
 انواع تریاق وادی و عرقه از جهت خزانة او بساخت و در وقت  
 او اعتبار داشت او چنین گفت که آنچه در جلد حاصل آوردیم  
 کردم بیج جز از جلد تریاقات چون همچون بود در خاصیت  
 آنرا در موضع بایک جمع کنند و بکار برند و یک نوع دیگر از  
 آنست که بول و بیخ نباتات و را در ها و بگویند و مقدار آب  
 در و کنند و بافتاب بکشد تا آب قوت او را بخورد کرد و بیخ  
 منعقد شود و این مرد و نوع را ثاقبا گویند **توتیا** فرازی  
 گویند توتیا را بلخت هندی و سندی طوقه گویند و یک نوع از  
 سبز باشد بلون کرد و طاووس و بزبان باری و را سکر گویند

و بروی او را در جود نوعی دیگر از آنست که سبید باشد و این را  
 بکرمان نسبت کنند و یک نوع دیگر آنست که از او هر ما و سینه  
 زنان سازند و آنچه از بیخ او حاصل شود قوت او زیاد است و بیخ  
 او و کرمانست رنگ او برنگ پوست جو زماند و ظاهر او درشت  
 باشد و اطبا گویند توتیا هندی دو نوعست یکی از سبید  
 بلون طباشیر او را قوت اجاله گویند و این نوع نیکو ترست و او  
 در معدن در خاکست و نوع دوم سببیت برنگ نیکار و هندی و آن  
 او را دوتو سبید گویند و کرمانی در منفعت کم از هندیست و او  
 بشکل مارها بود که میانه او تهی باشد و این نوع را بصری گویند  
 و بعد از او در خاصیت و منفعت طبسی است که او را مرانی گویند  
 و در کتاب سحر آورده است که توتیا دو نوعست یک نوع از موم  
 و نوعی از موم و ماقه مرد و نوع حریت و از جلد انواع او توتیا  
 هندی نیکو ترست و توتیا جری بشکل بارها و مروری و محسوس  
 عبدالله گویند توتیا وادی و سببیت مرغ ماند و وزن یک تن  
 و این نوع توتیا نیکوتر باشد از انواع او در متن کتاب بولس آورده  
 است که توتیا را سمولر گویند و ابو الحنفی گویند سمولس بلخت روی  
 توتیاست **خاصیت او** ارحانی گویند توتیا سرد است در درجه اول





مجلس

و منبت آن در صحرای بوم و در کوهستان و در غایت که میوه او را  
بریدند لغز نمودند و او را با نخ چرمی وصل کنند و بعد از آن  
اصل چون انجیر را آورد او را بویتری تعریف کرده اند و از آنجا  
او را بغداد نقل کردند و در بغداد نیز او را بویتری تعریف  
کردند و بوحیفه دیوری گوید سقم درخت بزرگست میوه  
او با انجیر مشابهت دارد و در جمیع اوصاف باشد و چون او را بکف  
مالند لونه از بر روی مایل شود و نرم گردد و در طعم او شیرینی بکمال  
رسد و این نوع میوه لذیذ بود و عادت آن باشد که او را بزرگتر  
یکدیگر تحفه فرستند و ابو زیندان گوید سقم درختی است که بد درخت  
و مشابهت دارد و ثعلب از این لغزانی حکایت کند که از غراب  
درخت که در منبت او در میانها باشد درخت زیناسف یکی  
از زیناسف و در بنور و زهره گویند و او نوعیست از انواع درخت  
انجیر و او را حوای گویند **خاصیت او** از حلی گویند انجیر بقوت  
مخلط است و چون باد را میخورد شود اما سها سخت باشد اما  
و اگر باد کند آن میخورد شود و بر اما سها سخت نهاده اید و باد  
در و تنفع دهد و اگر انجیر طام را بر خال و ازخ و امثال آن از طم کند  
آن جلد از پوست بکشد و شیر انجیر و عصاره او اندام را نرم کند



و اما در باره بکته که در این زمانه در بلاد فارس و عراق و هند و چین و سایر بلاد  
بکشد و از رخ با بکشد و طبع را نرم کند و پوست را ریزش کند  
و انجیر مطبوخ با غفر شده را از امعا میوه بیرون کند و باین  
سبب چون بکار گدازد شود اندام آدمی را بر شکر کند و سدها  
جگر و سینه و مثانه را بکشد و طبع را نرم کند و بول را از  
مثانه براند و انجیر تر که در دست در یک درجه و انجیر خشک که  
است در درجه دوم و در تری و خشکی معتدل است و اما در باره  
و با کوزه کند و در یک از مثانه و کرده بیرون آرد و نوع دیگر از  
انجیر که بخیانت خرد تر باشد از انواع انجیر و را جمیع گویند  
و این را سوبه گویند این نوع انجیر دشتی است و ابو معاذ گویند  
بیرون آمدن او با مرد و مشابهت دارد و میانه او با انجیر و در  
سال بارها بار آورد و میوه او در سالی منقطع نشود مگر یک  
و در میان او با اندازه یک جانوران باشند چون شکاف شود  
بر جستن گیرد چنانکه یک جانور مواد ریشانه اثر کند بپزند و  
دبیسقور بدین گویند درخت او بزرگ باشد و درخت انجیر مشابهت  
دارد و در سالی چهار گشت بار دارد و میانه او دانه نباشد و  
از انجیری که او را اصم گویند شیرین تر باشد و نخت نشود تا او را

بکاره

بکاره در سوراخ نکلند و در طعم او مطبوخ و بیرون رود و باین جهت که مزه  
او ضعف است و دبیسقور بدین گویند او را بنی احمو گویند و این  
دلیلست بر آنکه انجیری که او را عرب گویند ضعیف باشد و باج  
خبر را در طعم با اصم ترجیح کرده است گفته است جمیع با ضعیفی  
طعم از اصم زیاد است و طعم و انجیر شام در طعم و حلاوت زیاد است  
است خاصه انجیری که در زمین رمله است از فلسطین بگوید او  
گویند نوعی از درخت نیست که بار او برود ایم باشد و منقطع  
چنانکه انجیر و منقطع چنانکه زیتون **ترید** را بخت روی  
در سنون گویند و بعضی انطرون و سندریون هم گویند و بخت  
سندی طر گویند و هیات او آنست که او جوب بارها باشد و چوب  
و بلون خال فام باشد و نیکو تر از انواع او ترید سبیلش او را  
ترید نازم هم گویند باین سبب که میانه او در وقت تری و بیرون  
کرده باشند و پوست او باز گرفته بوند و باین معنی جرم او را  
نشیخ بسیار باشد و بر جرم او وضع باشد زیرا که در میانی که در وقت  
تری از رخ گسته باشد چون خشک شود جرم او متشیخ گردد  
و این نوع را از نهر و اله با طراف و ولایت هند و غیر آن بپزند و یک  
نوع دیگر از ترید سبیلش است که متشابه هم در زمین هند باشد اما

جوف نباشد بان جالب که در وقت لای بلانده جرم او را از بیرون  
 نکرده باشند و جوی او را صغ نبود و این نوع سطر تر باشد اسما  
 شکسته شود و آورده اند که در کوهها نوزاد تربدی هست که در  
 منفعت کم از نوع اول نیست و نوع دیگر از آنست که لون او زرد  
 و جرم او پس نباشد و محجوف بود که میانه او صلب باشد و این نوع  
 هیچ نیات چلبه شکست و او را در او یه فی استعال کنند و آن  
 ماسر جویه گویند و ابوجرح را هم که یکو ترین انواع او انست که میانه  
 او سبید باشد بیرون او همواز باشد و جرب و بر بعضی مواضع  
 اوضع بود و تو بر تو تخمیزد و زود شکسته شود و جرم او زرد  
 و چون او را در هاون بگویند سید بیرون آید و چون سالها برو  
 بگذرد خورده شود علامت خورده شدن او انست که بر پشت او  
 سوزا خضاب بداید و متدار سر سوزن و بوزن سبک باشد و آنخ  
 ازو نیکست چون باین صفت شد منفعت او باطل شود **خاصیت او**  
 از حاقی گویند تربد که مست در درجه دوم و بلغم را بطریق اسهال  
 دفع کند و علت فلیج و لقوه و نفق و برص را سود دارد و اگر او را  
 بگویند و ناخننه بکار برند اسهال آرد و بلغم را بیشتر باند و از  
 انخطا ط سوخته اندکی هم براند و اگر مطبوخ خورده شود اخلاط

سوخته را

سوخته را بطریق اسهال بیشتر دفع کند و بلغم را کمتر دفع کند  
 یکو ترین انواع او انست که لون او سبید بود و میانه او همی باشد  
 و بشکل نیمه باریک بود و آنخ ازو خورده شد باشد و سوزا خضاب  
 شد قوت او اندک باشد **ترمس** را بلغم عرب جرم مصری  
 گویند و دانه ترمس بشکل موهها باشد مستد بر و این معنی هر  
 گویند و ترمس را بلغم سر بانی ترمس گویند و ترمس بزرگویند  
 و در سبب قوریدس گویند یکی از انواع ترمس دشتی است و این نوع  
 نبات خرد تر باشد و قوت او کم بود و بولس گویند نوعی ازو  
 تلخست و یک نوع ازو انست که تلخ نیست خوردن او معاد است و  
 گویند قوت نباتی کمتر است از قوت دشتی و رازی گویند ترس  
 دانه ایست که با قلی مشابهت دارد و طعم او تلخست و حزن گویند ترس  
 کوسک محری را گویند یعنی با قلی مصری و ابورحان گویند میان  
 ترمس با قلا مشابهت تمام نیست زیرا که ترمس با جرم متفقد  
 و بهین و و سنگا بر کهای و ساوا و بر سنگا بر کایات ملوک  
 جز آنک ترمس را کرد بر کرد شکافناست و ابو حنیفه در بنوری گویند  
 علاء طیب سبیل را ذکر کرده اند و چنان نمایند که مراد از ترس  
 علقمیه است و گفته است ترمس را بلغم رومی ترسما گویند و ترس



یونانی لویند کونند **ترنجبین** از کوبیدن ترنجبین و کافور  
 در یک درجه و خشک است در درجه دوم و اکابر و باطل  
 شربت کنند و بخورند کم شکم و کدودا نه را بکشد و اگر بر  
 ناف ضمد کنند همین عمل کنند و طلا و او داغ روی و حق  
 با و که و خوره که بلخت نازی او را اکله کوبند سودمند است  
 و سدهاء جگر و سبزه را بکشد و اگر او را بپزند و بخورند  
 عمل ضمد کنند خازیرا باشد و اما سدهاء سخت را تحلیل  
 کند و عرف النساء سودمند است و بول و شیر که در میان  
 و بستان مانده باشد بپزند و جله ریشهها بدلا سودمند  
**ترنجبه** دمشقی کوبند با درنگ بوبه ترنجبه کوبند و جالینوس  
 کوبند او را مغرجه العلقه کوبند و ذکر او را اول حرف با  
 گفته شده است **ترنجبین** فرازی کوبند و را عرب ترنجبین  
 و طنجبین کوبند و طلا و نجبین نیز کوبند چنانست که او را بطلای  
 که اند یعنی باران نرم و با محس تعریف معنی او شیر کرده باشد  
 و غیره کوبند و شترخاز را در خراسان ترک کوبند و بغرغانه تری  
 کوبند و بفارس از و با صهان اعتقاد کوبند و بوجینه دینو  
 کوبند ترنجبین با دروان او از یک نوع از انواع خار حاصلی

کنند

انواع خار حاصلی **ترنجبین** از کوبیدن ترنجبین و کافور  
 توان یافت **خاصیت او** ارحانی کوبد ترنجبین معتدل است  
 در گرمی و سردی و ترست در درجه اول شکم را نرم کند و شکم  
 را سود دارد و تب کم را منفعیت کند **تریدان** اعافه کوبند  
 و رازی صفت او کرده است گفته است که بر سر او کلی است که به  
 بنفشه مشابهت دارد و از بنفشه بزرگتر است و نیز تلخ باشد  
 و ذکر او در حرف الف کرده است **ترم** نوعیست از انواع ترعا  
 و از سیسنبه بطعم ترترست ابو یحییان کوبند از مری در تهنه  
 آورده است از ابن اعرابی که احبل و جنبل عرب لوبیا کوبند  
 و بیان لوبیا و سیسنبه مناسبی نیست **ترمشیر** جزء کوبند  
 ترمشیرینی است از روتنی حاصل شود و از آنست که ترمشیر کوبند  
 و فوت او در حرف هم گفته شود **تفاح** جنین کوبند که در  
 کوه لپان سیبی است که او را لذتی و بوی نیست بخلاف سیبی که در  
 عراق باشد و گفته که در نواحی شبراز و اصطخر موضعی است  
 که بر راه اصغهاشت و در آن موضع سیبی که یک نیمه از آن باشد  
 و یک نیمه ترش در غایت ترشی و شراب سیب بلخت روی او  
 کوبند و معنی او باریخی خوی سبب بود و تنازی عرق التفاح

و بزبان سرانی خرد و کوبند و او را با پوستی می سبب کوبند  
و جالینوس سبب دشتی با بلیغونا نام کرده است و ابو یحیی گفته  
در کومها که سبب دیم که بید میانی مشامند دارد بطعم  
و هیات جز آنکه درختا و خار بسیار است و درخت سبب بستانی  
را خادینا شد و هر که کوبد تفاح دشتی را عرب ز غرور کوبند و  
اطبوسر کوبد تفاح نوعیت از بود نه و مبتد و در نواحی بین  
موصل است و نبات او در میان کومها و سنگستانها باشد و او را  
بدست بالند و غل بر و کنند و بخورند و اهل موصل از تفاح  
بری کوبند یعنی سبب دشتی **خاصیت او** را حلی کوبد تفاح  
سرد و خشکست در یک درجه و مضرت جلد زهرها را دفع کند  
و بر کاه و عصاره او جلد جراحات را نیکو کند از کرمی و اگر ماده  
خامد که در عضو تزلزل کند عصاره او بزبان موضع طلا کنند  
نکد از ماده را تا در آن عضو جمع شود و دهان و معدن را  
تقویت کند و شراب سبب ترش شیرین چون ساله بود صفرا را  
قبح کند و قابض است مضرت زهرها را معاومت کند و فی صفا  
را بنشاند **تفاح مایه** از مایه کوبد تفاح مایه عیست  
از ترنج در هر چهار فصل با بر باشد و ترنج او و نبات درار باشد

سوان

و لوان

و اطراف او متکونی باشد و بلوطی زرد باشد شبیه رنگ  
درد خوش بوی بود و دانه که در میان و بدانه اهرود مشکست  
دارد **تفاح الجن** بو یحییان کوبد ذکر تفاح الجن جالینوس در  
ادویه مفرده ذکر کرده است و در نبات او ذکر کرده است  
و برین مقدار اقصا نموده است بطریق نقل از ابن بطریق که تا بر  
سردی دراد و به از آن نوع باشد که در پنج تفاح الجن هست و  
کیفیت او را تعریف نکرده است و غیر او از طبا و تعریف و هم  
حنی گفته اند و قسطا کوبد تفاح الجن تفاح را کوبند و آن کشند  
است از تفاح الجن تخم او است و قلوبطه ملکه مصر تفاح الجن  
از جلد زهرها شیده است **تفاح الذوب** او یحییان کوبد  
تفاح الذوب از جلد ادویه است که از طبایع است و تعریف کرده  
اند و او را بلغت روی قفویلا سر کوبند **تمس** بلغت روی  
خرد را کوبند و بزبان سرانی بلوطی قلا کوبند و ابو یحیی کوبد  
جالینوس ترش را ثمره العبد کوبد و ثمره التخل گفته است و بلوط  
التخل نیز گفته است ابو یحییان کوبد در هر موضع که درخت خرماء  
باشد و انواع او بیوسته دو تریا بدورد و کوبد انواع خرماء  
بهره را شمار کرد سی نوع زیادت بود و این اختلا و انواع اختلا

حنیا



هرماندار و زبرا که فرموده که باشد در خط جگر و بسیار  
 شود چون انکور و خرپزه و غرآن و گوید در کتب طب صفت خرمای  
 حبه ن بسیار کرده اند و بر حقیقت او اطلاع تمام نیفتاده است  
 ابو حنیفه گوید خرمای فرومایه را از هر نوع که بود و قوی گویند و این  
 از خرمای نیکو باشد و او را در حجاز جمع گویند و برقی گویند و این  
 در حجاز غوره گویند در عراق او را سهون گویند و جان آورده  
 اند که بلوط الخمل خرمای مصری را گویند و این در زمین مصر است  
 باشد از قسطنطنیه نرم باشد و شیرین و او را حوزی گویند و این  
 خشک باشد از خرمای سیستان آنرا قصب گویند و نرم را دقل گویند  
 و این خشک نام نباشد و نرم نام نه محسوس گویند **صفت او**  
 از حای گوید خرمای بنه از دما نیا به کند و در جگر و شش و غده  
 سدها کند و در سردی و بیاض شکم و کشتن سر بیدار و که آنرا  
 بلخت با ریح و او را گویند و بنه از دما که سبیلان عنون اخلاط  
 سواد باشد و که هست در درجه دوم و ترست در یک درجه  
 و طبیعت را نرم کند و خرمای تر را حرارت کم باشد و این از خرمای  
 نیم بخته باشد و او را بلخت نازی منصف گویند حرارت در و نیم  
 کمتر باشد که در بخته نام و خرمای خشک و غوره معدن را قوت

و میده و طبیعت را به بند و غوره نوار خرمای سرد و خشکست  
 در یک درجه **تساج** محمد زکریا گوید تساج حیوانست که  
 این بر خشکی قرار کند او را عرب و دل گویند و چون در آب باشد  
 و بزرگ شود او را تساج گویند و در کتب لغت آورده است که دل  
 حیوانست چون سوسمار و دم او از دم سوسمار در آب باشد  
 و بار سیان تساج را زینکل گویند و او را آب بزرگ شود و چنین  
 گویند که در آبی او تا شست گز برسد و اهل مصر او را بوقره  
 گویند و مشهور بزرگ عامه است که تساج بقیه خود را در ساج  
 آب بماند کند و او بر بزیضه بنشیند چنانکه مرغ بر بزیضه  
 خود و چون بکاز او از بزیضه بیرون آید این با او د آب شود  
 تساج گردد و این بر خشکی قرار گیرد سقفور گردد و هر حیوانی  
 که بود در وقت علف خویش فکر بزیضه اند مگر نهنگ که او فکر  
 ز برین بچیناند **تسکار** را زای گویند تسکار مصنوعست یعنی  
 بصنعت آدمیان تمام شود بطریق ساختن او مختلفست و یکی از  
 طریق او است که مقدار مکی شاد که او را بتاری ملح الفلح گویند  
 و میان انواع نمکها در حرق میم و کز کرده شود و سه نمک نمک  
 بوره یا کزیه حاصل کنند و هر دو را در موضع کتند و جلدانی شیر

کا و میسر و مقدار نکل تخار در و کنند که بوزنه را میو شد و جند  
 بگوشتند که منعقد شود و طریق دیگر آنست که بسازند و سه یک را  
 نظرون اندازند و نظرون نوعیست از انواع تخار و صفت او در  
 موضع خود گفته شود و باره شیرکا و میسن یا شیرکا و در و کنند  
 و بگوشتند تا منعقد شود سه بار این عمل بکنند تمام و او را انگا  
 خشک کنند و طریق دیگر آنست که نکل تخار و نظرون و بون با کینه  
 و نکل اندرانی و ملح البول و نوشا را در کوبند و با شیرکا و یا  
 کا و میسر بزنند تا به بند و این عمل سه بار بکنند و انگا چهل روز  
 در آفتاب بگذارند تا جرم او سخت شود و حرکت که در او بود بخود  
 جذب کند و محکم گردد و صاحب الخب کو بد بعضی از معدنست طریق  
 ساختن او آنست که ملح القلی و بون را در شیر خوکوشانند تا منعقد  
 شود و این نوع در منفعت با معدنی برابرست و در کتاب ایجاد  
 آورده اند که تکار نوعیست از انواع نکل که بوزنه مشابهت دارد  
 و در طعم او اندکی تلخی باشد و معدن او بر ساحل دریاست  
 و ابوریحانی گوید که از اطباء جین حکایت کرد از اهل هند که  
 نباتت در زمین هند که انقبضتوها کنند و طباشیر از او حاصل  
 شود و بعضی از او بر نکل شیرخشت باشد چون سوخته شود نکل

ازو

از او حاصل شود و بعضی گفته اند در نایت مال او و او را  
 بزرگ باشد و چون آب در با آن موضع برسد سر او چون نکل  
 چیزی باشد تکار آنست که او را باطراف بزنند و بعضی گفته اند که  
 تکار کلان و ادیه است که در زمین لاوه است چون است شیند نکل  
 این موضع را بکنند و خشک کنند و اهل هند از املبارک ندارند  
 و چون معلوم شود که در جم با کتی تکار است او را از جم خود ببرد  
 کنند و تکارند که با ایشان موافقت کند و سببی بیان نکرده اند  
 در سوم او و اطیوسر گویند تکار لدا و لذهب را گویند یعنی چیزی  
 که با و مذهبان نذیب محقق کنند و کتب بزرگ است و در دست  
 ما و فسطی آورده اند که تکار که با و در یکراستند و شوار ترخونه  
 بیب انک لرج است و جو خاکی در و جیست **خاصیت او**  
 ارحانی گویند تکار زرگران بطبع کرمست در دندان را منفعیت کند  
 بعضی از معدنست و بعضی معول **نوم** خلیل بر احد گوید نوم  
 درختی است که میوه او بهبات خردست و بدانه پیدای میوه ماند  
 چون میوه او شکافته شود او شکافته شود در میان او دانه  
 باشد و اهل یاده را خورن و معادست هرگاه که آفتاب خاکی  
 که میوه او را در یابد برک او میان آفتاب دانه خور خاکی شود

میوه



تا ضرب آفتاب بدو لاخ شود و بعضی گفته اند تنوم درختی  
است که نبات و در زمین عرب در بیابانها باشد و برگ او مانند  
دندار باشد و چون خشک شود سیاه گردد و چون در دست  
شود دست را سیاه کند و آنکه از او حاصل شود سرشیم است  
که با و چیزها بر هم گیرند چون کاغذ و اسال آن و بعضی گفته اند  
تنوم درختی است که در قام و اهو و شتر مرغ او را بخورند و برگ او  
پسین باشد چون برگ تاک و میوه او سیاه باشد و دست را سیاه  
و بعضی گفته اند تنوم شاه دانه دشتی است و پوست حیوانها  
او به برآیند چون پوست بز و اسال آن ابو منصور از هر کوی  
درخت تنوم را دیدم در بادیه رنگ او سیاه میبست و دانه او  
اندکی از دانه شاه دانه بزرگترست و زنان اهل بادیه دانه او را  
بشکنند و از مغز دانه او روغن بیرون کنند و لون آن روغن  
ازرق باشد موی را با و جرب کنند و فصل بن سمل گویند تنوم  
را طعم زهوی باشد و الیاء شتر و گوسفند با و کمز بود و قوی  
شاه دانه در موضع او گفته شود **تلبینه** بزبان پارسی ارد  
گویند مغرب ارد هلیج است و عمان گویند تلبینه را پارسی  
سبوسار و گویند و اصمعی گویند تلبینه عرب آشامیدنی است

که از

که از سوسن بود بسا دهند و غسل دو کنند و او را تلبینه بان  
سبب گویند که بشیر مسابحت دارد **هر الف**  
**تلمیث** گویند که نام کل حاض را گویند و لون او سرخ باشد  
و در بن معنی و جزی گفته **قال زاجر** من علق کتابه لاطاض  
و گویند عرب نوعی از تره های که لون او سرخست حاض گویند و  
حاض در حرف حاکفته شود **تلمیث** را بزبان رومی بوفیکس  
و او اسطافیلر گویند و بلغت سرانی ثعلبا گویند **خامنه**  
ارطانی گویند تخیرا عصیر مویزا گویند و او کرمت و خشک  
در یکی درجه و اگر خطا وند عراج خشک را جراحی بدیدار  
اندام مانند آنرا خشک کند **تلمیث** گفته اند نبات نعام آن  
بناتست او را در عرب خشکی گویند و بارسیان او را سبید کیا  
و سبید شدن موی را از مری با و تشبیه کنند و حجام بزبان  
رومی معنی شعر گفته است **شعر** اما نری راسی تغیر لونه  
خطا فاصح کالغلام الخلل و ثعلب از ابن اعرابی روایت کند  
که نعام درختی است که نبات و سبید باشد چنانکه بر فوف درختی  
شعری او را کرده است **شعر**  
اذا را است صلحا فی الهامه و جد با بعدا عدال لثامه

و صادر است الشیخ کاتلیم فاعلم من الصلوة والسلام  
**شیخ صینی** را از بلاد چین عراق برند و لون او تکر و سید  
 باشد و در دوا خون غبار باشد در غایت لطیف و خری و او را  
 در انواع سرهما بکار برند **ثوم** نابلغت سر بانی ثوما گویند و  
 اموازی گوید بلغت روی او را سکر و گویند و آنج دستی باشد  
 سکر چون گویند و سر بانی موماد برهم گویند و بارسیان  
 و شی گویند و حنزه گوید هر انواع سیرها بعضی از حیوان تعریف  
 کرده اند چون کلاغ سیر و روباه سیر و موس سیر و چون تعریف  
 این الفاظ کوی قوم الغراب و قوم الثعلب و قوم الفار باید گفت  
 و در منقول مخلص آورده است که سیر و شی را مولفین کس گویند  
**خاصیت او** ارحانی گوید سیر گرم و خشکست بر وجه چهارم  
 کزینگی گرم و غیران موزیات را سود دارد و اگر سیر را بریان  
 کنند و بر دندانانی که درد کنند و بوسیده باشد بهترند و در  
 سیرا خند و اخلاط غلیظ را ببرد و لطیف گرداند و فایده و جده  
 علتها که از سردی بود سود دارد و راه الثعلب را که از سردی  
 باشد و عفونت ماده باشد منعفت کند و گرم شکم که در دانه  
 را ببرد و از آرد و شکم را نرم کند و بول از شانه براند و نفخ شکم را

باشد

باشد و بادها را براند و غلیظ چشم را ضعیف کند **ثومون**  
**و ثومون** در مشق گوید ثومون نباتی است که در یونان است  
 در حرف کا ذکر کرده شود **شیل** را بارسیان در بعضی مواضع  
 فرود گویند و در ماورا النهر و فرغانه گویند و باسیوس  
 گوید شیل نابلغت یونانی است و اسطر گویند و غلام ثعلب گوید  
 شیل لحیة الثعلب را گویند و مثل ان از ان را عرانی نقل کنند و  
 لبث که شیل نباتی است در زمین دهم بافته شود و در جیسو ربک  
 گوید که نوعی از شیل که برک میار دارد حیوان را بکشد و تر می گوید  
 شیل نباتی است که بر زمین کشته شود و هر شاخی که از دراز بود  
 او را بپزند و بسیار بود در بعضی مواضع نبات او را از شیل  
 رسته که او را بر هر موضع که سارده باشد و بر کانی و پارگی  
 و شاخ او در راز و برک او که او را بپزند و نبات او باشد خشک شود  
 و ابو حنیفه دینوری گوید شیل را عرب تخم گویند و فارسیان  
 مادونه گویند و مکرمه هم گویند و سبب او بر لبها جوی بود و بر  
 او برک نبات کدم مانند چنانکه برک شیل کوتاه باشد و او بشکل  
 بساط بر روی زمین کسترده باشد و بشکل نماد با هم دیگر در نیمه  
 و این معنی عرب او را شیخ گویند و جز در موضع که آب بود نرود



و او را بشد گویند و عکس و سحر و جادو و غیره که بگوید **شاه** و **ارباب**  
 گویند بیل و در خشکست در درجه اول و فایده است و لطیف  
 تر از دافع کند و جراحتهای تر را فرام آرد و اگر سنگ در شاه  
 باشد از تخم او طبخ سازند و بخورند مشک شاه را بشد و او را  
**حرف** **ب** **الجیم** **جاء** نوعی است از  
 انواع نبات معدنی او در زمین چینست و این جیم را تا زبان  
 مغرب کنند بصاد گویند صاه و از نبات را مادیه پیرید  
 و در رعا چهار سو خشک کنند و در وقت حاجت بابکم تر  
 کنند و بخورند و در شربت استغفار غما باد و به مرکبه و غیره  
 کنند و مضرت شراب دفع کند و از زمین جیم او را بر زمین  
 زراعت ادا اهل نیست آنست که خرمسار خورند و دفع مضرت  
 او را هیچ دارویی نافع تر نیست از جاء و طایفه که او را بر زمین  
 بخت برند در عوض قیمت او جز مشک نگیرند و در کتاب اخبار  
 چنین آورده است که نبات جاء از نبات جست بغدادی بزرگتر  
 باشد و طعم او خوشتر بود و در وانگ طعم تلخ باشد چون  
 او را بجوشانند تلخی از او برود و او را در وقت **بیم** **بیم** **بیم**  
 و بگویند و بابکم بناشتا شربت کنند و بخورند و شربت او

باز

باین نوع حرارت باطنی است و در خون را صاف کند و طایفه  
 که در نواحی چین نیست این نبات رسیده اند چنین گویند که **مقر**  
 بادشاهان ایشان در شهر بخورست و در میان این شهر وادی  
 است و آنی نزدیک درومی رود چنانکه دجله است در میان بغداد  
 و بر مرد و طرف او خواران باشند و خانه ایشان در آن موضع است  
 که جاء خورد چنانکه در زمین هند سک و ادویه موضع معلوم  
 خورد و خراج آن بخینه ملک باز کرد و بیع و بیراه جاء  
 حرامست در آن موضع مگر حضرت بادشاهان را و حکم ایشان در  
 حق انکس کنی اجازت و فرمان ملک مشک یا نبات جاء بخورد  
 بفرموده و باید زد آنست که آن کس را بکشند و گوشت او را  
 بخورند و داخل این موضع که گفتیم با دخل معادن زرو نقره  
 خاص مران بادشاه راست و چندی در قرا بادین خود گویند  
 جاء از انواع نبات است و معدنی او در بلاد چین است او را  
 در زمین چین فرضا کنند و باطراپ برند و چنین گویند که  
 سبب معرفت این نبات آن بود که بادشاه چین یکی از خواص  
 حضرت **محمد** **ختم** **کرفت** **شال** **داد** **تا** **او** **را** **از** **حضرت** **او** **نی** **کرد**  
 و در کوهها بگذاشتند و این شخص زرد چهره بود و معلول بود

از غایت که سنگ بر اطلاق کوهی کشش تا نگاه این نبات ما  
بیافت و غله خود از وساخت تا در مدت اندک آثار تحت  
و حسن صورت او تمام و کامل ظاهر شد و او همچنان بر آن ملبوس  
می نمود و در کمال قوت و جبر صورت می فروخت تا یکی با از قریب  
حضرت برو کدا را فدا حال او را از آن جنس مشاهده کرد خبر  
او به پادشاه رسانید و از تبدیل حالت و هیات آن شخص خبر  
داد پادشاه از آن حال تعجب شد و منال داد تا بی توقف او را  
حضرت حاضر آوردند چون پادشاه صورت او بدید هر چند  
نگاه کرد از غایت تفاوتی در منظر او بدید آمد بود نتوانست  
شناخت تا از حال او سوال کرد و از سبب تحت او است کشانی  
نمود و او ماجرا تقریر کرد و خاصیت آن نبات را شرح داد چون  
خاصیت آن گیاه او را معلوم شد اطبا آنرا در معرض تجربه  
آوردند تا تمامت منافع او معلوم شد او را در ادویه بکار  
برند **جانا لهر** نباتیست که بنیلوفر مشابیهست دارد  
جنانکه معدن نیلوفر را بپاشد معدن او هم بیشتر در آب  
باشد و در بعضی مواضع بر لبهای حوی نیز بود و اعمالیون  
انواع نبات را که دلالت کند بر نزدیکی آب جمع کرده اند چنینند

لسان الکبیر

لسان الکبیر حقی حاضر و عموماً در لوز و بونه آمیزی  
و حاح و نیل و کنکدشتی و گفرانی و برسیا و شان و عنب  
الحبه و سوس و بابونه و اکلیل الملک و جاد المیزان جمله  
ذکر کرده است و ابو زحان گوید میان حاح و میان برسیا و  
میانیت تمامست زیرا که برسیا و شان بیشتر در جاهای باشد  
یا بر موضعی باشد برجاه که چون آبی بر کشیده شود فضا  
آب و کدا را و بر مینت و باشد بخلاف حاح که مینت او بر  
بارها و حصار و بلندیها باشد در امه که از آب دور تر باشد  
و آنچه از برز میزیست باشد از نباتات او تاجی که از زمین جدا  
کند و نیست که کم نباشد **جاشوش** کفته اند جاشوش  
داروی ارمی است و نام او بر زبان سرایی کوشوش باشد  
و در ادویه چشم کاشوش گویند و او نباتیست که طعم ضعیف  
میان ترش و شیرین و در سوختن عضوی که با و برسد از فرو  
زیادت باشد **جاورس** مرغیست از لفظ کاورس و بروجی او  
کحون گویند و مرغیست دخی گویند **خاصیت او** ارحانی گوید  
جاورس سردست در درجه دوم اسهال مفرط را سود دارد  
و بول که در مثانه محقق شود برانده او بر عضوی حراحت



تربیلا شود که و سر را تر کنند و بر آن موضع نهند سود دارد  
**جاورد شیر** نوعیست از ادویه بنائی که او را بلغت بادی  
 کاوشیر گویند و لاور شیر نیز گویند و او را از اصفهان که  
 منبت است با طراف برند و درخت او را بر بانی دفار گویند  
 و ما سر حبه حکایت کند که درخت او را جامه هلو گویند و بعضی  
 حائل نیز گویند و چنین گفته اند که او صمغ درخت کوهی است  
 در بقول مخلص آورده است که جاوشیر را بزبان یونانی ابو  
 تمباقر گویند و در یسقوریدس گویند درخت او را بزبان روم  
 تاماقر گویند و از جهت صمغ او را در بستانها بستانند و بر کلاه  
 درشت بر زمین نزدیک ولون او در غایت سبزی باشد و او برک  
 انجیر مشابهت دارد از جهت که بیشه برک انجیر دایره او برخ  
 قسم شکافه باشد و ساق او بخیار مشابهت دارد و مرغی باشد  
 چنانکه خیار و معنی مرغی گفته ایم و زغبه او بلون سید بود  
 و شکوفه او زرد باشد و بوی او خوش بود و تری و بیخ او تلخ  
 باشد و سید بود بلون و بوی کران دارد و پوست بیخ او سبز  
 باشد و نبات او را بیخ بزرگ بود و بر آن بیخ اخضر باشد و چون  
 نبات او ظاهر شود و ساق او را بشکافند و در او ابل و قف

و حدوث او و صمغ که از او بیرون شد تلخ می گیرند و نیکو از آنجا  
 او انست که ظاهر او بلون زرد و میان او سید بود با قوت زمان  
 در دست است شود و اثر کرمی است بدو رسد بکدازد و گفته  
 اند از سبزه او آن نیکو تر که بر ساق او باشد و از صمغ او نیکو تر  
 آن باشد که طعم او تلخ باشد بوی کران دارد و نیکو سسته شود  
 و چون او را در شیر اندازند زود بکدازد و متخلل شود سیاه  
 او نیک باشد و آنجی جرم او نرم بود هم نیک بود زیرا که چون  
 نرم بود او را با شوق و موم در هم آمیزند و بعضی جاوشیر میگویند  
 و گفته اند طریق تحصیل صمغ او آنست که ساق او را بشکافند و در  
 زیر او بر کما عریض بیکند تا او بتدریج سیلان می کند و بر  
 بر کما خشکی شود انگاه او را جمع کنند و در موضع پاکیزه کنند  
**خاصیت او** ارحانی گویند جاوشیر کرم و خشکست در درجه  
 دوم و مزاج را کرم کند و درجه هلدان را که از مری بود منفعت  
 کند و بادها غلیظ را بشکند و تحلیل کند و قولنج را سود دارد  
 و بدل او دراد و به شیر انجیر است **جاورد شیر** معرب کاورد  
 و فزانی گویند او را بلغت عرب حرره البقر گویند و بیادسی مهر  
 زهره کاو گویند و بسندی کاو زین گویند و بسندی روین

فاد جزیست که بر روی شش بخت دارد بر روی بعضی مرغ و او  
 در میان زهره کاو باشد چنانکه حجر النیس زهره بزرگومی و چون  
 کاو را بکشند زهره او را بکافند و جاود برین ازو بریزند و کنند  
 و او یک دانه باشد تا چهار دانه و او بیشتر از زهره کاو هندی  
 بود و اول که از زهره کاو بریزد آن محکم نباشد چون زمانی او را  
 در دهان بدارند محکم شود **جبین** لث و ابو عید کوبند  
 که جبین کشند بد نونست و یکی با ازو جنبه کوبند و این السکت  
 کوبند جنبه بضم جیم و سکون با و جنبه بضم جیم و با و تخفیف نون  
 بنیرا کوبند و بعضی بضم تشدید نون گفته اند و این را عرا کوبند  
 بنیرا عرب او نه کوبند و جیم او ارن باشد و گفته او را بخت  
 رومی طر و ارن کوبند و او را زوی کوبند جبین با بخت رومی نون  
 کوبند و بنیرای کشتا کوبند و هندی موسی کوبند و جبین شنبه  
 که موسی هندی فلدر را کوبند **خاصیت او** ارحانی کوبند بنیر  
 شیرینست که منعقد شده است و هر شیری بنیر نشود بلکه بنیر  
 از شیر می شود که اجزا غلیظ برو غالب باشد و اگر کسی با درد  
 مفاصل بود با جفا، حاکم بخوشاند و آب و بنیر کهنه را در او اندازد  
 تا فرغاد شود و بر مفاصل نهد در در را قطع کند و بنیر گرم و خشکست

در درجه دوم و قابض است و قوت قبض در بنیر بریان کرده  
 بنیر باشد و در کرده و مثانه ریک بیدار کند و در معده و قولنج  
 حادث شود و اگر بنیر تازه را بکوبند و بر جراحتها بپاشند و بزرگ  
 درخت جاد بکوبند و بر زبان بپاشند جراحتها نیلگونند و بنیر  
 در درجه دوم و ریک کرده و مثانه ازو بنیر خرد که از  
 بنیر کهنه **جبین** در بعضی نسخها جبین کوبند و جلابه  
 بنیر کوبند صهار سخت کوبند جبین کوبند و او هندیست و بودی  
 سرخ مشابهت دارد و بنیات ازو خرد تر باشد و ابو جرح کوبند  
 تخم او تخم بنای مانده که عرب او را خبه کوبند و بعضی ازو زرد باشد  
 و بعضی سرخ و مقدار خرد بود **خاصیت او** ارحانی کوبند جبین  
 تخم نرید سیاه را کوبند و پوست خج جلابه کوبند نرید زردست  
 و او گرم و خشکست در درجه سوم و فعل او نرید بکست  
 بنعل خریق و استغراغ علوی و سفلی آرد بقی و اسهال و خطر  
 باشد که استعمال او بسبب مغرط بکشد و نرید ازو نیم درم  
 با او قه عسل **جبین** بنیران روی بنیر کوبند و بنیر  
 کوبند او را عنقوس کوبند و عنقوس کچ را کوبند که تمام نرسیده  
 باشد و قوت او بلیغ بود ابو معاذ کوبند جبین لغت رومی



اسبید از زرد را گویند **هیند** و ارغوانی گویند جنبین سرد  
و خشکست چون با سبیل خایه در آمیخته شود سیلان خون  
باز دارد و شربت او خوردن خوفست و خطر آن دارد که بکشد  
**جبه** اسم هندی است و او نوعی است از جوب در بلاد هند  
و لون او زردست و در بعضی همچو نها او را بگلکلاغ هندی  
تشبیه کرده اند و بعضی چمن نامند بل کنند گویند **جبه حلت**  
دارد و مسکست و معدن او صفاست و این را سوبه گویند نیت  
او در زمین جبه است و مسهل است هر زرد آب بلغم را  
**ججات** ابو حنیفه دینوری گویند ججات درختی است  
که شکوفه او زردست بلون شکوفه عصفرو بوی او خوش بود  
و بشکوفه عریخ مشابحت دارد و نباتات و بقیصوم مانند  
و باین معنی عرب او را بجان بزی گویند **جدوار** رازی  
گویند جدوار جوب بارها باشد که جرم او صلب بود و بزناد  
مشابحت دارد و ازو تنگتر باشد و لطیفتر و این را سوبه گویند  
معدن او در معدن نبات بیش بود و بیان کردیم که سیر از جمله  
انواع زهر هاست و در قوت زیادت و جدوار در ابطال  
قوت بن عظیم مفیدست و او تر با قست مضر است **خاصیت او**

ارغوانی

ارغوانی گویند جدوار گرم و ترست و در رنجه اول می یازد  
کشد و او دوه است که تن را فربه کند **جل تسر** رازی گویند  
چرا تر و عیست از ادویه و نباتات او است که او را شاخها  
خرد خرد باشد و جرم او مجوف بود و بشاخها نبات تیل مانند  
و بعضی ازو سطر تر باشد مقدار نبات قفوریون حلیل  
و او را بوی یا قوت نباشد بل که بوی او بوی بوسن جو خشک  
ماند و در طعم او اندک تیزی باشد و این تیزی و تلخی بعد از آن  
بذوق رسد که زمانی خایید شود و هر شاخه از نباتات او برود  
زین باشد چها بود **ججیر** را بلغت روی رمون و  
برایانی که گویند و بیارسی که گویند و اهل سیستان تیره  
گویند و صاحب مغول آورده است که ججیر را بلغت بونانی  
اعز نمون گویند و سبقریدس گویند اهل عرب ججیر درختی  
را قیام مقام سندان استعمال کنند و او تر باشد بطعم از  
بستانی و گفته اند ججیرا بمقار را گویند و او منصور از روی  
گویند هر که بر اندام کردارد و از شمش باینه را که درو پوشیده  
است بر موضع کوبانند نیکو شود و گفته اند بالا نباتات و باند  
ادی باشد و روی ای باشد شیشه **خاصیت او**





د فقیق نیز کوبند و کسور نیز کوبند و قوی اذو را از و فر کوبند  
 و ابو حنیفه دینوری کوبد کز درشتی را حرارت کوبند و ناسو  
 کوبد بخت روی کز درشتی را ناسو کوبند و در سیفوری  
 کوبد کز درشتی را اسطوخودوس کوبند و بر کاه از پرک شاه بهرم  
 این تر باشد و ریز او بخلی مایل بود و او را ساقی باشد و اکل  
 ان بران ساقی بود بشکل اکل سیب در میان اکل اکل او  
 شکوها سفید باشد و در میان شکوفه چیزی جنبه مشاب  
 دارد و لون او بنفجی باشد و بیج نبات او با اندازه بدنی  
 بود و سطر او با اندازه انگشت باشد و بوی او خوش بود  
 و او را بر نماند نماند خوردن او از کوبد کز درشتی روی  
 کز درشتی کوبند و حرید کوبد درشتی را زو شفاقل کوبند و  
**خاصیت او** ارحانی کوبد کز درشتی در درجه دوم  
 و نزد درجه اول و کز درشتی او در درجه تقویت فوق عظیم  
 دارند و بول با از مشانه براند و خون با از رحم بیرون آرد و اگر  
 بر کاه کوفته بر ریشهها بد و اکل و غیران نهاده شود منفعت  
 کند **چشمینج** باریان چاک کوبند و نعلبامی نیز کوبند  
 و بخت هندی چاک کوبند و اهل هر و را حیح و بیست

شش

نشل کوبند و بخت خوار روی چاک و جاکو دانه است بو سنا  
 سیاه بود و نرم و درو ش و جرم او من باشد و بو سنا و صلب  
 بود و او عدس اندکی بزرگتر باشد و او دو نوع است هندی و زنگی  
 زنگی آنست که صفت او کفیم و هندی را بوست درشت بود  
 و بعضی از و بیدای مایل بود و کافور با و نکه دارند و او را  
 جسیخ نیز کوبند **خاصیت او** ارحانی کوبد چشمینج کرم و  
 خشک در درجه دوم در چشم را که از مادها سردی غلیظ  
 بود سود دارد **جصل** لیث کوبد جصل لغت عجیب است بخت  
 اهل حجاز جصل فصر کوبند و بر بانی حضا کوبند و باری ح  
 کوبند و کبیر نیز بخت سدی سبزی کوبند و بخت هندی  
 مانه کوبند و خاصیت او در حبسین نمر کرده ایم **جعد** لغت  
 روی قولون کوبند و در تر با و حین مجین آورده است  
 و لیث کوبد جعد نبات است معدن او بر ریهای حوی باشد و او  
 فصل ندارد وید و نافع فصل نستان نبات او باقی باشد چون  
 آید خشک شود و او از افراع تر هاست و بوی او خوش بود و ابو  
 منصور از هر کوبد جعد درختی است کبوی او خوش است و بر کاه  
 او سبز بود و نبات او را شاخها باشد و بران شاخها او میوهها

بود بلون سبید و آنرا در میان بالشها نهانند از جهت نوحه  
 او تا چون سر بر نهاده شود مسام او را از نصیب سرد و کوفت  
 و شتر از وینک فریه شوند و یکی با وجع را از وجع گویند از  
 گویند نضرش تمیل صفت او بنایت خوب کرده است و سبب قورید  
 گویند جعد کوهی باریک باشد و درانی او باندازه بدست بود و اقل  
 او بشکل جوب خشناس حیری باشد و او را بر کجا بشکل سحر باشد  
 و بوی او خوش بود و کرانی دارد و در کتاب صید نه آورده است  
 که جعد نوعیست از انواع شیخ و او دو نوعست یکی نوع از جعد  
 نرمست و نوع دیگر بزرگتر و آنج نبات او خرد نرمست نفی و جیت  
 او زیاد نیست و او را شاخه خرد باشد با شکوفه او در دم نه  
 و شاخ او و شکوفه او مرغوب بود و بلون او سبید باشد و او  
 بر سبب و شان نیست چنانکه در زخم بعضی از صیاد نه هست بزرگی  
 ما بخت و در حواشی ابو الجزار آمده است که بدل جعد دراد و به  
 شعر الجبار سب **خاصیت او** از حلی گویند جعد که هست  
 و خشک در درجه دوم و درد سر آورد و نه های مزمن استسقا  
 و برقان میا و اعود مندمست و کزیدگی کوزم و امثال آنرا مورد  
 دارد و سدها را بکشد و بول و حیض را مندمست و فصله

کبوس

کبوس که او را کبوس گویند لطیفی که در اندام محلی است آس  
 سبز را و او نوعیست از انواع شیخ و هیات او کشت که شاخ او  
 با شکوفه در هم آمیخته شود و مرغوب باشد و بدل او در دفع کرم  
 شکم و انزال خون حیض مسکن او جوب سلجاست **جفت افربد**  
 صهارخت گویند جفت افربد بشیر مشاخص ارد و گفته اند  
 طایفه که او بود نه مانند کام و سر هله برک او شکافه بود و آن  
 هم کشاد بود **خاصیت او** از حلی گفت جفت افربد کرم و تر  
 باه را تقویت کند و او بشکل صنوبری است و خردست مقدار  
 و سر او و نا باشد از هم جدا شده و بشکل دور خسار **جفت**  
**بلوط** بوست بلوط را گویند که در سیاه او باشد جای کبوس  
 گویند جمله اجزاء درخت او قابض است و بوست که در میان جوب  
 بلوط و بوست او بود در قوت و قبض یادت باشد از جفت  
 بلوط گویند **خاصیت او** از حلی گویند جفت بلوط مرد  
 در درجه اول و خشکست در درجه دوم اسهال را دفع کند  
 و دمش خون و ریش رو و برآمدن خون را از معده سودمند  
**جفت ار** را بخت روی لا شور و دوس گویند و او شایان  
 گویند و معنی او بختی جی خیر لا نهار باشد یعنی بکوترین شکوفه



و سر بانی ورد او ما کویند کلنا دشتی را قلو سبطور کویند  
 و در منقول مختص آورده اند که کلنا را بلخت یونانی کطیقو  
 و ما مصری کویند و را ما و در را کویند در دشتی را و باری کلنا  
 دشتی کویند و از شکوفه مصری آلی کلنا دشتی است محله را  
 و بعضی از سبید بود و بعضی سرخ یعنی کلفا و خلقت او خلقت  
 بستانی مشابحت دارد و ناسیوس کوید آلی مصریست او را  
 ناز و سطلون کویند و از آن کوید بلخت سندکی او را خندا  
 کویند و در دشت او را بار نباشد بل که بر کلنا مقصور بود  
 زیرا که او ترست ابو سعاذ کوید مصری را چون دشتی بود رعش  
 کویند و مطیز کویند و درین نوع منفعتی نباشد نه در شکوفه  
 و نه در بار او و از هر دو تهنید رعش نیاورده است و سبید  
 از اصبعی روایت کرده است که ناز دشتی با عرب مط کوید  
 و درین معنی شری اظہر گفته اند **شعر**  
 و سل الهم بذا لوث تبوس الخاد من اذا اللطاء  
 کان بجمها و شفاها و منجج انقار و مطاء  
**خاصیت او** ارحانی کوید کلنا در و خشکست در در  
 سیوم قابض است و خون سبلا را منع کند و در هر موضعی که

برش

درین جراحت باشد نیگو کند و قولی هم آرد و بدلا و در ادویه  
 جفت بلوط است افعان انا و افعان انا موضعی را کویند که  
 شکوفه انا در رو بود و مطبوخ کلنا و سودمند است از بیرون  
 آمدن معده و در خم از کفتار جالینوس چنانچه من عمل بعد از کویند  
**جلوز** علاء فی عیست ان میوها و رنک بیان او سرخ و سیاه  
 و جرم او پوست ماهی مانند و بستهها او بر هم افلاک بود  
 او غلیظ باشد و سطر و سراو بار یک بود و هر چیزی که حیات  
 او جنبین بود او را صنوبری شکل کویند و میوه درخت او است  
 و او در نوعی نوعی از خود است نوعی از بزرگ و آلی از  
 خرد تر باشد با اندازه تخم امر و دست و آلی از بزرگست با اندازه  
 دانه خرماست و آلی از درخت جلوز است منبت او در کوهها  
 شامست پوست او سخت ترست و حیات خرد تر باشد با این  
 نوع را با بن اسباب مشابهت کنند و جلوز هندی را پوست نیک  
 بود و مقرا و خوش بود و ابو سعاذ کوید بندق با جلوز کویند و از  
 جالینوس چنین حکایت کرده اند که جلوز خرد را کویند و در سبطور  
 کوید جلوز بندق را کویند معدن او در نواحی بنطرس باشد  
 و ابو حنیفه دینوری که صاحب المشاهیر است نیز مثل این تقریر

کرده است و گفته که جلوه تقدیر مندرجست بعضی از او با اندازه  
فندقست و جرم او در لون بسمل مانند و چون او را بجایاننداده  
سرفه سکر روزه بگوشت آید و مغز او بفرز نارجیل مانند و پوست  
مرد و نوع در سرخی و سیاهی هم بکرم مشابیهت دارد و از هر یک  
تمذیب آورده است که ثعلب از این مراعاتی روایت کند که گفت  
را حلوز کوبیند و ابو سعید غامی گوید فندق را را مشکل است  
و هیات او بجز زمانند و در صفات جرم او و ملائمت و نرمی  
بلوز مانند و باین معنی نام او از نام هر دو ترکیب گشته اند  
**خاصیت او** ارحانی گوید که فندوق را بگویند و بر کوبند  
عقرب ضاد کنند زهر او را شفق کند و در دیار آمد و اگر  
در خانه بسوزند عقارب بکوبند **جلبان** لیث کوبند  
عرب نکل را گویند و یکی را ازو جلپانه گویند و او نوعیست از جوی  
لون که فامست حنائی گوشه خراشک ملکه هیات بزرگتر بود  
و لون او تیره تر باشد و از زنان سازند جنائلی از سایر انواع  
حبوب چون گندم و جو و ارزن و غیران و او را آرد نا کرده  
و در یک پیرا کنند و نیزند جنائلی با قلا را و صاحب المشاهر گوید  
جلپا بخل را کوبند و از هر کوبند که لیث حج بلعش ب

دانه را

دانه را کوبند که هیات عدس باشد جز آنکه عدس سبز باشد  
و حج مدور بود ابو منصور گوید عرب ماش را حج گوید و جلوز  
نیز کوبند و ثعلب از این مراعاتی روایت کند که عرب مدو و مودن  
را بر خوردن رده و سوس مروان تفضیل کنند که ابو الخیر گوید  
در مواضع او ماش کوبند **خاصیت او** ارحانی گوید جلپا  
مولد طاطا سودا بینت و او در دست در درجه اول و خشک  
در درجه دوم **جلبلان** خلیل بن احمد گوید او نوعیست از  
انواع تها که باریسان او را کشید کوبند و عرب تخم او را جلبلان  
گویند و قینی و صاحب المشاهر ابو حنیفه دینوری گویند جلبلان  
کچد را کوبند و ابو الخیر گوید سسم را بلداق نیز کوبند و کوبند  
کچد یک نوعست که بلغت روی آنرا و سمول کوبند و کچد را بلغت  
روی سبب از کوبند و قوت کچد و قوت او در حرف سبب گفته شود  
**جم** اسبهم نوعیست از انواع نبات که او را جم نیست که اند  
و نبات هر درخت که در جوار او باشد بشکل لبلاب تعلو کند و او را  
عرب فباع گویند و بعضی از باریسان او را ریحان سلیمان گویند  
و در طبرستان او را در جوار درخت جاد بنشانند و ترب کنند  
و بر و بکارند و چون نبات او بشاخ او برسد با وصل شود



و آنی از و جذب کنند انکاه مخ او را از زمین قطع کنند و شاح  
 او بر اطراف درخت در چند فصل بوم مالد و بوم او پیشه  
 غنیمت المثل باشد و کل او از یاجمین هندی بزرگتر باشد و در  
 کانا نبات او را چنانکه خاتل بریان را بلجی او را یا جیمینی  
 گویند **جمهوری** ابو بعاذ گوید جمهوری نوعیست از انواع  
 شرابها مطبوخ و جنبی گفته اند که جمهوری موضعی است که او را  
 بان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند و یا نوعی از انکورها که  
 از جمهوری گویند نسبت کرده اند و بعضی گفته اند که جمهوری  
 شرابی را گویند که کهنه شده باشد و سه سال برو گذشته و از  
 جلد افوال آن در ست ترست جمهوری شرابیست که از می بخند  
 با او مثلث کنند و طریق او آشت که آب انکور را جندان بخوشا  
 که از سه هر دو هر دو و یک هر یک باشد بر آب دروی ریزند و  
 بگذارند تا جوش بر آید و با قوت باشد چنانکه شرابهای دیگر  
 انکاه او را جمهوری گویند و ابو حنیفه دینوری گوید طایفه از  
 آب انکور می بخند سازند انکاه بنکرند که از مقدار آن که در اصل  
 بوده است از آب انکور چندی کم شده است پس همان مقدار آب  
 در و کنند و باقی آنرا بخورارند و در موضع کنند و سر آن بپزند

و بکارند

و بکارند تا کثرت ببرد انکاه کف از او بپزد کنند و بدینج ناصافی  
 شود انکاه آنرا در خم کنند و سر آن بپوشند و بگذارند تا نبات  
 شود عرب آنرا بادق گویند **جنیبر** بر کراویر که طریقی مشابهت  
 دارد و طعم او نیز بود در غایت تیزی و اهل را ولسان سحر را  
 جنیبر کوهی گویند و گویند برک نبات او تنگ باشد و دراز و طعم  
 او نیز بود و گفته اند در بخارا او را محرق گویند و محمد زکریا  
 در کتاب اغذیه گوید جنیبر را اهل یسا بور حبیبی گویند  
**جمیر** نوعیست از انواع ترها در بخارا بسیار باشد و گویند  
 بیابانها و اسبجابت بر باشد از و ولون او بلور نبات بنفسه  
 مشابهت دارد **جنطیانا** بعضی او را جنطیان گویند و جنطیانا  
 بلخت رومی قطنیانی و عیطیانی گویند و بلخت هندی فاها گویند  
 و از د بسفورید بر حکایت کرده اند که گفت پادشاهی بود که او را  
 جنطین ملک گفتندی و او را کسی که این نبات را بشناخت و خاصیت  
 او معلوم کرد او بود و باین سبب و را بان پادشاه تعریف کرده  
 اند و نبات او را برک در غایت سرخی بود و ساق او سیاه تنی با  
 و جرم او در زیر دست نرم بود و بالا او با ندانی کزی باشد  
 و سطرکی و با ندازه انکث بود و بر کهای او از هلد مکرور بود

و از میان نباتات او بکرانه بیرونی آمد باشد و او را قضا بود  
 و میوه او در تنق قضا بهمان بود و بیج او دراز بود چنانکه  
 زراوند و سطر بود و تلخ باشد بطعم و منبت او بیشتر در  
 سرها کوه بود و در موضع که آب بسیار باشد و او چرخ گوید  
 این از مردم باطراف برند از انواع جنطیا نباتات او آنست که  
 خوبها بود از ساق او بیج او در هم آمیخته و سطرهای و نزدیک  
 تر باشد به سطرهای انگشت و بیوست بیج درخت مانند نباتات  
 و میانه جرم او از بیرون او زرد تر باشد و لون او نزدیک  
 بلون زراوند و طعم او تلخ بود و از جمله انواع او آنیکو ترست  
 که لون او سرخ باشد و جوب او سرخ بود و حورانه گوید جنطیا  
 را دوا و الحبه گویند و برکاو و برک بیدمانند و این را سوبه گویند  
 جنطیا ناد و نوعی نوعی از او و بیست و این نوع مدورست  
 و نوع دیگر باری است این نوع دراز باشد و ازین دو نوع رو  
 نیکو ترست **خاصیت او** را طانی گوید جنطیا ناکر مست در  
 سه درجه و خشکست در درجه مادها غلیظ را لطیف کرد  
 و سدها را بکشد و مضرت زهرها را دفع کند و کرم کزنده  
 سود دارد و جراحها را فراهم آورد و نیکو کند و بیماریها جگر

بهرزرا

و جگر را که ماده او سردی بود منفعت کند و سدها را بکشد  
 و اگر کسی انجلی بیفتد و اعضا ظاهر و باطن او در درد مند شود  
 سود دارد و بول او از منانه و خون را از رحم براند و بدلا و  
 در او بیج کفر و بیست و بدلا و در نشانند اما سبها جگر  
 و سبز همتل و نیم او اسار و نیت و نیم جرف او بیست بیج کبر  
**چند بید** خضیه جویانست که بایها او کو تا هست و بی  
 او بشید موی دله است و نوعی ازین جویان را موی بشید بود و  
 او را از جهت بوستا و خضیه او صید کنند و این جویان  
 است و آبی هم باشد و بیقوریدر گویند بیشتر از انواع او در  
 جویهای بود که در دو ماهی و نسل باشد و آنج ازو هم دیگر گرفته  
 باشد و قوت و منفعت او دران بیشتر باشد میانه او سرخ بود  
 و بوی او با قوت بود و طایفه در صورت چند بیدتر جری  
 سازند و بقیمت او بفروشد و طریق او چنانست که صرط حاصل  
 کنند و اسق و صمغ با او بهم دیگر در آمیزند و دران صره کنند  
 و او را بقیمت چند بیدتر بفروشد و جوب میانه او سرخ بود  
 و بوی او تر باشد و ازین نوع که گفتیم بود و طایفه چنان اعتقاد  
 کردند که عادت این جویان آنست که چون صبار فضا و کشتن



خود بیرون کند و بنویسند و اندازد و طریقی تحصیل این چند  
بیدستر این نوع دانسته اند و این نوع محقق حقیقت ندارد  
و بلغت روی چند بیدستر را از و نشویند و قسطیون نیز گویند  
و بر بانی اشکی کانا و بارسیان خرمیان گویند و فرازی گویند  
بادسی و را خرد گفته اند و حرم گویند بیدستر حیوانست که معد  
او در وادی ارس است از زمین و در حمان و وادی اقل از زمین  
شهر خروست گویند و خصمه او را و بوست او را مرطوست  
گویند و بسم او را کنند و بیدستر بود کند نیز گویند و بلغت  
کند بیدستر گویند و از ما سیه گویند نیکو تر از انواع او آشت که او را  
ازین حیوان در وقت ذلتی گرفته باشد و آنج وقت مردی که  
نیک بود و جان باید که بمیات بزرگ باشد و معشور شود  
و لون او سفافی باشد و بر جرم او موها خرد بود و بوست او سخت  
بود و از آنجیر سیاه بمیات بزرگتر بود و قلوبطره که ملکه مهر  
بوده است بر هیز فرموده است از آنج بسیاری مایل باشد و خاک و آ  
بود **خاصیت او** را حانی گویند چند بیدستر گرم و خشکست  
در درجه سیوم و فراج اعضای عصبی را گرم کند و خونی را از  
رحم براند و آن بوست که چنین در و بود از آنج بیدستر گویند

از رحم

از رحم بیرون رود و بقیه شکم را بپاشاند و سبکی را که بسبب  
اختلاط سرد غلظت حادث شود دفع کند و تا فتن شکم را سود دهد  
و اگر کسی در اعضا عشته بید کند یا بیماری که ماده اختلاط غلیظ  
مرد بود در اعضا ظاهر و باطن جلد را سود دارد و فراستی را  
دفع کند و او با هم دیگر برگرفته بود بیدستر دوزخه کاوه که بکلی  
را از مرد و هم بیدستر بودند و خشک کرده بودند بهمان صفت و نوع  
از و نباتات خرد باشد و نوعی بزرگ و بوست خرد تنگ بود و بزرگ  
او کنگ باشد و لون او سرخ بود و برنگ که دام نزدیک باشد بیدستر  
گفته اند چند بیدستر بیدستر آن حیوانست که از بسم او جامه خرد  
بافند و بعضی گفته اند زهره او است و این را بنویسند و بید  
چند بیدستر مثل اوج باشد یعنی فرج که بلغت هندی او را  
گویند باینم جزا بلیل **چهار دارو** بر زبان روی صراطی  
گویند نه **حرف الحیا**

حاج

صاحب المشاهر گویند درخت حاج را مبتد در شود ستارها  
باشد و نباتات خرد بود و میوه او سرخ بود بلون خون و باریک  
او را اشتخار گویند و لبت گویند حاج نوعیست از خار و فرازی  
گویند بسندی حاج را حوا سا گویند و بر بجان گویند معده حاج در

شورسان باشد از دست نیست بلکه مثبت او در زمین بود  
 بود و ج او تا بدویت کرد زمین یا شد و چون شمع گردد  
 تا آب نرسد منتهی شود و میوه او نمها باشد باندازه اردن  
 و لون تخم او سبز بود و این تخم از شاخ او در موضعی باشد شب  
 خربطه که باشد و گردان بکزی دم عقیق مشابهت دارد  
 و برک او را یکی از خاصیات آنست که اطراف او نمیدر آید  
 و در آن میان آن برک حیوانی متولد شود که لون او سبز باشد  
 و سر او بمن باشد و چون اطراف آن برک از هم کشاده شود آن  
 حیوان از میان برک بیرون آید و بوزن آن کوبیدند تا آن حیوان  
 چند بقا باشد و حاج آن خار است که در موضع بروی نمین بر  
 آید و او را و ابو حنیفه دینوری گوید اهل عراق حاج را عا  
 گویند و سبوره را با و میل میران باشد که بنوب **حاشا**  
 را دین سقور بدین و ناسیوس نومس گویند و در و فیر گویند  
 نوعی از انواع بوده و گفته اند حاشا برک است رومی  
 و بعضی گویند برک سندان دشی است و سقور بدین گویند برک  
 او بقدر باشد و مقدور بود و او را برک بسیار باشد و بر سنان  
 او شکوفه های بسیار بود و لون آن شکوفه بنفش بود **خاصیت او**

ادعای

ارحانی گویند حاشا گرم و خشکست بول او منشاء و کرده و خون  
 حیض را از رحم براند و جنین را اسقاط کند و پرو سینه و شراب  
 باک کند و بهیما که ضعیف شده باشد از قوت یا بدین ماده  
 ضعف از تری باشد و معد را در هضم معونت کند و شکوفه  
 نبات او سبید باشد که برخی زنده و شاخها او بار یک باشد  
 بشکل شاخها از خرو شکوفه او مستدیر باشد و اگر جرم او  
 باب بوده شود مانند شیرانی از بیرون آید جالینوس گویند  
 خاصیت آن آب که از او حاصل شود بشیر مشابهت دارد آنست  
 که زیان را بسوزد و در بعضی کتب جنین آورده اند که حجر جنینی  
 است که در زمین جسته بسیار بود و لون او بزرگی مایل باشد  
**جذبت** را اراضفهان بر اطراف برند و او را از انواع دارد  
 مسهل است این تقریر صهان تخت است و این سویه گویند او را  
 از زمین جسته بر اطراف برند و او مسهل است و باید بلفظ  
 که در معد جمع شده باشد **خاصیت او** ارحانی گویند  
 گرم و خشکست در درجه دوم بلفظ را بطریق اسهال دفع کند  
 و گرم کرد و آن را از شکم براند و نفوس را و در مفاصل را بوج  
 دارد و او بسوزنجان منید مشابهت دارد **حبو** ابو عبیدان



اصح نقل کنند که عرب بود نه را حبه گویند و بودند نه نری  
 را برومی کا بخون گویند و بریانی او را بنام میا گویند و کوهی  
 را فلنگ گویند و بجای قاف می گویند و محمد زکریا بنفلک  
 را بنجیل الکلب تعریف کرده است و آنرا از انواع حب قرصی  
 باشد و از عرب فوج گویند و بستانی را بنفخ گویند و سیفو  
 گویند برک بودند کوهی بیاد و مشامه است ارد و شکوفه او  
 فرقی بود و بعضی بنفجی و ساق نبات او چهار سو باشد  
 و بعضی از آنست که بعضی عدد مشامه دارد و از نوع تار  
 بوی او سحر دشتی گویند و نوع دیگر از او میوه دشتی ماند و برک  
 او بزرگ باشد از برک بودند دشتی و ساق نبات او سبطه تر  
 و بزرگتر باشد و قوت قوت در حرفه گفته شود **حرب**  
 و سیفو و بدس گویند برک حرب در درازی برک کند نامش  
 دارد و او را حرب بان سبب گویند که تخم او مثلث بود و جمل  
 حرب و نبات او در زمین سخت باشد **حشیف** را بلفه  
 کنکر گویند و نوعی از حشیف است که او را کیا و سوس و گویند  
 و او را خیز گویند و در تالیف خود از بر چنان دیدم که حشیف را  
 بونانی سفولوم گویند و ابو معاذ گویند او را بیاری کنکر گویند

و در کتاب

و در کتاب اغذیه و محمد زکریا را از آن گویند که گفته است  
 جنانکه ابو معاذ گویند و صمد نخت که آنرا از انواع حشیف  
 بستانی باشد او را کیا و سوس گویند و صمغ او را کنکر گویند  
 و از هر یک گویند حشیف نبات است برک او من بود و گویند نبات  
 او در بادیه دیدیم و صاحب المشامه گویند حشیف نباتی است  
 که شکوفه او سرخ بود و نبات او سبز است و ابو حنیفه دینو  
 گویند نبات حشیف درست بود و خازناک و برک او من و شکوفه  
 او سرخ **خاصیت** او را حنی گویند حشیف در کوی سردی  
 معتدل است و تر است در درجه دوم باه را تقویت کند و نفخ  
 آرد و بول را از مشامه براند و چون بیشتر از او خورده شود در  
 دنیا را جذب کند و آنرا آن شراب را بخورند بول را براند و بوی  
 بغل و بوی همدان را خوش کند و حشیف بستانی مر سودا  
 زیادت کند **حرب** را بلفه مر بانی زرع ساسا گویند و نبات  
 سبب گویند و بلفه بحری اسرسلک گویند و سمنده و دو گویند  
 و در کتاب منقول آورده اند که حرم را بریانی باشد گویند  
 و بلفه بونانی مولیا گویند و بعضی گفته که حرم بخور مر را گویند  
 و این درست نشد است سیفو و بدس گویند نبات او در سوا





سرانی لعلی گویند و حرب با لعلی لعلی گویند و حرفه را بخت  
 هندی ها بگویند و سنگ هم گویند و از جمله انواع او آن نیکوتر  
 که منبت است و در بابل بود از زمین عراق و ابو حنیفه گویند عرب  
 حب الزباد را انقا گویند و ابو عید گویند حرف انقا گویند  
 مردانه که حرف نازنا نیز نفا گویند و ابن اعرابی گویند نفا حرف  
 گویند و لیث گویند نفا درخت را بخت اقصاء بلاد شام جدول  
 را گویند و یکی را ارفافه گویند و سمو گویند خود را از جهت ناز  
 علاج کرده باشند او را نفا گویند و در بلاد شام و اهل او را  
 الله او را سندان و تره نیز گویند **خاصیت او** را حافی گویند  
 حرف کرم و خشکست در درجه دوم و جگر و معده را کرم کند  
 و اطاط غلیظ را قطع کند و طبع را نرم کند و کرم شکم را براند و قو  
 سولانی را بیفزاید و شتر را پاک کند و ناسه و ضیق النفس را  
 دارد و عرف النساء و اما سبزه را منفع کند و جبین را استقامت  
 کند و اگر سبزه را در هاون بگویند و باب کرم شرب کنند  
 شکم را نرم کند و سبزه را بریان کرده قابض است و اگر او را بر شکم  
 طلا کنند تا فتن شکم و قوی و علت بواسیر را سود دارد **چهار**  
 لبث گویند چرا بلف معصومه نبات است که بکفر مشاهرت دارد

و عرب را معقد نبات که در هر خانه که درو نبات چرا باشد بو  
 و بری درو نبات یکی را از عرب چرا گویند و ابو عبید الله از اصحاب  
 کند که چرا بلف مدوده است ابو الهیثم مثل این گفته است  
 و شمر گویند چرا بلف مدوده و معصومه نیز بود و نبات ابو یوسف  
 با قوت و او را از جهت دفع پریان بخورند و بصوت بکفر مشا  
 دارد و نبات او مقدار از کفر برز که بود و ابو حنیفه گویند  
 آب نبات چرا را از جهت دفع مضرت بل بخورند و باو بخورند  
 و اگر در کوفی گویند نبات او را در آویزند بدان نرم که مضرت  
 بر بانه از کوفی دفع کند و گویند در هر خانه که نبات چرا بود  
 بری درو نبات اهل بهار او را دینار و ربه گویند و بعضی از اطبا  
 گویند انج از نبات او در بادیه باشد برکات از برک کفر برک  
 و بنی تر باشد و طاهر بن محمد گویند چرا نبات است که اهل عراق  
 حاکم گویند و در اصل جعفر بوده است ابو سعد چرا نباتی گویند  
 او را در بلاد جعفر بگویند و تحقیق کفر و میست گفته اند  
 چرا سداب شقی است و ابو ریحان گویند اشارات و تعریفات عرب  
 دلیل می کنند بر آن که مراد عرب نبات است که بادیه آن او را زعفران  
 گویند برکات و برک سداب است که در وصف سبزی زیرا که برک

سداب سبز باشد و حرا نبات و بکرت حرا و فرا و بعضی از  
 اعراب چنین گویند که حرا درخت است که ساق او بلند از دو کت  
 بیال و در یکا و بلند از کشتی باشد در درازی و در سالی که  
 باران کم باشد نبات سبز باشد و با طراف او بر کما و شکل  
 بود و تعداد رنگی بر کشت و هیچ نوع حیوان از خوردن او معاف  
 نیست و اگر شتر بخلط او را بخورد در حال تیرد و قوت نمیشد  
 و کشتن حیوان در ویش از آنست که در خزمره که عرب او را  
 گویند **حرا الصورا** بولین حرا الجبل که بد و اجیر است  
 که در سر سنگ پیدا میشود شبیه جامه غول که عرب او را طایب  
 گویند و صهار تخت گویند او را حرا گویند بان سبک او دارد  
 علقی است که آنرا هم حرا گویند طباطبائی **خاصیت او** را حرا گویند  
 حرا الصورا زرد اینده است مرصع را و مزاج را گرم و خشک  
 کند و اگر تن مستعد بود هر پدید آمدن ورمهای گرم یا تن  
 از بندید آمدن آن ورم نکند دارد و بیماری حرمیل را و قویا را  
 شود دارد **حسک** را بلفظ رومی اطرینولوز گویند و در شتر  
 اطرینولوز گویند و بلفظ سریانی فرط گویند و بهندک  
 کو سکر گویند و کو کو و نیز گویند و حکما رمول گویند و فرازی

که در حسک با جو گرم گویند و در نخی که جو گرم گویند و بسیار کول  
 گویند و در بعضی نخیها که صبح و عصر که در حسک باره یا گویند  
 معنی او بسیار سی مثل اول جان باشد یعنی سه شاخ آن شکل میخواهد  
 که مهندسان او را با اصلاح شکل ماری گویند و او در موضعی که برود  
 جفت بود و پنج طرف دارد و چون خشک شود از هم دیگر جدا شود  
 هر یک از آن دو شکل ای سود و مسطوریدین گویند بر ک و از بر ک  
 بنایی که عرب آنرا حله گویند شکل تر باشد و شاخها نبات او بزرگ  
 بود و بر زمین کسره باشد و حرم خانه او صلب بود و منبت او  
 بر بنهای جوی بود و در موضعی که در یک بسیار بود و بعضی از دندان  
 بود و بر ک او مخار را میو شد بان سبب که بر ک او معلا را زخار او زنا  
 باشد و در وقتی که تر بود بعضی از حیوانات او را بخورد و طایفه  
 از زنان سازند و در وقت حاجت بخورند جای نوسر گویند حسک  
 دو نوع است نوعی از دشتی است نوعی ای و در نخی استانی  
 گفته اند جای نوسر حسک اخضر که گفته است و بعضی حسک سبز و چنان  
 نماید که مراد او آنست که در وقت سبزی او را نکند و نکه ناسید  
 شود و این نوع چون حسک شود لون او سبز بود و چنین در فایده  
 که نوعی از حسک آنست که عرب او را فعا گویند و خارها او شکل



حلهای زره بود در هم بافته و آنو حیفه و نیوی گوید حسل  
 را بقطب تعریف کرده اند در صفت او گفته اند که سندان  
 دارد و در جامها و اسالان تعلق کند برخی گوید حسل کوئی با  
 عرب بسطی تعریف کند و بجرم موضعی که خارها برو باشد و  
 او خرد بود بان سبب که او را از راه هیئت بنبغه شا بهت دارد  
 او را قندزی گویند و این نوع در بنم گویند و دم اسب اسالان  
 تعلق کند و لیث گوید حسل بنا بست که میوه او را جرم دروست  
 و خار ناک باشد و در موی حیوانات چون بز و گوسفند و اسال  
 ان تعلق کند و میوه که بقطب و سندان و هراس می باشد  
 او را حسل گویند **خاصیت او** را حانی گوید حسل کرم  
 و خشکست در یک درجه و مرجه تر باشد از دوی نوعی از  
 رطوبت فعلی باشد و باین سبب آب که باه را تقویت دهد و ان  
 خاصیتش او است که سنگشانه را بشکند و عسل بول را دفع کند  
 و اما سهای کرم که حادث شود از قوت منغ کند و مر موضع را که  
 نوع از مواد خواسته که بزوزول کند و ورم بدید کند و در دست  
 و تخم حسل در یک مثانه را بشکند و درینهای عفن که در دهان و بن  
 دندان بدید کند و در دست و در بعضی از اطباء او را سرد و تر داشته

اندو ای

اندو صاحب تجارت گفته اند جامه که بعضی از حسل قندزی و نکل  
 کرده شود یک برو نشینند **حشیشة الزجاج** یا پیوس گویند  
 حشیشة الزجاج را الکسینی گویند و یکی از خواص او آنست که ایکنه  
 جامه با و روش کنند حشیش را بر دنفاس هم گویند و بر شخا  
 این معنی ثبت کرده اند که او بنا بست که ایکنه را با و روش کنند  
**خاصیت او** را حانی گوید حشیشة الزجاج در دست در  
 درجه اول و قابض است و جراحان را فرام آورد و اما س ط  
 ششاند و منافع علت بوا سیر را گوشت برارد **حصرم**  
 ابو ریحان گوید کان من است که نقل او بحرم کسی کرده است  
 عرب النع بوده است و حرف صاد را در دست نداشته باشد و  
 از هری در تهنیه حرم نیا ورده است و از صواب دوست  
 بل که لغت در دست جز حصرم و حرم نیست و این تمیل گوید عرب  
 حرم انکور را گویند که ترش و نارسیده باشد و نکل گرفته باشد  
 و بعضی از اید لغت گفته اند حصرم را عوره و لخت نیز گویند و  
 سلمه از فراوایت کند در تفسیر حلی که بیغامبر علیه السلام در  
 ذکر آمدن دجال کرده است معنی آن لفظ که فرموده است هو  
 مانی الخضب فی عقیل الکرم معی الخرج العقیل از لفظ عقیل

در موضع حصم خواسته است و بلغت روی حصم را آورد  
 بدد گویند و بارسیان غوره گویند و هندی داک می گویند  
 و رب حصم را بلغت روی تقیر گویند و صراحت در بسیار  
 موضع از کتب او را با معاقون تعریف کرده است و بار را در  
 بعضی مواضع بلغت باسی غوره افره گویند و بعضی غوره گویند  
**خاصیت او** را حانی گویند غوره مرد و خشکست صفرا را  
 بنشانند و شکم بیند **حضض** لیث گویند حضض را از بول نیز  
 سازند و ابو عبید روایت کرد که او را حضض بنیم ضاد او فتح  
 گویند و بجای مرد و ضاد صاد نیز گویند و شمر گویند در لغت  
 عرب در موضع ضاد ظا ندیده ام مگر حضض که او را بضار و ظا  
 گویند و عرب در بن معنی شوری ابراد کرده است **شعر**  
 ظمان از عض لفظ امر و حفظ و بلغت بونیانی او را حضض  
 گویند و بیریانی مرارات قبلا گویند و باری سله ره گویند  
 و این تعریف کرده شد تعریف حضض هندی بود و فراری گویند  
 حضض را باری هلد گویند و بجزی تب گویند و در شالخی گویند  
 و جالینوس او را بقیل زهرج گویند و جبریل گویند حضض هندی در  
 از می و غیر آن زیادت باشد و جالینوس گویند حضض هندی را

مطبوخ زرد که معشوش کنند و بقیعت او بقرشند و طریق ساختن  
 زرگشت که مقدار زر که خشک در دیکه کنند و آب درو  
 ریزند و بجوشانند تا اجزا او در آب سلاخی شود انگاه بکند  
 تا صاف شود بر آب صاف او را بگیرند و در دیکه کنند و بجوشانند  
 تا بندد پنج بواسطه آن میخورد شود و کشف شود و گفته است  
 این نوع در ساختن حضض هندی در کتاب صیدنه دیدم یکی  
 از اطباء هندی که او را حرک گویند و گفته اند که حضض سه نوع است  
 و نیکوتر از انواع او حضض ازرق است که بوی او خوش است و در لفظ  
 حضض می خنجر آورده اند که رطبی و شاب بگیرند و یکل و قیه  
 صبر و نیم اوقیه مرد و نیم اوقیه زنجبیر و نیم درم زعفران  
 و این دارو ها را بگویند و در دو شاب کنند و در هم آمیزند  
 و بجوشند تا کثیف شود و در آن بنائی کنند و در وقت حاجت  
 بکار برند **خاصیت او** را حانی گویند حضض در کرم و در  
 متدلس و در وی اندکی قبض هست و بان سبک سیلان خون  
 منع کند و طلا، او و در مهار کرم را که در جنم باشد منفعیت کند  
 و اما سر را که سخت نبود مفیدست و داغهای سید را که بر روی  
 حادث شود که عرب او را کلفه گویند سود دارد و غرغره حضض



خناق را دفع کند و در پنهانی بخورد و بگوید و شربت حصفه را بن  
سیاه را سود دارد و حصفه هندی درین خاصیات از کئی نیک  
باشد و بدلا و در ادویه مسکن او فیل زهر است نیم خرد  
او فلفل و نیم جرفا و صندل **حلیت** لبث گوید عرب  
حلیت انکدر را گوید و درین معنی شعری آورده است **شعر**  
علیک بشاة و سندروس و حلیت و شی من کحل  
و در نواحی بحرین حلیت گویند و ابو منصور از هر کوی کان  
من آست که این شعر مصنوعست و استدلال با و درست نیست  
و حجر گوید با دسیان او را انکدر و انکدران زد گویند با نسیک  
حلیت صمغ درخت انکراست ساق او را بشکافند باخ از و ترخ  
کنند از حلیت گویند و نیکوترین از انواع او است که صافی بود  
و بوی او بوی مرشابهست و لون او سبیلی مایل باشد و از  
فرغار کرده شود و آبخ از انکدر بلون سبزی زند نیکو شود  
و سالی گوید نوعی از خوش بوی بود و نوعی دیگر کزده باشد و لیغ  
بوی او کند بود قوت او زیادت باشد و بولیر گوید حلیت  
شامی بدل حلیت مغربی است در منفعت و فواری گوید حلیت  
خوش طعم را نوکانی و نوکان موضع است از دیهار و اولستان

و انکدر

و انکدران موضع خوش بوی و خوش طعم بود و در قوام بعسل  
ماند و از اولستان باطراف هندوستان نوعی انکدر می برند  
و در قوجک از ویشیه رب چیزی جمع کنند و طایفه که انکدر  
باطراف هند برند و از اردوغن انکدر گویند و اصل کثیر در تحصیل  
او بسیار لغت نمایند **خاصیت** او را حافی گوید انکدر کرم و  
در درجه سیوم تبارج را سود دارد و اگر بر موضع سکه  
دیوانه نهاده باشد منفعت کند و مضرت انواع زهرها دفع کند  
خاصه زهر عقرب را و اگر با شراب یا زیت طلا کرده شود بر موضع  
داء الثعلب یا موضع درد منفعت کند و مضرت انواع **الفا**  
براند و در بواسیر سود دارد و اگر کسی با در طبقات چشم خط  
باشد که آب فرو داید و نور چشم را حجاب کند انکدر با عسل  
غریه کند با آتش از فرو آمدن باز دارد و سرفه و کوفتن آواز را  
که از رطوبت سود دارد و اگر باره انکدر با بردن آن کرم خورده  
نهند و بدارند باره باره از هم بشکند و از هم جدا شود و از  
خاصه او است که باه را نفوت کند و خون جفرا از رحم براند  
و با فتن شکم و سرد شدن امعاء دفع را سود دارد **حلزون**  
جبین گویند اصل لغت کدو است اسم جنس است از براج انواع او

۱۱

بسیار است آنرا که در خاک نشود و در گورنها و محلههای ایشان بسیار  
 بود در وقتی که بارانها متواتر شود و آبوعید از اصبغی نقل کند  
 که حلزون بخرید لام نوعیست از جنیندگان که بر نبات و مت  
 ها بود بجای گوید یکی از انواع او در آبها بزرگ باشد و در دریا  
 و این نوع بزرگ باشد نبات و هندوان او را سنگ گویند و نبات  
 سبید همزه گویند و عادت او آنست که در بلاد هند در پیش  
 بیل درویدهند و از او آذی بیرون آید و بیل را با او آفت تمام  
 باشد **خاصیت او** را حافی گوید فعل و خاصیت او و در  
 یکی است و در دغ و سبید همزه را بسوزند و در چشم کشند بعد  
 از آن که او را خرد بسیار بندد ریش چشم را نیکو کند و خون غلیظ  
 را لطیف کند و آب چشم را که بواسطه او در در بود نشف کند  
 و ما و ماء نر را از دواغ است **حلباب** ابو زید الحیانی  
 گوید حلباب نوعیست از انواع نبات و در کتاب حساب را و را  
 بحدوثی تعریف کرده است و نوعی از و نبات نیست و بوی او بوی  
 مرغ خوش مشام است دارد و بر سر نبات او کلی باشد و یکی از  
 خاصیات او آنست که اگر از او بر زمین رسته شود و بخت محکم  
 کند و برک و شاخ او بیعت کوهی مشاهرت دارد جز آنکه نبات حلباب

سند تر

سفید تر باشد از سطر و نوع دیگر از آنست که نبات او در در  
 قامت باشد و بر زمین نیاید و بیخ بزند در زمین چنانکه نوع اول  
 و بر کاین نوع بزرگ سداب باشد در در جز آنکه مقداری از بزرگ سداب  
 در از تر و باد بکتر بود و شکوفه او سطر باشد و صلب و خوش بوی  
 بود و طعم او تیر باشد و معدن او در زمین سنگ ناک بود و این  
 نوع را قوت زیادت بود و در زمین هند درختیست که از انواع  
 او نبات دراز تر باشد و شاخها و بعضی باشد و در مبداء  
 پیدا شدن از زمین شاخ بر وید و این شاخها از ساق آن درخت  
 متدلی شود و معلی گردد بدینچ و با آن ساق یکی شود و آن ق  
 بزرگ شود و در شاخه که از او سوازی زمین از او شاخها خرد  
 بسوی زمین آید بشبه موی که از سر آدمی منتر سبیل شود و بر آن  
 شاخها بزرگ میوه نباشد و بلغت هندی او را بره گویند و یکی  
 از اطباء معتبرین را باین معنی ذات الذواب گویند یعنی صاحب  
 کیوان چون یکی از آن شاخها بر زمین برسد در زمین بیخ زند  
 و محکم شود و آن شاخ بشکل ستونی باشد و این درخت را میوه  
 بود بشکل جوز آن میوه از تخم تر باشد و تخم او تخم بخرم  
 دارد و آن میوه مالوف دایع باشد از انواع مرغان و بلغت



سرانی جلبو با نباتی که **کلیف** است روی او را تو می گویند  
 گویند و برگ او برگ زیتون مشابهت دارد و شاخه ها و سرخ بود  
 و او را شیری باشد که بشیر نبات بنوع ماند **حلفا** را بلفست  
 گویند که گویند و بیاد سی عیبه گویند و او را شاخه بود که میانه  
 او تهی نباشد و حنیفه دینوری گویند نبات او چون از بیخ  
 برگند تن باشد بشکل سر چال و دوز هر چیکه با و برسد سر نبات  
 او در و محکم شود و نفوذ کند و اگر در جوار درخت خرما بود  
 درخت خرما را سوراخ کند و از وی بگذرد و باین معنی نبات در  
 خرما نکلند در جوار او و از هر که گویند حلفا در نبات است که بر  
 خارها باشد چنانکه بر شاخ درخت باشد و منبت او چسبند  
 زمین نمناک و غلدار باشد و یکی را از حلفه گویند و اسمی گویند  
 حلفه بکسر لام و سیبویه حلفا یکی را گویند و جمع را گویند چنانکه  
 بهما و طرفا و شکاعا **حلبه** نوعیست از جویبه جمع او حلبه  
 و بعضی از باریان او را شلیلد گویند **خاصیت** او ارحانی  
 گویند حلبه گرمست در درجه دوم و خشکست در یک درجه  
 و نباتی که از او حاصل شود گفته اند ترست در درجه اول  
 و درمهای بلخی بلکه صلب باشد بنشاند و کرازا دفع کند و اگر

باب

باب کاه خورده شود طبع بر لطمه که **کلیف** را در آب بپوشانند  
 و آب را صاف کنند و پاره عمل در و کنند و بخورند و خطاط را  
 از اما بطریق اسهال دفع کند و خون جفن را از رحم و بول را از  
 مثانه براند و بلغمهای ریح غلیظه را از برو سین باک کنند  
**حاما** در منقول محصل آورده است که بلفست بونانی حاما را  
 امر مون گویند و بوی جان گویند حاما را بلفست روی او میوه  
 گویند و دسیقوریدر گویند حاما بیکوتران باشد که تو بود  
 و لون او سید باشد و بوزن سبک بود و بیوه او سرخ باشد  
 و قریه و تر بود و لون کل جنا و بوی او خوش بود و گرم او خنثی بود  
 و در سم دیگر بچید نباشد و نبات او بشکل خوشه خرما باشد  
 و شاخه ها او در هم دیگر بافته باشد و سکوته او خرد باشد و لون  
 او زرد بود بشکل لون زرد بر کهای نبات او برگ فاشر مشابهت  
 دارد و ذکر فاشر در حرف ف گفته شود و لون جویبه و لون باق  
 ماند و بوی جویبه و خوش بود و یک نوع از حاما آنت که معدن او  
 در زمینهای تر باشد و نبات او ضخیم و سطر بود و رنگ او سبز  
 مایل باشد و نبات او نرم بود و جویبه او تو بر تو باشد و بوی  
 او بیوی سداب است و یک نوع از حاما آنت که او را طبعی گویند

ولون او با قوتی بود و در هاون آسان گرفته شود و هیات او  
 محسوسه و هما مشابیهت دارد و بی او با طرف و نواحی مواضع  
 باشد و این نوع را میوه بیشتر بود و علامت کوی در نواحی است  
 که گفته باشند در لون او اندکی سبیدی بود که برخی زنده بود  
 او کشف بود و نبات او بر روی زمین گسترده بود و با هم دیگر  
 بافته بود و بوی او با قوت نبود و طعم او نیز باشد و زیاده  
 بسوزد و لون او مختلف بود و شاخها و نبات او از یک موضع  
 رسته باشد و از انواع حماما نیکو ادنی است که بلون زمین باشد  
 دارد و خوب او تلخ بود و بوی او با قوت نباشد و آنچه نبات  
 سطر باشد و لون او سبز بود و نبات او قوی تر باشد و در  
 وی رطوبتی نباشد **خاصیت او** ارحانی گوید حماما گرم و  
 خشک است در درجه دوم سدها و جگر را بکشد و بول  
 و حیض را از رحم و مثانه براند و اخلاط غلیظه را ببرد و لطیفه  
 گرداند و تحلیل کند و درد زهلا نرا سود دارد و سر را گران  
 کند و درد سر را در وقت او با قوت و جگر را بکشد جز آنکه حماما  
 را قوت نفخ اخلاط زیاد است و قوت تخفیف در وجع زیاد  
 است **حتم** سله از فراوانی است که برون غلظ

اسم نیامده است که بخندانی معده و در وقت عتف و قلع و حص  
 و قوب و جنب حلف و ابو عمرو از هر دواست که دانه است  
 و قلع آن کل را گویند که آب از او بر زمین خرد شده باشد و در  
 و مشق او با حلف گویند و اصل بصره حص را بکسر میوه فصیح  
 دارند و بلفت سرانی او را حصا گویند و بزبان رومی  
 و در میوس نر گویند و بیاری خود گویند و بسندی خنه گویند  
 و او را میوس کوید خود دشتی بلفت رومی و میوس باغوش  
 گویند و بلفت سرانی حصا را گویند و دشتی و نوعی بلفت  
 از و سبید باشد و نوع دیگر سیاه و دشتی در قوت زیاد است  
 از بستانی و بسبقوریدر گویند نوعی از خود دشتی است که تخم او  
 بجم بستانی مشابیهت دارد و بوی او نیز بود **خاصیت او**  
 ارحانی گوید خود گرم و تر است در درجه اول بول را از رحم  
 و مثانه براند و منی را زیاد کند و شیر را در بستان بفراید  
 و جگر و سبزه و معد را پاک کند و آرد خود داغ سبید و سیاه  
 را ببرد که بر روی باشد و اما سرخ صیت را و بنهای کوس را ببرد  
 و فرو نشاند و خود سیاه را حرارت زیاد است باشد از سبید  
 و سنگ مثانه را ببرد اما درش مثانه را زیاد است و روغن خود علت





او در تابستان خشک کرد و در بهار او مستطع شود و چنانکه بعضی از  
 نباتها را از هر که گویند نبات حمصی را در کوهها و زمین دریا  
 مشاهده کردم و در همدان بادیه آنست که بودی قبیله بنی اسد و نوا  
 او بر کبابی نبات او جعد بود و میوه او میوه حاصی باشد و دارد  
 و طعم او بطعم حاضر اند و عادت عرب آنست که در لفظ حمصی  
 میم را مسد و گویند بر آنکه خرما بخورند حمصی را بکار برند  
**حد قوا** لیث گویند حد قوا نباتیست که بیست تر مشاعی است  
 و ابو عبید از ابو عمرو و حمر و صاحب الشاهیر نقل کنند که حد قوا  
 نباتیست که عرب او را ذوق گویند و لیث گویند ذوق نباتیست که بشه  
 سبت ماند و یکی را ارفه ذوق گویند و شمر گویند حد قوا بکر جا  
 گویند و بضم نیز گویند و دال را بفتح و ضم نیز گویند و ابو حنیفه  
 دیوری گویند حد قوا را عرقضا و عرقضان گویند و عرقضا  
 نیز گویند و لیث از ابو حنیفه روایت کنند که برک و قاضی نبات  
 او بیست ماند و رازی گویند تخم او بلون اعبر باشد چنانکه تخم  
 ناخفاه و جرم او مستند بر تمام نبود و در سیاق و سباق گویند حد  
 دو نوع است نوعی از و دشتی است و نوعی بوستانی و حد قوا  
 لغت بطل است و برومی او را اطرینیلون گویند و باریسی قویست

گویند

گویند و بنوعی سول گویند **حد** این در دیک گویند حظل را حنظل  
 عرب شری گویند و یکی یا شریه گویند و اصبعی گویند چون بر جرم  
 حظل خطا بد بد آید و را عطبان گویند و عرواز بد خود را  
 کند که از حظل الخ لون او سبز یا سیاه بهم آمیخته باشد و را  
 حطب گویند از دیک گویند بر جرم حظل چون خطا بد بد کند  
 بسیار زرد و دروی لون سبید و زرد نبود او را جنطیا نه  
 گویند و ابن اعرابی گویند حظل عرب حدن حظل را گویند حظل  
 از جل یعنی حظل جدمرد و حظل را حظل نیز گویند و لیث گویند  
 درخت حظل را علقم گویند بسبب آنکه تخم حظل تلخ باشد تلخیها  
 با و تشبیه کنند و ابو عبید گویند از اصبعی شنیدیم که چون حظل  
 زرد شود عرب او را صرا گویند بالف مدوده و یکی با صرایه  
 گویند و جمع را صرایا گویند و درین معنی شعر بیکین است که ایراد  
 کرده است **شعر** کان مقامها الهامات منهم صرایات نباتها الخواد  
 و چون حظل رسید شود و جرم او صلب باشد و داخل گویند  
 یکی را حجه گویند و دروفنی که حظل و بد بد آید و خرد باشد  
 عرب او را جرا گویند بالف مدوده و یکی با جره گویند و تخم حظل  
 را عبید گویند و طریق ساختن روغن حظل آنست که تخم را



در آب ترکند و روزی چند بجای آنکه او را ببلغم کنند  
 بمالفت و از آب پیرون کنند تا تلخی کمتر شود پس رافقا با او را  
 خشک کنند و آبسپا آس کنند آنکه روغن از پیرون کشند و در  
 معالجت بکار برند و این روایت مندری است ابوالمہتمد <sup>می</sup>  
 گویند هبید دانه حنظل را گویند طریق انتفاع با او آنست که او را  
 از حنظل پیرون کنند و در آب بافتند و بکارند آنکه از آب  
 کم کنند تا تلخی از پیرون آنکه باره جری درواخلند و شست  
 ارد درواخلند و در دم امیزند چون نخته شود از آب یا شامند  
 چون حشوئی دیگر و ابو عمرو گویند عرب هبید طعمای را گویند که از  
 حنظل سازند و طریق باختراو آنست که حنظل را در آب ترکند  
 و یک روز بکارند آنکه آب از پیرون کشند و بشویند و بوی  
 نخستین او را جدا کنند آنکه او را بکارند تا خشک شود آنکه  
 از او آرد سازند و در بعضی مواضع از عصید سازند و لیث  
 ابو عبید گویند هبید حنظل را گویند و بعضی آنه او را گویند  
 و بلغم باری حنظل را بکست گویند و بعضی خیارد تلخ گویند و بلغم  
 سجری می گویند و بلغم رومی کاناکلور گویند و اغنوس  
 تر گویند و جالینوس حنظل را قوی فیکس گویند و بلغم سربانی

مر بر او بخند و صفت آنست که با آنکه او را ببلغم کنند و زبان را بلی  
 خربزه تلخ گویند و مجلس در مقول آورده است که حنظل را بلغم  
 رومی رومی گویند و قولوا فنیلا تر گویند و شحم او را بسند بهرمه  
 گویند و حنظل را بسند و بیکوترین انواع او آنست که نبات در  
 بیا با آنها باشد و شحم او بسید بود و هر چند که پوست او بسید تر  
 بود از هر که گویند استماع من آنست از عربی دستی بلجره ایق  
 گویند و نبات او در موضعی که آنرا و یا صحران گویند بدیم دعت  
 بعضی از عرب آنست که او را با خرما خورند و طعم او بطعم سبندان  
 مانند و بی تفاوت از آن صورت بجره یا دجله کجالت و خنوب  
 زبان در و بیشتر است از جرجرستانی و عرب او را ابهقان گویند  
 و معدن او در بیشتر جوارم غارها بود و ابو مالک گویند اعراب او را  
 با ساسی مختلف توفیق کنند چون کساء بر سکون الف و کساء بکلاف  
 و ابهقان و نهوق و جرجر و ابوریحان گویند و در بیا با آنها که میان  
 شهر مولانست از زمین سندرست دو نوع دیدیم یک نوع از او آنست  
 که نبات او در موضعی باشد که آب با آن در و جمع شود و بیخ این نوع  
 از بیخ جرجر بیشتر باشد و نبات او با اندازه یک گز و نیم بالا کند و نبات  
 او دشت بود و طعم او شیرین و خوش بود نوع دوم آنست که معدن

او در موضع **خ** که است که بود و است و خصلت **خ** بلغمی بود  
 و نبات او بالای تمام آرد بلکه مقدار اندازده انگشتی بیشتر بود  
 و جوئیات او مقدار انگشتی شود شکوفه بد بد کردن گیرد و این  
 نوع بطعم تیز باشد از نوع اول و چنین گفته اند که نخستین کمی که از  
 عرب جرحه را با برهان تعریف کردند بود چنانکه غصه را  
 بنص داده تعریف کرده است **خاصیت او** ارحانی گوید  
 حنظل که است در درجه سیوم و خشکست در درجه دوم  
 و لطیفست و بقوت اسهال بلغم غلیظ را دفع کند و دماغ را  
 پاک کند و در دماغ را دفع کند و نفوس و عرق النساء را  
 دارد چون از نری بود و حنظل تازه سودمندست در درجه سرب  
 را و طریقی حاجت در درجه سرب با و است که حنظل تازه را بگیرند  
 و در موضع درد بتدريج بمانند و بر موضع که علت جراحه است  
 و جلام بپايد بماند بتدريج منفعت کند و پنج حنظل بمباری  
 استسقا و مضرت زهر افی را سود دارد و اگر از برک و شاخ  
 حنظل مطبوخی سازند و بخورند اسهال حادث شود و برک  
 حنظل در وقت تازی اما سها را بشاند چون با نداشت ضاد  
 کنند و برورم نمند سیلان خون را قطع کند و اگر برک تازه

منظر را

حنظل را با سرکه مطبوخ سازند و فلفله کنند در دندان را  
 سود دارد و ارحانی گوید چون بر درخت حنظل که حنظل است  
 نباشد کشند بود **خاصیت** این زید گوید چنانکه علام گویند  
 و از مری گوید با بوالعبار از این مرا عانی روایت کند که علام نشید  
 عرب چنانکه گوید و گوید چنانکه در قون و رقان و برنا بسکون  
 را و تحریک با و علام چنانکه گویند و منبت او در عرب بسیار باشد  
 و درخت او بزرگ باشد تا چنین آورده اند که درخت او در وضع  
 مقدار درخت سدر باشد و چنانکه بلغت روی سینه گویند  
 و بلغت هندی عمندی گویند **خاصیت او** ارحانی گوید  
 چنانکه در خشکست در درجه اول اما سرکه که ماده او کرمی  
 باشد بشاند و قابض است و اگر چنانکه سرند و بر موضع که با  
 سوخته باشد بهمند منفعت کنند از برای که در روی قوت حنظل  
 بی آنکه درد کند و از پی رساند و کل چنانکه کرمی و سرچر می کنند  
 و اما سها را بشاند و دروغ چنانکه نیز و سها را بشاند و بدو غن  
 او را دوی و بر نخوشت **حنظل** لبث گوید حنظل را بلغت  
 تازی بر گویند بتدريج و فرا گوید قوم در حنظل لغت قدیم  
 و زجاج گوید حنظل را عرب قوم گوید و حنظل جمله انواع بلکه





و بنیت او در حق این عالم باشد و این عالم را که در دو  
جمع شود از زمین و مؤلف کتاب غریب القواید چنین آورده  
که نخستن کسی که بر منفعت نبات حی العالم مطلع شد بادشاهی  
بود از ملوک اقالیم و صورت حال او چنان بود که بر اعضای  
ان بادشاه اما سر حادث شد که ماده ان حرارت بود و در  
جمله اعضا او منفرد شد و ضعیفی تمام در او بدید آمد و کار  
بواسطه ضعف با نجا رسید که از عمر خود سیر آمد تا روزی در  
اثنا آن حالت نظار بر منظر قصر برستانی افتاد در غایت  
نزهت و طراوت و در اطراف نواحی آن بستان آبها در روانی  
وصافی مشاهده کرد و در ضمیر او مشاهده ان موضع انقضا  
تمام بدید آمدنی توقف مثال داد تا خوابگاه او را بان موضع نقل  
کردند و انواع جامها و در کا ضار بودند و در قطیعتی قوت یافت  
او بگوشتند و شرایطان کا در جنانک برسمت نقل کردند و  
بادشاه هر لحظه از راه کوش انواع سماع بهمان خانه چنان می فرستاد  
و از انقضاء مدت جوده متاویل می بود و از فضای یزدانی انقضا  
آسمانی نبات حی العالم در ان موضع بواسطه اعتدال هوا و تنبها  
اسباب در غایت طراوت شاخ زده بود چون بادشاه حسن

صورت

صورت و از انقضاء مدت جوده متاویل می بود و از فضای یزدانی انقضا  
او آب نبات حی العالم بر موضع جراحت رسید و مقدار ان کتاب  
باور مید و در جده الخطاط افتاد و ان شفا بدید آمد چون  
بادشاه ان خاصیت رو بدید با فراطی هر چند تمامه روی بحالت  
او در و از بزرگ و شاخ او لعاب بر موضع دوم نهاد و انک در روزگار  
شفا تمام حاصل آمد بر اطباء منفعت او در کتب ثبت کردند و  
در سبلات بکار مادی و اورا حی العالم بواسطه ان گوشت که نبات  
او در جمله اوقات با طراوت باشد **خاصیت او** در حانی  
گوید حی العالم در دست در درجه و خشکست در درجه  
اماسها کرم را بطلان بخشد و سوختگی آنرا بملکوت و در در  
جسم را سود دارد و در در سر را منفعت کند و کرم شکم و کرم  
را بکشد و سیلان خون را منع کند و نبات او در نوعت در  
بیان اخلاق او زیادت از غیر بر نکرده است و الله اعلم  
**حرف الحی** **خا و الحجات**  
نوعت از ادویه و میات و انست که او جوب بارها در دم  
بجید و کز شده و لوز و سرخ باشد که بسیاری زند و در طعم او  
اندکی تیزی باشد و از جمله نباتهاست که بمطر منسوب باشد و باین





گوید خاما لاون نهید و بخت و روی لوتی مرکب کند و لوتی  
 در لغت روی سید را گویند و زنان عکرا و را بکار بزنند چنان  
 مصطکی با و برک او بر کخاری مشابحت دارد که در نواحی شام  
 او را عکبوت گویند و بر کخاما لاون سید نیز از خاما لاون  
 سیاه و در میان خادری باشد مانند خادری که بر پشت خاریست  
 بحری باشد و شکوفه او بشکوفه خاما لاون شبیهی باشد و تخم  
 او چون تخم معصر باشد و میانه او بلون سید بود و شیرین  
 بود و خاما لاون سیاه را بخت روی خاما لاون مالمس گویند  
 و در برک او آبی باشد که خون مشابحت دارد بر سرخی و ساق او  
 انگشتی باشد بطبری و بر سر او کلیلی باشد و شکوفه او با  
 خار باشد و در نقطه سیاه بود و میانه او بر سرخی مایل باشد  
 چون طعم و لعاب او بر زبان رسد زبان را بسوزد و معدن او در دنیا  
 بود و در زمین خشک باشد **خند** را بر زبان روی بسوین  
 گویند و بخت سرابی جزا گویند و جالبیوس انواع او بر تریب  
 علوق حکیم شش نوع نقل کرده است و یکی از آن حله حواری  
 گویند بنشدید و او و سکون یا بخت نازی بود و بار سیاه نان  
 سفید گویند و بعضی نان سید گویند و چنانست کوی که در اصل

نان سید

نان سید بهر جهت است که در بعضی از کتب است و بعضی از کتب گفته اند  
 و نوع دیگر بنشد گویند در سیدیک از حواری کمتر است و نوع سیم  
 را و سنج المله را گویند و این نوع آن نان باشد که بسوس را آزاد  
 بر دهن کشند و همچنان با بسوس از آن نان سازند و نوع چهارم را  
 وسطا را گویند و بنجم را خشک ارد المیز را گویند و ششم را  
 رومیز را گویند و اطبوس را گویند اهل روم نان سید را که با سید  
 او را نان سید گویند سلخی گویند و در لطافت نایست که عرب  
 او را حیل گویند و سمیل لغت یونانست و سیر گویند از این انواع  
 شنیدم که سلخی بکسر یمن عرب باز کان را گویند و خواجده اما سمیل  
 حاد جوی در صحاح لغت آورده است که سلخ بنایست که شتر را  
 از و بخرانند و مرکب که شتر از و بخر شکم او نرم شود عرب سلخ  
 را بل گویند و لیث گویند در غم مرا نیست که سلخ کال را گویند و  
 عرب نیست بلکه لغت مغرب است کال عرب نان خشک را گویند  
 و درین معنی معنی آورده اند **شمر** با جذا الکال بنم مشهور  
 و خشک نان مع سوبق مینود و مینود نان را گویند که در وقت  
 کرده باشند و هر طعمی که در وقت بود را مینود گویند  
 و او منصور از هر کوی نان سفید را قریب از گویند و در بعضی از





لیکها را دفع کنند و از این که او را سوخته و در میان کوه و کوه  
بقوام نکند دارد و از غیر منع کند و درین میان نیکو گرداند و  
رطوبت را از او نشد کند و قلیا، از این ریش چمن را مسفت  
کند و قوت او قوت مردار سنگست **خشب** در کتاب خود  
بولیس آورده است که خبیه نبایست که عرب او را بخم کوبد  
و ابو حنیفه دیوری کوبد خبیه نبایست که او را فست کوبند  
بشدید تا ویست کوبد خبیه از جنس مرغی است بعضی از انواع  
نبایست که مالوف شتر و گاو و کوسفندست چنانکه علما بر روی  
را و ابو حنیفه دیوری کوبد یکی از اعراب کجای او درخت  
سز و در زخم من بود که عرب او را فست کوبد و از این  
بار میان دیوار کوبند و از او در غایت بدی و خبیث  
و عرب او را طصف کوبد و فست باقی در کتب است و در بعضی از  
کوبد که اعرابی گفت دانایست که بکا و در شامت اید و  
از زنان سازند و بخورند چنانکه از کاورس و ابو منصور  
از هر کوبد که فست از اینست در وقایع تعذ با جواب یک  
عرب او را بکوبند و از زنان سازند و بخورند و نان او نیک  
مرتقوست نفس را و این را اعرابی کوبد طصف نبایست که با وزن  
مشابهت دارد و درخت او بشاخ خرد ما ندارد درخت کوه

در این میان کوبد و در این میان کوبد و در این میان کوبد  
کوبد که یکی از سولان ملوک خطا چنین گفت که خواست  
از ایشان جوانی که هیأت مرده کا و مانده گفت سبب غبت  
آدمیان نخواست که چون نزد یک زهر داشته آید جرم او عرق  
کند و این خوان در زمین خراب باشد و بعضی گفته اند  
که خبیه نبایستی که کلدانت و کلدن فیل آبی را کوبند و چنین  
کوبند که این جوان از هر بار بزرگ حاصل کند و کفتر او  
در وقت زندگی معتقدست و عادت او آنست که چون  
او رسد در آن جزایر ببرد و کوشته او را اطراف  
از خود و استخوانها و او بیرون آید طیفه باز رکانان  
که طیفه وضع میکردند و از خاصیت او بداند استخوان میشا  
او بکوبند و با عرق نقل کنند و ابراهیم سندک چنین حکایت  
کرد که یکی از ثقات که اطراف بلاد چین گشته بود چنان گفت  
که با طایفه در سفر چین رفیق بودم تا روزی از روزها در  
وقت استواء آفتاب جرم خورشید از چشم ما نابدید شد و عالم  
تاریک شد و عالم تاریک شد و بین یکدیگر ماندیم چون اهل  
چین چنان حال مشاهده کردندنی توقف از ستوران فرود آمدند









و منبت این نوع در بلاد دیر و سیستان و بلخ و هرات و غلات و غلات و غلات است که منبت  
 مقدار آن گشتی در سطری و بر جرم او کهرها و مفاصل بود و  
 او سیاه باشد که هر خزند و نوع دیگر با معدن در زمین صلیان  
 است و بعضی از بلاد ماوراءالنهر است و این نوع پوست نبات است  
 و باین سبب محوف بود یعنی سیاه او نمی باشد شکل باره و خرق  
 بلغت روی لبودون گویند و او را با سوس گویند که بلغت روی  
 نام او البرزست و مخلص در مقول آورده است که خرق با سوس  
 فیض و گویند در بعضی او به جالینوس آورده است که خرق  
 بلغت سربانی الاقونطیان گویند و گفته اند الاقونطیان  
 دو نوع است نوعی از آنست که چون کرا او را بخورد ببرد و نوع دیگر  
 بوز را هلاک کند جالینوس گویند هلا بوز را هم چنین است چندی  
 انواع خرق را مثل اول باشد و رازی گویند سیاه او بکندش  
 دارد بل که از کدش سیاه تر باشد بلون و آنچه از خرق سید  
 به پنج که مشابهت دارد و از خج کبر سید تر بود و این سیاه و زشت  
 گویند نیکوترین انواع او از سید است که در درم شکسته شود  
 و جرم او ضخیم باشد و بوسید نبود و در میان او بشکل شیخ عنکبوت  
 چیزی باشد و در طعم او حلاقی باشد که زبان را بوزد و اگر کاغذ

گویند که در این انواع او در طعم او غلات و غلات و غلات است که منبت  
 نزدیک بر و کدشته باشد و گفته بک باشد و جرم او ضعیف  
 و بک ضخیم باشد و لون او خاکستری باشد و در درم شکسته شود  
 و چون جرم او شکسته شود گردی و غباری از بیرون آید و طعم  
 او تیز بود و نباتی که اش تیزی او بر زبان ناید و بیاد او را بگوید  
 گویند و صف جودت در خرق است که جرم او غلیظ باشد و بر طعم  
 تیز بود و ارحانی گویند صف خرق سید است که جرم او را با  
 با پوست درم شکسته چنانکه خوب بوسید مشابهت دارد و در  
 شکل بود و خرق سیاه خوب را با باشد که لون او سیاه بود و جرم  
 او نو بر تو از هم جدا شود و این را سوس گویند نبات خرق را بر کرا  
 سبز بود شبیه بر کرا درخت چنار و جرم او درشت تر باشد و  
 او کو تا به بود و شکوفه او سید باشد و بلون نفیسی بابل باشد  
 و شکل او بشکل خوشه خرما مشابهت دارد و او را میوه ها باشد  
 میوه دانه عصفرو نبات او را چنای باریک بود و منبت او چنای  
 در یک موضع باشد چنانکه سیر و امثال آن و اصل آن چنای  
 باریک چن بزرگ باشد که به بازماند و منبت او در درم شکسته  
 بیاب بود و هر چه در چنین موضع باشد منبت درویش

وایم از نبات خود روغن نکود بود فواید بسیار است  
 که از وایم ضخم تر باشد و طعم او نیز باشد که اثر تیز او بر نبات  
 باقی ماند او بر ضعیفی کند و در وقت استعمال و این جلد که گفتیم  
 صفت خربق سیاه است و خربق سیدانست که بر کوب نبات  
 بر کلسان الحلقه باشد و در جزائک نبات خربق سیدانست  
 دستی کوتاه تر بود و لون او سرخ بود و ساق او مقدار چهار  
 انگشت بیش نبود چون انگشتان با هم دیگر فراهم باشد و سیاه او  
 تنی بود و بر سر او چنان بار کن بود بر یک موضع و بر سر او باغ  
 بیا ز خرد باشد و مستدر نبود و منبت او در کومها باشد و نبات  
 او مستطع بود نظرا اعتدال و لون او سید بود و زود در دم  
 شکسته شود و جرم او ضخم و گوشت ناکل بود و سرها او تیز  
 نباشد چون شکسته شود از میان او بشکل غبار چیزی بیرون  
 آید و آلیخ طعم او تیز باشد و زبانه او بسوزد و آب دهان را  
 در روی منفعتی نبود بلکه مملک باشد و ادعی که شکسته **خاصیت**  
 از حانی کوبد خربق سیاه سودا را براند و علت یق و هر علی که  
 پوست او از عضو بر کند این جلد را منفعتی کند و علت تا سود را  
 که سخت شک باشد و ماده در و جمع شک منفعتی کند و خربق سیاه

دارد

فواید و خربق و او مخاط است و زرا که از خواص او است که  
 منافذ نفس را تنگ کند و چنین را از رحم بیرون آورد و چون حم  
 مانده باشد براند و اگر در طعامی بکشد دهند نیز و خربق سیاه  
 و سفید کم و خشک است در درجه سیوم و اخلاط مختلفه را  
 بطریق اسهال دفع کند و یکی از خواص خربق سیدانست که چشم  
 روشن کند چون در سرها بکشد برده شود و مرد و نوع را  
 خاصیت آنست که قوت ایشان تا سالها باطل نشود و بدل  
 خربق سیاه در ادویه نیم جزو او مازد یونست و ثلثان او غما  
 اینها سوبه کوبید بدلا و کندن است و بوجها از اسهال کوبید  
 اطباء متقدم در دفع علت مایه لوبیا خربق سیاه دادند یکی  
 و بعضی از و مطبوخ ساختند یکی و در آب او تغلید دادند یکی  
 و بعضی خربق را بکوفتند و خورد و بیمار دادند یکی و هرگاه که  
 خواستند یکی که قوت اسهال در و کم شدی در کوفتن و خورد  
 او مبالغت بیش کرد یکی و همچنین اگر میخواهند یکی که قوت اسهال  
 در و بیش بود در کوفتن و خورد کردن او مبالغت نکردی و بلکه  
 چون جرم او خرد نشده باشد در معده دیر تر بماند و عمل او  
 در قلع اخلاط بیش بود و لاجرم اسهال بیش بود و در بعضی همچون



از جهت دفع مایه الحامی یا کینه که در بدن می افتد  
ما از استعمال او عدول کرده اند بسبب آنکه استعمال او مخاطره است  
و عوض آن سنک لا ژور در ادویه بکار برند **خرومر**  
از فراوانی است که در خرولفظ جمع است و در او خواست سکون  
و بلغم بریانی جنس او را از بلادها گویند و خرا یا نیز گویند  
و آن را از سنک پیدا اند عرب آن را خرا یا نجوا الکلب گویند و بریانی او را  
او را از بلاد کلبا گویند و خرو و سوسمار را از بلاد خود انا گویند  
و خرو و موثر را از بلاد غیرا گویند **خاصیت او** رطابی گویند  
افکنند جله حیوانات که بیاری او را سرکین گویند خشک کنند  
است و جراحتها را از مزاج عضو که مجاور او شود گرم کند و فلفل  
سک که استخوان خورده باشد و لوز و سنبل بود علت خنای و در  
حلق سود دارد و طریق صاحب خنای باوانست که غرضه که با دانه  
او بدست غله جها و ریش که با نیکو در بر روده را که او را حج  
گویند دفع کند و اگر کسی را اما سرکوب باشد بکشد و افکنند و گویند  
و بهما که در سربیداید سود دارد و اگر در آن ریش گرم باشد  
بمیرد و اگر غله را رسیده باشد با تر منجم و قوت سرکین سکن  
باشد و قوت سرکین که کک که بر خار و سنک فکند باشد و لوز او

سند

بسیار است و در او سود دارد و در طبع او سرد است و در غلت قوی  
است که سرکین که با بعضی از خنای که با دانه از شکم براند در برابر  
کند بدهند و اگر او را با رسته بشم گویند که اگر او را در بین  
و کشته در او بزنند و در خنای باشد و بشک بر آما سرکین  
بشاند و درم را نوز که کشته شد باشد بخیل کند و طریق  
است که بشک بر آما در چوب بر آب برشند و بر موضع ورم  
ضاد کنند و جله انواع او را بسوزند خاکستر کنند لطیف تر باشد  
و موضع جراحت را بزداید و علت داء الثعلب داء الحبه کوف  
و ریشها بدلا منفع است و اما سرکین در بنهای کوش و بنهای زن  
بداید بشاند و طریق استعمال او در بن انواع ازورما است  
خاکستر او را با بعضی از مضادات که محلل باشد در دهان او درم  
آمیزد و بکار بندد و مضرت زهر که زنکان را چون بار و مور و عقرب  
و غیر آن دفع کند بسبب قوت تحلیل که در دست و سرکین که زهر  
زبور را جذب کند و هر گاهی که نبات که سینه خورده باشد سرکین  
او چون بر اندامها صاحب استسقا طلا کنند علت استسقا را  
سود دارد و بشک برش را که با خیل برشند و بر آرخ منی طلا کنند  
منفعت کند و آرخ نملی آن باشد که چون دست روزگار شود جفا

نماید که مورچه دو دست حرکت کند و گوشه را در دهان  
 بخورد و سرکین بکوترجن باشد آن آمخته شود و بر سر طلا  
 کنند در شفقه که کشته شده باشد بشاند و نفوس و درد کرده  
 را سود دارد و سرکین مرغ خاویز که از خویهن سماروغ حادث  
 شود سود دارد و طریق مجلجست او آن باشد که او را با سر آب  
 بهم بامیزند و بخورند و اگر با انگین بامیزند و در سر آب  
 ریخته کنند و بخورند علت قویخ را دفع کند و سرکین بطور با ناما  
 بشاند و سرکین و سر آه الثعلب سود دارد و اگر او را بسوزند  
 و در علت داء الثعلب بکار برند منفعت کند و اگر از فروخته  
 کنند طبع را نرم کند و سرکین ملح داغ سیاه و سید را که بر اتمام  
 شود و بهق و در دریا سود دارد و سرکین خوک زدا بده است  
 مرا عاذا چون غذا او کوبیده باشد و سرکین خرخون پی دانه کند  
 و طریق آنست که چون تازه باشد او را بر سر کنند و آب زعفران  
 کنند و فیتله را در و تر کنند و در پی نهند تا رعا و طبع کند  
**خروش** لغت باری است و در بلاد فرغانه کوش گویند و  
 دیبچه و ویدس گویند بلفغ عرب او را السنه الغنم گویند یعنی  
 زبان کوسبند و بعضی او را هفت سر گویند چون بلفغ عرب ازان

عبارت

عبارت گویند و سنه از آن اصطلاح گویند و معنی او در سنه  
 و مرغزارها و در زمینهای نماد و سورتها بود **خروش**  
 و خروش و نوع باشد که نوع را از بر کهای فرد باشد و تنک  
 او را بپوندها بسیار بود و بر روی زمین کشته شده باشد و شکوفه  
 او زرد بود و تخم او بر سر شاخ بود و نوع دوم آنست که برگ او  
 پهن بود و نبات او بر زکته باشد و شاخ او بلون سرخ بود و  
 پیوندها بود و از میان قصبه سر او بر تخم باشد و لون تخم او  
 سرخ بود و او نرم باشد و کند و چرخم او متخلخل بود و بطری  
 او باندازه آنکشت باشد و جالینوس در کتاب ما میرا آورده  
 که هر چو بر خاک کوبند و بچوبت او را لسان الحار کوبند و قوت  
 او در حر و لام گفته شود **خراسان** محمد زکریا گویند بنار و  
 بشکل سنبل است و در طعم او اندکی شیرین بود **خرو ع** را  
 بلفغ رومی قریب گویند و جالینوس گویند او را قاروس  
 گویند و باریسان پیدا بخیر گویند و هندوی اربده گویند  
 و چوب درخت پیدا بخیر است باشد او عبید گویند او را خرو  
 بنسبت سنی گفته اند و عرب بعضی مواضع او را سم هندی  
 گویند دانه او باندازه بیضه نجشک باشد اندکی خرد تر









باشد و شکوفه آن بسیار است و در هر یک از این شکوفه ها  
 حبه و تخم او خرد باشد بشبه تخم بستانی و بیج او سیاه و نباتی است با  
 زردی که باشد و در زمین سخت بود و بیسپوریدر گویند نوعی از  
 خشخاش است که سر و چین دراز باشد جز آنکه تخم او سبید بود و  
 نوع خشخاش بری است و بصورت بانی مانند کرم او خرد باشد  
 و بویش را با بوی کوبیده خشخاش آهون خشخاش سیاه است قله طبع  
 که ملک مصر بوده است گویند خشخاش سیاه دشتی کشنده است و طبع  
 گویند خشخاش سیاه را انواع بسیار است یکی نوع از ستم که گویند عریض  
 زیرا که چون شکوفه او بدید بداند و در نزد ویرکها و اوطافان بسیار  
 و تخم آن نوع خواب بود و مضرت کند و نوع بستانی است که او را نبات  
 کشنده بستانی باز انواع است نوعی از آن است که تخم بهن باشد و بزرگ  
 و نوع دیگر آنست که کرم او خرد باشد و کرد و را غرضش بوده و این نوع  
 ماطا بقه خشخاش ذایب گویند بان معنی که تخم او چون بر زمین افتد  
 بی توقف متفرق شود و از بالا غیبی است که کند و در بستی فرا گیرد و  
 ذایب جوهر کداحه را گویند چون زرد و نقره و سیاه که کداحه بود  
 و ما و راه آن مایعات که منجمد شود و بواسطه حرارت کداحه  
 شود و در حقیقت که مژه از اجزاء و مایعات جز آن دروغ و اسال

انکه

آن که کداحه بلخ است یا نباتی که در هر یک از این شکوفه ها  
 خاصیت دارد و بان معنی او را خشخاش ذایب گویند و تخم خشخاش  
 سفید را بروی مار کنند و گفته اند که یک نوع دیگر از خشخاش سیاه  
 است که او را دادویه بکار برند نوع چهارم از آنست که بی توقف  
 جواب دارد و خوردن این نوع مخاطره است زیرا که اگر یک از خونین افراط  
 کرده شود بکشد نوع دیگر خشخاش است که عاری از تخم او کرد و برین  
 دراز باشد چنانکه شاخ لوبیا و حبه و اسال آن که تخم در و در چنانکه  
 شاخ حبه و لوبیا که در تخم باشد باریک بود و سر این نوع خشخاش  
 جمع باشد نبات بزرگ باشد بشبه شاخ کاه و طایفه این نوع  
 را خشخاش بحر گویند بان معنی که مبتدئ بشتر بر آبها دریاها  
 و نوع دیگر از وی آنست که او را خشخاش زید گویند بان معنی که نبات  
 او و تخم او بلون سبید باشد و نبات این نوع خرد باشد نبات  
 و در بیسپوریدس گویند از شیره خشخاش نیکوتران باشد که لوز و سبید  
 بود و طعم او تلخ باشد و جرم او در دست بود چون در آب انداخته  
 شود زود بکند از زرد باز منجمد شود و اگر در آب غایب باشد شود جرم  
 او بکند از چنانکه موم بواسطه آفتاب بر آتش بکند از و چون از  
 چراغ کنند روشن شود و چون چراغی که از آفر و خسته شد بر آتش

او حذر باید کرد و خوراک خفایا و کبابها و مرغ و عصاره و کوفته  
 بشیر و خفایا در هم آمیزند و بگذارند و از مزه در و افکنند  
 تا لون او زعفرانی شود انگاه او را استعمال کنند **خاصیت او**  
 ارحانی گوید خفایا شستنی تخم او سبید باشد در دست در درجه  
 دوم خشکست در یک درجه و این نوع از خفایا خواب آورد **علاج**  
 و نزله کرم که ماده نکل بواسطه او نازل شود دفع کند و تریه بر  
 و سینه و شش را منفعند و خفایا سیاه سر خشکست در درجه  
 دوم و خواب کران آورد نبات و خفایا شربتی که سر او را ز باشد  
 که نباتا ک صفت او باد که دریم ماده غلیظ را که در معده بود بود  
 و اگر کسی را در درجه یک باشد او را در آب بجوشند تا نیمه آب بش نماند  
 انگاه او را صاف کنند و بخورند در درجه یک دفع کند و بر کوفته  
 بد منفرد یا بزاید و نیکو کند و کوفته مرده را قلع کند و قوت  
 شکوفه نباتت دارد با قوت و بر کوفته و بر کوفته او نوعیست از  
 او و به دلعت روی او را بجا رو گویند و در درجه یک او را بنام او نکرده  
 است **خوش اسبم** ابو حنیفه در بنوی خوش اسبم از ریاحین  
 نباتات او مشابعت در **خفایا الکلب** جالینوس گوید خفایا الکلب  
 را در بعضی لغات دو جنس گویند و او یکی است در انواع او و به

خفایا الکلب که گویند که کوفته یا شربتی نبات و بر و مشابعت  
 دارد و بیقوریدر گویند که خفایا الکلب با نذر در در  
 بیوت باشد چون با هم دیگر گرفته باشد و جرم او منبج بود  
 جانک با نذر و پوست حیوان که آن را بر آتش انداخته باشد  
 و روی با هم دیگر فرام آید باشد و منبج باشد و اگر او را  
 خفایا الکلب بزرگتر بخورد او را اخفایا بد و هر یک از دو نوع  
 که با یکدیگر گرفته باشد چون جوس از یکدیگر خورده شود عمل او را  
 باطل کند یعنی اگر مردی از پنج خفایا الکلب بزرگتر بخورد اگر خورده  
 بزرگتر اخفایا کند و خوردن بزرگ را نکند و در فرزند او برسد  
 و همچنین اگر زنی خرد بخورد از پنج خفایا الکلب که بران افسار  
 کند فرزند او دختر باشد آید اگر برانان بزرگتر یا بزرگتر خورده  
 نخستین باطل شود **خفایا الکلب** دمشق گوید خفایا الکلب که  
 ترست و او را با بن صفت شناسد و بوسه گوید اطریعاً و گویند  
 و بیقوریدر بنجر الکلب که کرده است در صفت او جان  
 آورده است که او را شاخا بسیار بود و هر یک از شاخ او مربع  
 باشد و در رست بود و بر کوفته باشد و بر یک موضع جمع باشد  
 بل که بر کوفته و بر اطراف شاخا منفرد بود و بر کوفته بود و گفته



است که طعم او طعم برده و در دهان او طعم برده و در دهان او طعم برده  
 بود بتو ام و منبت او در سرها و با هر ماه خانه و درجه او برود  
 و بعضی گویند که او را طریقی گویند بنام یعنی برکاه او سه کان  
 سه کان بود و نبات سوی زمین بل بود چنانکه برکات نبات همان  
 و شکوفه او سید نیز بود و بیخ او مسوس را میاند و باندازد  
 باشد نبات و ظاهر او سرخ باشد و میانه او سید و الله اعلم  
**خاصیت او** ارحانی گویند نبات حسی الغلب کم ترست در درخت  
 اول و نشخ را که در اعضا بواسطه اسهال حادث شود دفع کند  
 و اگر با شراب خورده شود باه را زیادت کند **خطی** لبث گویند  
 خطی نبات است که از دشت شوی سازند چون اشنان و از هر که گویند  
 او را خطی گویند بیخ خاک بر خطا باشد و گفته اند خطی شویست  
 و بلغت روی خطی با او تر گویند و نوک آن تر گویند و بر بانی  
 چلما گویند و باری خیری گویند و جرد نیز گویند و جالینوس او را  
 بقوسر گویند و در بقوسر بدین اندام صوری دشتی را گویند که بر کاه  
 خرد باشد و طایفه او را حارای گویند و بر کاه او مستند بر باشد  
 و ساق او تا یک کربالده لعاب او رنج بود و شکوفه او سرخ بود  
 بپند کل سرخ و بوسر گویند خطی نوعیست از خیار دشتی **خاصیت او**

اشاره کرد

اشاره کرد که خطی که در دهان او طعم برده و در دهان او طعم برده  
 از خطی اما بر باشد او را از حدوث مانع آید و جراحها را برود  
 و در در آنکه در مدد او که بر اندام کسی علت بهی باشد تخم خری را بگوید  
 و با سکه بهم میزنند و در اقباب طلا کنند و بگوید و حرقه البول  
 منفت کند و حرقه البول آن باشد که در وقت بول انداختن ضربه  
 بسوزد و در در کند مطبوخ از بیخ خطی میازند و در اقباب او  
 دارد و در مش خون را منع کند و تخم او سر را برود که از گرمی باشد  
 و سنگ مثانه را بشکند و بیخ او از نبات او لطیفه است **خطا ف**  
 لبث گویند و نوعیست از انواع خطا ف که بر کهای او سیاه باشد  
 و بالای او را در باشد و بعد از آن از الاغرای گویند خطا ف را عمو  
 گویند و در موضع جنین او زده اند که عقده یعنی سمه عوامی  
 گویند و خطا ف گویند و خطا ف بلغت روی ماسد روی  
 گویند و بعضی او را بلغت روی بقوسر گویند و بر بانی سوزی کسک  
 و باری فراسی گویند و بلغت هندی بهم گویند و در مستعار  
 مندهامر که گویند **خاصیت او** ارحانی گویند که خشک است  
 و در درجه و خاکست چون با عسل یا میزنند و غرغره کنند خفاقی  
 که از رطوبت شود دارد **خطی** عرب و سمه را گویند خطی را و

نبایست که بزرگ او در خطه **عرب** و بزرگ او در وقت و بزرگ او در وقت  
 او گفته شود **خفاش** بعضی از عرب او را خفاش گویند و  
 گویند خفاش همان کف را گویند و او را خفاش باین معنی گفته اند  
 و آنکه خفاش گویند بدان معنی که جسم او خرد باشد و باین معنی  
 را که جسم خرد باشد خفاش گویند و او عید را صحرایان گویند که  
 خفاش را و طوطا گویند و بلیث گویند که از نامها او بلیث عرب  
 طوطا و بلیث از رید در کتاب خود طوطا آورده است و بلیث  
 و بلیث رومی بختریک گویند و معنی او بلیث نازی طیارا لیل  
 باشد یعنی شب پرواز و بلیث گویند و در دند برند را  
 گویند از هر نوع که باشد و بلیث هندی جرکی گویند و حرا و جا  
 نیز گویند و بعضی از عرب خفاش گویند و اصحاب بخار خفاش گویند  
 اگر خفاش را تازه در جیم کئی چشم را روشن کند **خل** سرکه را  
 بلیث رومی اکسیر گویند و بلیث اهل بیتان که گویند  
**خاصیت** او را حافی گویند که سرکه سردست در درجه دوم و  
 در سه درجه و محقق است و باین سبب اعضا عصبانی را زایل  
 مندست و او قریب است از دو جوهر مختلف یکی کم و دیگر در دو  
 دو جوهر لطیف اند و جوهر در دو درجه است و باین سبب صفوفا

مثلاً

باشد **خاصیت** او عید را گویند که عرب خفاش را به را حرم گویند  
 و خفاش را بلیث سرایان خفاش گویند و پروین رتلو گویند و زنگار  
 گویند و مصرای را و این کرده است از عرب **مصلح**  
 الاخطه السام المرب خفاشها و گفته اند شاعر خفاش است که  
 ماه درو کرده باشند تا فطومات او را دفع کرده بود **خاصیت**  
 ارحانی گویند خفاش است که درو خفاشها کرده باشند و مل را برود  
 و علی که بلیث نازی او را شکر گویند منفعت و طریق است حال  
 درین نوع از آن باشد که خفاش را آب نزنند و باین طبایع بروی  
 افکنند و شرب کنند و بخورند و در وقت تب که مادر را از فخر  
 تر جذب کنند و جود او بر یک موضع جمع شود و ورم آورد و در  
 الحقی تحلیل کنند و خفاش است و خشک در درجه اول **خفاش**  
 را بلیث رومی انور گویند و انور گویند و انور گویند و انور گویند  
 و بلیث سرایان خفاش گویند و بلیث سرگویند و سرگویند و سرگویند  
 و انور الخفاش گویند خفاش را بلیث رومی بطیانوس و انور و سطر  
 گویند انواع خفاش است که بلیث رومی او را نواضع خود از شهرها  
 روم نسبت کرده اند چنانکه قطر بلو عافی گویند عرب بطریق  
**خاصیت** او را حافی گویند و در این توت کند و نشاط انگیزد



و معصیت زهرها را دفع کند و در غده فاسد را در دهان ظاهر  
 بوسه برون آید و بعضی دفع کند و از انواع غریبهها آن بهتر بود  
 که رنگ او سرخ باشد و کهنه و بوی و طعم او خوش بود و شراب  
 بول را از منشا نه براند و با لعل لوز او سیاه بود و غلیظ بود خون  
 را سیاه کرد و اندوخته شود او را زیادت کند و باین سبب  
 در دگر مژدها کند و غریب مویزی که غسل با او هم آخته باشد  
 و عرب انرا مسمر گویند معن را نفوت کند و فریاد از معده  
 تشنه کند و فالج و لقوه را برود و هر ماری که بسبب لغزش  
 شود دفع کند و خمر گرمست و خشک در دود درجه و بنید که  
 از شرک ساخته بود طبع را نرم کند و نفخ را بشاند و قوی علی  
 بواسطه براد دفع کند و نبیدی که از دوشاب سازند و عرب انرا  
 دبی گویند طبع را نرم کند و خون را غلیظ کند و تیره گرداند و در  
 عرق و قصبات شش مدها کند و اگر کسی بر خورده او مملکت  
 نماید بر عشه مبتلا شود و حشر باطل کند و در دماغ فاسد  
 انسا بیشتر آرد و نهادهایم آرد **خندروس** او ریحان گویند  
 خندروس نزد طبیبان کدم روی را گویند و در لغت عرب است  
 و خندروس گویند و معنی است بیاری جو کدم باشد یعنی جو

که بکرم

و کدم است که در دهان و در انواع کدم است که از انواع حبوبات و حبوبات  
 گویند خندروس نوعیت از انواع کدم لوز او سیاه بود و از او  
 سیاه باشد و از او بر کیمیا شده شود و با شفت و چیزها را بهم  
 بکشد **خند بقون** حمره گویند خند در لفظ خند بقون معنی است در  
 اصل کند بوده است و خند بقول خمر فند را گویند و سفر سکو  
 قاف انرا گویند که بدو شب تابند و از و چیزی سجد نباشد و سیاه  
 انرا لثاب گویند و قد بل معنی است از لفظ کند و بل شلو را گویند  
 که او را از انواع ادویه خوش بوی کرده بود **خشی** ارجانی گویند  
 خشی نبات است که بر کلا و بر کلا کنند و شای مشابعت دارد و ساق  
 او دراز باشد و خشی چراغها را بزداید و ورم را بچشاند و  
 قوت تحلیل و زدودن اعضا در پنج او بیشتر باشد و چون سوخته  
 شود قوت تجفیف تحلیل در روزیادت شود و باین خاصیت  
 داء العلق داء الحیمه را منفعیت کند و بوسه ابو الحیر گویند  
 پنج نبات خشی سرش است **خیمرون** جوینی معروفست و شاعر او را  
 در ورج و زکفته است و در صفت ما در جز اینست **شعر**  
 و مبرور مطویا کا الطبوق الخضر و زده و مبرور گویند از درخت  
 او و شایخی کدم تر باشد چون بال پروازند و نو شود عریض

چیزان گویند و عرب خیار را **خيار** و بعضی گویند و بعضی  
 گفته اند عطر و درخت است که خیزران شباهت دارد و بوست  
 در جزایست و شاخها را نرم باشد و فرزند که جنی در شجر  
 خود گفته است در مدح علی بن العابدین رضی الله عنه و عن ابیه  
 الکلام **خ** و گفته جنی عسو من کف از دوع عن بنه سم  
 بعضی چای و بعضی میوه است **خ** فایکلم از این بنسب  
 و فرزدق لفظ جنی دیده بود و معنی و ندانست و شبی در آن  
 تامل می نمود که در خواب رفت جان دید که آینه بامداد او را گفت  
 که جنی خیز را می گویند **خيار** را بلغت روی قطرا الکون  
 گویند و قطرا ناکوس نیز گویند و در لغت باری بادرنگ را **خ**  
 گویند و آنج عرب او را فیل گویند باو شباهت دارد و بخار  
 بادرنگ را آفتاب گویند و ماوراء النهر را فیل گویند و بجز  
 خیار گویند و اهل خراسان خیار بادرنگ گویند و خواجرامام  
 حافظ الدین مغز گویند که بادرنگ را بلغت روی قطرا الکون  
 گویند و خیار را بطر و ناکوس گویند معنی او بلغت ناک  
 اصفر اللون گویند یعنی زرد رنگ **خ** ارجانی گویند  
 خیار مر و ترست در درجه سوم تخم او بول را از نشانه براند

در

شجره که از کفی یا شکر منبت می شود و کفی یا در دندان باشد  
 میخ او را باب بخوند و با آن آب مضغه کنند در دیار آمد و بجز  
 او است که معده را فاسد کند و غشیا و قی آن **خيار** شنبه را  
 خیار جنی گویند بلغت هندوی او را کیناک گویند و بلغت روی  
 اغلوکالا گویند و بلغت جزئی می هندو گویند و فلو س خیار  
 را بلغت هندوی کدو گویند رازی گویند خیار شنبه که او را در ادویه  
 بکار برند بعضی از و نه باشد و بعضی از فلو س و بعضی حوب با  
 شبیه فی و این جمله با هم دیگر آمیخته بود و از مغز و نیکوتران  
 بود که براق باشد در نظر و خرد بود بهیات و لعاب و کسبیه  
 بود و در قصب خیار شنبه باشد نیک بود و این ما سویه گویند  
 خیار جنی دو نوع است یکی نوع آنرا است که معده او در زمین  
 کابلست و نوع دیگر را سبست در زمین بصره است ابو حنیفه  
 دیو در گویند درخت خیار جنی را نه درخت شفتا او باشد  
**خاصیت او** ارجانی گویند خیار شنبه معتدلست در کفی سرد  
 و ترست در یک درجه شکر را نرم کند و جگر را پاک کند و اظط  
 فاسد و اما سها، گرم را بنشاند و دماغ و بزغرم و دم حلق و ناف  
 مندمت چون با آب غلبه درم آمیخته شود نقره و





در فصل مایه براید و لون او هرج بود **خاصیت او** از خانی گوید  
 بد مردست در درجه اول و خشکست در درجه دوم و آب  
 و سدها، جگر را بکشد و بر قانر سود دارد و شکوفه بید  
 هم سودمندست در درجه اول که از گرمی بود بنشیند **خیری**  
 حرمه گوید خیری معربست و در بعضی مواضع او را کاشی گویند  
 بدان سبب که بوی او در شب با قوت باشد و بشام روزه تر رسد  
 و اهل عراق انواع او را مشهور گویند **خاصیت او** از حایفه  
 گوید خیری که است در درجه اول و خشکست در درجه آخر  
 در درجه اول از ایند استع ماده غلیظ و الطیف کرد اند  
 و سدها، جگر را بنشیند و آب خیری خون خفیف از رحم براند  
 و رمه، مختل بنشیند که در دهان باشد و چون معلول در  
 آب بنشیند از پوست را که در رحم با جین باشد بخرپ او را  
 می کشد گویند از رحم بیرون آرد جین مرده که در رحم باشد  
 آرد اگر با فراط حوره شود جین زن را در رحم باطل کند اگر  
 او را بادوغن و موم بپایزند و بر رویها مرهم کنند نیکو شود  
 تخم او نیکو تر از دویه است در دروا حیض چون مقدار در سوال  
 را از او بر پست بخورند و اگر از اندام فرو سوخته کند جین زن

را ملایک

را ملایک گویند جین مرده را میوه و از رحم و قوت خج او  
 تر و بکست بقوت تخم او چنانکه بچ او غلیظ تر است از تخم و کل او  
 در غسل و سرکه فغان کرده شود و کاربرد آید سبزه را از اخلاط  
 پاک کند و چون با قه و طی هم آمیخته شود ماس مفاصل را بنشیند  
**خج** از حایفه گویند که درخت شنبلیله بود سودمندست  
 دفع کرم شکم را و کدو را و او طریق او آمنت که او را حرمه گویند  
 و بر زانوی حماد کنند و اگر کسی را در کوش کرم بدید اید بر ک او را  
 بگویند و در کوش چسباند کرم را بکشد **خواص** **الملک** کلی  
 لخته معده را در دهان دروست و او را کل مخم گویند و خج  
 الملک بگویند و خواص الملک کلی است بان زن و او ان کل مهر  
 کند و در موضع که صورت ارطامس در آن موضع است و همان  
 کل شباهت دارد به نبات کل بر شوی و ان زن که بر آن صورت  
 موکلست ان کل را از بدنها بیرون آرد و خال آن موضع خال خسته  
 مشابیه دارد و باین سبب بر روی هیچ بنای نر و یل خاصیت کل  
 در غلظت لخته شود **حرف الملک**  
**دار فلفل** بلغت هند که بنی گویند جای نوس که بدخار فلفل  
 نیکوان باشد که معمول نمود بعضی از انتفاع نکرده و قوت او



از دو واسطه آب بیرون نکرده بود و نشسته بود و از آب گرم  
اندازند و بکند از آب زود بخورند شفا کند و گرم او خرد با  
و طعم او طعم بلبل است و واجب بارها باشد و قند را نکند  
باریک و در صورت او بشکوفه میداند که در ایام بهار از خوش  
بفتد و طعم او تیز باشد و تری در او کم بود از بلبل و محمد زکریا در  
کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده است که بیخ بلبل بقسط مشا  
دارد و میوه نخستین که از او بدیداید در فلفل باشد و باین  
رطوبت در در فلفل زیادت باشد از رطوبت فلفل و غلا  
انکه رطوبت در و زیادت باشد از رطوبت فلفل است که جدم  
زود خورده شود **خاصیت او** ارحانی گوید در فلفل کم است  
در سه درجه و خشک در دو درجه بادها را از شکم براند  
و جلد بیابانها سرد و تر را مفید است و اگر خرد کوفه شود و در  
جسم کشیده شود شب کوری را ببرد **دادی** را بخت هندی باغ  
گویند و از هر گوید دادی نوعی است از انواع حبوب که او را در  
شراب کنند تا قوت او زیادت شود آرجانی گوید دادی دانه  
است که بگوشتان است دارد و هیات از خود را زتر باشد و باریک  
و تیز رنگ باشد و طعم او تلخ باشد و عالی گوید بخت ادی ببلاد

نیز

چشم است که عطر فلفل و قند و خشکی گوید سبب استغفار باو  
است که طایفه تجار در ایام دولت و خلافت عباسیان در بلاد  
هند بر سر محض نزول کردند و بر سر ایشان درخت ادی سایه  
افکند بود تا هر یک از آن درخت اسیر می ساختند و تیز جرات با  
که تا و کانداز نمود از کان جیح بکشاد شست درجه سویی است  
می کشید دفع می کردند شاخ درخت از زخم نیزه اقباب سهر  
در آب افکند بود فی الجمله چون طعم و برک قوت آن آب است و  
بخود گرفته بود چون از طباقه از آب آن حوض بخوردند مست شوند  
چون خاصیت مست کردن در رو بندانند برک او را ببردند و در  
بیدها افکندند و بخوشیدند و خاصیت او معلوم کردند  
**خاصیت او** ارحانی گوید دادی کم است در درجه اول  
در درجه دوم و قافض است مطیع را و بیرون آمدن معتد را  
سود دارد چون علیل را در مطبوخ او بنشانند و اگر کسی را  
علت بواسیر باشد مقدار دو درم دادی را بگوید و در رو  
ذبت کند و بر مواضع بواسیر بند منقوش کند **دار سیسما**  
ارحانی گوید دار سیسما از درختی است ساو او سطر باشد و  
خارها بسیار دارد و او را در انواع عطرنانی که او را افاق

گویند بکار برند و اجزاء او مختلف لطیف باشد یعنی هر جزوی را  
از آن طعم دیگر باشد و سست و حریف باشد بطعم و شکوفه او  
تیز باشد و جوی او عین بود و مزاج جوی او سرد است و دانه  
او بلون عود بود و جرم او سخت بود و مواد در فشان و گران  
سنگ و طعم او تلخ بود و از دانه او نیکوتران بود که بجم کران  
باشد و چون پوست از وی باز گیرند گون او بهر خنجرند و تلخ  
از بر نیک بفتح باشد و در دست بود و بوی او خوش باشد و در  
طعم او اندکی تلخی باشد هم نیک و بکل نوع از دانه او است که گون  
او سبید باشد و بوی نیک دارد و این نوع نیک باشد و جالینوس  
این انواع را اسفالا نور گوید و از دانه او نیکو آن باشد که گون  
او خوب مشابحت دارد و صفا و سخت گوید در ریسعان نیا  
سبل و ویست و ابوریحان گوید در کلهی از کتب از وی جهان فتم  
که بخ سبل هند است **خاصیت او** ارحانی گویند و جالینوس  
که در خشکست و در درجه و قابض است و اگر بطبع او  
کرده شود در دهان که اطباء آنرا اطلاع گویند منقعت کنند  
و جمله دیشها بلب بوی ناک را سود دارد و عمر البول را که باز آید  
او را بر میز گویند فم کند و استرخا عصب سود دارد و استرخا

بر در نوع باشد و بکل نیت او از ظاهر باشد چنانکه عضو  
باشد شود و بی باز جمت دهد چنانچه در وقت رفتن بای دارد  
و بی بای کشید شود و از مقدار خلقی زیادت شود و دیگر آنکه  
نسبت او را از باطن باشد چنانکه ماده غلیظه از موضعی نزول کند  
و در میان اعصاب افتد و بواسطه کثافت جای برا عصاب  
تنگ کند و بی بران سبب سترخی منالم شود بر مقدار در طول  
او میزاید و اگر تخم دار سبب عان در شراب بپزند و فند درو  
تر کنند و بر پی نهند بوی یخی را برود و بدلا و در ادویه میوه  
درخت خنوت و در معالج استرخا عصب مسکن و اسهال و  
و لمان شلل او ریوند و نیم جزوا و درونج **داجینی** جالینوس  
گویند طایفه جهان دانند که قوت او بانی سبب که روزگاری  
بکدر و باطل شود و ضعف و قوت او بدید نیاید و گویند  
تجربه کردم قوت و خاصیت نو یا فتم از خاصیت کهن نیکوتر و  
تا انواع او است که بوی او خوش بود و طعم او تیز باشد و حلا  
او مذاق با سوز را از حد بیرون و لون او در سیدی سیر ماید  
که چیزی تیره رنگ روی فلکده باشند و در سبب و دیدن بکدر  
او نیکوتر است که نو باشد و لون او سیاه بود که بلون خاکستر سیل



کند و اثر سرخی در رگها و جگر و دانه و بثورات و بثورات  
 و مومار یکدیگر نزدیک باشد و بوی او در غایت خوشی باشد و  
 در وی بوی سداب است و در مایه بود و در طعم او تری باشد و  
 اندکی زبانها بسوزد و اثر سوختن تری باشد و در طعم او شیرینی  
 بهم آمیخته و زود بشکافد نشود از هم و بوی او دماغ را بر کند  
 در دفعه اول که امتحان کرده آید بان بپسند بوی از میام دشوار  
 بیرون شود بعد از آنکه بوی را از نو تجربه کرده شود تجربه دیگر  
 بر زبان بود و چون جوهر شکسته شود در میان او چیزی  
 باشد شکل خال و یک نوع از دارچینی است که منیفه در کوهها  
 باشد و آنرا دارچینی چینی گویند طبا و جوی این نوع مطهر بود  
 و کوناه و لوز او با قوی باشد و بوی او بیوسن سلخته سرخ ماند  
 و جرم او سخت باشد و نو از هم برخاسته نشود و طعم او نوعی  
 و پنج این نوع مطهر باشد و نوع سوم از او است که بهیات بنوع  
 اول مشابهت دارد و لون او سیاه بود و جرم او مومار باشد و نو  
 بر نو از هم جدا شود و بر کوهها و مفاصل بسیار باشد و نوع چهارم  
 که لون او سفید باشد و جرم او سست بود و ظاهر او در دست باشد  
 و پنج او بزرگ بود و زود در هم گشته شود نوع پنجم از او است که

بوی او خوش و در بوی او بیوسن سلخته و در لون او با قوی  
 باشد و مرجه از انواع دارچینی است برین پنج نوع باشد  
 بصورت و بوی و بوی کند و مشابهت دارد با بوی اس سلخته او  
 در منفعت در درجه وسط باشد با درجه ردی و پنج بوی او  
 خوش بود اما میام از و زود همی رسد در درجه وسط بود  
 و از انواع او علامت نقصان منفعت است که لون او سفید باشد  
 و پنج خوب او مومار بود هم در و پنج او در دست بود ناقص باشد  
 در منفعت و بعضی از انواع او بدارچینی نباشد و علامت از اینها  
 است که بوی او ضعیف بود و جالی نوس کویا که کسی خواست که قوت  
 او بداند یا نام ضعیف نشود طریقی او است که دارچینی خالص یا بگوید  
 و یا شراب بر سرش و قرصها کند و در سایه خشک کند و در موضع  
 کند و در او قیاس با چینی یکا بر و جالی نوس کویا سلخته نیکو در  
 نزدیک باشد بدارچینی و کویا در میان و فیرا بدارچینی شکل  
 کرده ام و در همسنگ او اصل استعمال کرده اند چرا که استعمال سنگ  
 در بدله و علاج زبان با بار خطا باشد **خاصیت او** در خطا کویا  
 دارچینی گرم و خشک است در درجه سیوم و لطیفست در غایت  
 لطافت و در او به که اخطا تر غلیظ را از معده دفع کند و جگر

داخل و منج خیز نبات او نیست **لغات** و با این  
 ضعف نباتی و تاریکی چشم را که از نری باشد نبات نافهست  
 سدها، جگر را بکشد و بول را از شانه براند و سعد را قوت  
 دهنه طعام را مضر کند و در مفاصل را شود دارد و بالار  
 و لوزه را در تب لوزه کم کند و مضرت بیش کفم و زنبور و  
 مار و اسال را شود دارد و در زهد را تشنگین و در قوف  
 دار چینی در قوت بد را چینی ماند اما قوت قرفه ضعیف تر  
 باشد چنانکه قرفه در چینی نوعیست که قوت او ضعیفتر از  
 انواع او در قوفان گفته شود و او معاذ گوید که لایفه ار چینی  
 در نوعند از انواع قرفه و بلفظ هندکی او را **تج** گویند **دار کسا**  
 نوعیست از انواع ادویه و معذ او در بلاد هندست و او را  
 در شام **دار کسا** خوانند **نوط** داروی **دار کسا** است و بعضی  
 اطباء خون او را بجای خیار شیر استعمال کردند **دخنه**  
 و حسی که گویند **دخنه** حرم، هیچ درختیست که میانه او خرد باشد  
 و ساق او بر زمین نزدیک بود و منبت او در نواحی و بوادی  
 بسیار بود و او را در نوزاد اطفال بکار برند و بعضی او را **نورم**  
 گویند **دختر** جالبوس فخر و سر اخترا را گویند در نوزادان

الطاف

گفته است **دختر** چنانچه در **دختر** و قوت جاوید در حرفی حیم  
 گفته شده است **خاصیت او** در حانی گویند جاوید کساست  
 و در حن در معدن در بعضی شود و قابض است و غذا و دخن از  
 غذا، کاورس که نیست و او در خوشکست در درجه **در دار**  
 و ملحق گویند در ارق فرسبک را گویند و در خراک باندازه در  
 شفا لوی باشد در قات خراک لوی درخت او زرد باشد و معنی  
 سرخ بود و بو سست و سوار باشد جرب نرم و از هر که از شعله  
 بجلی که ذکر فرسبک کرده است مصرای روایت می کنند **مصران**  
 کنز حب الفرسبک **المطالب** و معنی او خج گفته است معنی درخت  
 شفا لوی و سر گویند یکی از زبان قبایل حیر که در غایت فصاحت  
 از غذا، اهل مواضع او و بلاد او سوال کردم گفت زمین خرا  
 اندک باشد و **مصران** بکنم و انکور فرسبک و جاد بود و سر گویند  
 معنی فرسبک او سوالی کردم او گفت فرسبک میوه است و بلاد  
 با چنانکه انجیر است در بلاد شما و عادت قبایل حیر است که لام  
 را نیم بکنند گویند نام بتن و عربی البتن و العربی گویند **در مک**  
 بلفظ عرب آرد میوه را گویند و ثعلب از این الاعرابی روایت  
 کنند که در مک و بنی بلفظ عرب آرد سفید را گویند و سر را خاله

۱۲

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



روایت کنند که سرجه او را بکمر کنند و آنکه از او جدا شود و بکند چون  
 آرد و سرجه و امثال آن را در مکرل گویند تا خال با کوزه جرد را در مکرل  
 گویند و از لبید دین معنی حق روایت کرده اند **در**  
 حقانتم راجع عقیق و در مکرل و ربط و فائوریه و ملاسک  
 و لث گویند بعضی از عرب در مکرل را در مکرل گویند و در مکرل آرد  
 مید باشد که او را بارسیان آرد مید گویند بطرح الفه بلخت  
 روی او را لبون کثایون گویند و بالرش بزبان روی آرد و  
 گویند و هر چیزی که با کوزه بکند **در** و **در** را میات  
 آنست که جوب بارها که باشد بعضی از شاخ درخت و بعضی از  
 بیخ او بهم آویخته باشد و او دو نوعست یکی نوع از و رو میست  
 و درخت او باندازه قربات با قلا باشد و لون او بزرگی مایل  
 بود و چنان نماید که کوی جوب او را خاهاست نوع دیگر از  
 در و بیخ سرفند است و از بلاد ماوراء النهر است و لون در و بیخ  
 سرفندی سرخ باشد و درخت او از درخت در و بیخ روی  
 بزرگتر باشد و بلخت فارسی او را درونک گویند **در**  
 ارجانی گویند در و بیخ جوب بارها باشد و بعضی از و بیخ باشد  
 بهم آویخته بود و درخت او بسیار است و بسیار در و ظاهر او

خال دام

خال دام باشد و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
 کم و خشک در و درجه بادها غلبه را بر اند و در  
 زهدا تا منفعت کند چون از سردی باشد و خفقان را دفع کند  
 و مضرت نیش کرم را میبرد و بدلا و در بادها را میبرد  
 او زرباد است و نشان او فلفل **در** و **در** را بلخت زیره گو  
 و میند و بی کسای گویند و در بعضی مواضع از همداهای گویند  
 و در سبزویدر گویند دردی خل با قوت دهم از دردی غمرو  
 طریق اصلاح او آنست که دردی را در سفال نوازش رسیده بر  
 انشاید و نند تا دردی سوخته شود و بران انش کرده و بعضی  
 از طبایا دردی را در سیان آنشخته کنند که در و خاکستر نهد  
 و علامت آنکه دردی نیکو سوخته باشد آنست که لون او سفید  
 شود و بلون هوا گردد و طعم او زبانه بسوزد **در** و **در**  
 ارجانی گویند دردی که گزست و اما سها را بنشیند و سوخته  
 شود در سها و جراحها را خشک کند و دردی سرکه و در سها  
 کم را بنشیند و جراحها را سودا در و در دها تا منفعت  
 کند و بیرون آمدن مقدار دفع کند و بیض فیه دها تا  
 بواسطه حننه نیکو کند و در دها تا حننه نیکو کند و در دها تا

در سینه است که بگوید خورشید و ماه و ستاره و کواکب و اجرام  
 را گویند چون گندم و جو و اشغال آن و حبس و حصار گویند که آن  
 بلخ و جو و گندم بیاورند و اهل فرغانه بلخ و را کبک گویند  
 و اهل بلخ و اهل و از هر دشت را از لغت عرب ندانسته است  
 گویند اجور بلخ عرب آرد گندم را گویند که خود آس نشده باشد  
 و آرد جو را که درست باشد نیز گویند و آرد حبلان را هم علماء گویند  
**خاصیت او** را حانی گویند حسودی از دین گندم کند  
 گرم ترست در درجه اول و غلای او بیشتر باشد از حسودی که  
 از کشت سازند و بار بی خود آسایند باشد چنانکه دین  
 در بر بعض شود و دین ملک بر دشت گندم در وی اندک فایده  
 باشد چون بریان کرده شود فایده و برین باشد **دلب** است  
 گویند دخت عنام را دلب گویند و در ستانست که دلب دخت  
 چارست و یک را دلبه گویند و در کتاب نهضت آورده است  
 که در خانه بر لاجون دراز باشد بقامت سلاطین گویند بحیم  
 و صهارخت گویند بوق دلب را جزو الدلب گویند و او حقیقه  
 و پیوری گویند بایه از عرب منصوره درخت دلب گویند  
 و گفته است دلب دخت چار با او عرب و را مغرب کرده اند

محبوب

و مغرب او و قیادت جنگل و جنگل و جنگل و جنگل و جنگل و جنگل  
 بصاد و درخت و بزرگ شود و او را شکوفه و میوه بود و بزرگ  
 او فراخ باشد و اطراف او برین بود **خاصیت او** را حانی  
 گویند برگ درخت لب و خوب او بر خشک در درجه اول  
 و اگر عضوی با آتش سوخته شود چون از درخت لب برگ آرد  
 بایست که بگویند و بروضه داد کنند و نیکو شود و پوست درخت چار  
 بر که برزند و مضغه کنند در دندانها دفع کند و اگر کسی را  
 بر نا اوائی که دم بداید و برگ چار را بگویند و بروم  
 ضاد کنند حرارت او را تسکین دهد و ورم را سود دارد  
 و کودی که بر درخت چار باشد فضاوت شش را زیاده دارد  
 و چون با و برسد و اگر در چشم و گوش و دایه بنیای و شوائی را  
 زبان مند بود **دلدل** است که بگوید عرب خار بست را گویند که  
 خارها را و بزرگ باشد دلدل گویند و سیم نیز گویند و ثعلب از  
 ابن اعرابی روایت کند که او را دلدل و فلفل و سیم نیز گویند  
 و جالینوس گویند که دلدل خار بست گویند که گویند که چون جوان  
 دیگر بید خار بست خود بخورند چنانکه کسی بر اندازد از کان  
 و قلوب طره ملکه مصر او را بید خار بست صفت کرده است



چنانکه در تفریز بزرگی هیات بسیار لغت بوده است گفته است  
 از دور بزرگی هیات مقدار بزرگ و کوچک باشد و چنین گفته است  
 که در نواحی طایفه معان کوشا و خورد چنانکه گوشت حیوانات  
 دیگر را و گفته است که خاز که او از بشت بیدار در مقدار در و از آن  
 بود و بزرگتر از آن هم بود و مختلف اللون باشد از سیاه و زرد و  
 باب قاف گفته شود انشا الله تعالی **دو خبر** ابو نوحان گوید که  
 لعین روی است بهر بیت او را در حق گویند و بزبان روی لعین  
 گویند و گویند لعین در لغت عرب عرب ازوست و در عرب  
 درستی او در خست و در تفسیر لفظ و در خوشی ابراد کرده  
 است از انشاء طریح بز حکم الطایفی **شعر**  
 فکن دحسافی الامرا و در **الحمد** لم تلحقه الهند  
 و ابو حاتم گوید در خست حیوان است آنی چشم که ندارد و کردن  
 دل از بود و باریک و از قالی و استخوان بیرون آمده باشد و بهر  
 استخوان هر بود چیزی نباشد و آن استخوانها از کردن کردن  
 و از پوست نمک او داشت بر میانه قابل و باشد چون هر دو یک  
 بردن و در سنگ هم دیگر پیوسته شوند و آن هر دو استخوان هر دو  
 باشد بشکل خیار از غایت سدا رت هیات بیاد رسته دوک

زبان مار

زبان مار که هر چه مقدار بزرگ باشد و او در جویها بزرگ  
 باشد خون همچون و در جله و در موضعی که تیر آید فرا گیرد و طایفه  
 گفته اند که اندر دما از دندان بزرگ باشد که بواسطه آن  
 با نیش میانه کند هر گاه که نیش قصدا و کند و میان او و نیش  
 دخی عظیم باشد و گفته اند دلقین داب سور باشد و نیش  
 در داب خوش باشد و یکی از خاصیات دلقین است که ادبی با نیش  
 دوست دارد و عادت طایفه ملاخان که در اینها سفر کنند است  
 که انواع خوردنها سازند داب اندازند و خون او بخورد و با  
 که از نواحی مواضع او ادیان کرد کنند از غایت فرج بر روی  
 آب بازها کند و خود را بر اندازد و آب در دهان گیرد و باز  
 بیرون اندازد چنانکه حیوانند از نند و بعضی از افراط شادی  
 خود را در کشتی اندازند و کشتی بانان او را سوا سازان دریا  
 کنارند و قلوب بطر گویند بیلاد مصر او را دلقین گویند و بیلاد  
 بصره و بحر بزرگ و در حسی گویند و بهندوسی و لو گویند **دوم** **راخون**  
 یا بیوران در بعضی مواضع قاطر گویند و بهر بانی و در دامادی  
 گویند و بیادسی خون سیاوشانی گویند و بلخت نازی عدم گویند  
 و شیا گویند **دوم** **راخون** یا و خالینور گویند **دوم** **راخون** یا و گویند





و ما یزنی

یا مازنه عدس و این نوع بلوط مثالی نبات باشد همیات یعنی  
 درخت بزرگ با ساق نباشد و بعضی از درختان است در حد  
 نبات نیز داخل نباشد با ن سبب که بمقدار صورت از انواع نبات  
 بزرگتر نباشد و رنگ قرمز دارند و حاصل شود و اهل آن  
 موضع دانند و او را در وقتی که برسد جمع کنند چنانکه خوا  
 و گفته است که از انواع او ارجه منبت او در زمین لا اطمینان  
 و اسقوطیا بود نباشد و آنج قلیغا گویند که آن درخت  
 دلب بشکل غصن چیزی شود و گویند رنگ قرمز است این  
 درخت نیست بلکه رنگ قرمز از تخم درخت بلوط است و آن  
 تخم با ندازه عدس شینست و این نوع بلوط را ساق نباشد  
 و مبع و او تلخ باشد و اهل اندلس این نوع درخت بلوط را  
 سور گویند و در بعضی مواضع بلوط خریز گویند و قرمز چیز  
 که شب باریان یا بشبم برین نوع از درخت بلوط فرو داید  
 و بتدریج برین و شاخ درخت بلوط کثیف شود و جرم او  
 صلب گردد و هر قطره او چون کثیف و صلب شده باشد بعد  
 مسافت دارد و ما دام که جرم او صلب شده بود و تازه  
 باشد از ویلون خوز تازه بر زمین چسبند چون فصل ترمه

دبايد او را از درخت **دوم** و در وقت خواب تمام خشک  
کنند و در وقت خشک کردن در تربیت و حفظ او حرم تمام  
شرط باشد بان سب که اگر باران باشد با و رسد چنانکه  
شود و ببرد از چیزی باقی ماند **خاصیت او** ارحانی گوید  
قوت دودا لغز بقوت اسیداج ماند و ذکر اسیداج در  
حرف الف کرده ایم جز آنکه لطافت در دود قرمز بیش باشد بان  
سبب که قوت او در اندام آدین غوص کند و بقدر رسد با  
اتک صاحب جراحت منالم نشود و اندام او درد نکند و نسوزد  
و از غایت قوت غوص جراحتها کند که در بنیه باشد و منفعت  
کند چون کوفت شود و با سر که بهم آمیخته شود و یا با سر که  
و غسل بهم آمیخته شود و بر جراحتها نهند **دوسره**  
او را ناسوس کوبید علیفور کوبند و ابو حنیفه دینور  
گوید از بعضی اعراب چنین روایت کند که نبات دوسر نبات  
جو و کدوم مانند که او را زراعت کنند و او را خوشه نباشد چنانکه  
کدوم و نباتا و از نبات کشت در از قاضیه باشد و دانه او  
باریک باشد و او را بکشد باس و نیزه و از و طعام کنند  
**خاصیت او** ارحانی گوید دوسر که مست در درجه اول

مطر

و خشک شود و در وقت خواب تمام خشک  
نرم گرداند و بشانند علت جسم را که او را عزب گویند  
شود دارد **دوم** محمد بن زکریا گوید دوسر آب را گویند  
و آبها گویند که از جواهر حاصل شود و از انواع او نیکوتر  
باشد از بر آن و صاحب الجبر گوید دوسر سنگست که بون  
او نبات سید باشد و جرم او چون شکسته شود بجم درخت  
نماید شبیه شمشیر مصقول چون ابام بران بکشد و نم با و رسد  
نیز رنگ شود و صفالت او ماند **دوم** ابو حنیفه دینور  
گوید عرب درخت مقل بادوسه گوید و او را خوشهها باشد  
چنانکه درخت غرمالاد و دران خوشهها مقل باشد و آبخ ترشد  
از مقل عرب او را نمش گوید و چون خشک باشد او را در قاف  
و آبخ خوردن او شاید او را جانی کوبند و ابرامیم گویند از  
مراعاتی شنیدم که گفت دوسر درختی است که فخم باشد و در  
معنی شوی ایراد کرده است **شعر**  
ز جرشا اله تحت ظلال دوم و نقینا العوارض بالعیون  
و ابو منصور از هری گوید دوسر در لغت عرب درختیست که  
بدخت غرمالاهت دارد و برک و بوسه و برک و بوسه



او برک و بوسه درخت می‌دهد و او را خسته باشد و مقل  
 در آن خوشها باشد و این حکم گوید از ابو یزید که عرب مقل  
 خشک را خسل گوید و مقل تر را مهر گویند و خسته او را  
 هیچ گویند و بوسه مقل را جانی گویند و لیث گوید مقل فرو مایه را  
 مهر گویند و از هر قوال ابو یزید را ترجیح کرده است در بحث  
 و ابو عیسی از ابو عمرو خسل روایت کرده است بشن مفتوحه  
 و گفته است یکی با خسل گویند و از هر گوید از بسیار کس  
 چنین شنیدم که میوه مقل را و قل گویند و سحر حل بر رقل  
 او ناطق است **فکان غیرهم غلبه** دوم نوینا را اوقال  
 و شکی نیست که اوقال درین موضع میوه درخت دوم است یا  
 بیان کردم که دوم درخت مقل است و خواجه امام اسمعیل حال  
 جوهری در کتاب صحاح و قل بسکون قاف آورده است خسل  
 بحکمت شن و سکون دو روایت کرده است از عربی اعتبار  
 او بر نیست **خاصیت** او را جان گویند مقل یکی در خشک  
 و قابض است هر شکم را و معدن را تقویت کند و او میوه درخت  
 که بلغت عرب او را دوم گویند **دهنج** صهارخت گویند  
 سنک فشانرا گویند و در موضع دیگر منسحقی ذکر کرده است

و اولی

و او منکی است که درین میوه صفا و نازک گویند و حرم گویند  
 او را بلغت باری می‌دهند گویند و او نوعیست از جوهر پروانه  
 و محمد زکریا گوید نوعی از معربیت و نوعی خراسانی و نوعی  
 کرمانی و از جمله انواع او که مانی نیکوتر است و دهنج و لازورد  
 و پروانه و سجاد و جوهر زده شایسته است و بوسه گویند  
 دهنج نوعیست از توپیا و در کتاب نجی آورده است که جوهر  
 دهنج سبز باشد و از غایت سبزی جرم او بلون رنگدانی اجزا  
 نباید در جبهه و بر و خطها سیاه باشد باریک و غایت باریک  
 و در بعضی مواضع بر جرم او خطها سرخ باشد باریک یا فراط  
 نکر بسته نشود **دهمت** درختی است که چون سوخته شود  
 بوی خوش از او مشام رسد و عرب او را غار گویند و درین معنی  
 نوحی ابراد کرده اند از علی بن زید **دهمت**  
 رب ناریت از معرب **دهمت** معتم الهند و العطار  
 و بلغت روی او را گویند نیز گویند و اد فوسر گویند و  
 برای بی نبات دمسرا گویند و بلغت باریک دهمت گویند و  
 گویند جلا غار اجلا دهمت گویند جزء گویند دهمت از درختان  
 است که در فصل انسان سبز باشد چنانکه درخت اهل و اشال آن

و معنی چنان باشد که باوسی که ای فرد بر خیز و مرا که در بلخ  
 مرد گویند و راست چنان باشد که بر خیز و در سیق و بدست گوید  
 بعضی از دخت در هستی بر یک باریک باشد و بعضی باریک  
**خاصیت او** را حافی گویند چنانکه او گرم خشکست در دود  
 سبک مانند را بشکند و اما سبزه و جگر را منفعت کند و مضرت  
 زهرها را دفع کند **دفع** را حافی گویند انواع روغنهای بسیار  
 و خاصیت ایشان مختلفست و روغن لبان گرم است در دود  
 درجه و خشکست در درجه اول و در قوت تحلیلست جالینو  
 گویند قوت تخم ترب و قوت روغن بیدار بخیر یکسانست چنانکه  
 تخم ترب که تر است از روغن بیدار بخیر و هیچ روغن تر است که از او  
 نزدیک تر نیست و با این معنی تخم ترب را بدل و استعمال کنند در  
 وقت تعذیان و در هنر غذا که مستطی لطیفه دافع است  
 داء الثعلب بالواظبت جالینو گویند بدل و در علاج داء  
 الثعلب فیت تر است و ذکر زفت در موضع او کرده شود زیرا  
 زفت درین نوع منفعت با و نزد یکست و روغن موسی گرم  
 و خشکست در درجه دوم و بدل او در هنر غذا است و روغن  
 انجیر که مستطی لطیف و بدل او روغن تخم معصرفت چنانکه روغن

معصفر

معصفر در قوت تب که استیلاور روغن انجیر و روغن انجیر که مست  
 در دود درجه طبیعت گرم کند و بدل روغن چنانکه روغن  
 مرزنجوش است و بدل روغن نیلوفر روغن نفیسه است و هر دو  
 سرد ترند و در یک درجه روغن یاسمین گرمست در سه درجه  
 و روغن زنجبیل گرمست در دود درجه و روغن بادام طبع  
 گرم خشکست در دود درجه و در میان باشد و اما روغن زیت  
 مختلفه که انواع است زیت خشک گرم ترست در یک درجه و روغن  
 سرکه گرم ترست در یک درجه و روغن شیوه گرم ترست در دو  
 درجه اول و طبع با نرم کند روغن کل در خشکست در یک  
 درجه و روغن بادام شیرین گرم ترست در یک درجه و طبع  
 و خاصیت و غنها مشابهت دارد در انواع جوهرها که از خاص  
 شود یا چیزی که در دو برودده شود ابو رحمان گویند رقیق و باقی  
 روغن یاسمین را گویند و از انواع او نیکوتر است که او را از دانه  
 بجزد یعنی آنکه با طرف نقل کنند و از هر یک گویند اهل عراق و چین  
 یاسمین و از رقیق گویند و عمر و از بد خود روایت کند که رازقی  
 بلغت عرب کتان را گویند و روغن عسل را گویند و در عسل  
 نویس صفت کرده است خضین گفته است که در زمین بود یا



درختیست که از روز و شب میوه می‌دهد و آنرا **دودار** می‌گویند و آنرا  
 بل که از عسل جرم او سخت تر باشد و او مسهل است و اعصاب را  
 ماده کند و اندام را مست کرده اند **دودار** این سویدیه  
 دودار از جنس درختان اهل است یعنی درخت سرو و صفت  
 اهل و خاصیت و در حرف الف یاد کرده ایم و بعضی گفته اند  
 دودار صنوبر مندی را گویند و او بخوبی زردی را دمنده است  
 دارد و در طعم او اندکی تیزی باشد و محمد زکریا گویند در  
 شیرد بیلا باشد که او را با طراف نقل کنند و طعم او تلخ باشد  
 و گمان من آنست که او شیر درخت دودار است **خاصیت او**  
 ارجانی گویند دودار که خشکست در درجه چهارم و در  
 را که ماده او تری باشد منفع کند فایده و لغوه را سود دارد  
 خاصه بیماریها سکنه و علت استخوانهایست و الله اعلم  
**حرف اللال ذیل**  
 ثعلب از این اعراب روایت کند که بخت سلفا بخری یا ذیل  
 گویند و ازو بشکل سبانه سازند و زنان از او در دمنده  
 و این تمیل گویند ذیل شاخ جوانست که ازو سبانه سازند  
 و درین معنی جریر شعری روایت کرده است در صفت ذی **خ**

سحر

ری آنست که در روز و شب میوه می‌دهد و آنرا **دودار** می‌گویند و آنرا  
 و بلغت هندو بی او را بگوید گویند و بلغت روحیست و آنرا  
**دودار** حیوانست مقدار زنبور و لون او زرد بود و بر  
 جرم او نقطه سرخ باشد چون او را بگریزند بی توقف بول اندازد  
 و یکی یا ذر و درج و در حرج گویند رخانی گویند در نوح لغت  
 در ذر و نوح حیوانست که بر جرم او نقطه سرخ باشد و او در  
 و این المظفر گویند یکی یا از ذر و نوح دو وجه گویند و بعضی گفته اند  
 یکی یا ذر و نوح گویند نبات از مکر بر کریمت و بر جرم او الود  
 مختلف باشد از زرد و سرخ و سیاه و او را دو بال باشد  
 چنانکه زنبور را که بواسطه آن بر دوازده فاعل است چنانچه  
 که زهر او را بشکند او را با عسل می‌آمیزند و سکه باو علاج کنند  
 مضرت نکند و جراحت نیکو گرداند و در کتب طب و کتب دقه  
 که با بهای او دافع است مضرت نفس او را تا اگر کسی را شربت ذر  
 داده باشند برها و با بهای او را بخورند بر شربت او را دفع  
 کند و بیغورید بر گویند بگو ترا انواع او آنست که در کتب  
 شود و هر چه در لون او اختلاف باشد و نبات مقدار نبات  
 و بدان باشد در بزرگی و قوت او بیشتر بود و نبات بدان

سحر

و در آن جوانیست که در موضع آید و چون کلهها و امثال  
ان و طریق اصلاح او در باد و به است که او را در کون کند  
ان کون را حکم کنند و آتش نزد یک آرند تا جلد در و غیرند  
انگاه ان جلد را در رسته کنند و در وقت حاجت بکار برند  
**خاصیت او** ارحامی در ذات کرم و خشکست در سه  
و نافعست طلا و اگر را و اگر او بیشتر خورده شود مثانه را  
ریش کند و بکشد و مچ از او اندک خورده شود بول را از  
سنان براند و از رخ از اندام بر کند و بر صلا سود دارد و  
طریق در علاج برص با آن باشد که او را با سه بهم بیامیزند  
و بر موضع بر ص طلا کنند و اگر با از وی که اطباء او را قویتر  
گویند هم آمیخته شود سبب بر که ناخن را بدیلاید برد  
و ناخن را با کبر کند و هر عک که بواسطه او از اعضا بیرون  
سود دارد چون درد بهق و امثال **ذره** نوعیست از  
حبوب و باریس از او از زن گویند و یکی ما زن گویند و  
را نیز گویند و بلغت هند را و اجاری گویند باریس از او  
از زن هند گویند و دانه او بزرگ باشد و پوست او را بلغت  
عرب طعن گویند و نید از زن را مرر گویند چون شیر بود

اورا

اورا خفت گویند و خفت غنم ابو خفیه دینوری گویند زرع را  
نزد یک با جاور سببند گویند بعضی از و سبیل باشد و بعضی سیاه  
**ذره** ابو خفیه دینوری گویند ذره بلغت ناری بنانی را  
گویند که میات او بکند تا کوی مشامت دارد و در بر نهانند  
هر او را او عینه باشد که تخم او در الجا باشد و دانه او گردد  
فام باشد در وقت تری او را بخورند چون خشک شود بیشتر بخورند  
و بخ او بکند یا از باشد و لون او سیاه بود و چون پوست سیاه  
از و جدا کنند از میانه او و شبیه بیاز سبیل و روز اند و غیره  
در طعم او تمام بود و در آب بسیار بود و در میان بیاز او را  
بخورند لبث گویند ذره ثانیست که سبب ماند و بیکان ها  
او را خند و قاف گویند و یکی با او زرقه گویند و قوت خند و قاف  
بیش از این ذکر کرده ایم **ذنب الخیل** ابو خفیه دینوری گویند  
ذنب الخیل لحیه النیر را گویند و در زمین عرب بسیار باشد  
و عصانه او در سعدن او بنجد شود تا او را بر زمین دیگر نقل  
کنند و در کتاب خنایس آورده است که ذنب الخیل کرفس کوهی را  
گویند و جبریل گویند بلغت سرانی او را لحیه النیر گویند و او را  
باسور گویند و در سنقول خود مخلص آورده است ذنب الخیل را



بلغت بریانی طوراً کوبند و بوی آنی را بفاش کنند و بوی آنی را بفاش کنند  
 معدن او در خندقم باشد و شاخه او را سیاه نباشد و رنگ  
 او بر شعله مایل بود و جرم او صلب بود و نبات او را کهها باشد  
 و میوهها و مژدهای در شتی باشد در بره بره بوندی و بر کهها  
 او بر ک نبات از خوشکست در و مرکب را با بر کهها بر ساق  
 او بر کفته بود و در هر یک از نبات او خمد بود بشکل ذنب  
 ولون او سیاه بود **خاصیت** او را حانی کوبید ذنب الجند  
 در دست در درجه اول و خشکست در درجه و در اطلال  
 شک نیست در درجه از منفعت کند و در مشخون را تبکین  
 دهد و اما سرها گرم را سود دارد و در ریه را بکوکراند  
 و باد فوق را مفیدست و ریم از جراحتها بزرگ بکوکند و سرها  
 فراهم آرد و در سبوزید بکوبید ذنب الفرس نباتیست که عصاره  
 او خون بینی را قطع و شکو کاند **در الحار**  
**رامک** حمزه کوبید او را در کوبند و رام انکیز نیز کوبند  
 داروی کشا طو شادی انکیز و ابو رکاز کوبید طوطی ساختن  
 او است که مقدار مازوی سبز را در عاورد و کوبند چنانکه هر یک  
 از دو نیم شود یا سه نیم و در کوفتن نباتیست که نامش در درجی است

بزرگ است

بریان کنند و در وقت بریان کردن بوی آنی را بفاش کنند و بوی آنی را بفاش کنند  
 و تند بوی آنی را بفاش کنند و بوی آنی را بفاش کنند  
 نماند و برهم میزنش و آنی را بفاش کنند و بوی آنی را بفاش کنند  
 بسوزد و سوختن معتدل بود و چون سوخته شود او را در آب گرم  
 تر کنند تا نرم شود آنگاه مقداری دو شاب صری در موضعی  
 بپوشانند تا منعقد شود و به بند آنکه گرم را در و تر کنند و  
 در عاورد و در دست عاورد و در آب گرم تر کنند و در عاورد  
 ها و زنجی مالقا اجزاء او بهم دیگر مرشته شود و در مالیدن  
 او در عاورد بآب گرم مبالغت نمایند چون تمام مرشته شود مگر  
 با کینه بیاورد و بروغن با سیم جیب کند و در عاورد را جرب کند و  
 قضاها کند در سایه خشک کند و او را از گرد و از در و نکه در  
 در وقت صاحب المشاهر کوبید و امل با سیم است و نباتی است  
 این الاعاورد است میکه که امل بکسریم نوعیست از انواع ادویه  
 که باریسان او را امل کوبند بفتح میم و این است که از فراوانی است  
 کند که امل را عرب بفتح میم و کسر کوبند و لیت کوبید را امل جنت  
 سیاه بشبه فیروزه او را با مسکیم یا میزند او را مسک کوبند  
**خاصیت** او را حانی کوبید و امل مرده و خشکست در درجه

و قابض است و طبع را مقویست و در معده را و امعاء و جگر را و اگر با او  
 با او بهم آمیخته شود و بر شکم ضا د کنند و تحت طاهها و خلیط  
 را با معا باز دارد **را تیخ** را بعضی با طبع و او صمغ درخت  
 نار است چون درخت خرد بود و بستر گوید او طاه را و ایا نا  
 و فلعون با گویند و بیادسی سند دوس گویند و بلخت سرابی  
 ربوسا گویند سندی شجره گویند و جالینوس گویند و در  
 مفرد است و او را مختلف انواع گویند و یک را تیخ بضم ت  
 کرده اند و نوع دوم را تیخ را خرنوب گویند و گفته است این  
 نوع در غایت تری و طراوت باشد و نوع سیوم است که  
 بزرگ شانه است و گفته است این نوع در ناودانها و ساقین  
 متولد شود و بوی خاص در علاج فالج ذکر کرده است که اصحاب  
 فالج را صمغ درخت حبه الخضا که او را را تیخ گویند و دارد  
 و در سیه و دیدار گویند با تیخ صمغ درخت صنوبر است از درخت  
 نیز حاصل شود و را تیخ صنوبری خوش باشد و یک نوع از ولون  
 سبید باشد و دیگری بلون روغن باشد و نوع دیگر بفضل  
 مشابحت دارد در غوام و از جمله انواع او نیکوتران باشد که  
 او خوش بود و با کبره بود و نیک سرخ بود بلون بل که موم شست

دارد و جرم او را در شکست شود **خاصیت او** را حلی گویند  
 را تیخ که است در دو درجه و خشک در یک درجه و چرب را  
 نیکو کند و گوشت بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
 و بلطینی فیک گویند و بیادسی سند دوس گویند و بلخت سرابی  
 با دخیم گویند و هندوی سرفه سوی گویند و بریانی روع  
 ساها گویند و جالینوس گویند و دشتی را را تیخ خیلی گویند  
 از را تیخ است که تخم او بجم کشیده اند و یک نوع از و است  
 که تخم او من بود شکل دانه انجلمان و کاشم چنانکه اینه انجلمان  
 بعد از بزرگتر باشد بوی را تیخ نیز بود و معدن این نوع  
 باشد **خاصیت او** را حلی گویند را زیانه که است در دو درجه  
 و خشک در یک درجه و بول از کرده و شانه بر اند و منفذ  
 خون جفص را بکشد و سدها بکشد و مضرت زهر کند کانا  
 جن کردم و زنبور و اسالان دفع کند و در در کرده و اسکین  
 دهد و تیخ از و خشک بود تنها کمندایر و وری او شیر را زیاد  
 کند و اگر آب او با تخم او بجم در کشیدن شود روشنایی در یارن  
 کند و این که در طبقات چشم فرو آید روشنایی را کامل شود



دارد و راز یا به روشی در کرمی خشکی نماید باشد و نباتانی  
 و سنکله را بشکند و بول بپزند و شکرها و جگر را بکنایند و  
 نهاده زمین را سود دارد **راس** را بلغم روی فیهلا لا کونید  
 و برانی دینا کوید را از کویید رخ راسن بزرگ باشد و لونی  
 سیاه باشد و بوی او خوش بود و نیز در هر یک از پنج او شاخه از  
 بود در زمین و در کتاب حاوی آورده است که راسن را بلغم  
 تازی عکس کوید و عکس نوعیست از شوره که نباتات ثلث  
 مشابهت دارد و تفاوت میان او و نباتات ثلث آنست که نبات  
 ثلث بار بکثره و ساخاها او بزرگتر باشد از شاخ نباتات ثلث  
 و مبتدع عکس در شورشها بود و کوبند با با الف تمام  
 باشد و بدو فرجه شود و بلغم بجز او را بگویند و بجز  
 کوید او را هل بنوز **کس** و محمد زکریا اینون کوید و فاطم  
 کوید نوعی از نبات بود در زمین مصر باشد و این نوع را شاخها  
 بلند از یک کمر باشد و نبات او بر روی زمین کسیده باشد  
 چنانکه بچمن بر ساق نه ایستد و بر کرا و بر کدر مانده  
 او در تنها باشد بر نواحی **مصر خاصیت او** را حای کوید  
 راسن که خشکست در دو درجه طبیعت بر دفع اخلاط <sup>علی</sup>

کرمی

که بر نواحی بیخ و قصبه خشک شود و بول کند و بیاری و راسن  
 مفیدست و در دیناها را که از رطوبت سود سود دارد  
 و هر نوع علت کند که از سردی باشد دفع کند **رسم** محمد زکریا  
 کوید رنه بندق هله را کوید و راحانی کوید رنه بیوت  
 با اندازه قدق و جرم او عموماً باشد و نرم و مغز و در میان او  
 او از حد چون جرم او سود مغز و سفید بیرون او در  
 لون بنار جیل مشابهت دارد و پوست او بیوت قدق مانند  
 و او کرم خشکست طبع مضرت بنوعیست با سود دارد چون  
 با نیک شربت کند و بخورد و بی نیک هیچ نافع نباشد و اگر  
 یعنی در نزد لغو را صنعت کند **رجل الجراد** و مشقی کوید  
 رجل الجراد در دنیا را کوید و ابو سعاد کوید من چنان رسد  
 که رجل الجراد نوعیست از انواع **نمل** که بقله ایما فی مش  
 دارد و در تنها مفید باشد و ذکر بقله ایما بنده در حرفی **کرم**  
 را زی کوید رجه کما هیست که ساخاها نباتات و بلیف  
 مثل است ارد و از لیف طهر تر باشد چون خشک شود بخی شده  
 انکور خشک شده مانند در لون و شکل او را بوی و طعم نباشد  
**رسم غور** نوعی از شراب کوید و طریق ساختن او آنست که غسل





و بسدی هفت و بروی سلی کوی کوند **خاصیت** و ارحانی کوند  
 کم و خشکت در درجه و تخم اشی را زیادت کند و بیشتر  
 بفراید و یکی از خاصیات رطبه آنست که صاحب لقوه چون رطبه  
 را با کثر کند مجاری لقوه را دفع کند **رقاع** مایه است در بلاد  
 و نباتات خردست چون کونست و بر عصوی نهاده شود از عضو لای  
 جز کند و حرا و یا کم گرداند و همین معنی در درجه دفع کند طایفه  
 که در صفت او با لغت نموده اند چنانکه تقریر کرده اند که جز او  
 در دام افتد کسی با لغت ناید **رعی الابل** چالینوس کوی رعی  
 الابل و اهیل سیفور کویند و سیفوریدس کویند چنین کویند  
 رعی الابل نباتیست که جزا شتر او را بخورد زهر کزندگان او را زیان  
 ندارد و در کتاب طوی آورده اند که یونانی او را ایلا سیفان  
 کویند و اصطفت کویند ایلا سیفان رعی الابل را کویند و ابود  
 کویند که دروغ من است که اطفن در تفسیر او غلط کرده است و  
 و سیفوریدس کویند ساق درخت رعی الابل باقی درخت کزندگان  
 دارد و بر کوا باندازه دوانکت درازی باشد و از شاخ او بشکل  
 خیمک بود درخت او را شاخها بود و از شاخ او بشکل خرطیا جری  
 اوخته بود و پنج نبات او باندازه سدانکت باشد و سطر کماندا

اصطفت

«المنز»

ون

دوانکت بود و نبات او در نباتها باشد و رقی که تازه بود  
 او را بخورند **خاصیت** و ارحانی کوی رعی الابل که مست در درجه  
 اول و لطیفست **رعی الحام** موس کویند و ابو الحیر رعی الحام را  
 کویند و جالینوس کویند رعی الحام بان سبب کویند که کبوتر را با او  
 الف بود و نبات او در زمین بسیار باشد و مجذز که با کویند او  
 او بشکل ماش بود چون بوست او بیرون کنند بعد از مقتر نبات  
 دارد و در طعم او اندک شیرینی بود و ابوریحان کویند آنج  
 ذکر نیابین صفات با و اشارتی کند نوعیست از نبات که سینه  
 او را کاکا و مشک کویند و بو مشک کویند و طعم او نیز باشد که  
 با او الف نام بود و خوردن او جسم را خیره کند و سر او را  
 نیز باشد و بوست او زرد بود و مغز او سرخ باشد **خاصیت** و  
 ارحانی کویند رعی الحام که مست در درجه اول و خشکت در درجه  
 و او کیا هست که جراحها نیل کوند و بقوت لطیفست و جراحها را  
 خشک کند و لقوه را سود دارد **رقاع** ابوریحان کویند رقی  
 نبات میان او و میان جزا التي جزا نک سرقاع شکافه باشد  
 و لون برخی مایل بود و جزا التي بسبب مایل باشد **خاصیت** و  
 ارحانی کویند رقی را نبات در زمین باشد و او را از انجا با طرف

بوند و در آوردن فی قوت تمام دارد و شری از دیگر درم مطبوخ  
 سرف و شیت قوت بهم حل کنند و بخورند **رمان** را ملخست  
 و بیدون و روید و سر کوبند و بر بانی رمانا و هندوی دارم  
 کوبند و در او کوبند و انار بسیار آب که در و تخم کم باشد بلغت  
 عریب مرهار کوبند و جالینوس کوبند الا مطون شکوفه انار دشتی  
 را کوبند که شکوفه انار بستانی مشابهت دارد و صهارخت کوبند  
 انار دشتی جب الفلفل را کوبند **خاصیت او** را حافی کوبد انار  
 ترش و خشک در درجه و طبع را قابض است و صفرا را  
 تسکین دهد و بروینه را درشت کند و انار شیرین سرد تر است  
 در یک درجه طبع را نرم کند و بروینه را قوت دهد و انار  
 و شیرین تب کمز را سود دارد و حرارت معد را تسکین دهد  
 و مدها، گرم و تر را نکند و تا بعد و فرود آید و او سرد و خشک  
 در یک درجه و نار دانه در قوت قبض زیادت از عصا انار دانه  
 معنی قابض است و طبع را بوست انار در قبض زیادت است و انار  
 و خاصیت او است که بنه، دندان را اسوار کند و جراحته را افزا  
 ارد و خشک گرداند و اما حلقه بنشاند چون از گرمی باشد و او  
 سرد است در یک درجه و خشک در درجه **رمان** را کوبند

کوبند

کوبند بلغت نازی رمان کوبند و بلغت روحی اهرقون کوبند  
 و اصطحن کوبند و بر بانی نطا کوبند و بهندوی ناک کوبند  
 و در بعضی مواضع سوا کوبند و ابولخیز و بولس کوبند در خانه  
 کمر کباز اند چون خاکستر در جمع شود بلغت روحی او را بسوز  
 کوبند **خاصیت او** را حافی کوبند خاکستر جلد مرد و خشک  
 در قوت زیاد است و جراحته را و خشک گرداند و انواع  
 ریشها را و بحسب اختلاف مواد اختلاف باشد در قوت انواع خاکستر  
 تا مرقی که در ماده او بود در خاکستر اثری از خاصیت آن ماده  
 باقی ماند تا اگر در هیزم غفونی باشد بواسطه جراحته کوبند  
 چنانکه حریق از روی و جوب انجیر اثری از آن قوت در خاکستر  
 باشد و بعضی از خاصیت باشد که جراحته بروینه را نیکو  
 کند چون خاکستر طمان بحر یا یکی از خواص خاکستر فراست و کبریت  
 او را در مال الخطا طیف کوبند علت ذی و خاف را دفع کند  
 و قناریه کام را سودمند است چون با عسل غرغره کرده شود و اگر  
 در چشم کشید شود چنانکه هر به چشم را روشن کند و خاکستر  
 این العری که با رسیان او را سو کوبند و در ماری بنشاند و تقریب  
 سودمند است و طلا و او در مفاصل را دفع کند و خاکستر



بخار که عیب او را قضا گویند کور را مستحق گفت و معرفت که  
 بواسطه بوستان نام بخیزد سود دارد و خاکستر خوک  
 که باینده خرم هم کرده شود داء الثعلب سود دارد و خاکستر  
 سر مورچن بر شقاق معقد بر سید شود شقاق را دفع کند  
 و ورم کام را که کهنه شده باشد و صلب گشته تحلیل کند و خاکستر  
 عقارب سنگ کرده و مثانه را بشکند **ر. ک.** نوعیت آن  
 معادن نبات او در بادیه باشد و یکی را از ورم راه گویند  
 و این روایت کرده است فراست از این لغت هافا ابو حنیفه  
 دینوری گویند رنگ او خال قاصد برکاو خرد باشد و برکاو  
 که بهر باشد نگاه دارند از جهت دفع مضرت مار و کفهم و انواع  
 آن و طریقی استعمال او در دفع مضرت زهرانست که او را در آب  
 اندازند و بکند و ندانند تا قوی که درو بود بآب بکند از نگاه آن  
 آب با و دهند **ر. ن.** ابو عبید از ابو عبید رواست که در نزد  
 خوش بوی از درختان بادیه و بعضی از عرب هر جور را که با و بخورد  
 کنند رند گویند و ابو عبید و ابو عمرو و ثیبانی و ابن الاعرابی چنین  
 گویند که زید نبات جوی را گویند و ابو یحیی گویند که از شاخ  
 شام مر این چیز خبر کرد که رند را گویند و گفت او معتر است در

لغت از لفظ رند جزا و فهم او کنند **رو باز** که ماسرجه گویند  
 رو باز که درخت غنبل الثعلب گویند و قوت او در عین گفته شود  
 انشاء الله العزیز **روید** را قوت الصباغین گویند و قوت او در  
 فاکتة شود **ریحان** ساء اسهرام را گویند عرب و جنس گویند که  
 ریحان اسم جنس است بر انواع سهرام را ساء اجوم از انواع ریحان  
 آنست که برکاو خرد باشد و نبات او خوش بوی بود و مویها اسهرام  
 از او کونند از انواع او که برکاو برکاو مویها مشابیه دارد و نوعی از او  
 نبات سحر مشابیه است ارد و او را سحر گویند و نوعی از او شاخ  
 گویند بیست و هشت او نبات نضاع و نوعی از او طریقی گویند  
 و نوعی از او صنوبری گویند همین معنی که برکاو برکاو نباتات  
 مشابیه دارد و جزه گویند ریحان بیارسی بهرم را گویند و در  
 اصل سفران بوده است و اسفران شادمانی دم گویند و بعضی از  
 اهل لغت ریحان را جاجم گویند و او معتر است از لفظ هم بهرم و این  
 معنی چنین باشد بلفظ تاری که ما اناذایعنی چنانست که نبات ریحان  
 جوی از زمین بدیاید گویند اینک برلیم و مراد از این شهرت او  
 باشد چنان که کسی نداد و خود را تعریف کنند ابو حنیفه  
 دینوری گویند که جاجم را طراف حجن بسیار است و نبات مستانی بود

و ابو معاذ گوید ریحان سلیمان را نظم گویند و سعدی او را گویند  
 احتیاج از نوع و خوب او خوب است ماند و بر یک و یک خطی  
 شبانه است ارد و شکوفه خرد باشد و نبات او درختانی که در  
 جوار او بود نعلون کند چنانکه لبلاب و او هم اسبم گویند و ابو یحیی  
 گوید در کتابی از کتب عطریه چنان یافتیم که یکی از انواع ریحان است که  
 منبت او در بلاد عربی باشد و او را شاد اسبم گویند و خوشی  
 اسبم گویند و در زعم من است که او خوش اسبم و خوشی اسبم  
 بیاد و غلیظت **ریوند** هیچ جگری را گویند و از جمله انواع  
 او جینی شکو تر بود و جرم این نوع صلب باشد و نرم و هموار و طعم  
 او طبع باشد چون خایید شود از جرم او ابی پروز است اینج  
 چون کوفه شود لون او زردی زرد و یک نوع دیگر از نوع خطی  
 است و بوزن کران سنگ تر بود و جینی بلون زرد تر باشد  
 از خطی جرم او در شتر باشد و جوها او بار یکتر بود و نوع  
 دیگر از ریوندانست که منبت او در بلاد کشمیر است و کشمیری دروغا  
 زردی باشد و جرم او سبک بود و در طعم او اندکی شیرینی باشد  
 و نوع دیگر ریوند چاقی است و زردی بلکته در لون او و شیرینی  
 در طعم او کمتر باشد از زردی و شیرینی و کشمیری و محمد عطار گوید

منز

منبت ریوند چاقی در شتر است و او را از شتر بود ریحان  
 برند و ریحان تنبه کنند رازی گوید او را برند و عصاره او را  
 با طرازی برند و فایح مطبوع باشد از ریوند جرم او کثیف باشد  
 و اجزاء او هم دیگر فراهم اند باشد و فایح خالص باشد جرم او  
 تنگ تر بود و متخلل در ریوند خالص قوت قبض کمتر باشد و جرم او  
 معول افروز و خورده شود و در سبب قوت سردی ریوند  
 سختی است که بقطره ریون برنگ مشابهت دارد و بهیات و مقدار  
 از قطره ریون خرد تر بود و بوی ندارد و جرم او نرم باشد  
 و بهیات او تنقی باشد و از انواع او نیکو تران بود که جرم او سخت  
 بود و هموار و لرج باشد و در طبع او انری قبض بود و هموار  
 لرج باشد و چون خایید شود لون او زعفرانی مشابهت دارد و او را  
 ریوند نیز گویند **خاصیت او** ارحانی گوید ریوند در خشکست  
 در درجه اول مرعل و جگر را تقویت کند و اگر کسی از موضع  
 بیفتد و مجروح شود و یا کسی با بوی برند چون شراب ریحان  
 یا شراب سبب خورده شود مضرت ندارد دفع کند و کشتن اعصاب  
 و عضلات را مفید است در مسخون و اطلاق شکم را دفع کند  
 و در شل معده را سود دارد و در راس نفق کند چون هر که طلا کرده



شود سلهاء جگر را بکشد و نفوت کند مرا و بدل او در موه  
معدن بخور و مشکل از سنبل عصا نبات و مشکل و بنم او کل سرخ  
**ریاس** سر کوید ریاس و کاه را بلف تازی نامی ندا شنیدم  
و بلف سر باقی لیس کوئند و بیاری بی بواج کوئند و جگری هم  
کوئند و ریاس معری منسوبست به ریاس بوری و او نخستین  
کسی است که ریاس را پیدا کرده است و در بعضی مواضع چون  
نبات او رسته شود سی سال باید تا برک او بدیداید و درین  
مدت بتدریج او در زمین بزرگ شود تا مقدار پنج درخت خرما  
نشود در بزرگی او را بپوند کوئند و چون نبات او بزرگ شود هر  
برگ از او بدست ادین مشابست دارد و ارد شیر را بپوند  
کوئند بسبب آنکه سته او در آن بود و در شاخه از نبات او  
دستی باشد بل که نبات او هر سال میان قصبه بیرون آید نم او  
از آن قصبه بیرون آید و بر حوالی آن قصبه از طرف بر که باشد  
به شکل دست ادین **خاصیت او** ارحانی کوید ریاس در خشک  
درد و درجه حرارت را تسکین دهد و تشنگی را ببرد و قهقرا  
و معدن را نفوت کند و غشای را بشاند و هر که از گرمی دل غش  
افتد چونی از آب بکار برد غش را دفع کند **ریاس** ارحانی کوید

اصول

و صبا دخت کوید نیر ریاس تشنگی است که بر طاق شایسته دارد  
**خاصیت او** ارحانی کوید ریاس در دست درد و درجه و  
خشک در سه درجه چشم را روشن کند و دود بدن  
اشک را از چشم کم کند و چشم را بزرگ آید و بیکو کند و چشم  
**حرف الزام** **ناج** مژه کوید  
ناج روی زمین را کوئند و اهل یاد را بیکان سر را از آن کند  
خوانند و معشای او اشتقاق ناک است و درجه است لال خرما  
باین طریق وضوح نماید و ناک را بلف زوی سفرها کوئند  
ما سر جو به کوید شب بانی از جمله ناکها لطیف است و ابو مهمل  
کوید هر ناک که با کزه باشد او را شب بانی کوئند و ریاس را کوید  
بعضی از ناک است که کون او رز در بود و بعضی را لون سیاه بود و  
بعضی بلون سرخ بود و ناک سیاه است که کشک را بکار برند  
و او سه نوع است یکی با قلع طار کوئند و دیگری با قلع قد کوئند  
و سیم را قلع قد سر کوئند و از نیکوترین آن باشد که برنگ ابرش  
باشد که او را در شلیش و نیر با ناک بپزند و بدل او قلع طار  
و قلع طار را که روی را کوئند و دیس قورید را از انواع ناک در  
اجزا، او بعضی به شکل زرد باشد و نفوت با قلع طار یکسان است

و نواح مودی را که اجزاء سرخ را گویند و در بعضی از کتب کیمیا  
هفت نوع کرده اند و گفته اند لون قلعند سرخ باشد که  
برنگ آتش مشابیه دارد و قلعند سبز بود بلون قلعند زرد  
باشد و شبنمائی سپید بود و زاک کفشگری بلون سیاه بود و زاک  
جبر سرخ بود که بسیار می زند و بلون جگر فام بود و باین معنی نواح  
کفشگران مانند و سیاه و زرد و کوبید بعضی از قلعند سرخ است که  
چون از معدن بیرون آید ملاط باشد چون مدادی که بقوام  
بود یا غیر آن چون زغال دروی اثر کند بجهت شود و در معدن خود  
بجهت باشد و او را طایفه که از معدن نقل کنند جامه گویند  
و این ملاط را در ذوب گویند معنی خایب و باری و کداحه  
بود و نوع سیوم است که او را مطبوخ گویند باین سبب که جوی او را  
از معدن بکشند با آتش او را بپزند و در طعاریها کنند و بکندارند تا  
بمجهت شود و کشف کرد انگار باره باره شود و لون آن نیکو باشد  
و نیکوتر از انواع او است که بلون آسمان باشد و اجزاء او فراموش  
بود هم دیگر و قوت او تمام باشد و صاف باشد و ذوب باین نوع  
را گویند و از این اوجاهه از انواع دیگر نیکوتر بود و باین اعتبار  
باین سبب ایشان تاثیر را اعتبار کنند و قوت و بزرگی اجزاء انواع

او در معالجت بهتر باشد و نفع در و بیشتر بود و از این اوقات جامد  
چنانکه گفته ایم اما بزرگی و نیکوتر از آن مطبوخ از اجزاء انواع نواح باشد  
و بعضی گفته اند از انواع نواح نیکوتر است که لون او بلون زرد باشد چون  
شسته شود در میان جرم او اجزاء بدیداید که با اجزاء زر مشابیه  
دارد و صاحب الحجب گویند که از قلعند زرد غایت نیکوی بود قلعند  
او را گویند و اصل قلعند و قلعند از قلعند است و یکی از خواص او است  
که چون روزگار بگذرد و کهنه شود لون او سپید شود بشکل سفال  
بیض مرغ چون قلعند باین صفت شود او را قلعند سر گویند جای نواح  
گویند هیات معدن را که است که اول سر که بدیداید را آخرین از  
معدن بلون سرخ باشد و قلعند در میان باشد و بزرگتر  
خط سبز باشد و از هر سه نوع بعمل لطیفه باشد و ممکن بود که چون  
روزگاری بپزد نواح سرخ بگذرد که از معدن در خط آخرین باشد  
او قلعند شود و در معدن خود و جای نواح سر گویند قلعند سر را  
از موضع خود نقل کرد و چون بیست سال برود بکشد شایخ بزرگوار  
قلعند را شد و او را بوی عاقل گویند جماع مادر قلعند بر بین غیر جماع  
است و ابو الفتح بستی در شعر خود بسبب گفته است **شعر**  
قلعند قوت به شرا لطیف **یع** کاغذی القرض فی القلعند



**خاصیت** ارحانی گویند ز آل کرم خشکست در سینه و جگر  
و شیرین و در شها تر را خشک کند و خون بینی نابه بند چون در  
بینی دسیده آید و اگر بر عضوی زخمی رسد که از خون بیرون آید  
چون ناک بیرون باشد خون را از سیلان منع کند **در جیب** با بلغم  
بارسی مویز گویند و بلغم دومی اسطافیدز گویند و بلغم هندو  
دال و او را ماسیوس گویند تخم مویز را عیاطوز گویند و بعضی گفته  
اند تخم مویز با بلغم دومی فو قین گویند **خاصیت** ارحانی گویند  
مویز انکودانست که در مهابا بنشاند و مایه که در وجود انرا بود  
کرم زست در یک درجه و تخم او قابض است و سرد است در یک درجه  
و خشکست در دو درجه **زبد البحر** کف دریا را بلغم دومی  
افرا و ابونیا و اقرون هم گویند و بر بانی کفر دیا گویند و سندی  
سمندین گویند و او بوست نوعیست از حیوان در بای و سجد  
در بحر عدن و نهایت اندازه او بدستی باشد و یک استخوان درین  
او بیشتر بود و از استخوان در بنشاید و زبد البحر ان سخا  
باشد و طریقی تحصیل او آنست که روز اول بیکرند استخوان او را جدا  
کنند تا جوی او میرد و آب دریا بر سواطین بندد از استخوان از او  
جدا شود و باقی او جان باشد کوی برده است بر قهقهه و میوه

اسل و ار

اسل جزا بر سواطین دریا عدن و قهقهه این حیوانست و آب بدو  
موسه سود در غایت برافق و میامی بود و در سیفوردیدس و  
جالیوس گویند زبد البحر پنج نوعست یکی از انواع او آنست که جرم  
او دشت باشد و از وی بوی کرم میام رسد چنانکه بوست حیوان  
که کند شود و شکل او با سفنج مشابهست در او جالیوس گویند  
نوع دوم مقداری ازین در او تر باشد جرم او سبک تر باشد  
و در میان او چیزی باشد و سیفوردیدس گویند سیوم او آنست  
که از جمله انواع لطیفه است و گویند این نوع بکرم مانند بصورت  
و بلون سفنجی باشد و نوع چهارم آنست که جرم او سبک بود و سفند  
مشابهست که جرم او با کرم نکرده باشد و جالیوس گویند تخم ان  
انواع او آنست که بنشاید و سوار باشد و چون او درشت بود  
و در طعم او تیز و سوزانی بهم میخشد باشد و این نوع از جمله  
انواع او نیز باشد و سیفوردیدس گویند او را بقیسوریدک  
او را بقیسور نشیه کرده است او را بوی نباشد بوی او را خرن  
السیفا گویند و بوخا از برابون در علاج داوا لعل گفته است  
انواع او پنجست از جمله انواع در منفعتان نیکوتر است که او را  
میلیسوز گویند و از او نوعیست که جرم او به هم مشابهت دارد

**خاصیت او** ارحامی گوید آئینه شکل شانه را بستند چون او  
 رشته شود سیوسه سرها بود و اگر ماده از وی رجیم کشید  
 شود رجیم را روشن کند و آئینه سوخته در خاصیت نبات باشد  
**رذائل** او ریختن گوشت زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
 جلد از هر جا دفع کند و مبتدا و در زمین نبات بود **زراوند**  
 بر سه نوع است یکی را زراوند مدح گویند یعنی چرم او که  
 باشد نوع دوم زراوند طویلست یعنی چرم از نوع سیوم  
 است که نبات بولاخا درخت نال مشابهت دارد و علفه اوست  
 که بشکل لبلاب بر درخت بود و انواع نبات محکم شود و زراوند  
 طویل زیادت باشد و برگ او برگ نباتی ماند که او را بخت عرب  
 فوسر گویند و بوی او خوش بود و اندک نیز نوع در بوی او و نبات  
 نبات او برگی مایل شود و در رجیم خوش آید بود و او را شاخها  
 بسیار بود و در از و میخ آن شاخها از یک عصبه بود و از در میان  
 شکوفه او باشد و زراوند طویل را بد کورت صفت کنند یعنی او را  
 زراوند ترکوبند و برگ او برگ زراوند مدح که از تر باشد  
 و شاخها او باریک باشد و کوتاه باندازه یک رست و شکوفه او  
 بهیچ باشد و بوی او کند بود و اول شکوفه او بدیلاید شکوفه

در

درخت امرود مشابهت دارد و از نوع برداری باندان مدسی و  
 سطرپی باندازه انگشت دست بود و میانه بیخ این مرد و نوع سطرپی  
 ماند و طعم او تلخ باشد و یک نوع از او است که نبات او در از باشد  
 و شاخها باریک باشد و برگها برگری مایل باشد و برگ نبات حق  
 العالم مشابهت دارد و شکوفه شکوفه سلاب مشابهت دارد  
 و بیخ او در از تر باشد و بیخ جلد انواع او باریک بود و پوست غ  
 او سطرپی باشد و خوش بوی و عطاردان بعضی از زو غنها را باو بر  
 و این نوع اول که در کرم در قوت کم باشد و زراوند طویل را  
 رسند و بی بخور گویند و زراوند را هم بخور گویند و زراوند  
 مدح را حکمانند و گویند و جنس او را بخت رومی و سطرپی  
 گویند و از سطرپی نیز گویند و سیقور دس گویند نام او را  
 بخت رومی مستقیم است از سطرپی و از سلطان زبانی را گویند  
 و ملو حوسن نفس را گویند و نفسانی باشد که در حال نفس  
 باشد و معنی جان باشد یعنی منفعت او و نفس را پس باشد و بخت  
 یونانی از و ناد سطرپی عبارت کرده اند و زراوند مار برگ  
 نبات طویل مانند بیخ او را شاخها و زراوند از سر مدی که شکوفه  
 او سید بود و میانه شکوفه او بدون کلر رخ باشد و بوی او کند



بود و بوی بد که کرد بود بهیانت شلغم و بولس کوبد معدن او  
 در بلاد بنظر بود **خاصیت** او را جانی کوبد جله انواع را و  
 که خست در سه درجه و قوت را و اندر درج یعنی کرد  
 بیشتر باشد از قوت را و اندر طویل و از دایند است و عضول  
 که با و برسد و اخطاط غلیظ را نیکو گرداند و سدها را بکشد  
 و مضرت نیش که م را دفع کند و خون جگر را از رحم براند و  
 را که از خون بود در رحم پاک کند و گوشت بر و باند و هق و  
 درد که را سود دارد و هر علت که بواسطه او بوسه از اعضا  
 بخیر و منفعت کند و در کشیدن عضلات که از انشیخ کوبند منفعت  
 و نهاده اند از محکم گرداند و دندانها را روشن کند و هر علت  
 را که ماله او مردی و نری بود منفعت کند و خارا از بوسه را و  
 و دینها را نیکو کند و منفعت او در اعضا عصبانی چون رحم و  
 معدن بیشتر باشد و بدل را و اندر طویل در اندن با دها کمالی  
 سدها جگر منسل او زربا است و نلک و اندوت و بل و نلک  
 که منسل او زربا است و نلک و بیاسه و نیم جز او فطار که  
 کوبد آبی که از نلک او گرفته شود و با میخته بهم بیا میزند و شربت  
 او و عسل بول را و زهر کونکان را چون عقب و امثال آن شود و

دور را

و خون جگر را از مائه و زردان براند و خون سینه را در مائه  
 تحلیل بکند و بوی را در **زرد لاف** مجد ز که ماکو بدرد  
 خوب بارها باشد از شاح و بیخ او بهم ایمنه و لون او زرد و  
 ماند جزائل برجم او بوند ها و گرهما باشد و پوست برجم  
 او استوار و گرفته باشد و دشوار جدا شود از جرم او و در طعم او  
 طبعی باشد مانند کی عطرب بهم **زرب** در کتاب تهذیب  
 آورده است که زرب نبات نباتی است بعضی گفته اند نباتی  
 بوی او خوش بود و در بر یعنی در جی ابراد کرده است و وصف  
 بوی و من عبقه و در جی اینست **شعر**

باقی است و فوک الاستب **کافور** عله زرب  
 و ابورجاز کوبد زرب برک درختی است که بوی او عطر باشد و جرم  
 او تیره رنگ و منبت او لغضاز و در میان دهک و شور و چسبی  
 کوبد زرب برک سبب شربت و از سکه از صندل نیز بوی تر بود و  
 نوعی از بغایت خوش بوی باشد و بوی او نیز بود و بوی اترج  
 مشابهت دارد و نوع دیگر است که او را بوی نبود و او را زرب  
 محاسی کوبند و او را با نوع اول بیا میزند و بقیه او بپوشند  
 و زنان او را در عطرها بکار برند و بولس کوبد زرب از جله

انواع افلاک است یعنی از عطرها نباتات و اوصاف گوید زنده  
 هرک نبات برخ داراست **در** ارحانی گوید شاخها و عصب  
 از نباتی که جرم او باریک بود و گرد بشکل جوان و بسطی بخار و  
 بر دگر باشد باندازه نبات کلک باشد که از قلم تراشند و لوز او  
 میان زرد و ساهمت و او را طعم تمام نباشد و بوی او بیش بوی  
 از جسته و قوت او در او به چون قوت جوز بو یا دلفاف و  
 زیادست اندک دلفاف جوز بو یا **خاصیت** و ارحانی گوید  
 در تب گرم و خشکست در سه درجه و سه سده است هر چه در  
 که برین باشد شکم او را بید و قوت فنی که دروست و بادها را  
 از شکم براند **در** ابورحان گوید بلغت باری زرد را سنگ  
 گویند و او شکوفه نباتیست که بخار از کوهها چون جانان باشد  
 و ابوبکر علی بن عثمان که ترجمه این کتاب است گوید نبات سیرک خفا  
 بگویند و جوز جانان ندارد که منبت در موضع دیگر بسیار است  
 و درجه بلاد و خانه بیاید **در** در کتاب هند و هند و هند  
 در ریخ را در بنوع گویند و هر غلط سخن در ریخ و در بنوع  
 و شاعر غلط در بنوع قافیه کرده است چنانکه گوید **شعر**  
 معتر لوجه غیر بنیه ششم کانا نبط ناباه بر بنوع

در

و بلغت رومی در ریخ را از خوش گویند و معنی او زرد رنگ بود  
 و مخلص منقول آورده است نام او را اسار بقون و بعضی سندا  
 از خوش گویند و بعضی گفته اند که بلغت رومی را ساینقون زرد  
 را گویند و رنگ سرخ را اشترخا گویند در ریخ را بلغت رطینی او  
 محنت گویند و بزمیانی زرخا گویند و باری ریخ گویند و  
 مرجه سرخ بود او را بلغت هند و می منسک گویند و زرد را  
 هو بال گویند و خوزی گوید در ریخ سه نوع است بل نوع سید  
 و آن نوع زهرست نوع دیگر زردست نوع دیگر سرخ و معدن  
 زرد باریته است و در بغداد نیز بسیار باشد و بغدادی  
 به باشد از رخی و خوزی گوید از نیکوتران بود که جرم او نهن  
 باشد و شکل شکل و لوز او زرد بود و در جرم او سنگ بود  
 و یک نوع دیگر از او است که جرم او درشت بود و لوز او بلون ریخ  
 باشد و در منفعت که از او نوع بود و معدن او در زمین بطین  
 باشد و گویند این نوع را از ارمینه بغداد بریند و بغدادی از او  
 در منفعت در ریخ و رعایت لوز او زرد بود و بعضی از اجزاء  
 او بهزی مایل باشد و این از انواع زرخ بلون سرخست معدن  
 او بعضی از نواحی نیا بورت و در کتاب اشجار آورده اند که نوع



از انواع رزخ خاک است یکی نوعی که گستره فامست **خاصیت او**  
 از خاک کوبیده و انواع او گستره در چهار درجه و پنج از انواع او  
 زردست موی را بسوزد و اگر بر عضوی در برتر باشد بپوشد  
 بسوزد و در رخ سر چون بوم روغن هم آمیخته شود که در  
 دارد و بر سر نهاده که از زرداب ترشح کند و اکل که در  
 و در دماغ پدید آید منفعت کند و در ده و ناسه را بخور که در  
 او مفیدست و طلا کردن او خون مرد را که در زیر پوست  
 جمع شده باشد بواسطه زخم خوب و امثال آن متفرق کند و  
 بودی اندام بپیرد و شکر و در شکل را نیز بکشد **زردباد**  
 را بلفند هندی کجود کوبند و او بخی است که در صورت زرد که  
 سعد شایع است در جگر آن زرد باد بزرگتر باشد و بوی خوش  
 در و کم بود و لون او بیدک مایل باشد و لون سعد سیاهی  
 مایل بود و طعم او در زرد باد نیز بود و در کوهی صفت عاوی  
 ماند و بواسطه حدی که در طعم او است زبان را خیر کند چنانکه  
 و غیر آن اردار و هایتز و چیز کوبند که معدن نبات زرد باد  
 در ماصی بود که نبات زنجبیل در و بسیار بود و از ماصی کوبد  
 زرد باد دو نوع است یکی نوعی از و نبات در از باشد و بلفند

منزله

هندوی نوعی را سل کوبند و نوع دیگر نبات کرد بود **خاصیت او**  
 از حلق کوبد زرد باد کم خشک در دو درجه بادها غلیظ را  
 بشکند و مضرت زهر مار و کرم و زنبور و امثال آنرا سوزد  
 و پوست را در بر کند و بوی شراب را ببرد و سنگ ببرد و بادها  
 غلیظ را که در رحم باشد براند و بالا و در دفع مضرت تشری کم  
 و زنبور و انواع زهرها و موام زمین و باندن بالا از رحم  
 نیز و مسکن و نیم او در و رخ است و نشان طلحش قوف دستی  
 و نیم جز او ترخ **زعفران** لغت تازیت و ابو العباس از ابن  
 سیراف روایت کند که عرب زعفران را با سبزی مختلف تعریف کرده  
 است چون قید و کلاب و غیره و در قوس و جساد و گفته است یک  
 شاخ را از درخت زعفران ملیه کوبند و ولید بشعر خود خورند  
 بزعفران تشبیه کرده است **شعر** کان رما و هم بحری است  
 و در افغانا نامش معروف و سردی کوبند و از زعفران و حاد  
 و جساد و او حید و اتقان و در قوس و زردان و کرم و غیر  
 کوبند و هر که زعفران را فید و م کوبند و در آن هم کوبند و حبیب  
 در فوق تر کوبند و سوران هم کوبند و زنی که زعفران بخورد و غیر  
 که رسید خود عرب او را قایم کوبند و ابو حنیفه در پیوری کوبد

زعفرانی که او را حادری گویند مخصوصست موضع که از احادیث یکه  
 از دیهها، شام و حوزة کوبید جعفران بلفظ اصفا همان زعفران را  
 گویند و زعفران را بلفظ دوی بخور گویند و مخلص در مفعول اول  
 است که زعفران را بلفظ عبری از کما گویند و بلفظ یونانی فروفا  
 گویند و جالینوس فروفس گویند و بعضی فروفان گویند و بلفظ  
 هندوی کنکو گویند و سیفورد بر گویند از انواع زعفران قوت  
 در آن زیادت باشد که لون او سرخ بود و اینج از نباتات و شعر  
 الزعفران گویند بپسیدی مایل بود و جوی در و کمرست و چون  
 بر دست برسد دست زود رنگ کند و بوی او خوش بود و نیزه  
 زود بدماغ برسد و غشاک نباشد و جرم او در هم شکسته در بون  
 بود و گرم نگرفته باشد و حسی و خشکی گویند از انواع او آن بکوتر  
 بود و باید که اینج از نباتات و شعر الزعفران و او را بوقت تری  
 آبشسته باشند و در شسته سطر بود و لون او سرخ باشد و در غا  
 سرخی که بپسیدی مشوبت باشد و ما و را زعفران چیز که با و مشوب  
 دارد و او هم آمخته باشد و از بر او زعفران در قوت از انواع  
 دیگر زیادت باشد و او آن نوعست که او را شسته باشند و با کبر  
 باشد و بر زعفران زرد در قوت زعفران اصفا هالی است

و اصفا هالی

و اصفا هالی دو نوعست نوعی از زعفران است دوم نوع زعفران  
 حیات و زعفران قبی انچه به باشد از بر او زعفران صفا هالی  
 و زعفران رازی است که لون او نیک و در دست بپسیدی هم آمخته  
 و شعرا و باریک بود و از بر او زعفران قوت زعفران شام از زعفران  
 مغزی و بانی که در قوت زیادت باشد و از بجه انواع زعفران  
 خراسانی در قوت کست و در هر یک از انواع زمان مسوح کنند و  
 مسوح با مدھون بز گویند و طر و آنکه زعفران را مسوح کنند  
 است که زعفران را در موضع کنند و با شیره انکور پروزند  
 و بیای یا بدست با لند تا نرم شود و سرخی در لون او زیادت  
 کرد و در بعضی مواضع زعفران عمیری باشد و زعفران عمیری  
 آن بود که عصر به یاد زعفران با فراط برزند و بیشتر از آنکه مسوح  
 درزند تا اجزاء زعفران هم دیگر گرفته شود و نوعی از زعفران را  
 معقل کنند و معقل از نوع که زعفران را با غسل هم آمخته باشد  
 تا جرم او کران شود و در وزن بفرایند و اجزاء او هم دیگر گرفته  
 باشد و جرم او کران شود و نقل او از موضع موضع سازند و  
 و از انواع زعفران از فرومایه تر بود که لون او زردی غالب  
 باشد زردی او با پسیدی هم آمخته بود و شعرا و بر مزه



باشد و او را با چیزها که در لونی و باوشت باشد در جوی دروی  
 بیضه مرغ و عودا ر سنگ و فربه کوشک و و مانند آن خشو رود  
 باشد و ابو سهل گوید بکوتر از انواع او در خراسان زعفران  
 است لونی او سرخ بود و تابان و اجزاء او که عرب و اشعرا  
 گوید سطر و رشت می و جری و یو و در لونی او مایه سیدی  
 نبود و از نبر او زعفران سیوا سی الشان و از نبر او زعفران  
 شومای و عدا و شب که روی و از نبر او زعفران سکر می  
 زعفران در غوشی از انواع در مشان و زعفران در مشانی راه  
 سیدی بر لونی او غالب بود در عمل و قوت از زعفران کثیر می  
 زیادت بود و اهل بیتان و از زعفران سبوی که گویند و از  
 بر در غوشی زعفران کثیر است و لونی زعفران کثیر می سرخ بود  
 جز آنکه در عمل ضعیف بود و بوی و کران باشد و عادت اهل کثیر  
 که بگویند و روغن معشوم کنند و جای نوس یا یکی غلامی بود  
 نام سر او خون روان شد سبیلانک بکوی بازی میکرد ناکا  
 بر سر او آمد و بیوقوف از غلام بهمان موضع هلاک شد و در آن  
 موضع خون او با خاک ترش شده شد نبات زعفران بر آمد و الله  
**خاصیت** و ارحانی گویند زعفران که مست در دود درجه و

در دود در دود و آنکه کف خشو خاصیت او است که در مهابا باشد  
 و غبار آرد و ماده را نفخ دهد جگر و معد را تقویت کند و بوی را  
 از شانه براند و در دود سر او در جگر را روشن کند و باه را تقویت  
 و بدلا و در دود و مسکن و قنطیر و یک جز او از جگر جز او  
 سبیل است و یک جز او از شل جز او و پوست بلخه **زعرور**  
 جزه گویند زعرور را بیاری کوچ گویند بطریق نیست مایه که سید  
 او است بعضی گفته اند زعرور سرخ سر می گویند و این دود با  
 او را شردن گویند و از دکن بر گویند و صاحب لیا قوت گویند زعرور  
 را نلک گویند و قاصی حکایت کرده اند زعرور درخت زیبا بر را  
 گویند و جوی بزرگ باشد از این نوع گویند نلک را بلغت عرب  
 زعرور گویند و ابو حنیفه دینوری گویند که مثل این روایت کرده اند  
 و او را در نلک جوت گویند و دشت می گویند یعنی میوه که  
 خسته او سه باشد میوه او خرد بود و لونی او بلون سب بود  
 و خوش مزه بود و او نیست بعضی از میوه ها در تر نخته شود  
**خاصیت** و ارحانی گویند زعرور در دود در دود درجه اول  
 و خشکست در دود درجه طبع را ببلند بقوت فضا که در دود  
 و صفرا را تسکین دهد و معد را تقویت کند **دفت**

لیث گوید زفت را عربی گویند و گویند قراست که کشتی  
را با و بیندایند و زفت چیزی دیگرست که بفرمشاید دارد  
و لون او سیاه بود و زفت خبکها برآیند بر خور سر که زفت  
رومی او را اقلیطوس گویند و اقلیطوس نیز گویند و برسانی زفت  
ادبا گویند و باری یکی را گویند و هندوی دما گویند  
و این تقریرا بویحا است از لغت هندوی اما اینج ما جمع کردیم  
از اهل هند است که از بسیار کس شنیدم که ایشان قبل از آل گویند  
ماسر جو گویند زفت سه نوعست نوعی از و دشتی است و نوعی از  
بحری و نوعی کوهی زفت بحری بلون سیاهست و او را اطباء در  
مرهمها استعمال کنند و از دشتی و کوهی با سازند جالینوس گوید  
روغن از جوهر زفت حاصل شود چون نو باشد و در لطافت از زفت  
زیادت بود و سیفورد گویند زفت ترا درخت جوهر صوب  
حاصل شود و از انواع او نیکوتران بود که صافی باشد و پاکیزه  
و طریقی بمصل و روغن زفت از زفت آنست که زفت را در دگر آغشته  
و آب در یک کنند و بزنند بر یکدیگر تا اجزای درونی برآیند  
و روغن او را از وی بیازد بشم پاکیزه بکنند بتدییج و در دگر  
کنند و از زفت خشک نیکوتران بود که پاکیزه بود و جرب باشد

بهراد

دوبی او خوشتر بود و لون او بلون فادس است دارد و اجیفه  
دینوری گویند و فنی که او را اطباء با و جبه بکار برند زفت قطره  
بست بل که او زفت در کرمست و معطر او در زمین باشد چنانکه  
معطر سماب یغزان و ثادق طهر گویند چون زفت تحت زیتونی  
نخته شود بیش خندد بل که تکیانند چنانکه با جارت یک **کاج صفت**  
ارطانی گویند زفت که خشکست در دو درجه و اخلاط غلیظ را  
برد و نشک کند و تا سه و ده را سود دارد و عرق الفس را میفکند  
و قریبا با برد و داغها بسید که با خن پیدا آید محو کند و اما  
سخت را بشاند و اعضا را نرم کند و زبشها را ببرد و گوشت  
بروید و در جراحتها را فراهم آورد **زلم** جت الزم دانه است  
که لون او سیاه بود و نیز باشد و جرم او با اندازه معصفر دشتی  
بود و روغن او را از شهر زور با طراف بریند و او را در او  
بالا استعمال کنند و بلغت سرانی او را زرع زلا گویند **زنجبیل**  
**الکلاب** ماسر جو به گویند زنجبیل الکلاب نباتیست که او را  
فلعل الما گویند بسیار سیاهل از بوج و برگ او برگ سیاهست  
دارد جزائلی برگ زنجبیل الکلب رزد باشد بلون و شاخها  
او بلون سرخ بود و طعم او نیز بود چنانکه طعم زنجبیل و او کوک



او را بخورد و میبرد و ابو سعید گوید در صفت او مثل این سخن  
 و در طبرستان فلفل گویند بخت زکریا گویند املوی نرم گویند  
 و چنین گفته است که نرم نوعیست از سقز که بر کاه او دراز باشد  
 و زکریا و در دفع مضار اعده کرده است **تخیل لوطی** نوعی  
 را از بلفت هندی ادرک گویند و ادرک خشک را سندی گویند  
 و بلفت باری سنگور و سنگیل گویند و زنگبرم گویند و بزرگ  
 زنگیل گویند و دیوری گویند نبات زنجیل در نواحی عمان بود  
 و نبات او نبات راس شباهت و طعم او نیز باشد چنانکه طعم  
 فلفل و بوی او خوش بود و از انواع او نیکوتران باشد که هم  
 او ضعیف و باریک و لاغر و تر بود جالینوس گوید زنجیل را از  
 زمین بر ریاط افی برند و جرم زنجیل و دار فلفل رو در خود  
 شود بسبب رطوبت فصلی که در مردود است بود و بر جان گوید  
 نزدیک گیاه نه است که او در نوعیست یک نوع از هندیست نوع  
 دیگر چینی و او را چینی میگویند در سنانست که زنجیل چینی نوع  
 دیگر است و او در کاشور و ختن باشد و نوعی ادران در یارنجیل  
 خطای گویند **طایفت** او را حانی گویند زنجیل گرم خشکست  
 در دو درجه و در وی رطوبتی فصلی است بواسطه آن جرم او

زود خورده شود و قوت باده را بکوت کند و طعام را معصم کند  
 و باد را براند و شکم را نرم کند و جگر و معده را سرد کند و اگر در  
 واکه کسی را چشم تاریک بود از دور چشم کند با باطعام بخورد  
 چشم را روشن کند چون تاریکی چشم او رطوبت باشد و تر باشد  
 تشنگ کند و از اخلاط تر غلیظ پاکیزه گرداند **زنجار** بلفت  
 روحی و بر گوید و آن را در سوزن گویند و سندی می مورقین گویند  
 و معنی او بلفت باری چنان باشد یعنی رنگی که بر تنک ناز طاق و سندی  
 زیرا که بلفت هندی طاق و سندی را میگویند و ناز طاق را فرین گویند  
 و مفهوم ازین لفظ ناز طاق و سندیست بلکه مراد از و تشبیه رنگ  
 او سنج طاق و سندیان یعنی مرد و بلون سبزه و در سیفورد  
 گوید در بعضی اوقات در زمین قبرس از جوهر مس رنگارنگ  
 شود و در فصل تابستان از موضع جوهر مس یکدو پنجه شود  
 رنگارنگ باشد و از نوع از جمله انواع رنگارنگ لطیفتر بود و چون  
 نیز صاحب الفجر در کتاب خود آورده است که بعضی از انواع رنگارنگ  
 سندی است بدان سبب تولد او در معدن مس بود و برخی گویند  
 این از نوع رنگارنگ در درواها چشم بکار برند و او را تخم حاصل کند  
 و تخم از این نوع را با قیور و روغام امیزند و قیمت رنگارنگ فرشتند

و طریق نیز آنست که مقداری را از جفتال باده بر آتش نهند  
چون استر و فاشک و گلاب و قند و سرخ شود در حال که  
در دست آید شود نرم نکرده و مخلوط شود و نوع دیگر از آنست  
که او را عرب زنجار و دوی گویند و دوی کم باشد بخت عرب  
و او را دوی بان بب گویند که جرم او بکم مشابهت دارد و بعضی  
از این نوع در معادن حاصل شود و بعضی از معول باشد و طریق  
تحصیل آنست که طشتی مس با ها و ن مستین حاصل کنند و با و سرکه  
در وزنند و مقداری سه مقداری از بورها و از انواع نمکها  
چون نمک هندی و نمک کبی در و اندازند بعد از آن که این جمله را خرد  
گوشت یا شکر بکاه او را در کما گرم در آن موضع صلابه کنند تا  
بقوام آید و زنگار شود انکاه او نمکات که همان شاهرها هستند  
در ساختن این نوع باین طریق که یاد کردیم زنگار کشته در اخطاط او  
باد کنند **خاصیت او** ارجانی گوید زنگار گرم خشکست در جوار  
گوشت زیادتی که بر جراحتها و ریهها بداید بخورد و چون فوط  
با او بیشتر هم آمیخته شود اعضا را بزداید و با کبره کند و آنک  
عنصر را بسوزد با جراحت درد کند و قیر و طی مرمغ را گویند  
و انواع او را باختلاف ترکیبات در فرا بادینها ذکر کرده اند

ای

ایضا موضع شرح از نیست و جسم را دروشن گرداند و اما سر و ستری  
بلکه جسم را ببرد و آنچه بر که ساخته بکوتز بود در آنک بنوشا  
ساخته شود موم را خاصیت آنست که لذت زنگار را ببرد **و زنجار**  
از هر یک گوید او را شجوف و زنجوف و سحرخ گویند و آنچه از زنگار  
باشد بخت هند و او را سندر و س گویند و نا کوفه را از معول  
گویند و در کتاب اشکال لا فایده او بود اندک در کوه نسوخ از بلاد  
فرغانه موضعی است که از آن زمین سیاه بر می آید چنانکه این چمنها  
بر می آید و درین کوه شکر ف باشد و ابو یحیی گویند معلوم نیست که  
ان شکر ف از آن کوه حاصل می شود معلوم است یا معول که از سیم  
در آن موضع بسازند و ابو بکر بن علی بن عثمان گویند کوهی که در آن  
سیماب از معول حاصل شود معروفست در تاجیکستان سیماب در تهریف  
و صفاتی بود از ساکنان خطه که او را در حقان عالم غایبان گفتند  
و غایبان موضعی است از مضار <sup>عالم</sup> لا ینتاسره و ایراد این حکایت  
درین موضع از آن لازم آمد تا مقرر شود که شکر ف در آن موضع  
معدنی معول **خاصیت او** ارجانی گوید شکر ف گرمست در حد  
اعتدال و در درجه خشکست و در وی اندک فنجی هست بواسطه  
قوت قبض جراحته و اهرم آرد و گوشت بر ویانند **و فاد و نو**





او حاصل شود باید که نحاسی گندنی تا زوفا از موضع حاصل نگذار  
 کوزن و کوبند که هرج نجاست نزد یک باشد علامت آنکه نجاست  
 نزدیک بود آنست که از بوی او زهر ممتی ششام رسد و لون او بنفشه  
 نایل باشد و دسومت درویش بود و چون بدست آید شود در  
 لون او زردی بدید باید **خاصیت او** ارحانی گوید زوفا خشک  
 که از جنس نبات باشد کم خشکست در درجه فزالت سحر  
 برویند را پاک کند و گرم کدو خانه را برود و چون بالخیرو بود  
 ضاد کرده شود ورم سبز را بشاند و استسقا را فایده کند و اگر  
 با سرکه بزد و مضغه کرده شود در دندانها سود دارد و اگر با  
 الجیر داب بخته شود و کوش را بر بخار او بگذارد طین را برود  
 و باد را بشکند و زوفا خشک که صفت او کرده شد ورم را بشاند  
 خاصه ورمی که نواحی شانه باشد و او گرمست در درجه فزالت  
 او مغز ساق کاوست **زوفا** را زوی و صهارخت گویند که زوفا  
 نباتست در دیار روم و طبرستان و بلاد انواع ترها ذکر کرده است  
 و جنین نقره بر کرده است که طعم او سبب است و بخت و بوی او را  
 موغیا گویند و طاهر گوید زوفا تخم نباتست که عرب را حرا  
 گویند و دیسفورید بر گوید ایسقون نباتست که منبت او در کوهها

بسم

باشد که در خان بر و سانه افکنند بوند یاد موضعی که حفرة باشد ازین  
 و ساق نبات او باریک شنبه نبات شبت و او را عسلها و بوند  
 باشد و برک او از برک نبات اکلیل الملک خوبرو خوش بوی تر بود  
 و بر ساق او اکلیلی بود و در آن اکلیل او آمیخته بود بلون سیاه  
 و نبات آن صوم بدنازی مایل بود و تخم را زبانه مشابهت ارد  
 و نیز بود در طعم و بوی او سبید باشد و این را سوبه او را بالجلان  
 مانند کرده است و درین نبات درام و نبات و خاصیت نبات  
 ازین تقریر نکرده است **زوفا** نباتست که عرب او را شید گویند  
 و بخت باری و او با بوی و شر گویند و این را سوبه گویند و را زنی  
 از انواع او نیکو تر است که جرم او بوزن سبک باشد و بوسید  
 چون خایید شود لعاب را لایح کند و لون او بزرگی زرد و ازین  
 آنک خایید شود و لون او سرخ شود و در طعم او اندکی عنفوست  
 باشد و عنفوست آن باشد که آبها را شوق درختی بر دیار  
**زوفا** نباتست که معدن او در زمین رومع باشد و بوی  
 است که استر نیک را بدو نیست کنند و میوه او با ندان سنجادرک  
 بود و شکوفه او چون سید شود طعم او شیرین بود و در وقت  
 تلخی و بهشتی نیز بود **زهره** در کتاب حاوی چنین آورده است



که زهره نوعیست از انواع نبات زهره القاس و از نیم سر را گویند  
 و زهره الملح نیز گویند و در کباب و دهنه اند و بولسرم گویند  
 که زهره الملح بصورت بگل مانند بر سر گل کب باشد و از پنج  
 نوعی از هم حاصل شود و طعم او در غایت تیز بود و بولسرم گویند  
 زهره الملح از جمله انواع اجزاء نخل لطیفتر بود و جالینوس گویند زهره  
 الملك در مصر حاصل شود و طریق حصول او آنست که در موضعی که بستر  
 باشد از زمین ابره در جمع شود و زهره الملح بروی آن آب بدیداید  
 چنانکه کف بدیداید بروی آب و او در قوت و لطافت از نخل خفته  
 زیادت باشد و غبار او و در لطافت زهره ملک مشابحت دارد **و**  
 از حیوانی حاصل شود که او را زنگار گویند و معنی او چنان که کر یا شکر  
 و کستوری بلای هم گویند پسندوی و مشکل او را بلغت نری و نری  
 هم گویند و خشکی گویند زهره را از بلاد سند چون دبل و سیستان  
 باطراف برند و عرب حیوان زهره نشناسد و مسکی که از او حاصل شود مال  
 صد اند گویند خصیه آن حیوانیست که او را از ناکویند و چون خصیه را  
 از او جدا کنند او را بر جان کنند تا نری که در او باشد مانند و برب  
 مرور ایام تباه نشود او را از زمین سند باطراف عراق نقل کنند و زهره  
 که از او حاصل اینجهم او بر و غر مانند که بواسطه سرما منجمد شده باشد

از زهره

و چون خواهند که زهره از بزرگ کنند و لوی او را از بوی مشک گوی  
 توانند کردن و اگر کسی در معرفت مشکها مر بود و بر اختلاف انواع  
 او و قوت تمام یافته باشد او را در بصره بقت مشک فروشد و طعم  
 در کار باشد ارتفاع او را بخلیل بان کنند که او مر در است  
 این حیوان بکرم مشابحت تمام دارد و تیغوز او از تیغوز اهل  
 تر باشد و از جمله قابل و بوی مشک بسیار رسد و چون بوسند  
 جدا شود او را خنک کنند و چون بعراق رسد اهل عراق او را  
 با کوزه کنند و به میرانند و او را با ندازه در مهابه بزرگ بریند و  
 قلاصها عطر چون قز و نفل و جوی بویا بکار بریند و چون از قلاصه  
 را از خود جدا کنند از میان جامها نهند تا جامه را خوش بوی  
 کنند و از نرو ماده آن حیوان زهره حاصل شود و زهره الملح نیست  
 از حبه او حاصل شود چنانکه گفتیم و زهره که از ماده حاصل شود  
 از بستان او و طریقی تحصیل زهره آنست که استخراج از بستان ماده  
 همانست که ذکر کردیم و او را معلجت بجزها کنند که بود او را نکاه  
 دارد و چون زهره از بستان بیرون کرده شود اهل بصره او را از  
 انواع عطرهای زنان و معونات ایشان بکار بریند و داخل اوقات  
 در بستان او را در بصره به بیست رنخند و شیر او خوش بوی بود

و عطر خنک از هم و اگر حصیه او فربه شود عرق از او ترشح کند که  
اجزاء او کثیف بود چون روغن که فربه باشد و بوی او چون  
بود **زیتون** درخت عصاره درخت زیتون بود و ابو عبید کوبد  
عرب زیتون را ابر عجم کوبند و جالینوس کوبد زیتون و زیت را  
میلاون کوبند و در مقول خود مخلص مصری آورده است که زیتون  
دشتی با بلخت یونانی اعزنی او را کوبند و در بعضی از کتب آورده  
اند که صمغ درخت زیتون را اسطوخودس کوبند و بعضی چنین گفته اند صمغ  
زیتون کوبی که زبان را بسوزد نیک نبود و در ادویه مفیده خود  
جالینوس چنین آورده است که دردی عصاره زیت را با عرق کوبد  
و خلیل کوبد بر کی زیت را مل کوبند و بعضی چنین گفته اند ترکیب  
زیت را چون در آب با مسین قهوه سی بزنند تا بقوام عسل یارابد  
در ادویه بدل حضرت باشد و اهو از کوبد زیت را بلخت روی  
راون کوبند و ابو الجوز را زنی در کتب خود زیتون الما ذکر  
کرده اند و ممکن بود که بعضی را از زیتون آبی هم شود و چنان  
و ابو الجوز صفت او چنین کرده است که زیتون خام را که لونا و سبز باشد  
در آب اندازند و مقداری نمک بر او افکنند و بکندارند و او را  
تاری زیت از ناو کوبند و اینجاست او را زیتون الما کوبند که زیتون

شد بود و لون او سیاه گفته او را همین طریقی که ذکر کردم در  
زیت اتفاق ترغیب کنند و این نوع کرم باشد و طبع و خرمه کوبد  
اینجاست او را باریسان و غرض زیت کوبند اینست نوعی از انفاقین  
کوبند و معنی او نگاه تر باشد که نام بر سید بود و در عرق و انفاق  
انفاقین کوبند از هر سیوه که باشد و انفاقین بلخت تازی نیست  
بلکه در مسند اطبوس کوبد زیت تمام طعم و خوش مزه بود که او را  
عرب زیت عدس کوبند این است که چون سیوه درخت زیتون سید  
و لون او سیاه کرده او را از درخت بیفشانند و جمع کنند و نمک  
بر و برینند و در خانه بر بزم دیگر بسند و مدت دو ماه یا سه  
ماه بکندارند چون این مدت تمام شود او را بکندارند و زیت را  
از وجه کتند و این نوع را عرب زیت عرب کوبند و در جملة انواع  
زیتان کوبند و هم بود و طعم او خوشتر باشد و زیت انفاقین اینست  
که سیوه درخت زیتون رسیده شود و سیاه گردد و این صفت کفتم  
او را از درخت بیفشانند نگاه دارند و هر چه او باین صفت طعم  
بود طعم او از اندکی طبعی خالی نبود و عرقه خارا را صلیح بنایند  
چون روزگار اندک بگذرد بر و طعم او متغیر شود و او را در عرب



و اصل خوب زیت خضرم گویند و بر آن اهل دلام ایضا گویند  
 و طریق شستن زیت و شمع و زفت و راغی است که هر یک از اینها  
 را در آب جامه کنند که سر او فراخ باشد و آب خوش صاف درو  
 زیزند و بدست با بخونی پاکیزه بمانند و چون آب قوت و غلظت  
 او نفوذ کرد آب از او بریزند و همچنین باری چند این عمل مکرر  
 میکنند تا آنکه که چون آب در و درزند و بمانند و از او سرخ  
 او بیش میفریزند اند شستن این عمل باین صفت که ذکر کردیم و طریق  
 لونی این عمل بسید شود و اجزاء آب بنامت از و بیرون آید است  
 که بعد از آن شسته شود و او را در آب جامه کنند که سر او فراخ  
 باشد همان صفت که در شستن او گفته ایم تا آنکه او را در افتا  
 گرم نهند و او را قباب گرم نباشد و او را بوزخا کتری نهند که  
 در زیر آتش باشد و عمل او مشابه عمل قباب بود و بکند  
 تا آتش قباب در وی عمل کند پس بجز بر سر آید تا بکفیلد بکند  
 چندانی که بیش بر سر او چیزی نیاید و صافی شود و بتوی در فر  
 او بشیند پس زیت را از تیر کجی کنند و در وعای کنند و در  
 اوقات حاجت بکار برند و ابوعلی مسکوه گوید که تری انواع  
 زیت است که اول آن غون خام حاصل کرده باشند و او را اتفاقا گویند

و انقل

تا بصل است و بعد از آن قوت میگیرد و باغت دهد و محرور را  
 عظیم سودمند است خاصه این نوع از زیت که شسته بود و در وی که از  
 زیتون رسیده بود طبع او گرم باشد و منفعت در و کم باشد و گویند  
 عرب زیت متقبل از آن گویند از انواع زیت که او را با انواع ریاحین  
 و مقداری جفت هم بیزند تا بوی او خوش شود و ابو عبید بر ذکر  
 ریاحین اختصار کرده است و ذکر قوت کرده است و گفته است  
 را در زیت بیزند تا خوش بوی شود و بارها را که در اسعافند با  
 علاج کنند زیت عربیست زیرا گویند و مقفط طعام مطبوخی با  
 گویند که سبب در و کرده باشد و خالد گوید مقفط را گویند  
 از زیت که بوی افکارها در افتند و بخوشند و عبدالله معالج چنین  
 گفته است زیتون ناسه فرارسان بماند و ضایع نشود صاحب  
 گوید درخت زیتون را در عرب غنم نیز گویند و ناسوس گویند  
 زیتون یا ایوان گویند و گفته است حکام لغت او را بدین  
 کرده اند و ابو یحیی گوید در و کومها افغان نوعیست از زیتون  
 و دانه او را اهل آن موضع در و غر اندازند و بخورند و او را  
 شوی گویند و اهل ملتان که گویند **خاصیت او** ارحامی گویند  
 بر ک زیتون و مشرد هانرا سود دارد و در نهان دمان با قوت دهد

چون خایید شود بایا آب منته کرمی در آن  
 یک درجه و خشکت در دو درجه و زیتون خام که لون او سبز  
 باشد در خشکت در یک درجه و قابض است و او را در آب  
 کنند و مقداری نخل درو اندازند و بگذارند در وقت حاجت  
 بکار برند و این نوع زیتون الما گویند و او مقویست هر معدن را  
 و شویط طعام زیادت کند و زیتونی که از حاصل شود دست  
 بطبع و اگر در سرکه برورده شود فعل او زیادت باشد  
 و زیتون نخته که لون او سیاه بود کرم و خشکت در دو درجه اول  
 و زیتونی که از حاصل شود کرم خشکت و آبلغ شسته بود از ز  
 کرم است در یک درجه و زری و خشکی معتدلت بطبع و زیتون کرم  
 خشکت در دو درجه و زدن است مرا حار و اما بسیار  
 گرم کند و نشانند و باین خاص او را فایده مقام رو غنر پیدا شود  
 اند **نوع اطباء** زین گویند لث کوبد سیاه را راوت گویند  
 و زین نیز گویند و بلغت هندوی او را بار گویند و در بعضی مواضع  
 بار و زین گویند و بلغت روی در از یون گویند **خاصیت او** آرد  
 گویند سیاه چون کشته شود کرم را منفع کند و شیش و ریش را دفع  
 کند بطلد او اگر با دارها که بهم منفعه شود سود دارد و سیاه

کشت

لثه و کشته در زیتون و در آن کرمی در آن  
 زیتون حاد شود و او را اصل شام زبر گویند و الله اعلم بالصواب  
**نوع البتین** **سادج**  
 و خشکی کوبد سادج را اهل هند کنند بزرگویند و محمد زکریا گویند  
 کان من است که سادج بزرگ نازدین هندی مانند و این استدلال  
 خطاست مان سبک بوی روین اسادون بوی او مشابهت دارد  
 و این جلد نازدین غلفی ندارد و مثبت سادج در زمین  
 و نبات او در موضعی بود از زمین که در حار و روع باشد و این  
 ساکنانند و نبات او بر روی کوه میماند و بوی آب پیدا شود چنانکه  
 نبات عدس الما و او را باغ نباشد و او را در رشتها کشته خشک  
 کنند و از جهت اوقات حاجت بکار برند و هر چه کهنه شده باشد  
 باید که جرم او در هم شکسته شود و بوی او از دور بشام برسد  
 و بوی او را مشابهتی بوی نازدین باشد و طعم او شور بود و چنین  
 گویند که صفت سادج هندی است که شاخه نازدین شکل نبات  
 شاه اسیر غم باشد و بر کوه او تنل بود و شکوفه او در نظر چنان  
 نماید که شکوفه او را در کف مالند و در هم شکسته بوی او خوش  
 بود و بولس و ابو الحیر گویند سادج هندی فولکر را گویند و در

اسیر غم



معنی و چندین اند که در خشک باشد مشابهت دارد و  
 برد و نوعست تخم او یک نوع تخم خشک باشد و نوع دیگر تخم زین  
 شاست دارد و قوی که زین او بدیداید **خاصیت او**  
 ارحانی گوید ساج کرم خشکست در دو درجه بشب مشابهت  
 دارد و بول و خون جگر از رحم و مثانه برآید و بنای باقی  
 شود دارد و بوی بخل یا بر و بدلا و مسنک او طایسنگ است  
 و ابو حنیفه دینوری گوید درخت ساج سطر باشد و بالا  
 دراز بود و هر برگ او با اندازه سرباکم بود در بزرگی و بوی  
 او خوش بود و بوی برگ جوی مشابهت دارد با آنکه قوت و لطافت  
 او زیادت باشد از برگ جوز و بیل یا برگ درخت عقیق عظیم  
 و مینت درخت ساج در زمین هند و زنگ باشد **ساج**  
 دینی که گوید ساج را گویند و ابو سعید او را با ساجی که  
 کرده است و برگ گوید با ساجی او را سبزه گویند و بلغت سندی  
 سبز و گویند و قوت او در حر و لام گفته شود **سافیا** در کتاب  
 حاوی آورده است که اهل سام او را با این نام تعریف کرده اند و او  
 تخم سیاهست بون و نبات دراز باشد تخم کفر مشابهت دارد  
 و طعم او زانرا میوزد **سالا** در سبب قوری بر گوید

سالا مندر

سالا مندر و نیست اما انواع گوناگون دارد و در بعضی است که انش  
 او را میوزد بان سبک در و قوی است مرد که مایعات را بیشترند  
 و این مندوزه گویند و جویانست بختابه مانند صورت و غطایه  
 کرسنه بزرگ را گویند و دم کوتاه بود و جگر گویند در اثر سخته  
 نشود سالا مندر را بختابه و فاسا مشابهت دارد و در وی لوان  
 بود و بولش گوید سالا مندر جویانست که او را بسوزند و خاکستر  
 او را با دویه بهم میامیزند و او را دویه گویند و بیسی اندام  
 برند و بدلا و دود او به جویانست که عربا و غطایه خضر گویند  
 جبت انکرون او سبز باشد از کرسنه **خاصیت او** ارحانی گوید  
 ساینه و عیبت از دویه هندیه و بکاه که باریان او را ساج  
 گویند مشابهت دارد و او کرم و خشکست در دو درجه اخلاط  
 مختلف را منفعت کند **سح** لب گوید سح مهر سیاهست و ابو  
 منصور از ازهری گوید لفظ سح معربست و اصل او در بارک  
 شیخ بوده است او را بحال گفته است معادن از شبه دروغای طوس  
 است و او سنگی است در غایت سیاهی و جرم او در فکاز بود و  
 سبک در غایت صفالت بواسطه او فکاز و دیگر و ابو حیان گوید  
 چنین شنیدم که چون جرم او در مقابل آفتاب باشد شود دیگر

وادی بوی نقطه اید و شکل بیضی که شبیه لفظ است که جزم آورد  
 معدن بواسطه فروایام سنگ شده است و مثل این در معادن  
 مکن است تا جینز آورده اند که در بعضی از کوهها فرغانه سنگی  
 است که جوهر نغض بر و غالب است و عادت ساکنان آن نواحی است  
 که تورا بآن سنگ کرم کنند چنانکه در موضع دیگر هم کرم کنند  
 که از آن سنگ حاصل آید و را بجای ایشان بکار برند و یکی از کوهها  
 فرغانه است که در معادن مختلف چون زفت و قیر و نغض و موم بسیار  
 که او را در آن موضع چراغ سنگ گویند و هم در آن کوه محب اختلاف  
 طباعت معادن است چون نوسادر و زاک و مس و سرب و سیماب  
 و زرد و نقره و بیروزه است **محب** بازی گویند محسب بر نیم  
 بسیار است و گویند در نزد کوه عبده و سحرین یافته ام و او معادن  
 گویند محسب و سیماب را گویند و کندی او را سنگ سیاه گویند  
**سحر** نباشد که در اول فصل بهار بدیداید و طعم او ترش  
 و شیرین بود و در لون بیض و یک هلیون مشابهت دارد و  
 گفته اند طعم او بطنم اشتغال مشابهت دارد و بعضی گفته اند او را  
 بدل اشتغال باغی که استعمال کنند و در کباب جاد و مرو بوده است  
 که نبات سخرا در فصل بهار زایل شود و بر کنند و بوی او خوش

بود و مطرا و طبابت خوب بود و طعم او مرعوب و لذیذ باشد  
 اندکی تلخی با هم و ساق نبات او هم در عید بود و آنج از نباتات  
 در زمین باشد لون او سفید بود و آنج از و بیرون یک بود بلون سبز  
 بود که بسیار میزند و از غری گویند نبات سخرا در باب او ایراد کرده  
 است و در فصل معنی اللام آورده است **سد** نباتی است  
 از نباتات فصل بهار شود درخت کنار را گویند در عرب بلغث  
 هندی او را بیکر گویند و درخت سد در نوعی است از و  
 دشتی است میوه او ششغ بود و برگ او در عرا بلون استعمال کند  
 و میوه او بطنم غصه بود اب دهان را بر چید و عربان نوع را  
 ضالی گویند تخفیف لام و نوع دیگر از و که منبت او باب نه بکند  
 و برگ آن نوع در دست شوی بکار برند چون ایشان و غیران و  
 درخت او بدل درخت عتاب مشابهت دارد و برگ او و خار او برگ  
 و خار درخت عتاب مانند چنانکه میوه درخت عتاب بلون سرخ بود  
 و میوه سد بلون رز و باشد و آنج ماسا هم که در زمین  
 صنداز میوه او غالب بلون سرخ بود و او را بخورند چنانکه دیگر  
 میوه ها را اما صمغی گویند آنج از درخت سد در بله های چوبی باشد  
 و غیران او را غری گویند و درخت سد چون بزرگ شود و در



بروید در عرب او را عربی گویند و گویای طبری گویند و عربی آن  
 باشد در درخت سدر که باب نزدیک باشد و از آن باب و درجه  
 ارا را گویند و ابو جلد گویند عربی و عربی درخت قدیم را گویند  
 از سدر و حقیقت آورده اند که اهل من درخت عربی گویند و طالع  
 آن باشد از درخت که با خار باشد و میوه خال خرد تر بود و بیاض  
 اعراف گویند علی جمع علیه است و او را بلخت عرب جنبه گویند  
 و رسا و سمر گویند و آورده اند که اهل من سدر را علیه گویند  
 و ابو زید گویند علوب بنت درخت سدر را گویند که را از و  
 علی گویند و هر چه از درخت سدر و اراک و اعضا خرد باشد  
 عربی مرض گویند و در زمین عرب نوعیست از میوه سدر که او  
 بر جمله انواع وی فایده است در لذت و لطافت و منبت او در  
 حجاز باشد در موضع معلوم و او را از حمت ملاطین در آن موضع  
 دارند و از وی بوی خوشیست و سدر و کیش گویند بار درخت  
 سدر را عربی بنویسند و علی از این لغات را رواست که مغز  
 خسته بنویسند البوی گویند و او را الصلام عبارت کرده است و گویند  
 گویند صمغ درخت سدر را عربی سعد گویند و در برخی از کتابها  
 و این است که اندک و این است که سدر و بنظر خود فلاغنی بر این لغات

فلاغنی و این است که سدر و بنظر خود فلاغنی بر این لغات  
 قصبات شش را از اخلاط باک گویند و موی را دماز گویند و قوت  
 او در شتی موی را نرم کند **سداب** در سبقت و بدین سداب  
 بلخت و رومی فقیه گویند و در شتی او را سبغا بون گویند و اهل  
 قباد و قباد سداب شتی را موی گویند و شاخه نبات موی بر یک  
 موضع باشد از پنج او و بر یک او از یک سداب بستانی بطول و عرب  
 بر دکت و دوی و بوی او کران باشد و باز معنی او را سدر خلع باشد  
 و در یک تخم او بر روی مایل بود و طعم او در عایت تلخی باشد و بعضی  
 او را حرم گویند و سداب بلخت عربی حقیقت هم گویند بضم خا و  
 سکون قاف و تعلیل از این لغات را رواست که عرب سداب را فحل  
 و فحل بنویسند و ابو یحیی از او را اهل قباد و این بنویسند و فحل  
 گویند در لغت عرب معنیست از بعضی و بنویسند و ساری گویند و بنی  
 بنای که لوزی میوه سبز باشد و بنیدی سداب و گویند و از سداب  
 بستانی آن نیکو تر بود در شفقت که در جوار درخت انجیر باشد و سداب  
 دشتی را صلا و اطعمه بکار بندند و رازی که بنویسند سداب از حرم  
 سداب تر باشد و مقدار از وی خرد تر باشد **خامس** او را حرم گویند  
 سداب کم و خشکست در سه درجه اخلاط غلیظ از پنج را بر دو نیم

کند و در کنار از اخلاط و روی باک کند و بعد از آن شام برآید و بخور  
 را بشاند و قوت باه را کم کند و بوی سیر و بیازد و بر و صفت  
 انواع زهرها را دفع کند و بر موضع داء الثعلب بوی برآورد و  
 را منفعیت کند و استنجاها اعضا را سود دارد و معده را قوت  
 دهد **سرخس** ارحانی گوید سرخس را بکحل داد و خوانند و او گرم  
 و خشک است در درجه چون با شراب عمل خورده شود گرم کم  
 و کدو را بکشد و جبین را در شکم باطل کند و اگر مرده بود  
 از رحم بیرون آورد و در نهال که سحابت او شود بود نیکو کرد  
**سرو** صاحب الشامیر گوید سرو را ببلغم تازی عرق گویند و بلغم  
 روی کبابین **خاصیت** و ارحانی گوید برگ سرو و جوی او گرم است  
 و در قوت قبضه قیامت ضاد و بالفق با منفعیت و جراحات  
 ترو تاره را در هر شخصی که اندامها صلب بود خشک کند و ترها را  
 که در عرق عروقی و اعضا باشد تحلیل کند و این خاصیت چون با آرد  
 جو یا سرکه بهم آمیخته شود فله را سود دارد و اعصاب  
 را گرفته بود و انرا با فله باشد نفوذ کند و جو نرم و در درجه  
 که منبت و بدل او نیم جزا و بوستا نارس است مثل او اندر روت  
**سرمق** را بلغم تازی قطره گویند و بلغم روی اطریفسوس

گویند

گویند و بعضی گفته اند خزاسا لاخوتوش گویند و بنزایی قطعا گویند  
 و بیاوسی سرمه گویند و در بعضی مواضع بیدلک و هندوی با تول  
 گویند و با میوس گویند سرمه را طافا فوس گویند و لیث گویند و غل  
 بلغم عرب نیاجست که باوسیان او را سرمق گویند و در مصر **ارحانی**  
 است **مصرع** و بیت من الخلفاء و غل ارغن **ه** از مری گویند لیث  
 تفسیر غل غلط کرده است و گوید غل ار حمله است و حقیقت بلغم  
 عرب شوره کباب را گویند گفته است برگ نبات او بر تافته باشد  
**خاصیت** او ارحانی گوید سرمق تر است در درجه اول و در  
 نفوذ کند از معده طبع را نرم کند و در مفاصل گرم را چون بدید  
 کند و گرمی که را سود دارد و سدها را او را بکشد **سردان**  
 لیث گوید سردان از جنس حیوانیست و باوسیان او را خرنجک  
 گویند و بلغم روی باغوس گویند و هندوی ککه ترخی گویند  
 و قی میان زو ماده او انست که سوری در ریش او فرو برند بیرون  
 و اگر از بخت او نیم شیر را بیرون آید ماده باشد و اگر بیرون نیاید  
 نر بود **خاصیت** او ارحانی گوید سرمق تر است در درجه اول  
 و زود نفوذ کند از معده طبع را نرم کند و در مفاصل گرم چون بدید  
 آید منفعیت کند و گرمی که را سود دارد و سدها را او را بکشد **ه**



ارحانی گوید گوشت سرطان بخورند و با کنگر و بیدار و درخت خول  
 تسکین دهد و اگر او را با کنگر و بیدار و درخت خول تسکین  
 سوام را دفع کند و خاکستر او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 شش را که بلفظ تازی او را سل گویند سود دارد و سرطان  
 و بیدار و کنگر با از چشم که او را دمه گویند سودمند است  
 در چشم کشید شود و در بیدار و کنگر و بیدار و کنگر  
 گرداند چون سوخته شود داغ بسپد و سیاه را که بر روزی اعضا  
 بیدارند سودمند است و کرا منفعه کند و اگر با غل هم خرد کنند  
 چون سره در چشم کشند تاخه را بکند و با چرخ کند **سرخ**  
 او خفته در نوری گوید درخت سرخ انگوری باشد و عرب او را  
 اه گویند و ذکر او در مشرک کتاب آورده اند از جهت مراعات حرمت  
 مدوده و خورده او است و خفته می سازند و او را خورده  
 و بیدار و زنون مشابهت دارد و گویند در درخت شل خرد تر است  
 و بر کاه و خرد بود و شاخها و دانه ها باشد یعنی راست و موازی  
 خار و لیث گویند یکی از درختها و سرخه گویند و از هر که گویند  
 با آن تعلو ندارد و ابو عبید گوید هر درخت که خار ندارد و عرب  
 او را سرخه گویند و تعلی از اعرابی روانست کند که سرخ در لغت عرب

درخت دکنان را گویند و خون بر روی باشد و ذکر آن درختی است  
 که شاخها و چون اول بیدارید از درخت او نرم بود و بصورت  
 خرب باشد **سراج القطرب** را بلفظ یونانی بوسیما حسین گویند  
 او محاسن او است که عقرب می خرد و اند فلو بطره گویند **سراج القطرب**  
 لغت شامی است چنین گویند که او در شش خان نماید که او در چراغ  
 اعتقاد کند و در نواحی بلاد شام بسیار بود **خاصیت او** ارحانی  
 گوید سراج القطرب نباتی است و طبع او نرم است در درخت و در  
 بول و خون جگر از رحم و مثانه براند و سدها جگر و سبز را  
 بکشاید و عالجینوس گویند باغ از نبات او آبی باشد طبع او نرم است  
 و باغ دشتی بود قافیه بود و معنی او در خاشاکه خرد و در آب  
 و در کتاب طب او را فارس الملک گویند و ذکر او در حرف فاکتیه  
**سطر سون** در کتاب جاوی آورده است که سطر سون نباتی است  
 که باو بشم بشوند و ذکر او در حرف فاف کرده شود **سعد**  
 بلفظ رومی او را جیسرونی و بربار سر گویند و در نباتی معدا گویند  
 و بزبان بجزی خوینو و برکی طبرعا گویند و گفته اند طبلخ بگفته  
 اند و بزبان هندوی ستره گویند و بزبان زابلی مست گویند و بلبلی  
 لونقوا را ذی گویند و سعد لغت عربی است و از هر که گویند سعد نبات

که بخ او سیاه بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود  
 و لبش کوید سعاد انبات سعد است و با سعد کم کوید نیکو تر از  
 انواع او کوئی است و از بر کوئی بستی و از بر سستی هندی و بعضی  
 گفته اند هندی خوش بوی تر از بستی بود و خشکی کوید معدن سعد  
 بیشتر از عرافت و در نواح او هم باشد و لونی از جمله انواع  
 او با شفق است و نبات او کوتاه بود و دانه او فربه و تر باشد و نیک  
 نبود و هر جنبات او را بود تا آب نرود و کم نیک ناست و  
 کوئی هم صفت که بود از بصری که نبات او بر لبها جوی بود و  
 بر یکدیگر بر گرفته باشد و نبات این نوع را کولان گویند و آن  
 نبات بد مزای مقدار یک کد باشد و از و بر باها سازند که  
 کشاورزان را در ذراعت بکار شود و معتقدند اصل بحر آنست که منبت  
 کولان در زمین چیست در موضعی که سیلاب در جمع آمده بود  
 چنانکه جیح خا و لغمان جینی و از سعد بهر گیاه او خرد باشد  
 نیکوتر بود و البته نیک تر باشد نیکو نبود و عهد ذکر یا کوید برک  
 نبات سعد بر یک کد باشد و معدن او از بزرگی کد یا خرد تر باشد  
 و ساق نبات او مقدار یک کد باشد چنانکه ساق او خرد و کد باشد  
 و بر طرف ساقها او بر کجا خرد باشد با تخم او بهم آمخته و چنان

اورتر

او بر قوتش مانده و نبات او در دانه باشد و بعضی او را در دانه باشد و بعضی او را در دانه باشد  
 بهم دیگر در بافته باشد و لون او سیاه بود و بوی او خوش بود  
 و حقی دارد و نیکوان بود از و که بوزن کران بود و جرم او  
 درشت باشد و سطر و شوار کوفته شود **خاصیت او**  
 ار حانی کوید سعد کم است در یک درجه و خشکی در دو درجه  
 و اندکی قبض دارد و معدن و جگر را کم کند و سنگ کرده و مثانه  
 را بشکند و بوی بغل و دها نرا دفع کند و در شها را که شوار  
 نیک شود و تر باشد سود دارد و بول و خون جفای از مثانه و  
 رحم براند و قوت حفظ زیادت کند **سعد** در حاوی جین  
 آورده است که سعد نبات است که بعضی از عرب او را سقا لا گویند  
 و نولس گویند او را سعد بان معنی گفته اند که بخود او سرفرا بود  
 منبت و علقه که او را صبق النفس گویند بلعت تازی و بیان  
 او را باشد گویند منفعت کند و بر هر موضع که بدیداید از نبات  
 او از شش هفت کم نباشد و هر چه از نبات او بودی سرنگ کرد  
 بلون سید باشد و بلغ زیر برک باشد سینه او در هر یک از برک او را  
 رو یا بسیار باشد و ساق او بد مزای میقدار بدستی بود و شکوفه  
 او رزد بود و از غایت خشکی که در ساق و شکوفه نبات او باشد





که بلون سید باشد و بیانات بسیار است و مشابهت دارد و  
جرم او زود شکسته شود و این معدن او در کوه نکام باشد این  
صفت بود و این صفت باشد بود و کوید و سید و خفت  
که از ویرون می آید چنانکه نفر مرگیم و در سالی کوید صفت  
درد و باز توان شناخت که لون او سید باشد و صافی و بوزن  
بود و زود در هم شکسته شود و هر چه باین صفت باشد از  
استعمال و احتراز واجب بود باین صفت که در بلاد جرمه باشد  
و جرمه طایفه اند که اصل ایشان از عجم بوده است که نقل کرده  
اند و بعضی از نواحی وطن ساخته و گفته است که این موضع باشد  
از سقونیاه علامت و آنست که لون او بیاضی زرد و بشکل سید  
بود و اگر دست مالیده شود جرم او نرم گردد و چنانکه گویند که قوت  
او تا سی سال سقیم نکرده و فقط گوید سقونیاه موضع است که  
معدن او در بلاد انطاکیه است و نواحی آن بعضی را معدن <sup>درین</sup>  
شش طایفه قوت <sup>شاملی</sup> در درجه میان است که بر نوع <sup>درین</sup>  
آنست که قراط اسهل از مردم را بکشد و این را سوره گویند از انواع  
سقونیاه انطاکیه گوید باشد و جرم او تنگ بود و صافی و نیکو  
تر باشد در منافق **خاصیت او** از حافی گوید سقونیاه گرم خشک

درجه

در درجه طریقه بسیار است که در معدن و جگر و معاز از این  
دارد و از جهت دفع این ضربت او را بر این کنند و با این سون  
بیامیزند و با یکدش میزنند و یکی از خواص او آنست که چون دین  
با باد او را از اندام بر گیرد چنانکه بابتاء کند و اگر با سیر که بیند و  
با آرد جو بگویند و بر سرین ضاد کنند در درجه مراد دفع کند و اگر  
کسی را درد سر گشته بود پنج سقونیاه را بگوید و با باد او را با خلد  
به هم و کلاب بیامیزد در سر کنند در درجه مراد دفع کند و اگر کسی  
گویند قوت او تا چهل سال بروی باقی ماند اگر به هیات خرد نکند  
**سک** لث گویند که نوعیت از عطرها او را از مشک و سایر  
تر کنند و ابو یحیی گویند که کسا و آنست که حرمانا دسید که بلون  
باشد آب از ویرون کشند و بخوشانند تا کثیف شود و بیند و  
انگاه باره مشک در و افکنند **خاصیت او** از حافی گویند در درجه  
عصبی را شود دارد و با دها را براند و طبع یا نه بیند و سک  
ساده که در و عطر نکرده باشند سرد است در درجه خشک  
در درجه و این در و عطر نکرده اند که خشک است در درجه  
**سک مکان** ابو یحیی گویند در حیرستان او را سک مکان گویند  
و نایل سرف گویند و دانه نبات سیاه بود نبات و نبات از



نبات کرسته باشد و جرم او نهی در او رسیده باشد  
 غذا بکار برند و اگر از طعام او گرم خورده شود شیرین باشد  
 کند و نکی حادث کند و اگر در خورده شود مضرت در و کمتر  
 بود و یا کثرت آن خواص در بر می نمودن از و بسیار لغت نمایند  
 و چنین گویند که وقتی بود که بر کاه او بچسبند لک شود **سکینج**  
 نبات است که بلف رومی او را افطون گویند یعنی ادوی  
 طعام را مضمت کنند و سیقوریدس گویند بلف او را عایون  
 گویند یعنی ادوی که هر ساعت کرسته کند و بلف هندی سنگل  
 گویند و بلف ربانی جلداد سیقوریدس گویند و جرم کدوم که در  
 کرده است از و بسکینه عبارت کرده است سیقوریدس گویند  
 صفا بیون نبات است شبه خار و میوه در بلاد با هو باشد و  
 گویند بکوترا از انواع او است که لون او صافی بود و ظاهر او  
 بلون سرخ باشد و باطن او سید بود و بوی او میان الجذلان  
 و بیزج باشد و طعم او نیز بود و ابو جرح گویند از انواع **سکینج**  
 شفع در آن زیادت باشد که لون او صافی بود و بلون سید  
 نزدیک باشد و بوی او بوی انگدان کند مشابهت دارد و باین  
 صفت از نواحی مشرق باطراف برند و این را سوبه گویند صفت

جوز

جوز در و نبات دان باقی این درون او بلون سبز بود و کل بود  
 و بیرون او بسیدی مایل باشد و با کرم بود و بوی او نیز باشد  
 و مزه او طبع بود و این را سوبه گویند سکینج چهار نوع است و از  
 گویند و نوعی ملی لون او بلون رخست و نوع دیگر سید  
 و انجارد سید بود و بوزن سبک باشد و لغزان بود از نوع  
 اول باشد و ابو سهل رسایی گویند نوعی از و بسیارانی است  
 و نوعی از و خراسانی و خراسانی را صفاهانی به باشد و جرم چنین  
 گویند سکینج جزو رطبها از نوز و جالینوس گویند انج خالص بود  
 از سکینج به یزد سفید مشابیه دارد و چنین تصور کرده است نوعی  
 از و یزد متغیر شود و سکینج جرم این نوع سبک بود و گویند  
 باین معنی او را در استعمال مقدم داشته ام در معالجات  
**خاصیت** او را حافی گویند سکینج که مست در سه درجه و خشکست  
 در دو درجه و بادها غلظت را تجلیل کند و لطیف گرداند  
 و علت قوی و صرع و فالج و استسقا و در هر و پینه و درد  
 تبکاه و سرفه کهنه و علت کرمها است و در و ناریکی  
 جرم را که بسبب غلظت حادث شود سودمند است مضرت  
 نیکو که هم را دفع کند و ای را که میان طبقات جرم فرو داید و نبات

را مانع باشد منقض کند و بول را از شانه براند و جگر فرو آورد  
و سنگ شانه را بشکند و ببلد او را دویم بریزد سبیدست  
**سکر** لب گوید یکی شاخ را از سکر عرب سکر گوید و بلغز روی  
او را از خاویز گویند **خاصیت** او را حافی گوید سکر کم ترست  
طبع را نرم کند و قوت نرم کردن طبیعت در فایند بازت بود  
و اسعاده بر داید و بشوید و بوسینه بال کند از اخلاط روی  
و سرفه را تسکین و سکر سلیمانی و طبریز طبع را نرم کند و او کرا  
در دو درجه و ترست در یک درجه طبع را نرم کند و سرفه را  
تسکین دهد و سکر عرب چون با شیر عشر یکا برده شود استسقا  
نافع بود و در دو کوه و مثانه را تسکین دهد و معدی را نیکست  
و اگر در جشم کشید نور چشم زیارت کند و تسکین دهد آنکه شری  
در طعم او اندک ترست خلاقی انواع دیگر از سکر بود و ارحانی  
گویند سکر نوعیست که او را از حجاز با طراف نقل کنند و بصورت  
باز صاه نقل مشابهت دارد و بعضی گفته سکر عشر که از زمین برند  
مشابهت دارد و محمد ذکر یارید سکر نوعیست از ترنکین که  
بر درخت عشر فروید ایند چنانکه ترنکین از نوعی از خار فوفا  
**سککین** را مغرب کرده اند و مغرب او سکنجین باشد و

دومی بود که ترنکین گویند و اگر جری ترست باشد و برانی حالاد  
دینا گویند **سلخه** نیز گویند سلخه را بلف با سی استر کباب  
گویند و بعضی ریحان الجال گویند و بند و بند و گویند و در ریح  
از نضاه طب تلواورده است و محض مصری در منقول آورده است  
که سلخه را بلفت عبرانی فیسعه گویند و بلفت برانی فیساه  
الا گویند و بوست ساقی و سطر بود و برکی و و نباتات و آب  
مشابهت دارد و نباتات او بادی عرب بود و نشان قوت  
خاصیت در و آفت که رنگ او برنگ سبب مشابهت دارد و سول  
که بر جرم او باشد بار یک بود و جو بل و هموار بود و سطر  
چون زبان باور سدا و را بخود جذب کند اندکی بر زبان بچسبند  
و طعم او را با را بسوزد و بوی او خوش بود و سلخه سه نوع است  
و نیکو تر از انواع او است که لون او سیاه تر باشد و بلون  
مایل بود و بوی او بوی گل مشابهت دارد و بلون او سیاه  
تر باشد و بوست او تنک تر بود و نیک نباشد و بلون او سیاه  
بود هم نیک نباشد و بلون او نیک تر است که لون او سیاه بود  
رنگ او غوانی باشد و سطر بود و بوی او بوی گل مشابهت دارد  
و طعم او تر بود و این نوع از جلد انواع او نیکو ترست و سلخه





و سختی در حدیله باشد و قوت او طبعی و در او کم شکست  
در سه درجه و روشنی جسم را قوت در هر بول و خون خض  
را از کرمه و مثانه براند و باها غلیظ را لطیف گرداند و مع  
گند و با آن مقدار قوت قبض اندک که در ویست اعضا را تقویت کند  
داروها سهل در قوت اسهال معونت کند و بدلا و مسهل او دارد  
چینی **شلم** ثعلب از غرای حکایت کند که شلم سین غیر نجه  
است و بشن نجه و ثانیام است و حمره گوید شلمت در اصل  
شلمات بوده است این اشارت است باینکه شلم و شلمات معرب  
است طعم او در غایت ترشی باشد و بواسطه ترشی که گوشت  
مما را از وی گوید تخم شلم دشتی شلم بستانی مشابهت دارد  
و تفاوت باینکه در دو بانیست که لون او سیاه و سست و اسان تر  
جانبه شود و در اثر شلم بستانیست و بلغم هندی شلم را  
کنکو گویند **شلم** اوجانی گوید شلم که مست در دو درجه  
و ترش تر از درجه و در ملاء سرد را بنشاند و باقی مضرت بر ملاء  
که اعضا را برسد و لون او قسیدی میغیر کند سود دارد و تقویت  
و در منافصل را تشکیل دهد و باه را تقویت کند و بول را از نشاء  
براند و طبع را نرم کند و ضعف بنایی را که بسبب طوبت حار شود

سود دارد **سود** در حدیله باشد و قوت او طبعی و در او کم شکست  
ابو حنیفه دینوری گوید که بکلام سلع نبات است چون در  
جوار درخت افتد در ساق او تعلو کند و بدینجه بنشیند  
درخت بر شود بنبه دستها و لون او سبز باشد و بر کلا و بنا  
بر اطراف او و او را خوشها بود بشکل خوشها انکو در خرد چون  
اورسد شود و لون او سیاه بود و جزئی او را خوردم چو  
چون او شک شود ای لرح و صافی از وی ریزد و حله اخرا  
او در هست نبات او مرغ بود و بعضی چنین گفته اند که درخت  
سلع در بخد و حجاز نباشد از زمین عرب بل که در زمین تها به  
بود و حجاز زمینی است که فاصلت میان زمین تها به و حجاز  
گفته سلع نوعیست از صبر و چنین گویند که هر چه از آن در بخد  
ببرد و با بوجید از صمغ روایت کند که سلع درختی است که  
طعم او طبع باشد و عرب که را در ایلم جامکت عا در آن بود  
که چون فقط سال بدیدادی و با آن کم باریدی با سنیقا  
بیرون رفتندی و از درخت عا در درخت سلع هم جمع گویند  
و کاوان از آن همزم بار که نکی و قری از همزم نهی تا سعل  
رفی سوختی عا در سنیقا اینان بلطر بود **سود**



اموی گوید از انواع درختان درخت سلم درختان جنگلی است  
و چنانکه در درختان دیگر آب جلد چون شاخ از شکست شود  
از سلم نیز جلد و منبت او در کوهها باشد بر زمین جلد نزد  
و لبث گوید قرطبر درخت سلم است که با وادیم برانند و نمک  
سلم درختیست که شاخها او هموار و راست باشد و خارها او  
باریک بود و شکوفه او زرد باشد خوش بوی و از مسانه شکوفه  
او جلد بیرون آید و بلفغ عرب جلد آن قرن را گویند که از شکوفه  
بیرون آید و تریب با قلا باشد نه که در روی بود و جلد اجزاء  
درخت سلم نخلت و بیک و پوست او را دم برانند و در شکوفه  
او را سلم سبز باشد خوش بوی و اگر در طعم او طبعی باشد  
غریب و خونی و مالوفی بود و درخت او را بلفغ هندوی  
نخل گویند و هندوان از بزرگ او در جرم علاج کنند و قوت  
فرد در جرم نخل گویند **سلم** لبث گوید پوست را را عا  
خلج گویند و بخت روی او را باوس گویند و بلفغ سریانی خلج  
دختر را گویند و از بختی که گوید بلفغ روی او را بطوس گویند  
و خلج که گویند که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
و در سلم و قی تعلیم بیرونی آید ظاهر پوست او با طراو شود

و جگر گویند

و خنثی گویند که از انواع درختان درخت سلم درختان جنگلی است  
گوید پوست را که کم خشکت در درجه در درختان است  
و همدوا که با سدر و سن و مقول هم آمیخته شود و بخور کرده  
ایدعت بوا سیر یا مسفت کند **سلط** زجاج گوید هر چه باو  
روشنایی حاصل آید عرب او را سلط گویند و باین معنی زیت  
را سلط گویند و ابو عبید از اصحی روایت کند که سلط نزد ک  
عامة عرب زیت است و خلیفه امام اسماعیل جالوجهری در صاع  
سئل این را آورده است و اصل این سلط روغن کچند را گویند و باو  
گوید اصل این روغن زیت را سلط گویند **سلم** نصر بن خلیل گوید  
سلم عرب جند را گویند و بلفغ دیگر او را سیفعلوفی گویند  
و بعضی گفته اند بریان روی برو قولون گویند **سلط** و طراو نیز  
گویند و بلفغ سریانی سلفا و سلوفا نیز گویند و سلوفا نیز گویند  
و شبلوم نیز گویند و بلفغ باری جند **سلم** و بختی که بختی که  
گوید جلد در دو نوع است یکی نوع او از غلظت سریانی سلط  
و این نوع فا بصر بود و نوع دیگر باو از سبب و از نوع  
سریانی **خاصیت او** را حافی گویند و در پوست او با طراو شود  
و در قوی باشد باین اخطا طراو غلظت را بختی که بختی که بختی که

و جگر گویند





دیگر نقل کرده باشند و ابو حنیفه از نواری که در سلاطین  
 رسیده و بواسطه مرور ایام تباه نشود و قوت انواع خمر در  
 حرف خا ذکر کرده ایم **الحفاه** بلفظ سرمانی کشف از کویند  
 و بزبان زالی باخه کویند و خمر کویند کشف از کویند و  
 سولانه کویند بعضی بیهاده او در سوراخا بود و اهل سقا فاکر  
 او را کفاد بشت کویند و اهل جرجان الان فقص کویند و بروج  
 شبلونه کویند و هندی بکوه کویند و بجزیری که کویند فاکر  
 و ابن اعرابی کویند بلفظ باری سنگ بشت کویند و بحری با  
 لطوم کویند و گفته اند زنبیل از پوست او حاصل شود و آنرا  
 کویند لطوم مطلق الحفاه را کویند یعنی بری و بحری و اهل  
 نهره که در این عمر از بندر خود روایت کند که لطوم نوی  
 از انواع ماهی و او را نلصه و زلفه کویند و ابو عبید از فرات  
 گفت که کشف نرله عظیم کویند و بلفظ بی اسد الحفاه ماده  
 را کویند و در واسی کویند و در الحفیه کویند و یکی از نقاشان  
 لغت کویند و در بیهام شام الحفاه که او را دو بال کویند از کو  
 چایان مرغ را بود و کویند جتن شندم این نوع از الحفاه با نل  
 که در نلجه بر و خورقن او معال نیست اگر در دام صیاد

بمنه

بقشای و را بابت باز کرد و نلجه ماهی را بلفظ نواری  
 ابصارن کویند و هندی ماهی کویند و انواع ماهی را بلفظ  
 انواع مختلف کرده اند و نوعی با از وحی کویند شیدل با و  
 سادس کویند و فریبای تازه را کویند که نل نلاده باشند و نیز  
 اما کویند از ماهی که تولد او در شکل سخر باشد و کعبه است  
 و سر سالی و کعب و کرج و نیل ناهما ماهیست اختلافات  
 و یکی نوعی از ماهی عرب ماهی عیسی بود و بلفظ نوعی ماه  
 ماهی را شیلن کویند جالینوس کوید ماهی در یاد راب جویند  
 چون دجه و جحون و امثال این برقرار کنند بل که چون احساس  
 کنند که باب بزرگ رسد بکروز و باب «یاد را بد و مجین ماهی»  
 که در جویها بزرگ باشد یعنی از موضع که این جوی میگذرد  
 و منتهی شود در هر دو باب قرار کند اما سلاطنت او را بلی  
 جویها را بیش باشد و ماهی در بای را خا و خطا و جویها را شد خطا  
 ماهیان نخی را و آنج در باب «یا با نر صفی و نر نر» باشد  
 که باب «یا نقل کرده بود و بلفظ عرب جمع ماهی را کویند  
 ماهی که او را در سر که اندازند و بر نر نلجه ماهی را نر نر  
 و اهل ما و راه النر ماهیانه کویند و طعم او که با حاصل آید

عظیم بود **خاصیت** او را حلی گوید مایه نوده قربانی با بر  
تقویت کند و مایه پاک نکند داده باشد علت بر قانرا که از است  
داروها کم یا از مضرت زهر هوام باشد منفعت کند و باغ  
او را هاد با گویند است که وطن او از جویها بزرگ برسد و بیک  
بود و این نوع از باغ در غزارها و بیستانها باشد بیکو تر بود  
و از انواع مایه بیکو تر شایسته یک را از و شیو کونید و  
ما را مایه باه را تقویت کند و مردی در مزاج او کمترین و نیست  
انواع آن مایه که او را جری گویند برودت و رطوبت بر غالب  
است بخلاف انواع دیگر و بکوی که از و متولد شود بلغمی بود و بیک  
باشد و آن مایه که عرب او را حمل گویند صالح گویند که مست  
و باین مایه زیاد تر کند و خارش اندام و کرم و شیرین را تقویت  
کند و همچنین مایه که او را زو بیان گویند و باغ او را صفا گویند  
کرم خشکست و رطوبت حده و اخلاط ترا که دور باشد نشف  
کند و بوی و عطر از او شکر کند **سم** را بلف با ری  
نان بیک گویند و او را از لغت نازی گرفته اند و در اصل نا  
میده بوده است و از و بجا با لبر بزم عبارت کنند یعنی بکرم  
و بلف که دمی او را بسماد است گویند **سم** اصحاب النج گویند

مرا بنسب

مرا بنسب دولت اخی موصول بود با ریح و بکسی بنسب است  
دارد و بداندی مرد بالا باشد و بیک و بکسی بنسب بود برزدی  
و بیدی مایل باشد و این وصف در لونی بیک خیری شایسته است  
و باغ او زرد باشد چون که نازکی و اگر از و شایخی در باب اندازد  
مایه بیک مضرت او بید و در و آب آید و ممکن باشد که چون  
با و رسد بیک از آنکه آن موضع را سفالت که هر که باین را بصد  
کند و با عقوت فرمایند بان بیک مضرت حتی بر نباتات و غایبست  
و چون قوت او در باب باقی باشد و کبی با بران و قوتی نبود از  
مضرت تمام خالی نباشد **سم** را چنین گفته که سمار نباتت که  
منبت او در کشت زارها باشد و هیچ حیوانی از و نخورد که ببرد  
و بعضی گفته اند علت او که در نبات جو و کدوم در وقت از و زیا  
بدلیاید و خوشه او سیاه کند چون انقار و هیچ جز او را نخورد  
و چون خورد مرا شکر ببرد **سم** لغت عربست و او نام جوانیست  
که از پوست او و سینههای کران سازند و بلف و دوی و دوی  
سبوان گویند **سم** عرب بگوید گویند و طحانان بگوید  
و بلف فندی ند و بارسی بگوید گویند و برومی بسیار گویند  
و او حنیفه دینوری گویند که کندی که در زمین عرب بود و نوزاد



سبید بود و در این وقت که او حلقه کوبیده است که در حد  
افتد به پنج طریق مضمت نشود کوفته و خرد و در مضمت شود و از  
اعاد بر بیرون آید و شکم را نرم کند و بوی دهن را بکشد  
در محل ماله غلیظ نوح متولد شود و در اعضا تشنج برید کند  
و او گرم ترست در درجه و این انواع مضمت در بچگی بیان  
کردیم که است **سماق** ثعلب از این الاعراض روایت کند که سمات  
را بلغت عرب با سالی مختلف چون عرب و غنوب و عرب  
تعریف کنند و بعضی عرب نیز گفته اند و باریان تیشتم  
گویند و بعضی تری گویند و سندی سلی گویند محل ذکر با گوید  
درخت او بلون سرخ مایل بود و طعم میوه او ترش باشد و دانه  
او چکل عذر بود ابو بکر جان گوید سماق دو نوع است یکی نوع ارد  
است که محل ذکر با صفت او تقریر کرده است چنانکه ذکر کرده ایم  
و نوع دیگر است که طعم او تلخت و سوزا و در درخت بو سها  
بکار برتند و بولس گوید عرب و بر که درخت سماق را بو سها  
بکار برتند و اطباء میوه او را در ادویه استعمال کنند و ابو جعفر  
ذینوری گوید او را خواصها باشد **خاصیت او** ارحالی گوید سماق  
شای از خراسانی مقداری خرد تر باشد و او سرخ خشکست در درجه

شکاف

و شکم را به سبید و در درجه از او سرخ نخل را سودا و در  
محل را دباغت کند و قوت دهد و بیم را از گوشه برزانه و  
تشکی را تسکین دهد در معا و ریز روح را سودا دارد **سمنه**  
حب سمنه بملف مثل است در درجه از آن لئون اوسام باشد و اد  
حب یاره سبید متعلق بود و لبث گوید خنجر آورده است که سمنه  
دارو است که زنان او را از بخت فریفتی بکار برند **خاصیت او**  
ارحالی گوید سمنه باه را زیادت کند و او گرمست در درجه  
و خشکست در یک درجه **سما** از هر که گوید سما ناما عیبت از معا  
و بعضی او را سلوی گویند و یکی را ازو سما ناما گویند و بعضی گفته  
اند و چنان دجج او بکانت جالینوس گوید عادت ها است  
که خرق بسیار خورد و باین معنی از خوردن او با فراط جز باید کرد  
و سما ناما بلغت دومی او را بکن گویند و سندی او گویند و بیک  
و نیک گویند **سنبل** د سبقریدر گویند سنبل در گوشت  
از زمین سودیه و این نوع از جمله انواع او نیکو ترست و همه او  
بزرگ باشد و همه او ان باشد که بر سر نبات او میوه ها باشد  
که بر یک موضع فراخ امده باشد سنبل شای در شام بود بل که  
سنبل او در کوهها باشد که بنام نه بکست و نیکو تر از نوع املت

که ساجی او رسد و از آنکه بوی سعد شام رسد و خوشه و خرد  
غایت خوشی باشد و از آنکه بوی سعد شام رسد و خوشه و خرد  
بود مقدار و طعم او طبع و باین معنی باز را بهر روز و یک نوع از او  
سنبلیله است نبات او بار بکتر باشد و قیامت از بود از این نوع  
که ذکر کردیم و خوشه او را بنوع باشد و نه یک در مجید بود و یکی  
او را از هوسنی باشد و از سنبلیله مندی آنج منبت او در گوشت باشد  
خوش بوی تر بود و خوشه او کوتا بود و بوی او بوی سعد شام  
دارد چنانکه سنبلیله سوری نوع دیگر است که او را در میان  
بود و این نوع بوی سفید تر باشد و بگوید که از طرف حضرت او  
است که سنبلیله او را در آب فلکند و لحظه بگذرانند تا تر شود  
توقف در آن آب قرار کرد و اگر خاک درو بهم منته شود خاک  
در قعر آب بنشیند و اگر لوز او سید باشد چون آب باورسد  
مخلوم شود و طایفه سنگرمه بگویند و سنبلیله را با و بهم باین  
نادر و زن او زیادت شود و بچی و حشکی گویند از انواع سنبلیله  
عضای فری نیکو بود و یکی از علامات او است که بعضی از او چون  
نماند بوی سبب از بوی شام رسد و از بر او در منفعت و خاصیت  
است که نبات او خرد تر باشد و بوی او خوش بود و سیدی بوی

او شام

و بعضی بزرگ باشد و صاف سخت گویند سنبلیله مندی بقیوت از  
انواع سنبلیله زیادت بود و سنبلیله مندی در حرارت زیادت  
باشد و طعم او طبع بود و این ماسوه گویند سنبلیله سیاه از انواع سنبلیله  
در منفعت زیادت باشد بعضی از اطباء گفته اند که در بعضی مواضع  
سنبلیله باینند انکاه بغیر شدند احتیاط باید کرد تا این انواع بکار  
برده نشود و محمد ذکر یا گویند علامت او آنکه منته باشد است که  
طعم او در قوت نباشد و در نکل و متغیر ناقص بود و او بهر گویند  
سنبلیله بزرگ که ماد و قیامت نبات تر و نوع مرغی باشد یک نوع  
از سنبلیله سیاه است و او را بنیالی گویند سبب آنکه بوی او خوش بود  
و او را در انواع عطرها بکار برند و نوع دیگر است که لوز او خرد  
باشد و این نوع را ادنانی گویند و این نوع را قوی اندکتر باشد  
و با طعم او ترشی بهم ساخته بود و این نوع را در معونات بکار  
برند و فرونی سنبلیله را گویند از نبات سنبلیله خاصیت آنکه  
زهر باشد و علامت آنکه او را بدو توان شناخت که لوز او در غایت  
سیاهی بود و حرم او سیاه بود و بر او طعم او شیرین باشد و  
و نیز طعم او نیز طعم عاقر قرحا میماند و در فرونی او باین



که در کرم و حشرات و غیره از این نوع است که از روی رغبته و میل  
و بیشتر بخوبی گوید قرون سنبل در صورت بعوض قناری مشابهت  
دارد و از اینات سنبل دان بود که بر شاخها و از غیب باشد  
و شربت کشند از وی که قناری است و این نمند و گوید قرون سنبل  
با شربل و شربل گویند و بیشتر نیز گویند و صفت شربل در جوفی با  
تقریر که هم و حشر گوید قرون او بخوبی نور یا مشابهت دارد و  
گفته اند نبات سنبل چیزی بود که صورتش او بعین مشابهت دارد  
و مقدار سنبل از دانه او ادمی با هلال کشند بی توقف و سنبل  
را ببلغت روحی اسطوخوس گویند و میسند و بی و ماه گویند و او  
گویند سنبل مندی و شای ادخست از ادویه **خاصیت او**  
ایستایی گوید سنبل که مست در یک درجه و خشکست در دو  
و قابض است و اگر خورده شود یا بر موضع معده و جگر نهاده  
اید سدها و جگر و معده را بکشد و نفوشت کند و در او بیل  
براند و شکم را ببلد و در عموما را نشانده خاصه ورم رحم را و  
درد که در او خلقت بر قناری و درد جگر را شغف کند و بارها  
تر که در معده و انجا برویند و شش جمع شود خشک کند و اگر در  
جسم کشند شود و فرمای که رختد باشد و رویند و نفوشت کند و

جمله انوع او سنبل مندی که در ان افسیاء باشد و بیکم و در بد  
او منسل و نیم ادخست **سنبل** این الکیت گوید سنبل مقصود  
و او را بیک نسبت کنند و ابو حنیفه دیوری سنبل در جمله او صا  
بعثت ماند و خانی سنبل باریکست و چنین گفته اند که نبات او را  
باوی باشد که چون باله و وزد اواری از او بکوس رسد چنانکه از  
ختمان **خاصیت او** را حانی گوید سنبل که مست در یک درجه و در  
دو درجه خشکست و خارش اندام و کرم را مود دارد و خون را  
صاف کند و طبع را نرم کند و بدلا و منسل او شامسیر است  
و بلبلان او ملیده **در سنبل** را تخم سخوس تعریف کنند  
و معنی او باری که باشد و بیقوریدین گوید جرم او جری باشد  
و باو نیکهای انگیزی را روشن کنند **خاصیت او** را حانی گوید  
سنبل در جرم است در دو درجه و خشکست در سه درجه و در  
است و باین خاصیت زردی از دندانها بیرون و باین که در داند  
**سوسن** ابو حنیفه دیوری گوید سوسن لغت عرب است بل که  
زبان عجم است و انواع او بسیار است خوش بوی تر از انواع او  
سنبل سیدست و صاحب الشامیر گوید عرب سوسن خوش بوی  
را عنقر گوید و بلغت روحی اید و سوسن گویند و معنی این سنبل

بود بلایم بعضی از این دو سوسن را که در شکم است و سوسن را که در شکم است  
 گویند و باری سوسن گویند و روغن سوسن را بلغت روحی است  
 نیز گویند و باری سوسن را که در شکم است و سوسن را که در شکم است  
 یا میروز گویند و در معنی او گفته است که معنی او را از لوز است  
 حظی است و روغن سوسن را بلغت روحی است و سوسن را که در شکم است  
 المشاهر گویند و سوسن را بلغت نازی دلال گویند و  
 معنی است و او را در شعر **اذا ما الدلال لا رجوان تنفت**  
 و جدت بهار بکار کوی القنبل و او را بکار گویند در نایچه از  
 نواحی شیراز نوعی است از باریج که او را سوسن نرجس گویند و  
 بر کاف بیک سوسن شباهت دارد و میانه او بجز نرجس شباهت  
 دارد و تفاوتی جزو گویند سوسن سفید که او را اناد سوسن  
 گویند و از ایشان از لوزی که سوسن اناد باشد و نراج در  
 از لوزی را گویند و صهارخت گویند سوسن مستانی است که لوز او  
 سبب بود و او را سوسن اناد گویند باریجان و سبب می گویند  
 از رخ آن نیکوتر باشد که در آب بسیار باشد و اجزاء او بهر سوسن  
 باشد و خنک است و مقدار کوتاه بود و خشک نبود و اجزاء او بهر  
 گوشت باشد و لوز او بزرگی زرد و خوش بوی چون مقداری

ارو

و سوسن را که در شکم است و سوسن را که در شکم است  
 بود رنگها شکوفه او مختلف بود و بعضی از لوز سوسن  
 که بزرگی زرد و بعضی از لوز رنگی از غوا می شباهت دارد و این  
 اختلاف لوزان در لوز سوسن فرج ماند و روغن او خوش بوی بود  
 و چون او را از زمین بر کشد و در سایه خشک کنند باید که بسوزند  
 بجا او را زخمها کنند و نگاه بعد از آن بوقت حاجت بکار بر  
 و از روغن او نیکوتر آن بود که مقدار کوتاه بود و خشک نبود و اجزاء  
 او بر گوشت باشد و لوز او بزرگی زرد و خوش بوی چون مقدار  
 از و بندوق برسد عطسه دارد و سوسن آسمان کوزا شکوفه می بود  
 و جرم او شکست شود و لوز او سبزی مایل باشد در وقت زردی  
 چون کهنه شود جرم او بزرگ شود **خاصیت او** اجائی گویند  
 سوسن سیدستانی که او را سوسن اناد گویند کم خشکست در  
 دو درجه و لطیف و بیاد بهار که در دماغ ادرت سرد و ماله  
 او از سردی بود و در دماغ و ماله غلظت را تحلیل کند که در دماغ  
 حادث شود و روغن و بیک و چون کوفه شود جرمها خشک کنند  
 و اگر بیک روغن او را بر آتش بریزان کنند و بگویند و بار و روغن کل بر گوشت  
 آتش کنند و اما سوسن را که مذکور در روغن شود و خشک باشد



کشته ورم کند و دانه ها بر او ظاهر شود و بزرگ و همین  
 منافع باشد و خون حیض را براندازد و قوت رز و در وایز  
 کردن جراحتها در جوش او بشود و روغن سوسن که او را خوشتر بود  
 کرده باشند از انواع عطرها و مواد که تحت شک بود نرم کنند و اگر  
 خوش بوی نباشد هم منفع کند و طریق ممکن یکی از وایز که روغن  
 سوسن با لغت نماید و طریق دیگر آنست که روغن سوسن را بخورد  
 چنانکه دیگر شرابها را و از جمله منافع او آنست که مضرت زهرها  
 دفع کند خاصه مضرت پیش عقیق و جوش سوسن حتی بطعم تراب  
 و در ماباشاند و نری جراحتها را خشک کند و مادماء غلیظه را  
 گرداند و سرفه را سود دارد و طبع را بر دفع اخلاط رده میوه  
 کند و تشنج را مفیدست و اما سوسن بر باد باشد و علت بواسیر  
 و ناسور را منفع کند **سندروس** محض در کتاب مقول آورده  
 است که بلغت یونانی سندر و بر بنیقولیند و در کتب طبین  
 آورده اند که علاقه بنکوبی و قوت روانست که لون او سرخ بود  
 بلون عشق و جرم او صلب بود و یا کبره باشد و درخت سندر و  
 در زمین زکبار بسیار باشد و طریق تحصیل او آنست که درخت او را  
 بکار در شیر زخمها کنند و بکارند تا سندر و سر ازو بندد و ترشح کند

و سنجید شود اما او را بکمر خود و در میان کمرها بندد و  
 سندر و سوسن و روغن سوسن یکی از وایز است که چون پیش از وایز باشد  
 اجزاء او بهم دیگر فراهم آید و روغن کداخت نشود و این نوع غرض  
 ندارد و بهر موضع بماند و منفع در روغن بود و نوع دیگر آنست  
 که چون پیش از آنکه بچشم او نرم شود و اجزاء او دراز گردد چنانکه  
 عکس و منقطع شود **خاصیت او** از حانی گوید سندر و سوسن کرم  
 خشکست و در درجه در مش خون را منفع کند و علت بواسیر  
 و خفقا را سود دارد و قوت او بقوت کبر با مشابیه دارد **ه**  
**سورخان** را بلغت یونانی او مود و بیلوس گویند و سورخان  
 پنج نایب است که شکوفه او سبز از جمله انواع شکوفه در فصل بهار  
 بدینداید و برک نبات او پرروی زمین نزدیک باشد و هر که را از نبات  
 جعفری بخور او سید بود و منفع او زیارت باشد از خلوا و او را  
 بخور او سیاه بود یا سرخ شکوفه او بلون رز و باشد و از غوائی تر بود  
 و این نوع نیک بود و این نوع را سندر و سوسن گویند و نیکو بود بیشتر  
 او را در او و این نوع را استعمال کنند و این نوع در حالی که بسیار  
 باشد و بلغت سبائی او را ذلیل گویند و سندر و سوسن نیکو بود بسیار  
 سورخان گویند و شکوفه او را اصابع مرص گویند و ابو حریز گویند

از آن نوع که در کتب مذکور است باید که با این است که در بعضی  
 بود و هر چه در صفت بر داشت این باشد نیک بود و این بیرون  
 و این در کتب است باید که بعضی او را بعضی برتری بخندند  
 گویند چون بهیچ نباشد از زمین در فصل بهار و در فصل  
 از آنکه بارانها بهار است و در فصل بهار و در فصل  
 و سبب بهار باشد و اول شکوفه است که در فصل بهار بدید آید و هر که  
 او بر روی زمین نیک باشد **خاصیت او** را چنان گویند که سوره بخان  
 در خشکست در درجه آب نشاط از زیادت کند و غلظت  
 نقرس را ملود دارد و اگر او را باز نجیل یا با قوت بخان یا با استعمال  
 کنند در نقرس را بی توقف کند و اگر بر موضعی که آفتاب  
 بخان استعمال کرده شود ورم را سخت کند و ماده که در وجع شود  
 از آنکه در فصل بهار که اندر در بهار اندام تشنج بدید کند و معالجه  
 سخت کرد اند و از جمله انواع سوره بخان نیکو تر است که بیرون  
 او بسیار باشد جرم او در شوار شکسته شود و این بلون زرد و  
 باشد نیک بود و استعمال او ممکن باشد که ادی را اهل کند و بدل  
 او سوره بخان در علت نقرس مسکن او بر کف است و نیم جرم و مقل  
 از روی **نقرس** یعنی مصلی است که بد سوسن نباشد که سبب باشد

دارد و در کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است  
 خانه بکار بریند و عصاره او را در دانه استعمال کنند و بخان او  
 شیرین بود و در غایت شیرینی و شاخها او بطعم طبع باشد و لیست  
 گویند نام او را از آنکه سوال کردم چنین گفت که برک و این  
 متک گویند و چنین گفت برک او را در نیکد و از جستان او  
 زیادت شود چنانکه دادی را در منقول مخلص آورده است که  
 بخان سوسن بلخت برانی عقاد ادیسیا گویند و یونانی علیق  
 گویند و معنی او جان باشد یعنی بخ شیرین و اهل کرمان بخ سوسن  
 نیک گویند و اهل مری بخ زرد روی گویند و بلخت بخ او را  
 بخ گویند و معنی که در سیستان با کنند و با بوی مریدان گویند  
 و او را در کورستانها و خاها بخ کنند و بزبان فارسی او را بخ گویند  
 و سیقوریدر گویند در بغداد و قیانیط نبات او مشاهیر و در  
 شود و لون او شکوفه او بنفشه باشد و دانه او در غلاف و در جستان  
 لوبیا و عدس و بخ او در لون مشاهیر است در دره او  
 خصصا ند و هندوی او را مصلی گویند **خاصیت او** را چنان گویند  
 بخ او معتدل است و اندکی بر طوبی حرارت است و بازمی نشیند  
 تا آنکه کند قصبات سوسن را نرم کند و فضلات او دفع کند و در



خلق و شکر بسیار است و در وقت قیامت در بهشت انداختن که عرب  
 از آن هر قدر بول دفع کند و عصا به چ او بنهاند کمین شود دارد  
 و در پیش مشانه را منفعیت کند و چ او خورد کوفته شود و در چشم  
 شود ناخن را دفع کند و عصا را او از چ او در وقت زیارت  
**خاصیت سولان** ارحانی گوید سولان داروی است دفع و او  
 که خشکست در چهار درجه چنان اندام با و بسود شود اندام  
 بسوزد و اگر در بینی مقدار جبهه آب چند ریخته شود نفوذ با  
 دفع کند **خاصیت سیادولان** ارحانی گوید سیادولان سرخ  
 در دو درجه و خشکست در سه درجه و قابض است سیلا  
 خون را منع کند و در تخن موی را دفع است بدلا و در تقویت  
 دفع رخن موی مسکن او قیل نه ره است و کثرت او چ لب  
 سوزان را زی گوید سوزان پوست درختی است بهیات سطر به  
 و بزرگ و بیوسته رخت در دار مشامت دارد و لسان از اعضا  
 بارد رخت او است **سیا لیوس** معنی سیا لیوس چنان باشد  
 یعنی چیزی که بلعاید و اول غایت دوی است و طرخ روی بقدار  
 بنطی خردست و بوی و طعم او از بوی و طعم بنطی تیز تر باشد و با  
 و محمد زکریا گوید سیا لیوس رویت و او دانه است با دندان حکم

اصول

آتش و گوشت را بعضی از کتب گفته اند که با کمال دقت  
 و این ماسویه گوید سیا لیوس یا نکدان دوی مشامت دارد و  
 در سیقورید را او با ساسانی نام کرده است و بزرگ او بزرگ را زیارت  
 مشامت دارد و جویا کل بزرگ ساسانی سطر بر باشد و او ساسانی  
 و بنوع دارد بهیات را از بود و او را زوا یا باشد و طعم او تیز  
 بود و این ماسویه گوید و از بنجیل مشامت دارد **دخا صفت**  
 ارحانی گوید سیا لیوس که خشکست در دو درجه و مادام  
 لطیف گرداند و شواری نفس زن را که عرب آنرا عطر النفس  
 گوید سوزند است بالاشکم را براند و زنان را در وضع حمل این  
 دهل و ریخ و رادت را مهل گرداند و علت سریع را سود دارد  
 و علتی که آنرا عطر البول گویند دفع کند و یک از علتهای آن را که او را  
 اخفاق خوانند منفعیت کند و منقد رحم را بکشد و در درجه  
 مختلفه که در باطن ادبی بدیداید چون سرفه کهنه و مانند آن جمله  
 را منفعیت کند و گفته اند او را نکدان دوی است و با بجدان مشامت  
 دارد جز آنکه اندکی از آن نکدان دراز تر باشد و سیدی در کون  
 او زیادت از آن نکدان بود **سیا روف** محمد زکریا گوید در  
 آورده است که سیا روفی باخته که معرفت آنها او را بنفشه الشونیز





اند که جگر را از کبد جدا کنند و بگویند که این کبد است که در کمر است و کبد  
 سرخ و خشک است در یک درجه و بویید و خنک و بکارد بر روی بازو  
 کل و آب سردا سال صفای را دفع است و جگر است و جگر است و جگر است  
 که است در هر دو درجه اول و خشک است در دو درجه و سرد است و  
 دماغ را بکشد **شاید** که بعضی شایان نیز بگویند که فاف و صفا  
 تحت گوید شایان که در خنک است در زمینها و از اینها گویند  
 عسر و لغت عرب شایان که گویند و طایفه او را دجانی الشیطانی  
 نیز گویند و اینها سویه گویند مثل **شاید** محمد زکریا گویند  
 شایان نیز شایان است در و برین زیادت نکرده اند بصفه **شاید**  
 را محمد زکریا در کتاب جواهر آورده است چنین گفته اند که شایان  
 دارد و هندست و در صورت بکاه خشک شایان است در و ذکر او  
 در عرف ما نقر کرده اند **شاید** را بلفظ رومی میاطوس  
 گویند و میاطوس هم گویند و بر بانی شاد را گویند و کیفادیا  
 نیز گویند و بیادسی شادانه گویند و سوزنم گویند در بعضی  
 مواضع و تبارکی او را جگر الم گویند و جالینوس گویند او را جگر الم  
 بانی معنی گویند که جگر الم و بر سنگی یا فانی سوزده شود باب  
 اجزاء او را کتاب لاسرچ کنند جگر یعنی گفته اند مرنگی یا که جگر

باز

باب سوزنم و جگر است که در کمر است و کبد است که در کمر است و کبد  
 مرنگی یا که از جگر است و سوزنم است که در کمر است که در کمر است که در کمر است  
 شایان است در و بر گویند او را جگر طوری گویند معنی آن باشد  
 که او را بطور شایان است که در جگر انواع او شادان است  
 و لون او سرخ باشد و جگر او بیگل نقطهها باشد بعد از ماسر  
 غدیر و از بلفظ شادان خلوقی است در نفع و خنک است در و اند که یک نوع  
 دیگر از او است که جگر او است بود و ترا او را که بر است او گویند و  
 هندی رطنا گویند **شاید** او را معانی گویند شادان است  
 سرد است در دو درجه و خشک است در سه درجه و بر جگر را منفعت  
 و دفع ریشم باوان باشد که او را بسید یا بیضه مرغ هم میامیزند  
 و بکار بر نند و اگر بر شربت خرده شود یا بسین طلا کرده ایند  
 خونرا که در عروق زبانی روید نیکو کرد **شاید** بلفظ خند  
 کل گویند و برای ریخ گویند و سوزی سده گویند و کینت گویند  
 سنگی است که از جگر او انواع ناک و اسال آن حاصل شود و از جگر  
 انواع شت بانی در منفعت به باشد و جگر او بسید باشد و افشا  
 و جالینوس گویند از جگر انواع شت بانی در منفعت به باشد و از  
 او این جگر او کرد باشد یک بود و این تر باشد و جگر شت بانی

و متفاحی جرم او منقطع باشد و بولش که متفاحی انواع او مستوفی  
لطیف تر بود و معنی مستوفی بلغت باری تکافیه باشد و گویند  
از بن شقوق پنج جرم او مدح بود یعنی کوتاه باشد بهیات  
نیکو تر بود و درین گویند که از سران کوه ایی بیرون می آید و در  
طرف ازان کوه فرود آید بر آنرا نکل بر زمین رسد تدریج پنجه  
چنانکه پنج و اشال آن و شیب مانی ازان حاصل آید و یک نوع ازانواع  
او شب مجانی گویند که نکل و نران ازان بیشتر کار بردند **خاصیت او**  
از حانی گویند شیب مانی بطور قوی زیاد است از دیگر انواع او بسبب قوتی  
که در دست بهاء دندان را استوار کند و دندان که جنبید بود محکم کرد  
و خون بینی و رفتن خون را از اعضا منع کند و در یک درجه  
که مست و در درجه خشکست و شیب مانی بسبب که لون او  
بر روی زند و در طعم او اندکی ترشی باشد و او قابض است  
و مسجی گویند شیب مانی در درجه که مست و جرم را روشن  
کند و گوشت زیاده را از اجزایها برید و بنهای دندان را از  
خوردن شدن صیانت کند و دندان را محکم کند و علت بیعی که  
سود دارد و در شکی که در رموی بدید آید بکشد **شبهه او**  
گویند شیط و شربت و روی لغت و انواع و نوعیست از انواع

می

می

مافی و در بنک باریک باشد و نرم و مرطوب و لون زرد بود و بهیات  
بیرط مشابهت دارد و روی او را قطر او سکویند و بلغت بر مانی  
او را شبهه طاکویند و بلغت مجری انجل گویند و او لطیفتر گویند  
نیکو تر از انواع شبهه است که نولند و در درجه جدا و فراتر کوه  
باشد **شیت** بلغت روی نقون گویند و انون نیز گویند و بلغت  
سربانی شنبه گویند و باری شعل گویند و بلغت مجری سوز گویند  
و حمره گویند و در بلغت باری شود گویند و بهندی او را سوزی  
گویند و در مستقول محض او دره است که شیت را بلغت باری  
اشود بوده است و شیت معربیت از **و خاصیت او** از حانی گویند  
شیت که خشکست در درجه اما سران که ماده او سردی با  
یرد و خلیل کند و بیکال شکم را که از باد حادث شود سود دارد  
و سبب که از امتلا باشد یرد و روغن شیت بادها را از  
شکم براند و باه را تقویت کند و خاکستر او ریه های پاک را  
خشک کرد و از این نوع ریش بر اعضا تناسل باشد چون  
و خصیه و اشال آن منفعت کند و در منفعت **شیت**  
این سبیل گویند هر چه باریک باشد ضعیف از انواع بکار درخت  
و خار خون خشک شود و او را ضم گویند و بزرگ گویند بهشت رف



در فینچ چندان است و باید و باید چنان باشد چنان شود و سکو  
 او بلون سرخ بود و بعضی از عرب او را حله گویند و ثعلب این  
 الاغانی روایت کند که حله درختی که چون استرازه خورد شیر  
 از بستان او بیرون آید و او حیثه دهنوری گوید شرفی گمانست  
 که اطراف نبات او برهما نیز مشابحت دارد و او را صریح گویند  
 و مثبت او در دریکها باشد و جردین او جوان را نیکو بود **شیرم**  
 ابو عمرو گوید شیرم نوعیست از انواع نبات و ابو سلمه از فراد  
 کند که شیرم دانه است نه خود مشابحت دارد بلون و هیأت  
 و درخت او را خار بسیار باشد و شکوفه او سرخ بود و طایفه  
 گفته اند ساق نبات او مانند زه بالا که در کشته بود یا مثل  
 بزرگتر و برگهای او دراز باشد و باریک و بلون او در غایت  
 بود و مثبت او در دریک تو دها و کوسها بود و طایفه از عرب  
 گفته اند که شیرم درختی است و او را دندانهای سخت باشد که  
 استر و کوسند با و رغبت نمایند و محمد زکریا گوید شیرم دانه  
 است که او را بوسته تزیین کنند چنانکه گشتهای دیگر را و نبات  
 او بصورت چوب بود و از نبات او هیأت فی باریک بدید و قفا  
 آن راست باشد و او را زغب بسیار باشد و هر که او را ببرد و خست

دستون

رینون مشابعت دارد و چون برگها از او شکست شود و فروشد  
 شیرانی بیرون آید و عامه عرب او را حله الصراط گویند و اینک  
 چون او خورد شود اسهال ارد و عیار بدید کند و او را شیرم گویند  
 و عامه عرب او را ذکر نوعات انواع او در حرفی یافته شود  
 انشا الله و محمد زکریا گوید از این جرم و رسایی مایل باشد و آن  
 سرخ در نبات او محفی ناید و در نظر نیک بدید بود و بعضی از  
 مواضع نبات او بوستکی تنک باشد و آن را بوستکی عجله باشد  
 و علامت مضادت در و است که جرم او غلیظ باشد و باندگی جلد  
 شکسته شود و سرخی در لون او اندک باشد و انج از بلون  
 سرخ باشد و بوتهها مشابعت دارد در نبات او را جمل نیکوست از  
 بیشتر در زمین فسیل باشد و آنک نیک نیست مثبت او در زمین  
 فارس باشد **شیرم** ارحانی گوید شیرم که خشکست در چهار  
 و او ماده سودایی را که سوخت باشد و بلغم و نورهها معده را  
 بطریق اسهال دفع کند بوقی که در دست و جگر معده را زایل دارد  
 و او در بحال اذرا حانی چنین روایت کند که بیشتر او را استعمال نشا  
 کرد **شیرم حرم** صهار سخت گوید نباتیست که او را بجمه مردم خوانند  
 و بلغت تازی او را عور آن خوانند لیث گویند و نباتیست که بیسی

جگر آن بوی عنبر بر آن خوشتر از بوی قیسم و طعم آن نبات او با که  
 باشد چون میوه او خشک شود لون او زرد شود و نیز رنگ در  
 عنبر بر آن اختلاف لغات است که چون عنبر بر آن درخت است که بر آن  
 خیزد و بر اطراف او خار بود که چون در جامه نعلق کند سبزی  
 جامه از جامه او دور شود و بوی عنبر بر آن سبزی است  
 و نوع از میوه دارد که بکافور از فانت که میوه درخت  
 و آن میوه را دست طبع را می کند و خطاط بر آن در فیه و آن  
**خاصیت او** ارحانی گویند و در هم نیکو بندد و او که خشک است  
 در درجه و زدن است مرا عصاره او سدها را بکشد و خطاط  
 را بر دستش گرداند و تخم را در دهن براند و عصاره او عرق  
 بنم بر گرفته شود و دهانهای معده را بکشد و طبیعتی که در دانه  
 و اگر بر شکم طلا کرد شود معین منفع و اگر او را گیاخیند و در  
 چشم که در آب ساه که در میان طبقات چشم فرو داید و بنیای را باز  
 داری و در دماغ را از اسهال پاکیزه گرداند چون در بینی ریخته  
 شود یا از آن بر بکار رود شود و تخم او اعضا را بزداید و پاکیزه  
 کند و آن را در جراحات و بثورات برود و علی که آنرا در اعصاب

لومبر

گویند که در دانه  
 چون بشاب بکار برود شود و بوی او بر آن دانه میوه القصر است  
 کند **شجره المبق** ارحانی گویند شجره البق در خشک است و این  
 شجره جراحات را بر آن خشک کنند و نیکو گرداند و علی که بر آن  
 را بکشد چون بوی و در دانه و مانند آن جلد را سود دارد و چون بر  
 آن ریخته شود و علاج کرده آید و اگر پوست بر آن ریخته و بر موضع  
 جراحات عارضی چون زخم جوب و مانند آن ریخته و خفایان که  
 بندد و در عضو شکسته را **شجره المص** این را سوس بر تخم لاری  
 قطره را گویند و حفظ گویند تخم الارض حبه الارض نیکو بندد و  
 او سبزی دارد و در نظر خوب نماید و بر و نقطهها را بر و زرد  
 و کف دست را نازا این معنی با و تشیه کنند و او را بر عطیه در  
 عوض زبالت باشد که چنانکه می در آب غوطه خورد و سباحت  
 کند و او در خاک و دریم سحان کند و معنی لفظ تخم بختیاری  
 به باشد و انواع به حیوانات بسیار است و در هر یک خاصیت  
 دیگر است بر جاره نیست اما کل آن جمله در موضع گفته شود  
**خاصیت او** ارحانی گویند فرق میان به و فریانی که بر بوی این  
 رود که داخه شود و بعد از آن فرو که شود که هر دو روز کاری



بوی که در جرم او با غلظت زیاد است و در آن بوی میانی او  
کم گردد و اما بیه در بر کفایت شود و چون کفایت شود با  
زود بخت شود و صلابتی بسیار بخالد و بدید آید و از این افع  
مرفه می را باشد چنانکه گوید بیه سبکتر باشد از بیه گوشت  
و قوت غلای در مرد و اندکست و بیه خوک در مهاد دفع دهد  
و مضرت نباشد کز آنکه دفع کند و بیه بزوی سوختن و خارش  
اسهال و شل است و منفعت کند چون بدو حقه کرده شود و بیه بط  
در لطافت از بیه بزبالت و حرارت در ویش است و بیه میان  
و خروس نزدیکست منفعت بیه بط و بیه شیر در غایت حرارت است  
و قوت و فوشارند و در مهاد و ویش است و در بر معنی رک و بی با  
که گسته باشد منفعت کند و در مهاد که در غایت غنی باشد نشانند  
و بیه کاه در بر خاصیت از بیه بزبالت است و از بیه شیر که است  
و بیه خرس لطیفست بر علت قاه العلیل است و در دارد و بیه مایه  
دافع است مرآب سیاه که در میان طبقات جرم نازل شود و بینای  
باز دارد و بیه خرد اغهای روی و اندام را بر ج و لون اصل  
باندان باز دهد و کوهان شتر چون بخورد که شود و بر آن  
نموده شود علت بواسیر را بر و بیه کوزن نشخ را دفع کند

از بیه

ان بیه که ناله یا لفظ می شناسد و در آن بوی میانی او  
ان عضو کشید شود و چنان باشد چون با قوی باشد عضوی را که کند  
و بیه نر از هر جوانی که باشند از بیه ماده در حرارت زیادت باشد  
و این از جوان خسی کرده شود قوت خشک کردن و گرم کردن بدن  
اغشادر و کم باشد و در جوانی که در اصل خلقت در مزاج او سردی است  
باشد در بیه او سردی بیش بود هر چه در مزاج او تری غالب باشد  
مزاج بیه تری مایل باشد و همچنین اگر مزاج جوان خشک باشد  
در بیه او زیادت باشد و بیه جوان از هر جوانی که بود کوی در طبع  
او کمتر باشد و در رطوبت زیادت بود نسبت بر آنان جوان  
و بیه رو با و برش کوش را منفعت کند و نیک بود **شقاقل** بخ کردن  
دستی را گویند و دو قوخم او را گویند و او را از سر قند با طرا  
برند و سوزان او را که کول گویند **خاصیت او** را طای گویند شقاقل  
که است در دود و وجه و ترانیت در یک درجه قوت شوی از زیادت  
کند و شکم را نرم کند و بدل او بود بدانت از ادویه **ششبدان**  
صفا و خنث و غیره و از اطباء گفته ششبدان کجا میست که او را قاشق  
گویند که او را قاشق را ذکر کنند و بعضی گفته اند از جوانی است و نسبت  
در خنث او در بلاد روم و مصر و هند بسیار باشد و بر کاه و بر کاه





است که در این زمان در دماغ و سینه و کبد و  
 معده را از ریشها نشکند و با کینه کرد و در وقت و امثال او را  
 منفعت کند و عصا او چشم را روشن کند و سیدی که در و  
 بدید شود بسبب شربا بدم و غیران شود دارد و اگر عصاره یا با غیر  
 او تله در پی سوط کنند دماغ را با کینه کرد و فصول دفع کند  
 و اگر بچ او خایک شود بدم را جذب کند و دماغ را با کینه کند  
 و منفذ جیف کشاید و خون جیف را بماند **شکاعا** ابو یزید گوید  
 شکاعا نوعی از انواع درخت خرما از هر که گوید شکاعا در بالای  
 دیم و او از جمله اجزاء نباتات است یعنی از انواع نباتات که باریک  
 و ضعیف و در فصل تابستان بیخ او خشک شود و نباتات تازه  
 باشد و ابو حنیفه و دیلمی گوید شکاعا نباتیست که باریک و ضعیف  
 است و شاخها از باریک باشد و بوی او ضعیف باشد و بوی او را بوی  
 شکاعا تشبیه کرده است چنانکه گویند **مرا** کانه عود شکاعا  
 و جین گفته اند که در سه لغت بی الف چون شکاع و بالف  
 تصور چون شکا و بالف مدوده چون شکاعا و نبات او ضعیف  
 است و سست است شباهت دارد و محمد زکریا گوید بعضی از شای  
 او سرخ باشد بعضی زرد و بعضی از نبات او با خار باشد و در نبات

اورا

او بر ک

او بر کما باشد که از نباتات و جمله ما باشد و در وقت و امثال او را  
 بدوق از و اندکی الحی رسد و بعضی بدید **خاصیت** ارطانی گوید  
 شکاع که است در یک درجه و خشکست در دو درجه و باین معنی بها  
 کشته شود کانه که ماده او از سردی بود منفعت کند و معده و جگر را  
 تقویت کند و سیلان خون را باز دارد و جراحات را بکشد و شکاعا  
 را بلفت باری چرخه گویند و بر گوید بلفت باری که کاه و گویند  
 و بلفت مندی دماسا گویند و هندوی دیا گویند **شک**  
 دوده را گویند که از نقره حاصل شود و در کتاب بجهت خیز آوردند  
 که شکل بخاری است که از معادن زرخ متصاعد شود و چون کثافتی در و  
 پیدا شود و او را بیکرند و در وقت حاجت بکار برند **شل** در وی  
 است مندی که برنجیل شباهت دارد و ابو یزید گوید که شل چنان  
 است که از سرش کفش کو آن کنند و در کتاب کاسه چین آورده است  
 که شل کما جسته و قوت نشان زن و درها و فضولات در و نبات عجب  
 و او را روی هند است رسایی گوید زرباد طویل شل هند است و جیح  
 او یعنی نکل کرد باشد در قوت و خاصیت زیاد است در زراوند  
 بعکس نیست یعنی زراوند در حرج در قوت و خاصیت از طویل آن است  
 نیست **خاصیت** ارطانی گوید شل در قوت و خاصیت جزو فلک

و در اول از موضع حق آمده است و مصلحت این است که در وقت  
 چون فالج و لقوه و استرخای اعصاب و او کرم خشکست **در وجه**  
 و این غلیظ باشد از فضل خلوس از کپور گوشت لطیف گردانند  
 و آنرا علم **سلاح**ت چنین آورده اند که شیر و یک یکی از صاحبان  
 بود از طبایفه که سلاحت را از موضع او نقل کردند سوال کرده اند  
 کیفیت تولد او بر سید خان تفریز کردند که گوشت بزرگ و بر آمدن  
 بر آن کوه **در غایت** صحت و سلامت از آن کوه باشد و در موضع که  
 از آن کوه **در** صحت زبانت سلامت از آن موضع حاصل شود صفت  
 او چنانست که جرم او بر سنگان کوه بر کوفته باشد چنانکه انواع صفتها  
**در** خان باشد و نیکو تر از آنست که لون او سیاه باشد و بوی او مایل  
 بوی بواکاو و چنین گوشت سلامت از کوهها بزرگ **در** موضع باشد که  
 سنگهای آن موضع سوراخها باشد و آن سوراخها در زیر سفدی باشد  
 و سلامت در آن موضع ترشح شود و چنین گفته اند که ماده او  
 بول کوه خرمست و کیفیت تولد او آنست که کوز خرپول میدارد و در آن  
 در آن جمع شود و کثافت **در** و در او بام بدیداید و این معنی با رسیان  
 او را کوبید و گوشت بعضی گفته اند تولد آن از ناز نر کو هست و مثلاً  
 از و در آن وقت تولد شود و وقت کسی بپزند و بپزد و در آن وقت بسبب

خوارش که در موضع او بدیداید و این معنی با رسیان  
 قادر و جرب باشد و مصلحت باشد که در اول شکل باشد چون مدتی بود  
 بگردد کثیف شود و این برید کوبید و کوزه خردا عرب سر کوبید و  
 گفته است که چون او در درو یا بام کثیف شود او را ابله دارا و  
 بکار برند و ثعلب این سله روایت کنند که من او را شنیدم که من کز  
 جوانیست که عرب او را و بره کوبید بسکون باو لیش کوبید و بره و اینست  
 بهیانت مقدار کرب و لون او گرد فام بود و چشم آن جوان **در** غایت  
 حسن و ملاحت باشد و یکی از خواص آن جوان آنست که **در** غایت  
 باشد و موضع این جوان **در** اقصاء بلاد شامست **شمع** را بخت روی  
 قادر و کوبید و فرین نیز کوبید و این السکت کوبید و موم عربست  
 و کوبید شمع حرکت موم بفتحه کوبید و بسکون موم روان شده اند و  
 دیسپوریدس کوبید از انواع موم نیکو تر آنست که لون او برنجی  
 مایل باشد و نیکو جرب باشد و بشام از وی بوی عمل رسد و بالک  
 باشد و در زمین نطرس و اقرب طی بیشتر از صفت باشد و از این  
 نوع مرجه سید باشد بلون به باشد از سایر انواع او و طریق صاف  
 کردن او آنست که او را نیکو بام بشویند **در** حاشیه **در** ارجالی کوبید موم  
**در** کرم کهن و مرده کردن و خشک کردن فراخ معتدلت اما قوت کهن



علاج کور و غایت است که در این غایت نیز در و با غایتی نزدیک است  
 و در وقت نخست مایه ها و نشاندن در مایه و تحلیل کردن از وقت  
 چه در وقت ضعیف در و مایه است مایه ها که اطباء بکار برند  
**شونیز** لبت گوید سولید عرب شونیز را گویند و بعضی گفته اند  
 در بوری گوید اصل او باری است و در اصل شونیز بوده است و در  
 منقول مخلص آورده است که شونیز بلغت بونانی میلان و گویند  
 و بلطینی لبنی گویند و برومی مبر و فوقین گویند و سربانی سونا گویند  
 و بندوبی کالج گویند و الف سوسکت کالج است و فالبزیر گویند  
 و سبزی کج گویند و اهل هر ی سبج گویند و سیقورین گویند  
 از بیشتر خوده شود ماکال کند و بعضی از اطباء صادق گفته اند  
 و سیقورین حبه الخضرا بوده است **خاصیت** ارجانی گویند شونیز  
 که او را بعضی از باریان سیاه دانه گویند در سه درجه کرمست و خشکست  
 و طعم او نیز است و باین معنی بلغم را بر و دفع کند و چ شکم را دفع  
 کند و بادها را بزند و نزل را دفع کند و اگر با سکه بر نافی ضا کنند  
 کرم شکم و کدو دانه را بکشند و از رخ با شکوفه و خال را بکند از اندام و علت  
 برقی و سبی بلغم کند و همچنین هر علتی را که بواسطه او بوسه اندام  
 بر ناسته شود دفع کند و تبهای بلغمی و سودایی را دفع کند و خون

شونیز  
 شونیز  
 شونیز  
 شونیز

حیض را گویند و غایت است که در این غایت نیز در و با غایتی نزدیک است  
 و در وقت نخست مایه ها و نشاندن در مایه و تحلیل کردن از وقت  
 چه در وقت ضعیف در و مایه است مایه ها که اطباء بکار برند  
**شوکران** بلغت رومی شوکران را گویند و بعضی گفته اند  
 و شوکران تخمی است که تخم کرم مشابحت دارد و بعضی گفته اند از وقت  
 از انواع بیش مسج گویند و تخم خنثاش میاهست که عصاره او باقی  
 حاصل می شود و آن معنی مودن را از جنین دفع کند و قسطی گویند تخم  
 او را نایسون خرد ترست و تخم دیگر یا اردوس حکایت می کند که در ک  
 شوکران یونان بیروج مشابحت دارد و از آن اندک از تخم خرد ترست  
 و بعضی نبات او باریکت و اولاسیون است و بعضی گفته اند آن تخمی است که ناخواه  
 مشابحت دارد در لون جز آنکه اندک از تخم ناخواه بزرگتر باشد  
 و مزه او اندکی باشد و بوی او ضعیف بود و از بولهای بد بیدارید  
 جنانکه از اسهول و مانند آن **خاصیت** او را حانی گویند شوکران  
 سر خشکست در سه درجه و خشکست است چون با فراط خورده شود  
 و در خوردن او نفوس را سود دارد که ماده او از کرمی باشد و سیلان  
 خون را منع کند و در رعد را سود دارد و عصاره او بر قوی  
 را از جنین منع کند و حسن کوش را تسکین دهد و از جمله انواع  
**شوکه** سببخار که عرب او را الشوکه البضا گویند بلغت رومی

شوکران  
 شوکران  
 شوکران  
 شوکران

اول وقت بگوید که سید و ادویه و حلالی را آورده است که  
 فلولو فیشاد است و در تیسفوری پس گوید فشا لوفی و معنی او  
 خار سید باشد و منبت او در کوهها و غارها باشد و بر کوه  
 برک نبات حاملان سید شایسته ارد جز آنکه برک سید خاتنگ  
 باشد و سید تر بود از حاملان سید و بر اطراف او خارها بود  
 و نبات او مرغی سبطی او باندازه ایام بود و بالای نبات  
 او نادر کز باشد میانه او می باشد و بر سر سید خار خاری  
 که بر خار نیست بحر می باشد دارد و نبات از آن باشد شکوفه  
 او بلون بنفشی باشد و تخم او تخم معصر شایسته جز آنکه تخم  
 در آن تر باشد و تخم او **خاصیت او** ارحانی گوید سید خار کرم را  
 در دو درجه و فاضل است و معدن را تقویت کند و استرخا و  
 دفع کند و اما سها را تحلیل کند و بنشاند و مطبوخ سید خار  
 دندان را دفع کند و خاری که او را ام غیلان گویند و عرب او را  
 بشوکه مصری نیز عبارت کند و شوکه اعرابه نیز گویند و از  
 خار است که عرب او را شوکه همودی گویند و سس گویند و با بعضی  
 عرب سودا لورف گویند یعنی ساه برک و بعضی عسرا صبیان گویند  
 و ارحانی گویند شوکه مصریه یعنی ام غیلان سرد خشکست در درجه

جراحی است و از آن خشک است و در درجه اول و دوم گویند که از آن  
 و اما سس و معدن را نمود دارد و اگر طبخ منضمه کرده شود  
 درد دندان را دفع کند و دش خول بهر دو پنج و در سها را خشک  
 گرداند و تخم او که عرب او را شوکه یهودیه گویند و پنج و بطبع گرم  
 است و لطیف و در میان بنشاند و مادها را تحلیل کند و علقی که  
 اطبا او را کزان گویند منفعت کند **شواصر** ابو معاذ گوید  
 شواصر کیا هست که نوبی و بغایت خوش بود و لون او زردی  
 باشد و نبات او بیشتر در نواحی عراق باشد و او نوعیست از انواع  
 خار **شرام** نوعیست از انواع داروها و در کتاب شایسته او را  
 ماز بون تعریف کرده اند اما در صفت او ذکر کرده است و در  
 بعضی طباجین گفته اند که تخم او تخم قافه مانده او را بعضی  
 برند و پنج نبات او خوش بوی باشد و گفته اند که نوع از آن است  
 که بر کوه و خرد باشد و بدلازی مایل باشد نبات برک او و میوه او  
 گرد باشد و این معنی یکیشتر شایسته دارد و خوش بوی بود و تخم  
 او نیز باشد **شوع** ابو عبید از اصمعی گویند شوع درخت بلبل گویند  
 و قیس بن حطم در ذکر او مصراع گفته است **مصرع**  
 باقیه الشوع والعریف وقت و خاصیت آن در درجه اول و دوم



این شمشاد که در میان کوه و درختان است و در میان کوه و درختان است  
 بیرون نکرده باشد شمشاد گویند و محمد سلام گوید اصل این شمشاد  
 شام که زهور آن گویند بزم شین و همچنین شمشاد بزم شیر گویند و  
 نیم بزم شین و ضم گویند در هر دو لغت **شاطر** بلفظ هند است  
 گویند و بر باری حطخ گویند و بلفظ روسی گویند و بر  
 نون نیز گویند و سیفوری در او را شاطرچ گفته است در کتاب  
 حشایش گویند نبات و در زمین شام و قابل با بیشتر باشد و بزرگتر  
 شمشاد دارد چنانکه از گردشی خود تر باشد و طعم او تلخ تر  
 باشد و سیدی لون چرخ او زلالت باشد از سیدی لون که زرد شنی  
 و او را در بیابانها راغت کنند چنانکه انواع ترها و او را خام و  
 بخورند و محمد زکریا گویند منبت او بیشتر در کوهستانها و دریا  
 خراب باشد و گفته و ما سرچوب گویند او در بوی و مزه و قوت و خاصیت  
 بفرمان نامشابهت دارد و ارحانی گویند منبت او در زمینی باشد  
 که برقی نیاید **خاصیت او** ارحانی گویند بر کوه و بر کوه سهند مشاهیر  
 دارد و درازی قصبه او یک گز باشد و بر کوه و تارها بقوت بسیار  
 از نبات او نیز در سبب حرارت که بر طبیعت است غالب بعضی  
 از برکات او که بر نبات او باشد بواسطه سرما خشک شود و این چرخ

او نمک

او نزدیک به شمشاد است و در میان کوه و درختان است  
 اترعام نکند و همچنان تازه ماند و از قصبه که در میان نباتات  
 در فصل نباتان کلبا بیرون آید و آن کلبا خرد باشد بسیار  
 و مندار و بر کاه او بسیار باشد و لون او سید باشد و بزم لئون  
 شیر و چون کل او بواسطه مر و یا نام بریزد بر موضع کل او دندان  
 بدینا بدین در غایت خردی شانی که نزدیک باشد که چشم بدشوار  
 بیندانه او را و پنج نبات او را بوی نیز باشد و از انواع نبات  
 هیچ چیزی چون سبندان مشابهت ندارد **شیل** و زوان کوه را  
 گویند که در میان کندم باشد مقداری یکسیر را باده سیراب کنند  
 تا به پنج سیر باز آید هر یک بدهند و خمر شود چنانکه اگر دست و پای  
 از وی جدا کنند خرد او نشود و اگر این کوه را نرم بگویند یا  
 بر شند و معضوی که خاد یا بکان فرو رفته باشد بهند در حال  
 بیرون آرد **شیطرح** رسالتی گویند شیطرح دو نوع است نوعی از وی  
 با سیامت و نوعی هندی ارحانی گویند تلخ از و هند است خوب  
 بارها خرد باشد باریک (رلون) بر نقل مشاهیر است ارد و حرم او  
 سخت باشد و باین معنی دشوار شکسته شود و مخلص کتاب منقول  
 آورده است که شیطرح لا قوفینا گویند و از وی بر مقصود عبارت

گروه است و چنانچه در کتابهاست که اینها را باید  
**خاصیت او** ارحانی گوید شیطاح کرم خشکست در سه درجه تق  
 سید و بیسی با سود دارد و هر علی که بواسطه او و سناندم  
 نیز و منفعت کند چون بر که بر موضع غلظت کرده شود و اگر بصر  
 شربت خورده شود در منداصل سود دارد و بدل و ازاد و به  
 و نیز است **شیل** جالینوس گوید شیل را دانو گویند و زنا هم گویند  
 و منبت او بیشتر در کدم زارها باشد و چنین گویند که در مرغ  
 از انواع خوب و از انواع ادویه است عربی بتوان یافت و این  
 در مرغ کدم سیاه افتد و را شیل گویند و دانه او را غریب  
 سود گوید یعنی کدم سیاه هم توان یافت آن در حوزا رها ک  
 شود و او را در سوسر گویند و در کتاب طوی زاوون ذکر کرده است و گفته  
 است چون از او بطلبی در حرف شین در ذکر شیل طلب کن و چنین آید  
 اند که شیل را بلغت و می بخورن گویند و آمدی گوید شیل در جو  
 زارها بسیار باشد جز آنکه منبت او در زمین جو باشد و را دور  
 گویند و چنین گویند که زاوون کدم را گویند که از هیات خود متغیر  
 شود و دانه او بیست تغییر بخت شود تا آب آتش در او اثر کند و باین  
 دو منی در باک کردن از نوع از خوب یافت و این بود ببقور او

بهر

طبیعت گویند که شیل را باید که در کتابهاست که اینها را باید  
 متغیر شود و بعد از تغییر در و را شیل گویند و ابو حنیفه در سوری  
 گوید شیل را عرب ذواب گوید و بعضی از ذواب را سالم گویند و  
 گویند که اصل غنی بوده است نبات او غنی باشد و بر روی زمین روید  
 و چون باله برک او بیک بید یعنی مشابهت دارد و لون او در غایت  
 سبزی باشد و نری او را وقت نری بخورند و او از صبر تلخ تر است  
**خاصیت او** ارحانی گوید شیل کرم خشکست در دو درجه تق  
 و شونید است و بادها و اخلاط را و اما سها را نشاند و مادها را  
 تحلیل کند و اگر بنود سود منفعت کند و بر شها را و خشک کند و در  
 بنق را سود دارد چون با کربن و موضع غلظت ملا کرده شود و ملا  
 خاز بر را تحلیل کند چون با کربن بکوبند و تخم کتان مان موضع ملا کرده  
 و اما سها متقدر بدید کند و ضاد او در سربل سود دارد و بخور  
 او را با نر با کربن امتان کند **شیخ** ابو یحیی ذکر کرده است  
 و چنین گفته است که شیخ را اهل زاوولستان برک شرا گویند و ابو الطیر  
 گوید نبات شرا را عرب خشی گویند و در وقت تعذر غذای بسیار  
 شیخ خشی را بخشد با طبع او دفع شود و در عوض طعام بکار برد  
 و برک آن نبات را در فصل بهار بنهند و بخورند و او دو نوع است یکی عاری





او زان بعد که بهر جهت که باشد درخت را  
 درخت و ساقی بدیداید و بر سران ساق کل زرد یا شد و بوی آن  
 کل گرفت باشد و ناخوش ببات او را سقوط امر گویند و شکوفه  
 او بنید بود و عانی گویند و غرض مبینی که مبتدا و ست چهل فرس  
 و در برابر زمین تجریت که غیر با او نسبت کنند و از زمین پویانست  
 و سبب سکون ایشان در آن موضع آنست که چون از سطا طایرین سکند  
 را خاصیت صبر بازگفت سکند شال را و تا آن طایفه در آن موضع  
 ساکن شدند از جهت جمع صبر و اسوس گویند بنای که صبر از و حاصل  
 شود نبات را سن مشاهدت ارد و چنین تقریر کرده است که انواع  
 صبر مختلفست و از جمله انواع او سقوطی به باشد و لون او سرخ  
 بود و بوی او خوش باشد و جرم او نرم شوند باشد چنانکه چیزی  
 در دست مالید شود و وطنی در طعم او کمتر باشد و نوع دیگر کحالی  
 است و لون او زردی مایل بود و اجزاء او همچنان خود باشد که صبر  
 سقوطی و اختلافی در لون ایشان باشد و نوع دیگر صبر عدلی است  
 و لون او جگر فام باشد و نوع دیگر صبر حصری است و لون او سیاه باشد  
 و بوی او گرفت بود و کران و او را جز در طلاها استعمال کنند و این  
 جرم گویند و لون او بعضی از اجزاء ظاهر از صبر سقوطی زرد باشد

در لون

و دردی که در شکم است و در سینه و در کمر و در پاها و در تمام بدن  
 آید از گرمی نفس بد و در سده و انواع صبر را بصیغ و افاقا معشوش کنند  
 و وقت او بنوشند و باین معنی لازم باشد در وقت استعمال شرط  
 تامل و تانی بخای آورده شود و اسوس که بد علامت نکوی در وقت  
 که چون در دست داشته آید بر دست گیرد و در اجزاء او سنگ نباشد  
 و لون او بیزی مایل بود و چون آب بد و در سده اجزاء او زرد از رنگ  
 جلا شود و در سالی در شستن او طریقی بیان کرده است و ما از آن  
 کرده ایم و طریقی و آنست که یک پل صبر سقوطی در هوا فی خرد بگویند  
 و مقدار دوی صبر افشین و فوه و ابارج و شعرا و عفان از هر یک قطره  
 سه دم بگیرند و با بخت خوش و صافی بیزند تا همه از او برود بر لانت  
 بر گیرند و بدست بنالند و بگذارند تا صافی شود انگاه صبر را بآن  
 آب بشویند و در شستن صبر را بمالفت نمایند و چون اجزاء صبر  
 با سبهم آمیخته شود و آن آب لون صبر را بخود گیرد از جمله در آب  
 جامه با جوهر پاکیزه و بگذارند تا اجزاء صبر در هضم قرار گیرد و آب  
 سران بایستد انگاه آن آب بتدریج از پیرون زرد انگاه مقدار سه  
 زعفران در صبر بکنند و با هم بیاورند تا اجزاء زعفران با صبر شسته بماند  
 و خشک کنند و در وقت حاجت بکار برد و گویند بد صبر خشنی دو



و ط است **خاصیت** او را ط کوبد صبر کند و در یک درجه و گشت  
 در دو درجه با سه اصداف دفع کند و سر و معده را از اخلاط  
 پاک گرداند و ریشها بدلیله کوبد و گرداند و گشت برویاند خاصه  
 هر ریشی که بر فضیلت اندام باشد و هر ریشی که بدین موضع باشد  
 ماده او را تحلیل کند و طریق علاج این نوع را از ریشها و در مس  
 باوانست که صبر در آب ترکند و بر موضع ورم طلا کنند و همچنین  
 که چشم بدلیله و بر دهان و بینی حلا را منفع کند و بر ناصور را کوبد  
 برویاند و بهم پیوندد اگر چه ناصور را منفع عین باشد و بی اثر است  
 و در دکنند ریشها را بزادند **صبار** ریش کوبد صبار بضم صا  
 هندی را کوبند و جنین کوبند که در زمین عمان یکی از درخت او نشا  
 بزرگ بود چنانکه دایره او شصت گز بود و این مکره خواست تا او را بر  
 و بر سر او مسجدی بنا کنند ساکنان از موضع درخواستند تا آن  
 فتح کرد و خاصیت هر هندی در حرفی تا ذکر کرده ام **مدف** شلب  
 از ابن اعرابی روایت کند حمله کوشش جوانی را کوبند که صدق از  
 حاصل آید ابو عیداز اصمعی روایت کند که از صدق مجاره کوبند  
 و در کتاب طوی آورده است هندی خوش روی را بلفظ نازی عطا  
 کوبند بلفظ نشان صدق بایلی و صدق از زیاده قلم از نکه ارف

و قی

بری چند **خاصیت** او را ط کوبد صبر کند و در یک درجه و گشت  
 در دو درجه با سه اصداف دفع کند و سر و معده را از اخلاط  
 پاک گرداند و ریشها بدلیله کوبد و گرداند و گشت برویاند خاصه  
 هر ریشی که بر فضیلت اندام باشد و هر ریشی که بدین موضع باشد  
 ماده او را تحلیل کند و طریق علاج این نوع را از ریشها و در مس  
 باوانست که صبر در آب ترکند و بر موضع ورم طلا کنند و همچنین  
 که چشم بدلیله و بر دهان و بینی حلا را منفع کند و بر ناصور را کوبد  
 برویاند و بهم پیوندد اگر چه ناصور را منفع عین باشد و بی اثر است  
 و در دکنند ریشها را بزادند **صبار** ریش کوبد صبار بضم صا  
 هندی را کوبند و جنین کوبند که در زمین عمان یکی از درخت او نشا  
 بزرگ بود چنانکه دایره او شصت گز بود و این مکره خواست تا او را بر  
 و بر سر او مسجدی بنا کنند ساکنان از موضع درخواستند تا آن  
 فتح کرد و خاصیت هر هندی در حرفی تا ذکر کرده ام **مدف** شلب  
 از ابن اعرابی روایت کند حمله کوشش جوانی را کوبند که صدق از  
 حاصل آید ابو عیداز اصمعی روایت کند که از صدق مجاره کوبند  
 و در کتاب طوی آورده است هندی خوش روی را بلفظ نازی عطا  
 کوبند بلفظ نشان صدق بایلی و صدق از زیاده قلم از نکه ارف

سرم را سود دارد **صفصال** چه یکنواخت گوید او را بظا رس گویند  
 و این را سوبه گویند لغت نازی او را عرف گویند و گویند صفصان  
 شاه بیدا گویند که عرب خلیل گویند صفصا از لغت اهل شام خلا  
 گویند **صقر** لیث گویند آنی که از خرما و انگور و مانند آن بی فزون بر  
 آید و صافی شود و نان خوش صالح گردد و عرب او را صقر گویند از عربی  
 گویند صقر در لغت اهل بحرین چیزیست بشبهه عسل که از خرما حاصل  
 کیفیت نولد آن است که خرما بی که در غایت نیکوی و وسیدی باشد و در  
 جمع کنند و بعد از یکسانی پاکیزه که از آب ترشح کند و بر سر خرما و طعم  
 بنهند و خرما تازه بر روی آن کجاء اندازند تا آب واسطه فزون  
 بیرون آید چون هوا در و آید و این را صقر گویند بفتح و کسره  
 و طریق او آنست که خرما تازه را از خرما بر باز کنند و نگاه دارند  
 تا بروخی و جراحی شود آنگاه خرما را در آن موضع لطیف کنند و آن  
 نوع دو شایسته که او را صقر گویند بر روی ریزند چون شربت یا حیط  
 در ساختن ترتیب و جمع باشند این صفت که ذکر کردم خرما در و آید  
 یک سال تازه بماند **صمغ** لیث گویند خرما از درخت ترشح کند که بمقد  
 شود عرب او را صمغ گویند و این لیث گویند صمغ سرخ را عرب صمغ  
 گویند بر گویند صمغ لغت بادی کوچ گویند و از جمله انواع صمغ عربی

ترنما

تر باشد صمغ عربی از نام غیاثی حاصل آید **صمغ** ارجانی  
 گویند صمغ عربی در ست در یک درجه و خشکست در دو درجه  
 و قابض است بر شکم را و درش رود مارا و سرفه را سود دارد و نیکو  
 کند **صندل** لیث گویند صندل جزئی است بعضی از بلون رود بود  
 و بعضی سرخ و خوش بوی بود و سندی او را جندل گویند و در کفا  
 منقول آورده است که صندل با بلخت پونانی ایسا لیثوس گویند با سبل  
 گویند از انواع او نیکو تر صندل مقاصد است و لون آن نوع زرد باشد  
 و جرم او مواد باشد و نرم و بوزن کران منک بود که او را نجاران  
 زمین ارض الذهب بدیکر مواضع نقل کرده باشند و بوی او خوش باشد  
 و این از جایز باشد نبات او آنست که جوب بارها بزرگ باشد و سبط  
 و جرم او درشت بود و بعضی از او سبید باشد و بعضی سرخ و بیشتر  
 این نوع را بکار دارند و صندل بحری را علامت است که جوب او  
 باریک باشد و جرم او زود تر شکسته شود و لون او بزرگزی باشد  
 و از بس صندل بحری و فوفاقی است و جوبها او باریک تر باشد از جمله  
 انواع او و لون او سرخ سبید باشد و این نوع در منفعت کم باشد  
 و گفته اند یکی از انواع صندل آنست که لون او سرخ باشد و بوی  
 او را جز در طلا ساختن دستا فرها استعمال نکند و یکی گویند



نیکوتر از آنست که جرم او سخت باشد و کمال سنگی و بلون و درختان  
 کوی لون زعفران در خود نشرب کرده است و میانه جرم او تنی  
 باشد و از بس اواج بلون سید باشد خوش بوی بود و از بس او  
 زرد و سرخ و از بس این انواع صندل رنگی است که او را صندل بخاری  
 گویند و جرم او سخت باشد و بوی ندارد و از این نوع مهرهای نرود  
 شطرنج سازند **خاصیت او** ارحانی گوید صندل سید سر خشکست  
 زرد و درجه بهاء نیز را منفعیت کند و ضعف عروق را قوت دهد  
 و درد سر را تسکین کند و صندل سرخ و در میان گرم را بنشیند **صنوبر**  
 اعرابی گوید لبان درخت صنوبر را گویند و گفته اند درخت ناز و  
 صنوبر گویند از جهت میوه و مناسبیت تعلیل صنوبره گفتند او  
 از جهت او معلوم نیست و ابو حنیفه دیویری گوید یاده او را عرب  
 از گویند و یکی از وارنه گویند و میوه درخت او را نماند و خوش بوی است  
 و بار نیاز او را بادام بشک گویند و جلعوز هم گویند و جالینوس  
 گویند در بلاد شام او را قرقیش گویند **خاصیت او** ارحانی گوید  
 جلعوز را چون بگویند و با سکه بهم بیامیزند و مضغه کنند در  
 دندانها دفع کند و بوسه درخت صنوبر عضوی است که بایست خسته  
 باشد و ریش کرده شود و دندانها را صنوبر سره را که از ترک

بود و مضغه گویند و طبع او گرم و تر است و در فحشات شش باشد  
 و بر وسینه یاری دهد و بیه را نفوذ کند و بول را از مشام  
 براند و او گرمست در درجه اول در خشکی و تری معتدلست و بولم  
**حرف الضاد** **الضاد** ضربه حلق این  
 اعرابی روایت کند که ضر و درخت بوم را گویند یعنی درخت حبه  
 الحضرا و او را دریا یا کرده ایم و لیث گویند ضر و درختیست که برک  
 او را در عطرها بکار برند و جنیز گویند که درخت محلب را گفته اند  
 و بعضی درخت حبه الحضرا را گفته اند و بجای خشکی و این را سوبه  
 گویند ضر و صمغ درختی است که او را بعربیت حکام گویند و در کوا  
 بمن بسیار باشد و بوسه او در بخورها استعمال کنند **خاصیت او**  
 ارحانی گوید ضر و گرم است رسد درجه و خشکست در دو درجه  
 اطلاق حکم را دفع کند و در دهان را که نیاز قلاع گویند بجا  
 مفید باشد و زحایند است اعضا را و در مفاصل تحلیل کند و از  
 عمق تن با دها و غلیظ را بر کشد و دفع کند و این را سوبه گویند و بوسه  
 او قوت لادنت او را زنان در عطرها بکار برند و محمد زکریا  
 گوید سر کوا قلاع باشد چون از او در دهان گیرد در حال دفع کند  
 و در **ضمیران** عرب شاه اسیر را گویند و خاصیت او در عرق





راه بندد و اگر بگوید که در بعضی از وقتها در شکم  
 دفع کند و معده را در باغ کند و بعضی از وقتها باشد و بعضی  
 را در او در او به بکار برند و از هر کوی طرثوث را در او در او  
 میخاستند که یک صفت او کرده است و طرثوث نیست که در خواج  
 خراسانست زیرا که آنج خراسانست طعم او ترش بود و برک او بهین  
 و مینست او در کوهها خراسان باشد و طرثوث که در بالیه بود و لا  
 برک و میوه نبود و مینست او در ریگها و بیابانها باشد و در طعم  
 او حلاوت و عفو صفت هم امتحان بود و لونا و سرخ بود و سرد  
 کرد بود و چنانکه در فضیبت هیچ چیز از نباتات برهوشانی افزون  
 مشابهت ندارد که سر نباتات و آنچه از زمین نزدیک باشد و در  
 سر او بعضی ساق و صورشان بفرج خرمشابهت دارد و بسیار رخ  
 مشابهت دارد و محمد ذکر بگوید بدله طرثوث در بستن شکم و دفع  
 خون از شکم نیم جز او بوست مضه سوخته است نیم جز او و از او  
 ارجانی گوید بدله او سدر او سوزسته و عطر او صمغ **طرثوث**  
 ابو حاتم گوید طرثوث بفتح را معریت از لغت باری و جالینوس گوید  
 او هر طور است **خاصیت او** ارجانی گوید علما طب اتفاق کرده اند  
 که طرثوث کم و خشکست در درجه و در معده در بعضی شود

ترخون

و نه

و در بعضی از وقتها در شکم را در او در او در او در او  
 کند و محمد ذکر بگوید او را سر کلفت است و در او در او در او  
 و چنین تر کرده است که عاقرها بیخ طرثوث کویست **طریقت**  
 جالینوس گوید طرثوث و بونان او را بنامها مختلفه کرده اند و بوی  
 او بوی نبات فقر الیهود مانند و در کما سر معیشت بشوکه اتفاق  
 کرده اند و نباتات او در فصل بهار باشد و تخم او تخم عصفه اند و اگر  
 کسی را افعی بکشد او را در آب بزندان آید بر موضع کزیدگی زینند  
 زهر را دفع کند و اگر بر عضو تند است زینند علف زهر کند و جلد  
 در حالت تندستی چون زهرست و در وقت کزیدن افعی تر پاک است  
 و بسیار بوی گوید نباتات و تعداد بک باشد و نباتات او را  
 با بوی بود بلونی سیاه و نباتات او خرمند و بر شاخ از سه برک  
 باشد و چون از زمین بر و بیشتام از بوی شراب رسد و چون  
 شود بوی فقراید و شکوفه او نیلویی باشد و تخم او بهر نام نباشد  
 و برک او زغبه بود شبه خط جنان که چنان را **خاصیت او** ارجانی گوید  
 طرثوث و خشکست در درجه اول و طرفه درخت کزرا گویند بلیغ  
 عرب خشکست در درجه زده اند است و شویله هر عضو او  
 فوت خشک کردن جراحات در و صیفست و قابض است اگر بر کشت

صا در کمال

خود او در سر که خفته شود و در صورتی که در سر او خفته شود و در صورتی که در سر او خفته شود  
 کند و اما سبب آنکه سبب بود این که سبب بود و اگر مطبوع بود  
 کرد شود و در دندانه ها که سبب بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود  
 بخوشایند و در کاسه کنند از جهت که در روزی چند بگذرانند و در وقت  
 سبب بود که سبب بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود  
 آید و در شبهای تر را خشک کند و پوست درخت که در سبب بود و در وقت  
 مازوی سبب است که در وقت غرت و غلظت مازوی که سبب بود  
 زداند است و اعضا را و خشک کنند است و در وقت  
 بریدن ماله ها غلیظ در و بیش است از قبضه **طلوع** ابو نصر  
 از اصبعی روایت کند که نوعی از انواع دار و اسباب را گویند که یک  
 لام و طلوع بلخت روی علو و طبع گویند و کستره یون نیز گویند  
 و بهرانی گویند از حنا گویند یعنی ستاره رنکین و بلخت هندی  
 اهرک گویند و نوعی از سبب باشد و نوعی زرد و بعضی بلون زرد  
 در کابل و سندان نوعی دیگر است که بلون سرمانند و حنا را گویند  
 که کیفیت تولد و حنا است که از هوا بشکل هم بر زمین آید و چون  
 هوا در او اثر کند صلب شود و نور بر تو بر هم نشینند و ابو بکر علی کا شاک  
 گویند این سخن از صدف دو دست زرد که طلوع را معاد است در کوهها

آوردن پهل

دفعی

دفعی حنا از زمین که در سر او خفته شود و در صورتی که در سر او خفته شود  
 سبب بود که سبب بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود  
 هست چون جوهر نقره و زرد و مس و مانند آن و محمد زکریا گویند از جمله  
 انواع او طلوع مانی نیکوتر است و بوسه گویند طلوع شب مانی مشابهت  
 دارد و در جزیره قبرین بسیار بود و بدلا و در او به القریست  
**خاصیت او** ارحانی گویند طلوع در سبب یک درجه و خشک  
 در دو درجه سیلان خون را که در رحم متعذر بلید اید دفع کند  
 و درش روده را نیکو کرد و اند چون بآب لسان المله بکار برد شود  
 و اما سببای گرم را که بریشان و خصیتین بلید اید و ابتدا سبب  
 کند و طلوع حل کرد و در منافذ و بالست **طلوع** ارحانی گویند طلوع سرد  
 و خشک در سه درجه در معد و در معده شود و ماله قوی  
 است و نفث الدم نا نافع است **طلحشقوق** حمزه گویند طلحشقوق  
 را بنامها مختلف تعریف کنند چون جوزا بقدر و حافظ و کاو و دن  
 این جمله نامها او است ابو الخیر او را طحشقوق گویند و ابو موسی گویند  
 طحشقوق و در سوا و مراره کسب دشتی را گویند و او را بلخت یاری  
 ناکلی گویند **خاصیت او** ارحانی گویند طلحشقوق سرد و خشک است در یک  
 درجه و خشکی او غالب است سردی او بیش است مضرت زهر مار را دفع کند

سبب فواید

مضربا بر روی



و اگر بر موضع گردی بگذری و اگر بر موضع گردی بگذری و اگر بر موضع گردی بگذری  
 و ضرر را دفع کند و سدها، جگر و معد را یکسانند و این هر دو عضو  
 را تقویت کند **طین** کل را گویند بلغم عربی بلغم رومی بلغم  
 گویند و برانی طینا و هندی مالی گویند و کل مخموم را بلغم  
 رومی و نسف عوس گویند و مخی جنین باشد مخی کل زرد و مکره  
 شود و بارسیان او را کل بسته گویند و او را طین بحر نیز گویند  
 و مخموم الملك نیز گویند و جالینوس گوید او را مغز مینه گویند  
 اطنوس گوید کل مخموم از جنزیه قهر حاصل میشود که او را کمان  
 گویند و جالینوس گوید در کتب خود که تلی که در زمینوس است خاک او  
 بلون سخت و در خاک منکر نباشد و هیچ شایه دیگر نبود بلکه  
 خاک صرفی باشد و بلون خاک سوخته مشابهت دارد از راه صورت  
 و طبع اما انکل از راه صورت مشابه خاک سوخته است زیرا که لون  
 مرد و سخت اما مشابهت از راه طبع میان آن خاک و خاک سوخته  
 است که در آن خاک هیچ نبات نیست و نزدیکان آن خاک سوخته  
 و طین ارضی کلی است که از زمین از شیه که بر زمین قیاد و قیاد و کل  
 باطراف بریند و او را سنگ ارضی گویند بسبب صلابت جرم او و لون  
 زردی مایل بود و کل خوری را بلغم ربانی گویند و مغز

او حجت بلغم و حجت طین است و او حجت بلغم و او حجت طین است و او حجت بلغم و او حجت طین است  
 حشایش گفت استلاد و نوع است یک نوع از و بلون سیدت  
 و جرم این نوع جرم باشد و نوع دیگر است که لون او را غوانیت  
 و بوسه او را جگر گویند و جالینوس را گویند و کل قهری بلون  
 باشد و او را صفها، نیز باشد و کل او را طین از جمله انواع کل ضیف  
 زرد و زردانده است و شونید مرا عضا، باطن و بسبب انکوت  
 شستن و پاک کردن در روزیاد تستادوات و مقولات سیمین را  
 باو بشوند و پاکیزه گردانند و گویند کل او را طین که صفت او گردیم  
 بر نهال درختان و در شکل طلا باشد از جهت آن تا گرمی که در وید  
 اید بشود و یک نوع دیگر کل را طین حرمینی کل ازاد و بارسیان مرشد  
 کل گویند **خاصیت او** ارضانی گویند جمله انواع کلها مرد و خشکست  
 و یکی از خواص کل مخموم آنست که با قوت زهر مقابله کند و مغزیت  
 او را دفع کند و زخم دندان و نیز کزند که از دفع کند و اما سها را  
 که ماده او از گرمی باشد سود دارد و اگر باطراحت که صفی که هم  
 اینفته شود زهر را که بکسی داده باشند بطریق دفع کند و بگو  
 نما از انواع او آنست که بوی او بوی را که بیانی ماند و اگر در دهان  
 داشته شود رغن خون را باز دارد و دروغی می آمیزند و هیچ

نوع از عش معوم شواش کرد و عیانت ایش که قوت به باشد و بود  
 او سرخ بود و اجزاء او بایکدی یکسان است ارد و بران قوهها  
 باشد و اما کل ایشی در دست در درجه اول خشکست در درجه  
 ریهها اما عارایکود اند و راندن شکم را دفع کند و من خون  
 سیلان او را منع کند و فسله فراج را با اعتدال بازارد و میاید سل  
 منفعت کند بان سبک در و خاصیتی است که ریهها شش را بایک  
 کرد اند و رطوبت ردی را خشک کند و نزل را سود دارد و کل  
 فیزیکی و کل مخوم در قوت بکل ایشی مشابهت تام دارد جز آنکه  
 کل فیزیکی را قوت فقر و خشک کردن جراحتهای زبانت است و کل کلاور  
 از جزیره افریطس با طراف برند شونده است جراحتهای را گوشت  
 و ده را برود و کلی بعضی از ادیان او را بخورند کل ماکول خوانند  
**خاصیت او** است که مزاج را تباه کند و در فصبیات جگر سدها  
 بدید کند و هانه معده را قوت دهد و شام طعام غلیظ را دفع  
 کند و غشیان معده را تسکین دهد و قوت آدین را مطبوع گرداند  
 جز آنکه چون با طراف خورده شود مزاج را تباه کند و علت استسقا  
 بدید کند **حرف** **الظاء** **فیات**  
 او عینک از اصعبی روایت کند که غشیان بلفظ عرب یا عینک شتی را

کوبند

کوبند و با لوبلیف و صندل و کوبند و عینک شتی را  
 و در وقت مزاج بکار برند و قوت یا عینک در وقت یاد کرده  
**ظلف** بلفظ عرب سبب سوز را که شکافه باشد طلف کوبند  
**خاصیت او** را حاتی کوبند سبب سوز و سوزده چون با سکه بهم  
 آمیخته شود و بر داء القلیطه طلاء کرده اید منفعت کند و بعضی از  
 اطباء گفته اند سبب بزرگ در خانه بخور کنند بواسطه دود او  
 کوزندگان از خانه بگریزند **حرف** **العین**  
**عاقه** یا عاقه یا عاقه را عاقه را کوبند و با بورجان کوبند و کوبند  
 با سبب عاقه را بزرگ شود و برک او از برک عاقه را کوبند و در  
 بلاد دیگر باشد بزرگتر بود جالبین کوبند موضع اشتقاق ایش  
 از لغت یونانیست و دسیفوریدس او را بقور یون توفیر گفته است  
 و گفته است نبات او اکیلی باشد چنانکه نبات شبنم و او بعد  
 مشابهت دارد و بیج او ببطری با اندازه آنکست باشد **حرف**  
**او** را حاتی کوبند عاقه را کوبند خشکست در درجه و در درجه  
 که از سردی بود منفعت کند و دسیکی دندانها را سود دارد  
 از رطوبت باشد و اگر بازیت سوزده شود و بیش از نوبت تب بر  
 اندامها مالیده اید لزمه را که در نوبتها تب باشد دفع کند و اگر جن



لمس در غصوی کم شود آثر سود دارد و در دفع کولر و اول بلغم نازی  
 حلد کوبند و علت استخار منفعت کند و بدل او در رنج است  
**عده** اسوازی کوبید بلغم روی او را ماکیس کوبید و بارسیا  
 نسک و نرسک و دانه کوبید **خاصیت او** ارحانی کوبید عده سرد است  
 در درجه اول و خشکت در درجه دوم او باض است و طبیعت  
 و خون را غلیظ کند و سیلان خون را قطع کند و او را بول را که از  
 حرارت باشد در مشح هائرا سود دارد و با معده و جلد اعضا  
 عصبانی نیل باشد و جسم را تا و یک گرداند و بیمار بهار سودایی  
 تقویت کند و آبی که عده را به جو شند اطلاق شکم ارد و باریعی  
 هر که او را از جهت قبض شکم بکار برد باید که او را یک دفعه در آب بشوید  
 و آن آب از پیرون کنند و انگاه او را در آب بکریزند تا قوت  
 اطلاق باب اول از کم شود و اگر با کسل جو یا جلد دخت شود  
 از خلطی که از متولد شود غلبای که از حاصل می آید نیکو بود  
**عطینشا** ارحانی کوبید عطینشا مزاج را گرم کند و خشک گرداند  
 بخار را که در روسته او در سه درجه گرم است بهیتر هیچ او را استعمل  
 کنند و مایه ها را خلیل کنند و لطیف گرداند و مضرت زهر زنندگان را  
 منفعت کند و در سر نیز نافع است و سلیکه را که بعضی او را ملک

کوبند

کوبند و جگر را جلدند و در دفع اسهال و جگر و در دفع مضرت  
 هم شکل او را وند طویل است و تم آتج و بود نه هم جان و در  
 شقول ملخص آورده است که عطینشا لغت بریا نیست بلغم یونانی  
 او را تجوسر کوبید و بلغم اطینیا و را اسفوفین کوبند **عروق**  
 بلغم نازی زرد جو به را کوبند و بلغم هندوی جلد کوبند و این  
 در زید کوبید بلغم عرب جمع رنگ زرد را کوبید که بعضی از عرب او را  
 عروق کوبند صهار سخت نیز کوبید عروق رنگ زرد را در زمین  
 حلوان مایران کوبند و او را بقلة الخطا طیف نیز کوبند **صفت**  
**او** ارحانی کوبید عروق صفر یعنی زرد جو به که مست در درجه و خشکت  
 در سه درجه و قوت در دودن اعضا و عظیم بلغم و جسم را  
 روشن گرداند و سبیل که در سیامی جسم بدید ایدانرا بهر دو عصا  
 او درین منفعت از عن او زیاد تست اگر با اینسون خایده شود  
 در دندانرا تسکین دهد و شیرین و گرد او در مش خون و مانند آنرا  
 سود دارد و بدلا و معشکل او مایرانست **عروق** درخت بسته را  
 کوبند چون مغر و بنا شده با پوستها را پیرایند و بارسیا او را  
 قرغند و بزغند نیز کوبند **عمل** لغت عربیت و عرب او را بتدکیر  
 و تانیث را کند و صمغ درخت عروطر اعل نیز کوبند یا اعتبار آنک





که باریان آوراید نموده گویند که این گیاه را که در این اوج  
گویند سرانی و در اجطری عبا گویند و جالینوس او را جله البر نام  
است در دو صفت کوهی کرده است که بر ویانست که او را بر سیا  
دار و کنند و چنین گفته است که او را بطباط نیز گویند و اسم او  
در حرف باد که کرده ایم و قوت او را در حرف عین هاست که در  
بیم اکنون و قیاس است که شرح داده شود **خاصیت او** ارحانی  
گویند عصا و الماری کم و خشک در دو درجه و در چهار کوه را  
کشف و حرارت سحر را تسکین هر چون بر وضو کرده آید مایه  
ردی را منع کند از آنکه در معده نزول کند و خشک گرداند و سیلان  
خون را باز دارد و در سینه امعاء را نیکو گرداند **عصف** رطب  
از این الاغزالی روایت کنی که عصف را بلغم نازی ارحم و خرم  
نیز گویند لیست گویند عصف نه است که آب اول از ویرون کنند او  
در غایت سرخی بود و عرب او را حریان گویند و حریان معنیست و  
هرمان نوعیست از عصف و عصفور را بر وی نر گویند و در لفظ  
اختلاف است که اولت عربی بوده است در اصل یا نبوده است و اهل  
میدان نبات او را کاجیره گویند و کل عصف را اهل چینان بلم  
گویند و تخم عصف را بلغم هندی بلی گویند **خاصیت او**

ارحانی

ارحانی گویند عصف که در این اوج در دو درجه  
دع سید و سیاه که او را کلف گویند سودمند است **عطایم**  
لیست گویند عطا چو انست که خلقت او خلقت تمام ابرص را در عین  
کرس و از کرس مقداری بریز که باشد **عظم** لیست گویند عظم  
عصاره درختیست که لون او نیل مشابیه است ارد و او سبز و تیره رنگ  
بود و ابو عبید از اصغر روایت کند که عظم بنفع عین و لام نباتی  
است که او را و سه گویند چون خشک شود او را بگویند و اس کنند  
و با خنابهم یا میزند و او موی را سیاه کند **عظم** ارحانی گویند  
استخوانی سوخته و در چهار باشد و مایه ها را تحلیل کند و تری  
جراحتها را خشک گرداند و علت صرع را سود دارد و در زخم طاعون  
است که قوت دفع علت صرع خاص استخوان ادریست و شالینک برز  
کا و چون سوخته شود و با سنجبین بکار برده آید و درم شش و صلی  
او را دفع کند و اگر بر موضع بیضی طلا کرده شود نافع باشد و اگر  
سوخته بر زخم کا و راندن شکم و دفع خون را دفع کند **عصف** نابین  
گویند بلغم روح و فقیه بر گویند و بلغم باری مازو گویند و  
توم سکنر گویند و برای افعی گویند و سیفوریس گویند مازو  
درخت بلوط است و مرجه خام بود از خرچر و در مرجه خام بود از

به باشد و قول **عقرب** در میان **عقرب** و **عقرب** که در میان **عقرب** و **عقرب** است که درخت اوسالی ماز و بار آورد و سالی بلوط و لیث  
 برین منفق است **عقرب** و ارحانی کوید ماز و سرست در درخت  
 و خشکست در **عقرب** و قوت و قوت و عظیم بلوغت و باین معنی  
 و قوت شکم را دفع کند و بیرون آمدن معد و رحم را باز دارد  
 و طریق او ان باشد که مطبوخ او را بخورند یا در آب بزنند و در  
 موضع علت ضاد کنند و اگر بر آب نخته شود قوت و علل او را  
 کند و اگر بر آتش نکشت بر آتش کرده شود آتش در او از کندی و در  
 سرکه بکشد و بکار برند تری که در رحم باشد نشکند **عقرب**  
 یکی از نامهای او بلوغت تازی فرجه است و او را نمک گویند و بی  
 و الف نام زیرا که او را ساجی عقرب با منصف است او را شوشه  
 گویند و یونانها دین عقرب پنج است ششم است که بیش و الحاح  
 و یونانها را با نام عقرب سه است و چهارم است از با نا که سر او را  
 بود و بیشتر او را بلوغت تازی ابره گویند و زهر او را حیه گویند یا <sup>بکان</sup>  
 گویند اهل انوار عادت است که در تابستان در جزیره ایندو  
 نصب کنند و تابستان در آن قیام کنند و جبهه وطن ایشان در جزیره  
 است که در فصل تابستان با دمار و آن شود و بواسطه <sup>سار</sup> بار کوه

بر آن

بر آن شود چنانکه **عقرب** و در آن زمین مهر و موضع **عقرب** در خلق  
 از ایشان ملاک کنند باین صفت در تابستان در آن قیام کنند  
 و این شده و به گویند بعضی از عقرب دوشش باشند و چون کرد و  
 گویند که در دو سوراخ شود و بعضی از چنانکه ملخ بزنند و بعضی از  
 کوهم جراه است خاصیت جراه آنست که چون بکوه ادرین ملاک  
 کند و مضرت نیل و در وقت طلوع شوی زیادت باشد و صاحب  
 الحیه گویند بعضی از کوهم آنست که بای برود چنانکه دیگر خجسته  
 دماران گویند باین صفت که در قی که رود دین خود را بر زمین  
 و جرتندید کشیدن باشد و بعضی از و آنست که در آب باحت کند  
 چنانکه خجسته و بعضی از و آنست که بر دین او یک شوند بیشتر بود  
 و در آن و مختلف بود و بعضی از و در غایت سیاهی بود و بعضی  
 سبز و بعضی در میان سبز و سیاه و بعضی از و زرد باشد که بسید  
 زرد و بعضی سرخ بود و بعضی بلاد و نقطهها باشد و این نوع کمتر  
 و طایفه که در باق عرب سازند چنین گفته اند که عقرب غنچه  
 است سید و سرخ و زرد و خاکستر زک و تیره رنگ و سبز و بعضی  
 از و بکون زرمشاپت دارد و این نوع دمار و زبانا، او و سرم  
 او سیاه باشد و چنین گفته اند که عقرب بخی بسک شتابند



دارد و او را در پیش باشد خون عروق را در جال  
 هلاک کند و بویس کوبد نوعی از عقرب بحر است نوعی  
 و کوبد زهره ماهی که او را آبی گویند مرفه مدنی است بسیار  
 در طبقات جسم منفعت کند و بسبب که بدید آید بر و بعضی از  
 زهر عقرب گرم و خشک است بعضی سرد و بعضی بی توقف هلاک کند  
 و بعضی است که زهر او آهسته کند و بعضی است که مملک کند  
 در میان این دو حالت **خاصیت او** را حاتی کوبد عقرب سوخته  
 سنگ میانه و کرده را بسکند **عقار** ابو حنیفه دینوری گوید  
 عقار یکا میست که بالای او تا در میان آدین باشد و در فصل بار  
 روید و میوه او بگوهر کان کوه مشابیه دارد که دانه بود  
 و هر جوان که برسد شانه بر عضو بدید کند شل داغ و چون  
 چند بگذرد پوست از آن عضو جدا شود و او را عقار ثامه گویند  
 و ناعمه کینرکی بوده است که در حالت غنصت او را بختناست چون  
 شد مغز است که در دست امعاء آن کینرک را بسوخت و او را هلاک  
 کرد **عکس** اطوس گوید عکس بر عرب شجره الکلب که بدو عکس  
 و نیل و تخم یک نوع است ذکر نیل در موضع او گفته ام **علق** نباتی  
 که برومی او را بنوس گویند و معنی او اکل باشد باری بعضی زنده

حیوان

و بارسان

و بارسان و یونجه که کینه علق و او را شمر جانند با طراف برید  
 او را عظیم اعتبار کنند **علی** ازهری گوید علق نباتیست  
 که بر درخت پیچد چنانکه اسباب و غیر آن و ابو حنیفه دینوری  
 گوید علق نوعیست از درخت خار چون در جری او بخت شود  
 بد شواری جدا شود و میوه او بخوفت مشابه است اردو طبع  
 او در وقت رسیدگی شیرین باشد و او را بخورند چنانکه خرگوش  
 را و خیز گویند که او را بلغت باری دارد و کوند و ابو معاذ گوید  
 او را باری که کوبد و چنانکه ابو حنیفه نقل کرده است  
 میکند که علق نباتیست که اصل فرغانه او را مریخی گویند و بعضی  
 گفته اند او عوج است صهارخت گوید در میوه او جری باشد  
 پشه بنده و در وقت خوردن از آن اجزا را بجزیره زیرا که  
 خاصیت او آنست که در قصبات شش ماند و موضع دیگر نقل  
 نکنند **خاصیت او** ارطانی گوید علق هر دست در دو درجه و  
 خشک در سه درجه اطراف و میوه او در درجه آنکه او را  
 قلاع گویند سود دارد چون خالید شود و بر امعاء را سود  
 دارد و اطلاق شکم دفع کند و رفتن خون را باز دارد و نفث  
 الدم را مفید است و پنج او سنگ کرده را بسکند عمر دینوری گوید

که کفر را گویند اعراب و قوت او در هر حال کفایت میکند  
**علج** ابو حازم گوید علج بنفشه یلام خرم را گویند که پوستش  
 بلون مرغ بود **عنب** ابن سبیل از ابن هذیل روایت کند که عنب  
 بعربیت المیم گویند و عنبی درین معنی اشتهار کرده است **شعر**  
 کان فوق حشاها و مجلسها صواب المسکة بکولاً ما بجم  
 و بزبان رومی و را طاطایون گویند و عنب مختلف الالوان  
 و از جمله انواع او نیکوتر عنب اشتهار است که نوزن سبک باشد و چون  
 شکسته شود میانه او سبب بیرون آید و آن سبیدی بزرگی  
 مایل باشد و در میان او بشبه جنم ملخ نعلها باشد و نوع دیگر  
 واکره برکه گویند و در نوع دیگر که نوزن سبکست و نوع اول  
 او را اشتهار گویند باعتبار رنگ او زیرا که لون او خنک است  
 و اشتهار خنک باشد و نوع دیگر او را که گویند بان سبک  
 طبق طبق باشد برهم نشسته و نوع سیوم از او است که او را بکر  
 گویند و چنین گویند که عنب اشتهار را می رجه انواع عنب نیکوتر  
 باشد و از سبب این بلون ازرق باشد از انواع دیگر نیکوتر بود  
 و از سبب ازرق آن بلون زرد باشد و این سیاه بود از سبب ما  
 و در منفعت **خاصیت او** ارحانی گویند عنب گرم خشکست در رطوبت

دل و زبانه

دل و زبانه را گویند و عنب اشتهار را می رجه انواع عنب نیکوتر  
 بلون مرغ بود **عنب** ابن سبیل از ابن هذیل روایت کند که عنب  
 بعربیت المیم گویند و عنبی درین معنی اشتهار کرده است **شعر**  
 کان فوق حشاها و مجلسها صواب المسکة بکولاً ما بجم  
 و بزبان رومی و را طاطایون گویند و عنب مختلف الالوان  
 و از جمله انواع او نیکوتر عنب اشتهار است که نوزن سبک باشد و چون  
 شکسته شود میانه او سبب بیرون آید و آن سبیدی بزرگی  
 مایل باشد و در میان او بشبه جنم ملخ نعلها باشد و نوع دیگر  
 واکره برکه گویند و در نوع دیگر که نوزن سبکست و نوع اول  
 او را اشتهار گویند باعتبار رنگ او زیرا که لون او خنک است  
 و اشتهار خنک باشد و نوع دیگر او را که گویند بان سبک  
 طبق طبق باشد برهم نشسته و نوع سیوم از او است که او را بکر  
 گویند و چنین گویند که عنب اشتهار را می رجه انواع عنب نیکوتر  
 باشد و از سبب این بلون ازرق باشد از انواع دیگر نیکوتر بود  
 و از سبب ازرق آن بلون زرد باشد و این سیاه بود از سبب ما  
 و در منفعت **خاصیت او** ارحانی گویند عنب گرم خشکست در رطوبت

دل و زبانه



و عجب دینج بجم و عجب معنی عجب و عجب گفته اند عجب  
 موز را گفته اند عجب که در میان او باشد و صاحب المشایر  
 در هر موزی که در آنجا باشد خشک کرده بودند و آنرا  
 و آنرا از موزی که در آنجا باشد خشک کرده بودند و آنرا  
 و آنرا از موزی که در آنجا باشد خشک کرده بودند و آنرا  
 او بر همین قانون باشد که ذکر کردیم و آنکه در این وقت  
 گویند و اهوانی گویند که در آن وقت در یک درجه و گوی او  
 بر ترخت غالب است می بخشد او سر را سود دارد و در میان  
 تسکین و **عجب** این معنی که گویند عجب العلل و عجب  
 گویند و عجب گویند که در عجب که او را بلق تار را گویند مد  
 الف و این عجب گویند او درخت عجب است و عجب بنون دروی  
 خطا بود اما از هر گویند عجب العلل و عجب است و خطا است  
 و عجب گویند که بارسیان او را در سر العلل گویند و در سر  
 مواضع و بیا را گویند و آنکه در آنجا که او را عجب را  
 روایت کند که قباله مقصوره عجب العلل گویند عرب و ادع  
 گویند عجب یا هم از سواء و عجب سعد که گویند قول از الاعمال  
**عجب** احادیث و این المعنی **عجب** ارض القلاع الاثر المرح و العجب

دار لفظ

دار لفظ شرح در باب عجب که خواسته است از لفظ عجب العلل  
 ابو حنیفه دینوری گویند از آنکه بار عجب شنیدم که عجب را عجب  
 محمل شایسته دارد و جز آنکه قامت عجب در آنجا باشد و اعراض  
 گویند عجبانه بود و لون آن دانه در غایت مرغی باشد و بعد از  
 از سبوی سبوی درخت سد درخت تر باشد و از دانه عجب العلل  
 بنیاد بر آن باشد و در میان مرغی که در آنجا باشد و اعراض  
 کالج بوی نمودم و بر سیدم از مکه کالج تو تعریف میکنی او هستی  
 گفت نه بلکه نبات دیگر است و در وصف ابو حنیفه نقل کرد که بر یک  
 او فراخ باشد و کشف بود و در سوراخ شود و طایفه جان  
 اعتقاد کنند که بر آن او را سوراخ کنند و عجب که بر ادیان  
 بوند ما و ازین معنی می خوانند که موضوع را ضایع کنند در علاج  
 بکار بوند از آنکه برو سوراخ باشد و ابو حنیفه دینوری گویند  
 عجب نفوس اطبا کالج را گویند و آنرا در وصف او نقل کرده  
 است که لون او در غایت مرغی باشد و در مرغی از آنکه بود دلیل  
 است بر آنکه عجب نبات است که میوه او را در نواحی مرغی و در آنجا گویند  
 و اطبا کالج گویند و ذکر او در وصف کافی گفته شود اما در ابو معاذ  
 گویند عجب کج نوع است و این سر سون بجهت کج که هر یک از انواع گفته است

و یکی از انواع او گشتن است و در بعضی از طرز خویش کوه  
 و نبات او نباتی بود و خویشتن او معتدل است و در روی مضر است  
 و نبات او را شاخه بسیار باشد و بر او بلون سیاه مایل باشد  
 و یک نوع از او است که چون نبات او را خوشها بلند شود بسوی زمین  
 میل کند و میوه او در بعضی مواضع شبیه و عایق باشد و آن وقت  
 که میوه در او باشد که بر زمین می افتد و در برکت نبات او که میوه  
 در او باشد هم برکت زمین مشابهت دارد و نبات بار یک باشد و در  
 و بصورت خوب بود و شاخ او باندان یک کز بالا باشد و شکوفه  
 او بلون سبید باشد و بزرگ بود و شکوفه نبات خود مشابهت  
 دارد و در میان شکوفه او تخم باشد چون از زمین کشاید شود در  
 بیخ خانه بود یا شش و دانه ها او بخود ماند و رنگ او مختلف باشد  
 و سطحی صحرای او باندان یک رنگت بود و بیشتر نبات او در میان  
 سنگها خار باشد و باب بزرگ بود و یکی از خواص او آنست که خوا  
 ارد و ممکن باشد که اگر بیشتر خورده شود آدمی را سلاک کند و هیچ  
 در او بیهک بکار برند تا تخم او را بکار برند و از مندریه گفته است که  
 را از خواص است که خواب را در او قرار لازم باشد و الو حنیف در  
 گوشت غلبه بلون رز باشد و سرخ نیست و بر جرم او نقطه بسیار

و بعضی دارد

و بعضی از او است که در بعضی از طرز خویش کوه  
 و یکی از انواع او خوردنی است آنست که شاخه او بزرگ بود و  
 رنگ و چون میوه او بدیلاید رز باشد و در برکت سیاه باشد  
 و سیاه آن یکدوی مایل باشد و غلبه بلون سیاه مایل باشد  
 و برکت بلوغت بارسی او را در رز کوه و مصری در مرقول او  
 است که بلوغت سرای او را عمل العسله کند و هندوی او کلنگ  
**خاصیت او** را طایفه گوشت غلبه بلون سیاه و خشک است و جگر را  
 دارد و اما سها را که ماده او گرمی باشد منفعت کند و سیلان  
 خورا از رحم زنان منع کند و آب او سدها را بکشد و اما سها  
 او را بشاند و خویشتن میوه او معتدل است که چون خورده شود در  
 اخلاط بدستولد شود **عوج** این همان روایت که از ابو زر که  
 درخت عوج را چون بزرگ شود و درخت کنار با بلوغت عرب  
 عبرتی گویند بنشدید یا و سلمه روایت کند از فراتی که در درخت  
 عوج را عرب سوخته گویند و غلبه بلون این را عانی روایت کند که عوج را  
 چون بر باشد عرب صریح گویند و چون خشک شود عوج گویند و بزرگ  
 گویند درخت عوج را چون بزرگ شود عقده گویند و درختی است که در  
 خارها بسیار بود و گفته است یکی از انواع او بلون سیاه بود و خویشتن





و لوله و لوله نیز در دم است که است و کوبید که است  
 از عود بلخ عرب و در بقول مخلص آورده است که عود بلخ  
 یونانی فصل الوسانی کوبید و فصل الواسی کوبید و چنین کوبید که  
 بلخ بلخ عود را الواسی کوبید و میسندوی اگر کوبید و عود  
 را انواع مختلف و نیکوتر از انواع عود هندی است بوزن  
 گران سنگ بود و نرم و جرم او جرب بود و از بر هندی صنفی  
 است و بوی عود صنفی بقوت زیادت باشد از عود هندی و  
 الخ از جرم عود صنفی سیاه بود و بزرگی مایل باشد و یک نوع از  
 عود صنفی است که او را صغیر کوبید و این نوع از نوع اول در  
 منفعت کم بود و عود قادی از بر صغیرت در نفع و بوزن  
 سبک باشد و لون او سبیدی مایل باشد و جوب او نرم نباشد  
 چنانکه عود هندی او را در حیوانات بکار برند و عود خدای  
 در جلد او صافی از بر قادی بود و یک نوع از او است که او را  
 عود اسپاه کوبید و جوب او گران سنگ بود و بوی او اندک با  
 و ازین نوع ادوات سازند چون شطرنج و قمار و زودان و مثل  
 او را بعد هندی هم میزنند و بقیه را باغوشند و از بر عود است  
 عودی است که او را عود یاد بیری کوبید و بسیار بانی سبک

۱۱۰

درخت است و بوی آن عود است که در دانه او بوی بسیارند  
 و جرم این نوع سبک باشد و جرب بود **خامیت** او ارطانی کوبید  
 عود گرم و خشک است و در وجه از جمله انواع او هندی نیکوتر  
 و در و اندک بعضی باشد و معول و احار با بقوت کند و غشای و قی  
 را تسکین دهد و طبع را به بندد و دل را تقویت کند و خفا را از او  
 دارد **عین البقر** او را بویست که او را عین البقر نیز کوبید و جالب  
 او را بوی بسیار نام نهاده است و بلخ تادی او را بهار کوبید و است  
 با رسی او را کاج و خیمه کوبید و جیفه کوبید عین البقر و عیست از  
 انکودون او سیاه بود و دانه ها او بزرگ بود و در طعم او شیرین  
 تمام باشد **خامیت** او ارطانی کوبید عین البقر او را بویست که طعم  
 او تیره بود و او گرم است در چهار وجه و قوت تحلیل در وی  
 عظیم بلخ بود و او را در جرم بسیار و در مای تحت تحلیل کند  
 و نشانه چون بکار برند **عبد** او جیفه کوبید درخت کوبید  
 نبات او بیشتر بر رها کوه باشد و شاخه او کوفه نام بود و او را  
 برک و شکوفه نباشد و بر اطراف او میوندها بسیار بود و بوست  
 او درست بود و درخت او مانند آن که بر باله و اگر بوست او را  
 بکوبند و بر جراحتها تازه ضلک کنند کوبند برویاند و جراحت را

درخت است  
 و بوی بسیارند



فرام دارد و مواعیل **حرم** **غاریقون** دانی کوبد از جالینوس و ابو جریح کوبد که غاریقون  
 را مغشوش خوانند کرد بان سبک چیزی نیست در ادویه که بار  
 شباهت دارد و مرجه از بوزن سبک تر باشد چون گشته شود  
 جرم او و مواریزون اید و گراهناء او سوار باشد و لون او سید  
 بغایت بود و در طعم او شیرینی باشد و از پس شیرینی مذاق از او  
 طعم تلخی رسد نیکو تر باشد و مرجه جرم او در دست بود و لو  
 او زرد باشد و شباهت او بحوت بیشتر و در نیره رنگی باشد که  
 بنور **خاصیت** او در حانی کوبد غاریقون در دو درجه و ماده ها را  
 تحلیل کند و فصل کبوس را چون غلیظ باشد و در معده مضج  
 نشود بتونی که در دست یزد و لطیف گرداند و سله ها سبز  
 و جگر و کرده را بکشد و بر قاناسود دارد و زهر کزندگان را  
 منفعت کند چون بر موضع کزندی ضلک کرده شود و در سینه و سینه  
 و صرع را سودمند باشد و اخلاط غلیظ مختلف را بطریق سهل  
 دفع کند و بول جفیف از رحم و مثانه براند و لرزه را که در بعضی  
 تنها باشد و ماده او اخلاط غلیظ درج بود دفع کند و اگر مثقالا  
 با شرباب خورده شود مضرت نبیند و هم رادفع کند و تنهائی که ماده

ادوا صراط

او اخلاط غلیظ باشد و بود دارد و بز قاناسود کوبد سینه ها که باشد  
 بقیض بود و در در معاصر لکه از مواد غلیظ سوخته بود منفعت  
 کند و یکی از مضرت او آنست که معده را ضعیف کند باخسوس کوبد  
 غاریقون در دو نوع است نوعی از زوشت و نوعی ماده و ماده نیکوتر  
 و ماده او آنست که جوی برید شود اجزاء میانه جرم او کز نماید  
 بچشم و زرد در هم شکسته شود و میانه او سید بود و جرم  
 تو بر تو باشد هم دیگر بر گرفته و بعضی از اجزاء او فروخته بود  
 از جرم او و آنچه بود و از جرم او سوار بود و نباتات و بر هر  
 موضعی یا بند و اختصاص موضع ندارد **غار** غار را بلفست روی  
 از قوید روس کوبند و در منقول مخلص آورده است که غار را بلفست  
 یونانی و قانوس کوبند و روغن او را که بتازی دهن الفار کوبند  
 و بزبان یونانی الوفا کوبند و بش کوبد غار را بلفست باری  
 و سمست کوبند و بلفست مندی سنگ کوبند و دانه او باندازه  
 لوبیا بود و بلون سید باشد که بزرگ زرد و مر و تیز بود و معز  
 او جرب بود و جرم او شکافه بود و محمد زکریا کوبد دانه غار  
 بخوفد و خرد ماند و پوست او از بر کوبد در از تر بود و سوسن او  
 از فذ و خرد بود و پوست او سیاه بود و مغز او را در بعضی

بکار برند و بوسه او خوش بوی و بوی خوش و بوی خوش و بوی خوش  
 و مینوع او را دهشت گویند و دهشت لغت بجماعت و اهل شام  
 طهارها و خمرها و شراب با و بوشند از جهستان تا شراب بخاور  
 از خوش شود و چنین گویند که بخاور و شراب تبا نشود  
 و او را زدن گویند **خاصیت** او را حلی گویند و در دخت غار  
 بنشیند و در شبهاست و در دوش و تن و در دوش و تن و در دوش و تن  
 بدو نمیشکافد و در تن او سیاه بود که بر روی زدن و در تن او سیاه  
 و مذاق خوش باشد و جرم او جرب بود و طبع در دخت غار گرم و خشک  
 در درجه و اما سها زهدا را تحلیل کند و مغزت بنفشه غریبا  
 مفید است و در دها که اعضا عصبانی باشد جلد را منفع کند  
 و در غرمانه اوقی و غنایان را در خون با شراب و حلی خورد و در  
 در دجک را منفع کند و بول و خون جضرا از رحم و ساء براند  
 و تافن شکم و جاکل آنرا مفید است و بادها و علقظ را که در اعضا  
 بود تحلیل کند و علی که آنرا صیقو القفر گویند سود دارد و بوش  
 بخ دخت غار چون بشریت خورده شود سنگل ساء و کرده و  
 و بدل برک او را در دوی برک سیسب خشکست **نخیر** البت گویند  
 غیرا نوعیست از میوهها و لفظ و حنان و جمع در و یکسانست و خمر

گویند

گویند و رابلت اهل فارس چکی گویند سن نام فرشته است و خمر  
 او که او را خمره سن گویند بلفست عرب نام فرشته است که هاله  
 و از خواص آن مهره است که با در ارا سبارند چون بر شکم بنشیند  
 و موضع این فردی معروفست ابو حنیفه گویند و را غیر ابلان گویند  
 که برک و بلون اغریا باشد و بارسیان او را سجدا رد گویند **سجده**  
**او** را حلی غیرا خشکست در درجه و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش  
 قابض است و سج را یعنی پیش رو و در سود منفع است و تشنگی که از اعضا  
 بود تسکین دهنده و سرفه را که از کرمی بود منفع کند و بعضی از اطبا  
 گفته اند اندک شکوفه غیرا خاصیت است که چون بویده شود علت  
 زکام را بیدار کند و هر یکای که بواسطه او متولد شود جن بویید  
 برک بیدارفع نشود و این که از کل غیرا حاصل شود از و شام بوی  
 موثر حاصل آید **سج** ابو زید گویند غریب در دخت است و نزدیکی  
 سطر و را خاها بود و قطران از و حاصل آید و از هر یک گویند  
 بلفت تازی دخت اهل را گویند و را که قطران از و حاصل آید  
 و ذکا اهل دوحرف با کرده ایم و گفته اند در دخت غریب را بلفت  
 روی ابطا گویند و بر بانی و عربانی عز نا گویند و بلفت باری  
 بد گویند و این او را بد گویند بد دخت اهل نسق ارد و اهل





باشد که درخت عصفور و بوشلای باشد و خسته آوفا بوسه  
 نباشد و بورجان گوید در بعضی کتب بخط ثابت بن قریه خان فم  
 که در زمین نام بنای است که صورت او درخت خرما باشد و دارد  
 و با بار و خرما منداست اهل منصور چنین گویند که این درخت  
 را صراف و عمان و بصره و خرمی گویند و اهل منصور او را  
 عصف خوانند و غایت دراز دارد و مقدار بالای او می باشد و در  
 کار دو بیرون آید خدای آن درخت خرما و در آن او بشکل درخت  
 غوره خرما باشد و چون رسید لوز و سیاه شود و طعم او شیرین  
 گردد و او را بخورند و خسته او مدور باشد و بعد از آن از قدی که  
 باشد و اصل که او را بجهت سازند بعد از آن او را در چرخ دراز  
 تا نام نبات او گردد و منبت او در منصور است تا حد قریه  
 مسافت این دو موضع بیت فرشت است و جمله این مواضع را  
 باشد **غلقه** ابو حنیفه دینوری گوید غلقه درختی است که نبات  
 عظام شباهت دارد و اهل طایفه از غلای سازند و طعم او طعم  
 باشد و او را خسل کنند و از پس آن تر کنند آب طعمی از او شفا  
 نگاه آب از او بریزند و خسل کنند بر او آب کنند یا در  
 بگویند و با طایفه بریند و بعضی چنین گفته اند که نبات او نبات کبر

لوز او

و لوز او خاک قام بود و طایفه که او را از درخت باز کنند از شیر  
 او احتراز کنند بال سبک چون شیر او با عصاره رسد بوسه  
 اندام را ببرد و در روی قوت اسهال غایت است لعلی که از او شفا  
 شود سداها را با آن آب منداست بر حیوان که برسد ببرد **غوشه**  
 این موه که بید غوشه یکی از انواع سادوخ است و اهل بلخ و  
 او را غونیک خوانند و چون با در جامه شسته شود بغلیت بسید  
 و اهل بعد و سمرقند او را غونک گویند و زنان عجوس او را بدل  
 ایشان بکار برند **حرفه الف**

**فاغره** این درخت گوید فاغره نوعی است از انواع عطرها و  
 و خشکی گویند فاغره دانه ایست مانند نخود و بوسه او شفا  
 بود و سخت باشد چون بوسه محلب در کج محلب در حرفیم بکار  
 کرده شود و در میان او دانه باشد سیاه و براق و از شاد  
 باره بزرگتر باشد و او را از انقضاء بلاد هند دارند **خاصیت او**  
 ارحانی گویند فاغره گرم و خشکست در دود درجه و بواسطه  
 عطری که در دست بعد از آن در حد **فاغره** اصغر و بوش  
 گویند فاغره کل خنار گویند و بر سله از فرا و است کنند که او را  
 فو و فاغیه گویند و این را اعلائی گویند فاغیه از جمله و با حین



خوش بوی ترست و بصورت از هر نوع ترست و کلفت اند فایه و کل  
 حنا بکشد بوی او در غایت خوشی بود و تخم او به بلبل مشابهت  
 دارد و ابو معاذ و ابن ماسویه گویند فایه عرب هیچ نیلوفر هند  
 را گویند و ابو رجحان مرد و را خطبه کرده است و چنین میگوید  
 گویند حنا را گویند که خوشبها او به روزگاری و کلها او شکفته کرده  
 و کلها او نهیانت خرد بود و روغن حنا از او سازند و روغن این  
 روغن را معفو گویند و چنین گفته اند که کل حنا که او را بلغت  
 عرب فایه که کند در وقت بیدار آمدن از نبات بر یک موضع قرار  
 باشد و از بر آن کلی نان بیرون آید بلون سبید و آن را کل  
 امروز مشابهت دارد و ابو رجحان گویند چنین شنوده اند که بعضی  
 از هندو کل حنا را توبه گویند **خاصیت او** ار حانی گویند فایه  
 مغذیست در گرمی و سردی و خشکست در دود و درجه در دما  
 سودمند باشد عظیم و قیرو طی که درو کل حنا بکار برند سود  
 مندست از درد عضوی که شکسته باشد و درد تپکاه را میقیمت  
**فایه** عود الصلب گویند در سقورند و گویند بعضی از ادویه  
 سیاه بود و بعضی را دانه سرخ باشد و در جام این را سوبه و دانه  
 که اچکلت بد فایه نیست در ادویه و ذکر آنکه در حرف

الف کرده ام و چنین است **در ادویه** فایه و سیاه چینی است و لون او اغیر  
 باشد معنی خاک فام بود و در دوی خطهای سفید بود و آن خطها  
 از هم گذشته بود چنانکه در قطر دانه که بکر یک را قطع کنند و  
 فلو بطره گویند فایه و دود نوع است نوعی از هند است و نوعی  
 روی و هر چه از هند است بگویند ترست و باقر حنا مشابهت دارد  
 و بخ او مقدار انکشی باشد ببطری و لون کرد فام باشد که  
 بسیدی و چون پوست از بیرون کرده شود میانه او چهار باره  
 بود که بصلیب مشابهت دارد چون پوست از آن سیاه بود **خاصیت**  
 ار حانی گویند فایه و دود در گرمی و سردی مغذیست و قوت خشک کردن  
 جراحتها و عظیم است چون با شراب نان خورده شود شکم را  
 به بندد و بول و خون جض را باند چون با آب غسل خورده شود هضم  
 جگر و شانه را بکشد و علت تفریح صرع را سودمندست و برای  
 کودکان که او را بلغت ناز نام الصبیان گویند سودمندست  
 چون از کفن کودک را آورند و دود او چون با فراط بنام  
 صرع را دفع کند و اگر کوفته شود و صا ج صرع او را در وقتی  
 که نفس بر کشد بخی استغشا کنند تا قوت او بدماغ رسد همین  
 منفعت کند و در مسموم او بخ دانه باشد **فاوین** بلغت بازی

تساقان گویند و او نه نیست که او را در وقتی که از زمین برود  
نخورد و او را شایسته است که از قوت فاشر کمتر بود و عمد  
ذکر با گویند فاشرستین خوب بارها باشد سطر و هوار و لوزا  
کرد مانند است چون فشانده شود فبازی از بزرگ و برک او  
برک بید خشک کرده مشابهت دارد چنانکه برک او از برک بید بخت  
باشد و بوی او خوش بود و او را معاذ گویند فاشرستین سیدنا  
را گویند و فانی گویند فاشرستین تاکی سیاه دشتی را گویند **فانی**  
**ا** و ارحانی گویند فاشرستین کم و خشکست در درجه و بول **فانی**  
حضرت از مشانه و رحم براند و دم سبز را خلیل کنند و بالک  
غلیظ را لطیف کند و صرع را سودمند است **فانی** و از جنان  
گویند از هر گویند فاشر سید تاکی دشتی را گویند چنانکه در ذکر  
فاشرستین نفر بر کردم و در حاوی ذکر او کرده است و چنین گفته  
است که میانه نباتات و در وقتی که شاخ او بدیداید بخورند و بوی  
او را که بلون سرخ باشد و خوشه آنکو مشابهت دارد بوسه کران  
در در باغت بکار برند **فانی** ارحانی گویند فاشر اگر مستخرج  
سید و سیاه را که بر روی آفتد بر و خون جگر بول از رحم و مشا  
براند و علت صرع را سود دارد **فانی** د بلقت دومی فانی دانستند

لبن

گویند لبث گویند فانی و عصانه فی شکر را گویند چون بنجی شود و  
بایند از سازند **فانی** ارحانی گویند فاطم کرم و خشکست در درجه  
اول و او را از بلاد ترکستان با طراف برند و مضرت زهر هاید  
دفع کند خاصه مضرت بنش و اگر با آب شربت کرده شود مضرت دفع  
و دفع کند **فانی** لبث گویند فانی و نوعی است از انواع ریحان و او را  
سرخ گویند و برک او من باشد و از سیاه او هر هاید و این اید و او را  
سرها و هیات دلب رو به بود و بر سر او کلاه سرخ باشد  
و کل او خوشبوی بود و اصل بصر او را دکانی الشیخ گویند و  
اطباء ایشان است که موی را سید کند **فانی** لبث گویند فانی  
بنایست که چون خورده شود باد را ز معده از بر خیزد او را باید  
بر لا خوش بود و این بیت درین معنی ایراد کرده اند **شعر**  
اشبه شی بحشاش الفجل ثقل علی ثقل وای ثقل  
و ثعلب این را عرابی روایت کند که یکی از ترب عربی را گویند  
و جمع را خام گویند او سید ضربا نکاد کرده است آنرا که از لفظ  
خام از لفظ عرب بود و از هر گویند این را عرابی از ابو سعید  
ضرب در لغت عرب دانسته بود و این را عیال لفظ خام را در  
داشتند است در لغت عرب و ترب را بلقت دومی رسوز گویند



واهواری گویند اول بلفیت در دهی و دومی گویند در معنی اوهاضم با  
 یعنی چیزی که در معده طعام را هضم کند و تر با بلفیت هضم و  
 سولی گویند و صاحب طوی چنین گویند یکی از دوستان گفت که بر قول  
 او اعتماد بود که آب ترب را بر عرق جگایندم در حال یا تا  
 چون مقدار نیم ساعت برآمد بخود شکافته شد چنین گویند که نوره  
 از دشتی است و ابو حنیفه در بنوری گویند آنکه که عربا و حاجت  
 الفجل گویند این ترب که از انواع ترها باشد نیست بلکه از تربی  
 دیگرست **خاصیت او** ارحانی گویند ترب که هم و خشکند در درجه  
 و در روقی است و در مایه را غلیظ کند و آب ترب علت بر فانی است که  
 ماده او سودا بود سود دارد و نور چشم را زیارت کند و چکر را  
 در تخت پنج بدور سدا غلا معونت کند و در در کوش را سود دارد  
 و روغن ترب نیز مشتمل بر همین منافع و تخم او از بزرگ و بقوت  
 زیاد است اگر با کدبه هم کوفته شود و در کوبه به برهه پخته کرده  
 ابتدا منفع کند و از خواص ترب آنست که بول را براند و کرده و مثلاً  
 را پاکیزه کند و یکی از مضرت او آنست که ناقص شکم دارد **فراسیون**  
 یخ او را براسیون گویند بلفیت دومی دیگر سبز را گویند و او بجهت  
 بصورت او را اطبا صوفی الارض نیز گویند و عجز ذکر را گویند و عجز

فراسیون

فراسیون است که عجزهای و در دهم گفته شود و بولق رخ بود  
 و جرم او مرغوب بود و بلفیت مشابهت دارد و چون سودا بود  
 در دست نرم نیاید و در دشت شکسته شود و بشاخ درخت شب  
 مشابهت دارد و چون بار او خشک شود سیاه او سیاه شود  
 چنان ماند و جالیوس در مشقی گویند فراسیون بنای است  
 لوزا و لوز قاص و سکر با عادت کربیات او میزد و در تر باق  
 چنین آورده است فراسیون کدنا یا کوی است بعضی گفته اند فرا  
 علقم را گویند و سیفوردین گویند فراسیون شاخها و انبه طالع  
 که از یک موضع بردسته بود و بر وزغها باشد و زغها نکل بود  
 و شاخها و اجار سو بود و منبت در و بر آنها باشد **صفت او**  
 ارحانی گویند فراسیون گرم است در جاد درجه و خشکند در  
 سه درجه سدهای سبز و جگر را بکشد و بر فانی منفع کند  
 و در در کوش که را تسکین دهد و در مایه را از سواد کوش بر و بدل  
 او در ادویه محسول او منبت است لکثان او اسارون و تخم معصر  
 نیم جزوا و **فرغون** یخ فرغون با بلفیت روی فراسیون گویند و  
 او ببارسی خوردند باشد محمد ذکر را گویند فرغون صغ ما ذریه است  
 و منبت او در بلا و اطفال است و لوزا و سبج بود که بر در کوش

و طعم او تر بود و سحرجه بانه کوه از دهن بریان رساند و  
مکانش بزبان رسید و قوت او تا چهار سال باقی بود بعد از آن  
قوت او کم شود چون ده سال بر تمام شود قوت او از برای  
شود و بسیار بد کرد در زمین ادسه نبات او بسیار بود و مرغ  
او در زمین هند بسیار بود و طایفه که او را جمع کنند از مضرت کرمی  
او خرازا کنند و طریقی جمع کردن آنست که شکسته کوبند و با کوزه  
کنند و از درخت او در او بزنند تا بند بچ در وجه شود و هر قطره  
که از او بچکد یا اندازه دانه کوسه باشد علامت بکوی درو است  
که صاف باشد و علامت تری که بود طعم او نوان چشیدنی اگر چنانچه  
شود در ساعت فانرا مجروح کند و فزون او مراد کوبند و صفت  
از درخت خار منولد شود بل از تا بغایت جالبی نور کم او را میانه  
نام نهاده است و ده است که فزون شیر است که از نوعی از انواع  
درخت خار منولد شود و در زمین جبهه است و خنثی است  
آنکه که ملکه جبهه را در درخت او و مغالطی است بهر چه برسد او را  
موی را که در شکسته جوانا باین معنی او را در شکسته کنند  
و خنثی کوبند که بر درایام اجزای او هم دیگر بخورند و باین معنی  
او را در با قلا و فونت با دام طلع بهم پیامیزند و از خورده ن باطلا

شغل

مشغول شود و در کوه کبک بیدار از قاطب شرف نقل کرده  
اند که چون او کهنه شود رنگ خال فام از او زایل شود و لون  
پیشانی و زردی زدن کرد و خشکی بر جم او غالب شود عظم و  
بهم آمیخته شود مگر بچ بسیار و هیچ نباشد بر خلاف که وصف  
کردیم بود و لون او زرد باشد چون نبود زفان چون این سینه  
و انچه گفته باشد تری و اندک بود و ابو جرح کوبند چون خراک  
که قوت در باقی ماند او را با قلا بهم پیامیزند تا بیک یا بخورند  
نشود و صاحب الجب کوبند و با قلا آب کوبند یعنی کشند  
خود بیان معنی که او جلد اجزای خود را و هر چه در او انداخته  
خورند و قسطی کوبند و در نایچه از نواحی مغرب است او را  
بدست جمع کنند چون بدست سدر است آبله کند و طریقی تحصیل  
او آنست که از دور پیشک بزنند تا فزون از درخت بفتند نگاه  
روی در بوشند تا مضرت او در او اثر نکند و به بیل آهنی او را  
جمع کنند و این را سوبه کوبند علامت بکوی درو است که دانه های او  
خرد بود و لون او سبید بود و مراد تحقیق دانه او نیست بلکه از  
دو تئیه و فزون است بیان سبک عاقل است که چون از درخت  
توخ نبات مستند بر چنانکه سخی دانه بود و باید که این از میان



بود و گفته بود و خون و در رگ و قوت و بقیه است و طعم  
 او تر و طبع و در بعضی اوقات او را با جگر مقتر بهم می آمیزند  
 و دروغانی نگاه دارند و وقت استعمال و جگر جدا کنند و  
 بکان برند و در بعضی مضایقه طبع آورده اند که خون خرفون با  
 افیون بهم در پیست کرده شود و هم دیگر را بخورند بعضی گویند  
 منجین غسل و روغن کاود و بخیای کنند هم دیگر را نیست کنند  
 خون اجزای مرد و مساوی بود **خاصیت او** ارخانی گویند و قوت  
 در جهاد در جگر گرم است و بقیه که در روست آبخام را که در  
 اعصاب و بر اند و فواید و علت های بلغمی را دفع کند چون خواهی که  
 آب در طبقات جگر را ببرد و بنای جگر را حجاب کند او را خور  
 بسیارند چنانکه مرده و در جگر کشند آری از فواید آمدن منع کند  
 مریجه نیکو بود قوت او تا چهار سال یا اند چون هفت سال بزرگ  
 نامت بونست از و جدا شود و قوت او در علاج کرم کفایت  
 کردن زیادت از آنکه دست و بدلا و در دار و ها آنکه دست  
**فصل** قوت شامی که در ماورا، النهار و اخرون گویند  
 بلفغ عربی و او را فصل گویند **فستق** فستق الصبیغ نوعی است  
 از ساروغ و او را بلفغ عربی غسل گویند و نبات او دراز با

بزرگ

پنبه جوئی داشت و او را هم می باشد چون فصل شود اجزای او  
 بر دو دره و استغرق شود و چنین گویند که فستق الصبیغ نبات  
 که سیوه او بگویند مانند جراتانک او را دان باشد **فستق** از نری  
 گویند فستق لفظ معرب است لغت باری **خاصیت او** ارخانی گویند  
 بسته کرم و خشکست در دو درجه سرد و با یکشاید و در کباب  
 جگر را پاکیزد و علت های کد در شش و پروینه باشد هم را  
 منفعت کنند و پوست نخستین اوقی و شکله را نافع است  
 میانه او را ماسرجل را که از رطوبت باشد سودمندست و هم  
 که نذکان را جگر عقرب و مانند آن دفع است خون با شکر پاکیز  
 برده شود **فستق** لیث گویند فستق بلفغ عربی هم را گویند  
 و درین معنی شعر آورده است **شعر**  
 و مدی ناهلالت و بیاض کالفستق و ازین فستق بسم خواسته است  
 و از نری گویند مراد ازین فستق کاغذ سفیدست بسم و گویند  
 وجه قول لیث است و فستق ما معلوم نیست و مراد ازین خود  
 روایت کنند که بسم را بلفغ عربی ضریف گویند و در بعضی بنویسند  
 است **فستق** غیلا به حقا السموات و با، و الاضرفا و لکن اینم خرفا  
 و اسمی گویند بسم را بلفغ عربی می گویند و بعضی گفته اند بلفغ

غریب و در سه سینه را که از این جهت است و از این جهت است که در آن  
 و سم را بلغت رومی پسند گویند و گویند هر آنکه از نغمه سینه  
 او را بلغت رومی را بویا گویند و گفته اند عین او را از نغمه  
 گویند **خاصیت او** ارحانی گویند نغمه سر خشکست در دود درجه  
 و علقه ها در او خفقا ناسود دارد **فطر سالیون** تخم کرفس  
 رومی را فطر سالیون گویند و او معاذ گویند کوهی بلغت  
 سربانی رزق که فساد طور را گویند و رزق فطر سالیون نیز گویند  
 و بسیار سی تخم کرفس کوهی گویند او معاذ گویند فطر سالیون بلون  
 سیاه باشد و مقدار بزرگ بود و جرم او سخت باشد و هیات  
 او دراز و عریض او نمره کرفس بود و عجله که یا گویند دانه او  
 سیاه بود و پوست دانه او درشت بود و بانی عقیقه میوینج  
 کوهی مشابهت دارد جز آنکه از میوینج قدری خرد تر بود و عجله  
 طعم و ذکر میوینج در حرف میم یا کرده است و بسیار سرد  
 گویند مینت فطر سالیون در زمین قباد و قبا باشد و بیشتر  
 نبات او در موضعی باشد که در سنگل صخره باشد بسیار رویت  
 مشابهت دارد جز آنکه بوی او از بوی ناهخام خوشتر بود  
 و تیزی و طعم او بیشتر باشد از تیزی ناهخام **فطر ارحانی** گویند

فطر

فطر نوعی است از انواع میوه که از او فطر گویند و او عرو  
 گویند عاروخ که او را فطر گویند بلغت عریب او را سبیل عسل  
 نیز میگویند و عرو را نیز گویند و او را سبیل عسل و عرو  
 فطر را گویند و جمع او عوا هین و عوا جین و جمع فعل فاعیل  
 و فعل مجاروع است که او را فطر گویند و سبیل عرو را گویند نوعی  
 از فطر کشنده است که سبیل ملک از عین او نیست بلکه مجاورت  
 بعضی از چیزها مملکت است که ادعی با هلاک کند چنانکه بعضی از  
 گزندگان مجاور او بودند مادر حمار بعضی از درخت نبات است  
 دارد که مجاورت آن فطر را مملکت گردانند و علامت آنکه مملکت  
 باشد آنست که چون چیزی با فطر میآید میخندد شود و در عفو  
 دروید بداید و اگر بر فطر چیزی باشد بشبه آب که روی  
 لذیذ و جوی بود چون آب بنی و مانند آن دلیل داف او باشد و  
 احتیاز دارد و واجب بود و کج درو بر درخت زیتون باشد نیک بود  
 و همچنین آنج در مواضع نجاست و فطر را باشد خورده باشد  
 و مجاورت هیچ درختی او را جان مضر نگرداند که درخت زیتون  
 و فلو بطره گویند از جنس فطر نوعی کشنده است و آنج در موضعی  
 باشد که مارا فطر را در حمار او و طر باشد خورده باشد و همچنین



کودن و بوی خوش و بوی گل و بوی گلستان و بوی گلستان  
و بود و در کتاب میا بر آورده است او جو مرسته که بر سر  
قر است در وقتی که فرزند بود و وقت ادخ و خاصیات او بیان  
کردیم و خاصیات ملح در موضع او بیان کنیم **فقاح الکرم** فقاح  
الکرم در خشکست در یک درجه و معلول و معلولت و غنیان  
را بنشاند و سر که را دفع کند بخت روی فقاح را مغاوت کند  
و از کی ارتفاع و کادی شنبه آمد که گفتند بخت استی او را که  
افزاید گویند **خاصیت او** ارحانی گوید فقاح علت خرابی پیدا کند و دفع  
شکم ارد و غنیان معلول و بی راقوت دهد و چون بیشتر کار  
برده شود ماده اصل را که درین ادی بود بهاء کند و کیوس که اند  
مطلوب شود بر دی باشد **فلفل** انبه السکب گوید فلفل از  
باب فلفل است بضم فاء اول و دوم و بخت باری او را ببل گویند  
و بخت روی سر او کنند و بخت هندکی او را بر ج گویند بگو  
آرا و بیقوریدین در صفت او مبالغی نموده است جنانی فر  
کرده است که نبات او در زمین خندسته از اصل او شاخ بیرون آید  
بشده نباتی که بالای او خرد باشد و آنج او را فلفل گویند و آن  
و در میان این شاخ که وصف که در آنها باشد فلفل کاور و بی جرم آن

کود

نوع و بوی خوش و بوی گل و بوی گلستان و بوی گلستان  
در وجه شود و همچنین اگر بحدن زرنج تر در کل بود  
نشاید و هر چه لون او سباه بود نیک باشد و هر چه در زیر  
درخت زیتون کوهی بر آمد باشد او را بخت عرب فطر الح  
گویند یعنی ساروغ ماد و ابوالخیر گوید در حله و خورن انواع  
ساروغ خطاست اگر ادی را مقدس نفس نه شود و معلول که  
**خاصیت او** ارحانی گوید فطر در دو درجه سردست و ترست  
در سه درجه و چون خورده شود در ادی از او خطا طریک  
و لوج سولد شود و خنای بدید کند خورد ز او و بر هر کفن  
آن ستوده است و تعرض کفن از او اولی ترست **فقاح** گویند  
فقاح از انواع عطرس است و باشد که او را در بعضی ادویه بکار  
آورد و او را فقاح را از خور گویند و یکی را از او فقاح گویند و او را  
نبات است از هر که گوید عرب فقاح از خور گوید و هر که که بر کاف  
شکوفه او از هم کشاده شود عرب گویند یعنی فقاح او بدست  
و فقاح الکرم عرب شکوفه نال یا گوید و جز آنکه غوره بدید  
کند و بوی گوید فقاح الکرم نفی که بیشتر اهل از صنعت شکوفه  
نال دشتی را گویند او را محال گوید فقاح الملح شوره را گویند و

چون خش شود بلبیل و درخت رومی و را بپیمون کوند و بند  
 میج کوند و بشه خوشها سربات او متفرق شود و بدانی  
 بلبیل شد و مرجه از خام باز کرد بلبیل سید بود و طعم او طبع باشد  
 بسیار نکرش از سید را و او را از درخت او باز کرده بودند و مرجه  
 از میوه او بر اندر سید خشک شود و لوز و سیاه بود و او را این  
 بلبیل سیاه کوند جز آنکه بود و کان میگوید بسبقوردین بلبیل با حقیقت  
 نشاخته است ما او را معاینه کردیم و مرجه بلون سیاه است از او را  
 از دریا بر میزنند نقل کنند و مرجه سید است او را از هند باطل  
 برند و میان هند و یمن از راه صورت مشابهت است از ج  
 سفید است بخرمندی و سوغند کوند و رازی در کتاب طو و اوه  
 است که مرجه سیاه است خشک و در مغرطت به جرات آفتاب گرم  
 او سوغند است و طعم و حرارت در و کم سید این جمله علامات نارسید  
 او است مرجه از و سفید است چون گرم او استوار شود و بر سر بلبیل شود  
 از این معنی بلبیل سید است بر سر زرا که حرارت آفتاب طعم از و باز گرفته  
 و سبک و نقل که زمانه تازد و در اجزای فلفل کوند کیفیت حصول او است  
 که چون بلبیل را به سبک خشک کنند ریزه های که بصورتی مقدار متشابه  
 بود در فلفل را با او آمخته شود و چون مدتی بر آن گذرد و طعم و حلاوت

بلبل

بلبیل بو الطعمه و در گرم و سبک و در طعم و در طعم و در طعم و در طعم  
 بر در جالینوس کوند قوت بخ بلبیل این قوت بیطاست و میوه  
 که از درخت بلبیل بداید در بلبیل باشد و سبب یاقی و طوبی  
 در و سبب و در خورده شود و حرارت او بی توقف زفا را سوزد  
 را کوند که او گفت درخت بلبیل درخت انار ماید و در میان مردم  
 یکی از شاخ او و خوشه بود از سبب درخت بلبیل و این دو یک  
 بهر پیوسته بود و در میان ایشان بلبیل بود اول سبز بود جز او را  
 بر جند از درخت و در سیاه خشک کنند و لوز و سیاه شود و گرم  
 او در دست که در درخت او را خاها باشد و درخت انار در دست  
 که بلبیل تر بود او را در و سبک او بر و رند چون سید شود چنانکه  
 بزمهای دیگر با یکبار بر نند او را همچنان یکبار بر نند **خاصیت او** را  
 گوید بلبیل سیاه و سفید گرم و خشک است در مرجه و مرجه سیاه  
 از و از قوت گرم کردن مزاج و در شیرین و باغ سفید است قوت  
 قبض و در بالقت منفعت او معده را از بالقت و ریفوت بلبیل  
 سیاه و هر دردی که معده را از سردی بود و علی که از بلغم باشد  
 بلبیل دفع اشتها و با دها را بشکند و سببهای چکر را بکشد  
 و با دها را علیظ را لطیف کند و مضرت زهر را دفع و خشکی در دها



بلبل که گشت و بچم از زمین می افتد و درخت و او بیرون  
 درخت بلبل است که در اول بدیدار پس او با بار در بلبل  
 سبیل خاصیت و نارنجیک تا اگر رسیدن شود لون او سیاه شود  
 و دانه های او باندازه نخود باشد بقلاد و استدارت او مهم بود  
 و بدان ناندازد و سیخها سازند چون پوست او باز گرفته شود لون  
 او سفید برون آید و سبیدی که بر تن خاکی مایل باشد و این سخی  
 لون او بلون غار بقون مشابهت دارد و جرم او درشت و عموار  
 باشد و نرم و طبع او بطبعی مایل بود و در طعم او تیزی هم بود  
 چنانکه تیزی بلبل که نباشد بل از تیزی بلبل بسیار تر بود و بیخ  
 بلبل بقسط مانند بدل بلبل سفید دارد و به زنجبیل است و بلبل  
 سیاه **فلفلون** دارد و بیست و او را فلفلونه نیز گویند و طبع  
 باری جنبه گویند یعنی چیزی که به فلفل مانند و زبان مندی او را  
 مثل اموال گویند و صهار سخت و این را سوبه گویند فلفل مون بیخ  
 بلبل است و بعضی گویند بیخ دار فلفل است و از انواع فلفل بل نوع  
 آنست که او را بلغت نازی فلفل المیاء گویند یعنی بلبل ای جالینوس  
 گویند بنابر در مواضع تر باشد از زمین و طعم او بطنم بلبل ماید  
 و لطیفش در طعم او مثل این تقریر کرده است و بولیس گویند

بنار

نبات او و طبع او طبع سیاه و طبع او طبع سیاه و طبع او طبع سیاه  
 گویند که فلفل المیاء را و بی است که چون کودکی از او بخورد **ص**  
 او را طبعی گویند فلفلونه در و در جدم و خشکست علت قوی  
 و تقریر و در میوندها و کزینک کرم را سودمند است. **ب**له  
 غلط را دفع کند و بدل او در علاج قوی و تقریر مشکل او نادر  
 مشکل است و ثلثان او مورجان و نیم جرو او نیم معصفه  
 و ابو معاذ گویند من جنبه رسید که او زنجبیل الکلب است و قوت  
 زنجبیل الکلب را در موضع او بیان کردیم **فلنجشک** بعضی او را  
 و فلنجشک گویند ابو جیفه دیوری گویند فلنجشک را بلغت عرب  
 صایع الهیاتی نیز تعریف کرده اند صهار سخت گویند و فلن است  
 را گویند و بلغت هند و یو را سله گویند و سلسی و با سوبی  
 هم گویند **خاصه** او را طبعی گویند فلنجشک در و در جدم کرم خشکست  
 و او را نفوت کنند چنانکه بعضی از مفحات و خفقات او سود را  
 و جلد علتهای سودایی را منفعت کند و کرم و میس اندام را سفید  
 چون در کرم به باندام مالیدن شود و بیماریهای دل و جگر را که مزاج  
 او سرد باشد منفعت کند و قوت هاضمه را در هضم یاری دهد  
 و فی و بلغم را تسکین دهد **فل** محمد زکریا در کتاب حوین

آورده است که قن کی را در جبهه می است و از جبهه را در و به  
 مز و خفت و قوت او بقوت روح است و او معال کون فلان  
 در خسانی است و بر جان کون حکم او معاد در فلان است که او  
 پنج نیلوفر هندی است و محمد زکریا گوید هر این معنی را و معلوم  
 قول کتاب بصواب نزد یکست **خاصیت او** ارحانی گوید فل کرم و  
 در دود و جعد و هر بیماری را که در اعضای عصبی افتد میبندد  
 جوئی ماده او از بر دی باشد و اما سبایی که زنا را در رحم افتد  
 تحلیل کند و اگر در عضوی کی گسته شود بواسطه اندک مایه غلیظ  
 در میان او فروید ایدانرا منفعت کند و گفته اند که او خ نیلوفر  
 هندیست **فوه الصباغین** گوید فوه الصباغین روین را گو  
 بلفت نازی و روانس نه گویند و اهل جرجان رعنا را گویند و بروی  
 روبری گویند و هندی می مریت گویند و یک نوع از و با بیوندها  
 اندک باشد و نوع دیگر را بیوندها بسیار بود و از جمله انواع او  
 روین بر دی به باشد و بر دی موضعی باشد از زمین او منیه  
 و او را از آن موضع بجران و ملکان و رنگبار و سیستان و چین  
 هند میرند و او پنج نباتت لوز او در غلک مرغی و سطرک است  
 و از پس بر دی در منفعت روین او در است و یک نوع از او در

قزل بویار

است که

است که یک نوع از روین است و او را در روین حقی گویند و بر دی  
 شامت دارد چون خواهند که بر دی با او به هم بیاورند و در  
 بتفاسد و این نوع از روین در تنور کنند تا لوز او بلون  
 بر دی مانند شود پس او را با بر دی هم بیاورند و بقیعت بر دی  
 بفر و شند سپید بیدس گوید نبات او در اول سبز بود و چون  
 رسید شود لون او سرخ شود و چون رسیدگی او بکمال رسد  
 سیاه شود و پنج او بلون سرخ باشد و باریک باشد و در کما  
 ملکی آورده است که بعضی از رویشی است و بعضی بیانی و اهل  
 افلاکیه او را زراعت کنند چنانکه گشتهای دیگر را و او حنیف  
 دیوری گوید روین نباتت که لون او سرخ بود و باریک باشد  
 و بر سر او دانه باشد در غایت مرغی مثل مهره عقیق باشد  
 و بعضی گفته اند تخم او باندازه برنج باشد و گوشتی که بر او  
 او باشد بگوشت دانه موهها باشد طبعش شیرین سیاه دارد و  
 خازان با و شراب رنگین کنند و طریقی رنگ کهنه را با نبات  
 که دانه او با تخم او در همان کنند و او را در خرقه پاره کنند  
 و در تخم بکارند و بلفت روین او در روین و روین گویند  
 و بلفت سرابی فوفا گویند **خاصیت او** ارحانی گوید روین در



دود رجه که خوشکست چون از کف در آید چون با یک بر  
 موضع، نهی و بیعی طلا کنند تا او بر دوا نشانه بر دوا شده که  
 و سبزه را بکشاید و عرف النساء سود دارد **فی تیج** او را  
 گوید بروی او را عیسی گویند و بلغت مرانی بودینه گویند  
 و کوی لا فودینه دطورا گویند و جین او رده اند که بلغت  
 روی بودینه کوی با ریغایون گویند و ابولیس باو الحیر  
 گویند قوتا بودینه بنانی را گویند و بر گویند جسر بودینه  
 را از بنانی و نهری و دشتی و کوی بلغت نازی جوق گویند  
 و بلغت باری جسر او را بودینه گویند و چون نوعی لا تعریف  
 کنند بلغت او اضافت کنند چون دشتی و کوی و مانند آن  
 و یک نوع او انست که بلغت روی او را اطراف بطور کونیدین  
 بودند نهادر بوقوت او بقوت بودند کوی نزد یکست  
 دسیقوریدین گوید برک بودند برک با درو مانند و لون او  
 بسیدی مایل بود و بر شاخها، او شکوفه باشد بنفش و بالا  
 نبات او مقدار یک کز بود و رنگ ساق او سرخ بود و بر برگ او  
 با ستواری قامت او بود و شکوفه او از شکوفه، هر چه که او را  
 بلغت ما و او را الهام اندا گویند خرد تر باشد و در او انبساط

سکوف

سکوف که خوشکست چون از کف در آید چون با یک بر  
 باشد و در کتاب بنقول آورده است که بودینه را بلغت بونا  
 بلقونی گویند **خاصیت او** را حلی گوید بودینه کوم و خشکست  
 در سه درجه و بالاها، غلیظ را لطیف کند و متخلل گرداند  
 و بدن معنی بیاری جذام را نافع است و اگر ترا و او را با شراب  
 رخته شود و بر چشم طلا کرده آید اعمای سیاه را بر دوش  
 روی با بر اندام داغ باشد هم مفیدست و لون چشم خاکی  
 که او را اعتدال خود منقیر شد باشد با اعتدال بازار دوش  
 حیض را بر اند بقوت تمام چون با شراب عسل هم خورده شود  
 لوزه را که در بعضی نه با شکم کند و عرف النساء را منفعند  
 و چون بر موضع او ضاد کرده شود بدان معنی که در و قوی است  
 که فضلهای غلیظ را از عقی ترازی جذب کند و دفع است مضر  
 که نذکافا و اگر عصاره او بر شربت خورده شود یا حقنه کرده  
 آید کوم رزه را که در معده بود بکشد و گرمی را که در کوش بود  
 و جینی را که در رحم بود بر و از او چون شربت خورده شود  
 و سدها، جگر را بکشاید و دمه و ناسه که نه را بر و علی که  
 او را عسر البول خوانند و باری او را سوختن کیز خوانند





معنی که گویند در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است  
 روایت کند که سداب با بلفغ عربی فیل گویند و بعضی نیز گویند و ذکر  
 او در حرف بن کرده ایم و بعضی از اختلاف لغات که در اسم او  
 در بن فصل او به هم تاحدا و ممل نماند چنین گویند حجاج مرطاب  
 را خطاب کرده و در لفظ خطاب او بلفغ تازی چنین گفت و خطاب  
 اینست که اعلی صفافه و اکثر فیجه نامعنی جان باشد که مرا سداب  
 ساز و در آن سداب بسیار کن و صف صافه سبکج را گویند بلفغ  
 بنی یفقه مؤلف کتاب باقوت گویند سداب با بلفغ عربی گویند  
 و بلفغ تازی او را فیضا گویند و بروی فوسر گویند و طریقی  
 نیز گویند و چنین حکایت کرده اند که بزرگی نوشروان نهالها در  
 از نبات سداب بن نوشروان بفرمود تا او را تربیت کنند و حکایت  
 او را آب دادند تا نبات او سبز شد و او را سداب بن معنی گفته  
 اند و خاصیت او در حرف بن ذکر کرده ایم **فیل مرچ** صهار بخت  
 گویند فیل مرچ اطباء درخت حصص را گویند و نبات او را خاها  
 باشد و شاخها بدازی مقدار سبز باشد و بر گل و سیاه بود و  
 او به بلبل سیاه مشابیه است از دو طعم او طبع و نرم باشد و بوسه  
 سبز باشد و بخوبی او با هم آمیخته یعنی با هم تافه و در زمین مایه و بنا

خولات صفر

و لوبیا بلبل بود و نبات او در بعضی از کتب است و در بعضی از کتب است  
 را بطر و شند و نگارند تا خضض شود ماسر حویه گویند و ارجانی  
 خضض سه نوع است یکی از انواع هند است دوم آنست که از درخت  
 زرک سازند و سیم خضض یکی است **خاجت** ارجانی گویند و مرچ  
 در یک درجه که هست در دو درجه خشک و لطیفه شونید است  
 مرا عصار او در فنی اند که فنی باشد و برش جان و اما سبای  
 او را سود مندست و جله در نباتا مفید است در شمع و با  
 و اما سبج را نیک است و فتنم از کوس باز دارد و موی با  
 نفوت کند و خیر که جسم را بر د و دایع سپید را که بر اندامها  
 و روی بدیداید بر د و برش را که در میان دان بدیداید مفید  
**فیل مرچ** کل جری را گویند مگس را است و ظاهر است که او معتد  
 و تازی و نا نودا المناسف باریسان او را در خار و هار که  
 و جزان بکار برند **حرف**  
**فاق** دو نوع است نوعی از خرد است نوعی بزرگ و آنج بزرگ  
 است تخم او در غلاف باشد و نبات مختلف تخم سپیدان باشد  
 که بر نبات او و لون او سیاه بود و چنین گفته اند که غلاف دانه  
 او که باشد و در هر یک از غلاف سه خانه باشد و تخم او سه کان

سكان باشند هم گفته بود و این را در میان خود میگویند  
 دارد و او در غایت عزت بود نسبت داروها و دیگر او را بد  
 خبر بود و او را سوال کنند میان او و خبر بود بصورت  
 نیست زیر آغ و نه خبر بود است بود و دانه او بیشتر از  
 قافله بود و بعضی او را در غلافها او فرو شدند و بعضی از غلاف  
 بیرون کنند و آغ از غلاف بیرون آیند و را با لاج گویند و بجای  
 خشکی گویند او در خوشی وی گمانه نزدیگست بوی کافور است  
 دارد چرا که آن او خورد باشد باندازه دانه عدس و بد او  
 در او و حال استیم میگوید بعضی از او در قمع باشد  
 و هر چه در قمع بود قوت قهر و رویش باشد **خاصیت** اگر چه  
 گویند قافله کم و خشکست در دو درجه و معلوم را گرم کند و قوت  
 دهد و جگر را هم تقویت دهد و غلبان معده و قوی را تسکین دهد  
 و شکم را به ندرت **قاتل الذئب** محمد زکریا در کتاب حاوی آورده  
 است که قاتل الذئب نبات است که قوت او بقوت خاق المهر  
 مشابهت دارد چرا که او که را هلاک کند از انواع حیوان و  
 المهر بیکرا گویند **قاتل الکلب** حلیوس گویند قاتل الکلب را  
 که آدمی بانی توقف هلاک کند و از انواع حیوانات دیگر چنانکه

تور و اول در  
 اوت  
 کلب اول در  
 اوت

و انکه

را انکه **قاتل الذئب** و **قاتل الکلب** و **قاتل الذئب** و **قاتل الکلب** و **قاتل الذئب** و **قاتل الکلب**  
 معنی او بخت باری است که است آلی است **قاتل الذئب** حلیوس گویند نام  
 او بخت یونانی مشتق است از آخر اشتقاق در آخر نبات  
 که علی با که در آخر گویند منفعت کند **قاتل اسیه** معنی او بخت یونانی  
 جهان بود یعنی بد کنش و او را قمار و سر می گویند بعضی قاف  
 و عیون او چون مجاورت کرده شود در سراد و جگر گویند  
 او را قاتل اسیه بدان سبب گویند که اجزای او مریضه بکرا بخورد  
 بعضی گویند قاتل اسیه کلدانی است و بولس گویند و درختی است که قوت  
 قهر و روغبابت بلیغ است **قاتل الذئب** از هر گی گویند قاتل الذئب  
 که بوخارها باشد و اشتر او را بخورد مگر در سالی که باران کم باشد  
 و نبات از زمین کم روید و حیفا در بنوری گویند خارها در  
 قاتل بیوزن ماند و کل او بگون کرد فام بود و مقدار خرد بود  
 و میوه او از کل او بیرون آید هم بلون کرد فام بود و به نبات  
 باسته خرما مشابهت دارد و کثیر اصغر درخت است **قاتل الذئب**  
 ازید و السبکت قارا مهمون آورده اند و ضم و کس قاتل الذئب  
 وی لغات است و اهل جرجان او را خیار گویند و اهل نزار او را قهر  
 گویند و اهل مغرب نفوس گویند و بخت روحی فاسوس و

تور و برشی

کلب اسیه

خیار

تور و اسیه



برندی کاکری گویند و این گیاه در دشت و در کوه و در دریا  
 خیار و در اشجار گویند بان عقی که بر جرم او بشه موی زغبه  
 بود اجزاهم گویند **خاصیت او** اگر خانی گوید خیار در درجه  
 سرد ترست و صغرا را فرود می کند در فراخ ادوی و تشنگی را تسکین  
 دهد و کبوتر را فرود می آورد و سبب است که کبوتری که از  
 منولد شود نهایی با قوت صعب بدید کند و اگر بر کرا و برگزید  
 سکه را کرده شود منفعت او را دفع کند و بول را از شانه براند  
 و بر و سینه را نرم کند و حرارت معده را تسکین دهد و بر کرا و  
 از تخم او در منفعت زیادتست و در دشت و در کوه و در دریا  
 بلغت روحی قضا الحار را اغر و سرفوسیر گویند و عصا او را  
 اطرون گویند و صهارخت اطرون گفته است و مخلص در کما  
 منقول آورده است که بلغت یونانی قضا الحار را فلفل منوی گویند  
 و بلغت اطمینی سلون را نیز گویند و معنی او باری سبب خلج بود  
 و بولس روغی که او را سقوفاس گویند ذکر کرده است و در کما  
 او بروغن قضا الحار عبارت کرده است و مره او تلخ است و اگر  
 طبعی او را طبعی حنظل کم باشد و او را قضا بری نیز گویند یعنی  
 خیار دشتی و یسفر دس گویند بر کرا و بر کرا و خیار بستانی ماند

اشک ضای

بوسه

و سیم او را زرد باشد و سبب خلج او را سبب خلج او را سبب خلج او را  
 باشد و بعضی در یکجا باشد و از وی گویند از عصا او و مرجه  
 بلون سبز باشد و بوزن سبک بود و زیادت از سالی و روگشته  
 باشد و نکوتر بود و سالی گویند او در بیابانها باشد و سبب خلج  
 نبات حنظل بر روی زمین بیابد و مرجه سیم او و بزرگتر بود  
 و لون او در درخت زرد شده باشد و آب در و بسیار بود  
 و اگر فصل تابستان که ابتدا فصل سرما بود در درخت باز  
 کرده شود از درخت باز گردد و از میانه او دانه بیرون افتد  
 چنانکه کوی مکرکی از دانه را بقصد بیرون گرفته است و در وقت  
 آنکه دست کسی بدور سدا بن جمله علامات کمال منع او است و اگر  
 گویند او را در فصل نیمه از درخت باز کنند در وقت که لون  
 او زرد شده باشد چون باز کرده شود او را در خرما کنند و  
 بگذارند تا آب از او بدود اندک او را در غلار کنند و بر کمر  
 گرم بگذارند تا بتدریج برو خشک شود بعد از آن او را بر تخت  
 نهند و در سایه تمام خشک کنند و مقدار سیم او با اندازه نوبت  
 بزرگ باشد و شکل او شکل نوبت مشابهت دارد و مرجه خشک  
 بود و کوه فام بود و اگر بلون دانه های برنج باشد و طعم او طعم

و از ریح و انجاست باشد نبات بود در جوی مثل آب زرد که  
 و طبعی طعم او بکالی رسیده باشد نیکوتر بود و از عصا او  
 لون او سفید بود جرم او هوار بود و بوزن سبک بود و صورت  
 او با شقیل مشابهت دارد نیکوتر بود و از عصا او سرچون  
 او سبک بود و منفعت او زیادت بود **فصل** در طب  
 فقا الحار در درجه گرم و خشکست مادما غلظت را  
 گردانند و با مهال بلغزاده کند و پوست او در خشک کردن  
 و دفع تره از یاد است از جمله اعضا او و عصا او بول  
 از مشاء و در جرم براند و جین را در جرم ملاک کند چون از قوت  
 بکام برده شود و اگر با عسل هم آمیخته شود و در طبق طلا کرده  
 این خنای بلغمی است سود دارد و در در معاصر را شفقت کند و اگر  
 با شیر آمیخته شود و در بینی ریخته آید در در شقیقه را برسد  
 و عصا او چون در بینی سقوط کرده شود علت بر قافله  
 کند و در سر که ماده او از سردی بود **فصل** در جبهه که  
 یکی از او قلاحه گویند و بر شاخی که در اول سال بدیناید از  
 ترو تاز بود عرب او را رود گوید و با جگر در کتاب غذا  
 ذکر فلاحات کرده است چون قلاخ کرب و کون و قطف و شلغ

و قلاخ مدخ که بر بیت و و باقیه نماند گویند و قلاخ خرد و قلاخ  
 ترب و جین گفته است که قلاخ را بیش از آنکه تخم بد دارد استعمال  
 باید کرد و چون تخم نه از این آن غذا را نشاید و جین گویند نیکو  
 تر از جمله انواع فلاحات قلاخ درخت بطعم و قلاخ درخت تلخ  
 است و قلاخ نادر و قلاخ عوج است **فصل** در بعضی از  
 نرسه بعضی از ماله و ماله او است که نبات خرد بود و سیوه  
 نبات قرنفل نبات چهار سو بود و بقیه ناشکفته است  
 دارد و بدانه مورد مشابهت دارد و انج نرسه و از نرسه  
 نیکو کوبند و آب بکرین علی الکاشانی کوبند من جان رسیده  
 که او را بلغم مندوی لوبک کوبند و لون او سیاه بود و بدنه  
 بلوط مشابهت دارد و عطری و بوی خوش در پوست او بود  
 و در میانه او مغزی باشد که باسته خرما شامه است و اما لون او  
 سفیدی است خرما بود و او را بوی بود و در وی قوت فیض  
 است او را در ادویه چشم استعمال کنند و اما طب در علاج  
 این نوع بکار برند و از بعضی قلاخها سازند و قلاخه هم یا نرسه  
 محذو که یا کوبند بعضی از آنست که چون جو بهای با جین مشکطه  
 چرا که لون او سیاه بود بخلاف با جین و انج او را قرنفل ماله کوبند



اینست و بر نوع از او است که یکی زیتون قشایست ارد و عسل  
کل زیتون دبا ز قد بود و از کل زیتون سیاهی او زیت است بود  
و غیره او نیز بود و بوی او خوش بود و باغ زیت است و در کنار  
خاوی و خلیل عطار گوید قزقل بوی نارنگی است و بوست  
او است که بخت عرب قزقله قزقل گویند بوی خوش آن گویند  
علامت نکودر دانست بوی او خوش بود و خشک بود و او بو  
درختی است که منبت او در اقصای بلاد هند است و ایشان چنین  
گویند باغ نوستار و بلبلان عجل است شایسته ارد و فو و زیا  
نود از نوع دیگر و باو حنیفه و بنوی گویند قزقل با قزقلون نیز  
گویند عرب **خاجیت** او را طلی گویند قزقل در سه درجه که در  
خشکست و نعل و حکم را کرم کنند و قوت دهد و بوی در  
خوش کند و غلبان باز دارد و معده را تسکین دهد و طبع  
را به بند و حله یار بای که ماده او از سردی بود سود دارد  
**قزقله** لبث گویند قزقله از داروها درختی است که منبت در بلاد  
هند است و از درای هند نیز بیرون آرند محمد زکریا گویند قزقله  
بوست درختی است که لون او سبز باشد که بسیار زنده بوی  
او خوش بود و جرم او سخت باشد و در جینی مشابهت دارد

قزقله قزقل

سبیل

۶۶

و تالی گویند نوعی از قزقله است که جرم او تنگ باشد و او را قزقله الطبع  
گویند و بوی خوشی گویند از جمله انواع قزقله و بوی او تر است و گویند  
قزقله بوست درختی است که لون او سبز بود و بلاد جینی مشابهت دارد  
بوی گویند بعضی از او سیاه است و جرم او خطا باشد بوی نوع از او است  
که سبیل و زود درم شکسته شود و لون او سفید بود است  
گویند قزقله نوعی است از در جینی جران که جرم او بوی شایسته دارد  
و نوعی دیگر است که جرم او صلب بود و بوی او خوش بود و بلاد جینی  
مشابهت دارد و بعضی از او لون سیاه بود و جرم او خطا باشد  
و بعضی از او سفید بود و زود درم شکسته شود سبیل قزقله در  
بود **قزقله** مانا بعضی قزقله مانا را خط مانا گویند و بوی او را  
قزقله نمون گویند و جالب است او را قزقله نمون و قزقله مانا گویند و بوی او را  
رومی است طعم او کرویانی شطی ماند و حدیث زو زیارت باشد  
از نطی سبیل و زود درم گویند منبت در زمین او منبت است و بوی او  
و بلاد هند نیز هست علامت نکی در او است بوی او بویوت باشد  
و در سوار گرفته شود و در طعم او حدیث باشد و زبان را بسوزد و طعم  
او طبعی بهم ایمنه شود و بعضی از او نمون زرد بود و بعضی کرم  
که با خاورد مشابهت دارد و بلاد او در او پراخ و خسته است و جرم

و ذکر هر دو در موضع خود کرده ام **فصل** بلخت نازی که در افرع  
 گویند و د تا نیز گویند و بهندی می نهند و بعضی آن گویند  
 و بسیاری آن گویند بهر ای اخو بروی فلو فیشون گویند **خاصیت**  
 ارطانی گوید عصاره او باروغن کل هم شود و در کوش چکانند  
 درد کوش که از گرمی بود منفعیت کند و مرا ماس که از گرمی بود  
 جراحت او را دفع کند و که در درجه سه در توست و او را  
 با جزی که از ادویه که بطبع سرد باشد با طعم او نیز بود پیرندان بطبع  
 از و خاصیتی و قوتی حاصل کند که بواسطه آن فصلات معدن را  
 نرم کند و بیرون آرد **فرض** نیم انچه را فرض گویند بلخت  
 جالینوس گویند نیم فرض یا جینوس گویند و ذکر نیم و خاصیت  
 او در حرف الف که گفته ام **خاصیت** ارطانی گویند فرض نوعی  
 است از رزهای بیابانی و او گرم است در درجه و خشک در درجه  
 اول منوت و قوت در مد و طبیعت با دفع اخلاط غلیظه از ج  
 که در سینه و شش بود باری دهد بآن معنی که او را دیده است  
 و دیشی با که در موضع خود بدینج زبالت شود نیکو گرداند **فرط**  
 برک درخت سلم را عرب فرط گویند و با بوست پیراندا بو حین  
 گویند درخت بزرگست مقدار درخت جوز و جو را بخفت بود

نوز

و چون با من برید شود بواسطه صلابت عرم او این کند و جو  
 او سید بود چون گفته شود لون او سیاه شود بشکل حب  
 آجوس و برک او از برک درخت سیب خرد تر باشد و دانه او در  
 غلافی باشد بشکل علف لوبیا و دانه او و برک او بوست پیراندا  
 چنانکه با زو پیراندا و اهل مصر درخت او را صبط گویند و سید  
 معل گویند **خاصیت** ارطانی گویند فرط سرد است در یک درجه  
 و خشک است در دو درجه طبع را به نند و نه های دندان را سخت  
 کند و آغ صابنه بفرشند از و شاخها خرد باشد و شکوفه نیم  
 او هم آخته شود **فرقه العین** اطبوس که بد فرقه العین کفین  
 آنی را گویند و جالینوس گویند طعم و رائحه او عطر بود و در  
 تفسیر حسن او را بحر حلا تعریف کرده اند و سید پیراندا  
 گویند فرقه العین نایست که سینه او در آب باشد و خوش بوی  
 و بوی او کربب مشابحه دارد و بر طوبی باشد که جوز است  
 برونی بر دست نجفشد و قوت انواع کف در حرف فاذکر  
 کرده شود **فراص** چنین گویند فراص نای است که طعم زفاز را  
 بکافور قرض بلخت نازی که چنید بود و او را فراص شاید که  
 معنی گویند و بعضی گفته اند فراص با بونج است و ذکر او گفته ام



**قوس** عدد در کوبید و قوسها بر یک دو غن زعفران را کوبند که  
در قهرا و بنشیند و سیقورید بر کوبد علامت نیکوی او است  
که بوی او خوش بود و لون او سیاه و در وجوب بارها باشد و چون  
در آب تر کوه شود لون او بلون زعفران نهد که باشد و جرم او  
نرم بود و طعم وی اندکی تلخی بود چون خورده شود اندکی در دل  
او از دهان و لب دیر بماند **قوس** کسای کوبد قوس را که  
وضع فاف و طافت است و بخت سربانی او را حریفان کوبند بعضی  
از باریان کاکیان کوبند صاحب الشامیر کوبد تخم عصفور را  
عرب احریصه کوبند و قوس مندی تخم نیل را کوبند و سیقورید  
کوبد قوس دشتی را اطرطولیس کوبند برک او از برک عصفور است  
در از تر بود و بوی شاخ او مایل بود و ساق او از برک برده بود  
مگر سر او که برک بر سر دارد و بر طرف نبات او راحه بود و بر کنار  
بود و شکوفه او بر آنجا بود و لون شکوفه او زرد بود **خامنه**  
ارحالی کوبد قوس در دو درجه که است و در یک درجه خشک  
قولنج را دفع است و ابل و تری معلوم و بلغم را با سهال دفع کند  
چون با عسل و آب آمیخته شود یا با بجزیم سرشته شود و اگر با خرد  
کهنه خورده فی ساخته شود و در مقدار اریهم آمیخته شود و

ایرین

ایرین منفق کند و همچنین اگر آب افریون آید و بانی آب  
لخته کرده آید باه را نقوت کند و با معده نیکو بود و قوس  
دشتی در یک درجه که است **قوس** کوبد در مصر کاغذ را  
بردی سازند و قوس را بخت تازی کاغذ را کوبند از آن  
کوبد کاغذ را قوس را قوس کوبند عرب و بخت سربانی قوس  
کوبند و ابو سلم سلم مصری که طبیب مصر بوده است کوبد اصل  
برک موز را با زکند از درخت و با سرش هم پیوندد و عطرا را  
و سلوران انواع عطر و ادویه در فروشند و بلخ او را در حصنها  
و دریهها بکار دارند بخت از انواع کاغذ **خامنه** ارحالی  
کاغذ سوخته شیرین را خشک کنند و بر سر روزه را نیکو کنند و  
خون را باز دارد و همچنین رقیق خور را از بی سنج کند و او را  
یک درجه که است و در دو درجه خشک **قوس** نوعیست از کاه  
و گفته است جت القمر دارد و بیست که بطم تلخ است و او را از  
دریا گیرند چون تر و تازه بود جالینوس کوبد و در القمر را بجزیم  
از آب دریا برین او بند و تری و طراوت با او بود و طم است  
که از فراج عضوی که با او معالجت کرده شود سرد گرداند و حرارت  
را دفع کند و تری را دفع است و خشک کند فراج را و در بخت

تازی کم را گویند **اصناف** ارجانی گویند جبهه المهر فایض است  
 و سیوه او بطیعی مایل و باین خاصیت جراحته خشک کند خشک  
 کردنی که در بعضی بود و باین معنی علاج جراحته را بزرگ را  
 بنشانند و اگر با مرکه و غسل هم سرشته شود جراحتهای قضیه را  
 مفیدست و بعضی از درخت و دره سیوه او را  
 قبض است و مرجه شیرین بود از درختی که مملو نیکو بود  
 و این ترش بود مملو لاشعشع و درختی قضیه ترش را  
 دافع است سنگ کرده و مثانه را بشکند و درخت را بزرگست و  
 شاخها او راست بود و برگهای او در غایت سبز و شکوفه او  
 خرد بود و سفید و سیوه او را دانه باشد و در آن انگور و در  
 سیاه او دانه باشد که نخسته عنبه شباهت دارد و بعضی از  
 سیوه او بلون سرخ بود و بعضی سفید و بعضی سیاه بیش از آنکه  
 شود و از سبز باشد و سیوه ای او از این رخسار و بخت باشد  
 و بندی که از درخت بان نخسته باشد برشته ماند و درازی مدتی  
 یک انگشت باریک و لون آن رسته های سبز و از شاخها درخت و کاه  
 و سه کان و چهار کان او نخسته بود و اهل اندلس او را جبه الملوک گویند  
**فصل** گویند قسط جونی است که از زمین هند با طراوت نرند و

۱۷

درختها و بعضی از ادویه بکار برند بعلی بو عرو و او را قسط  
 و کسط و کسط گویند بخت رومی او را فسطوس گویند و هندو  
 قسط گویند و بعضی از طبیبان او را جزا بکار گویند و در کتاب صیدیه  
 اردیسیفوریدین گویند که آورده است اینج در بلاد عرب بود  
 آن نیکو تر بود و علامت او آنست که لون او سفید و بوی او خوش  
 بود و از بس او در صنعت و بوی او آنست که مینت او در بلاد هند  
 بود و بونن سبک باشد و لون او سیاه و جرم او غلیظ و از بسندی  
 خودی است و آن بونن کران بود و بوی او زرد سنبله شود و لون  
 او بشیاد مشابیهت دارد و گفته اند علامت جودت در او آنست  
 که گهت نشده باشد و زهومی تر دارد و طعم او زفان را اندک سیوه  
 و پنج راس را بوی یا میزند و بغوشند بطریق تیسر او آنست  
 که بزفان نهاده شود اگر زفان را نسوزد و بوی او بوی نباشد  
 پنج راس بود و قسط نباشد صها دخت گویند نوعی از قسط بحر  
 و طعم این نوع شیرین بود و لون او سفید بود و او را با عطرها  
 یا میزند چنان گویند این نوع از حبشه باشد با طراوت نرند نوعی  
 هند است و جرم این نوع باریک تر بود و طعم او طبع بود و لون او  
 بسیار مایل بود و باین نوع را ادویه بکار برند و بعضی از طبیبان

۱۸



گفته اند نوعی از انواع اورده است و علامت آنست که لون او سیاه  
 بود و جرم او مملو از نور بود و چنین گفته اند که علامت جهت  
 در و آنست که لون او سفید باشد و پوست او تنگ بود و نوعی  
 از و آنست که جرم او غلیظ بود و بوی او خوش بود و او را قسط  
 قریبی گویند و نوعی از وندگی است و طعم او طبع و لون او سفید  
 و بوی خوشی گویند قسط بحر که او را از حبشه آرند با طرائف  
 نقل کنند او را در وی بخورند و علامت بگویند در و آنست که لون  
 او سفید بود و او بهیات و مقدار انگشتان دست بود و نیز بزرگتر  
 و بکتر خنک کرده که بویست از و جدا کنند و سیاه است او را  
 عطرها کنند و خنکی که بد بعضی از ساکنان محرم ایمنان خبر دادند  
 که منبت او در شکافها مثل صخره و یک نوع از و آنست که او را قسط  
 ربع گویند و این نوع بهیات دراز بود و در محوهای کودکان  
 بکار برند و این هندیست بلون سیدیت او را بنفیس گویند  
 بدان معنی بوی او بوی نقشه ماند و یک نوع از وندگی بلون سیاه  
 بود **خاصیت او** را حالی گویند قسط کرم است در سه درجه و خشکست  
 در دو درجه استرخا اعصاب مفیدست و استرخا آن باشد که  
 بسبی از اسباب بی عصوی کشیده شود و از حد اعتدال خود درازتر

و فرسخ تر شود و بوی او خنک و جویبار براند و اگر عضله از عضله  
 درید شود آنرا بهم پیوند و کرم شکم و کبد و دانه را بکشد و اگر  
 با عمل یا باب بر موضع کلفه روی طلا کنند کلفه را ببرد و بیا به  
 منفعت کند چون بشراب خورده شود و قسط سه نوع است یک نوع  
 از و غری است و لون غری سفید باشد و بوزن یک بود و خوش  
 بوی بود و نوع دوم هندیست و این نوع سیاه بود و سطر بود  
 از غری و بوزن یک بود و نوع دیگر از و سوری است و این نوع بوزن  
 کوان باشد و رنگ او برنگی خوب شمشاد است و بوی او زود منتشر  
 شود و بدلا و عاقر قرحا است **فصل الفحاش** بلغت عرب فطر الفحاش  
 و توبلی الفحاش آنرا گویند از مس که چون او را از آتش بر وزن زد  
 و یک روز نندازد مس حل شود و بیفتد و قوت او در بارش  
 گفته شود **تصب** لبث گویند به نباتی که میان او تنی باشد و او را  
 بندها بود او را عربی تصب گویند بلغت اسی قصبه باشد و در  
 گویند بعضی از نباتات قصبه است که جرم او سیاه تنی باشد و در آنست  
 بود و او را پیوند باشد و او را نیزها سازند و نوعی میانه تنی او را  
 غلامی سارند از آلات سماج و نوعی از و آنست که او را پیوندها  
 بسیار بود و از و قلهها کنند و بعضی از و سطر بود و منبت او در نباتا

نامش

جوی بود و بعضی از آنست که بشکل دیوار بر اطراف دیوارها  
نشاندند و بولیس در کباب خود سه نوع ذکر کرده است از انواع  
فی کبی قبیل انبل برف کرده اند یعنی که از تیر سازند و قصب  
از تیر هم ذکر کرده است گفته است نوع سوم قصب پایی است  
چالینوس گوید که فی طیب از بلاد هند اطراف برند و در میان  
او بشکل غبار سره جری باشد که در ماوراء اوینها باشد و نام  
قالاوش را و اطبعوش گفته است و حرم فی یوریا ذکر کرده است گوید  
او مغزی باشد که میانه او نمی بود و او بشکل غبار باشد با حوی  
که بواسطه ایام روزگار بوسیل شده باشد و بوی او خوش و لون  
او برنجی مایل باشد محمد ذکر یا گوید منبت و در بلاد هند است  
و از وی آغ لون و با قوی باشد و یوندهای او هم زردی بود و چون  
حرم او شکسته شود نو بر نواز هم جاشود و حرم او رنگین بود  
و لون او بیدکی مایل بود و آغ در میان او بود خانه غلبوت  
ماند و طعم او باندک تیزی بود و هم بخته باشد چون خایند  
آب هانزاشف کند نیکو باشد و شفیق کهن آید مان دلیل باشد  
که قوت در و قبض باشد و اس کرده او در رود و در اثر عطش  
از وی بنام رسد و لون میانه او زرد و سید بود **خاصیت او** از آنجا

که در دوز

گوید بویست فی چون سوخته شود ریه های اندام را بر و خاکست  
برک فی در سه درجه کرم و خشکست برک فی چون کوفته شود  
و بر موضع که مزاج او کرم شده باشد از اعضا و مزاج کرم را  
اندکی سود کند از مزاج فی را با بایزی که او را بصل از وی نکونید  
هم بگویند و بر اندام یا انداختن از تر آبی بیرون آورد قصب  
از وی در سه درجه کرم و خشکست و بول و خون حیض را از  
رحم و مثانه براند و اما سها جگر را و معد و رحم را بنشاند و  
بادها و غلظت را لطیف کرد و اند چون بر موضع او طلا کرده شود  
و السلام **نعم** بولیس که بد قسم ریش رختی است و در طعم او  
تیزی هم آمیخته بود و قابض است و هیات و خاصیت او در میان  
اسم و خاصیت منو بر بلا کرده ایم **قطف** بولیس که بد قطف است  
که برک او بهمن بود و او را نیزند و بخورند چنانکه بعضی از نباتها  
یکی را از وی قطف گویند و باو الحیر گویند و باو خنیفه گویند و  
قطف سرش را گویند و بلغت سرانی او را قطعا گویند و در  
مخلص آورده است بلغت یونانی قطف را سولیمخس گویند و بر با  
سبطیوطا گفته و بلغت سرانی و یونانی شیر و اخانا گویند و  
لطیفی اطریقی گویند **خاصیت او** از حلی گوید قطف در دوز



در یک درجه و از آنجا رود نمود کند و طبع را نرم کند و مادها  
تخلیل کند و در مهای گرم را در آنجا حجت بنشاند و تخم او  
زدانند است و اما را با کوزه گردانند و باین معنی علت بران  
و گرمی چکر را سود دارد و سلقهای او را بکشد **قطران**  
لبث گوید قطران بسکون و کرمها لغت است در و از درخت  
ابهل متولد شده است گفته است که کل نوعی است از قطران  
و ابو عبید از اسمی روایت کند که کل و نطفه بلغم است از آنکه  
که بر اندام اشتراک است فیه کرمها را کند و قطران از درخت  
و فردان حاصل شود و ابو حنیفه درینوی گوید که نیکوترین  
از قطران و تنک تر او را خضاص گویند و در زمین عرب او را  
از درخت سرو و درخت زیتون گوئی که او را غم گویند عرب  
و از درخت باله حاصل کنند و طریق تحصیل او آنست که شاخ درخت  
عرب و ج او را جمع کنند و تبر بشکافند و بوسه بپوشانند  
و در زمین سوراخها کنند بشکل تورهها بزرگ و میزم در آن  
پشم بندند و در زیر میزم سنگی هموار بکوبند و بهاء باشد و فراخی  
ان سنگ با توده تنگ شود باشد و از بشت نمود منفذی بگازند  
و سر تنور را بپوشند تا بخارا نان بیرون نیاید و بر زیر آن آتش

بزرگ

بزرگ بر فروزند و بر زیر میزم انگشت برافکنند و آتش را بر  
چون آتش نام بالا کرد و تنور بشکافند در زیر آن آتش میزم درخت  
عرب بشکل دوغنی باین جیزی تنگ بیرون آید و سیاهی در لون او  
اندک باشد و بوی او بسکون بود و با اوانی هم امخته بیرون آید  
و از پس آن حصار گویند و منقطع شود از پس او رفت بیرون  
آید و لون او سیاه و غلیظ بود و از جملہ انواع قطران  
از درخت عرب نیکوترین را مدواز خاص او آنست که بوسه اندام را  
نرم کند و کرمها برود و قطران که از درخت زیتون گوئی بیرون آید  
هم کرمها مفید است چرا که بوسه اندام را در شست و بشکافند  
و بولیس گویند درخت قطران در درخت عرب شباهت دارد قطران  
روغن است جالینوس گویند درخت صنوبر که او را سر بون گویند  
قطران از او حاصل آید و بیست و یک گویند قطران از درخت  
صنوبر تولد کند و نیکوتر از آن باشد که جرم او غلیظ و جامد  
و سخت و اجزای او صاف و بوی او بقوت باشد چون موضع برسد  
نشان او از آنجا برنجید و جامه را که به او رسد باطل کند و جرم گوید  
بلغت باری قطران را جان مرده گویند و او را بدین نام بخت  
خوانند که مرده را بقطران در گیرند تباه نشود و اجزای او محلل

بزرگ

کرد و بلغت روی قطران از این کوبند و محلی مضر در کتاب  
 منقول آورده است که قطران را بلغت بطبیعی بقول کوبند **خامش** او  
 ارحانی کوبند قطران کرم و خشکست در چهار درجه و کرم را بر  
 و کوبند و در دفع کنند و اعضا مرده را از تپا شدن نگاه دارد  
 بشیر و رشک و کرم را که در اسعا بود یاد و کوشش شد و خون  
 جبین را و جبین را بکشد در رحم و مرده را از رحم بیرون آورد و آبش  
 چون با و بوده شود تولد را نشاند و اگر قطران بر فضیص طلا  
 کرده شود در وقت وقوع زن بار نگیرد و در دندان را تسکین دهد  
 و دندان خورده شده را بشکند **قطونا** است کوبند قطونا تخم  
 نباتست و اصل عراق و از آنرا لفظونا کوبند نام او از اصل بحرین  
 برسد گفتند ما او را جبال از قد کویسم و بلغت باری او را خرغول  
 کوبند و آنج متعارفت در باری سفوف کوبند و عسل در بعضی  
 مواضع بلغت باری کوش را کوبند از اعضا حیوان و کوبی نباتات  
 بکوش است و او را بکوش است شبیه کرده است و آنرا او را  
 کوبند او را بکوش خرنشیه کرده است و حیره کوبند سفوف باری است  
 و معنی و بلغت باری از آن الکلی است و یک نوع از و سبیل است  
 و منبت آن نوع بیشتر در سنان است اسفول هندی و جرجانی

تاریخ یاری

منقون

منفعت زیادت بود از انواع دیگر و لعاب دروی بیشتر بود و از  
 پس این نوع کرمانی در منفعت قطونای خوزی یکوتر است از انواع  
 او و قطونای خوزی دو نوع است عمدتاً که یکا کوبند علامت کوبی در  
 است که چون در آب انداخته شود دانه های او در قفسه نشاندند  
 او ارحانی کوبند و از لفظونا در درجه سر و ترسند که باطلا  
 خورده شود حرارت تب را تسکین دهد و بر سینه را نرم کند اگر  
 آس کرده شود بجهان خشک خورده آید بیشتر روده را سود دارد  
 اگر با سر که سوده شود و بر اما سر بویها ظاهر کرده آید چون مایه  
 اما سر که باشد درم را بنشاند و در دانه تسکین دهد و در سنان  
 که او را حیره کوبند منفعت کند و اگر لعاب او باندکی روغن با جام یا  
 روغن گل بهم خورده شود تشنگی را قوت و تسکین دهد و قوت صفا  
 را بخشد و اگر دانه بترک کرده و ساقی بکاشته آید نگاه دارد و غش  
 شربت کند و بخورد شکم را نرم کند و اگر بریان کرده او بر روغن گل هم  
 خورده شود ریش روده را سود دارد **قف** معتقد بعضی است  
 که جب القند تخم چا که کشند سنان خطاست و صواب است که او تخم  
 نبات عرقجست و او بشاهد نه مشابهت دارد و از شاهلا نه شوی  
 ترست و عادت است که او را بریان کنند و مقدار آن فلک اب بروی



ریزند انگاه او را باطراف برند و در استعمال و بلغت جوی او را  
 تخم میزد و کوبند و بوی او خوش بود چنانکه بوی آب نبات عریض  
 و درخت او را بلغت عرب عریض کوبند و درخت عریض است  
 و منبت او در وادی بابل کدها باشد و ابو معاذ کوبند و بلغت  
 تخم نخ اکثراست افعالا ایشان بر قول صاحب کافی که او چنان نقل کرده  
 است از تالیفینوس که جبال بغداد اند نبات نخ اکثراست و قوت  
 نخ اکثراست در حرف با نفوذ کرده است **قی** این عسل کوبند  
 فیر سه نوع است یکی از کوفه کوبند و نوع دوم را قی کوبند و نوع  
 سیم را زفت و کفر است که کشته با باد و بیدارند و محکم کنند  
 و رسایی کوبند کفر البه و نوع سیم از زفت شامی و بلغت و نوعی او را  
 اسفلاطون کوبند و بلغت برانی کفر کوبند و عذر که با کوبند بل  
 منفعت در وی است بوی او با قوت باشد و جرم او گران سنگ  
 و نرم و مرجه لون او بنفشه بود و در فشان و تابان باشد و کفر  
 او با قوت بود و جرم او نرم بود و مرجه بلون سیاه بود و نیک بود  
 زیرا که سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او بهم ایخته بود  
 و سیاه بود و کوبند نیکوتر است که لون او از غلانی بود و بوی او  
 با قوت بود و با کفره و جرم او نرم چنانکه گوید که مرجه لون او

زفت

و در استعمال و بلغت جوی او را  
 تخم میزد و کوبند و بوی او خوش بود چنانکه بوی آب نبات عریض  
 و درخت او را بلغت عرب عریض کوبند و درخت عریض است  
 و منبت او در وادی بابل کدها باشد و ابو معاذ کوبند و بلغت  
 تخم نخ اکثراست افعالا ایشان بر قول صاحب کافی که او چنان نقل کرده  
 است از تالیفینوس که جبال بغداد اند نبات نخ اکثراست و قوت  
 نخ اکثراست در حرف با نفوذ کرده است **قی** این عسل کوبند  
 فیر سه نوع است یکی از کوفه کوبند و نوع دوم را قی کوبند و نوع  
 سیم را زفت و کفر است که کشته با باد و بیدارند و محکم کنند  
 و رسایی کوبند کفر البه و نوع سیم از زفت شامی و بلغت و نوعی او را  
 اسفلاطون کوبند و بلغت برانی کفر کوبند و عذر که با کوبند بل  
 منفعت در وی است بوی او با قوت باشد و جرم او گران سنگ  
 و نرم و مرجه لون او بنفشه بود و در فشان و تابان باشد و کفر  
 او با قوت بود و جرم او نرم بود و مرجه بلون سیاه بود و نیک بود  
 زیرا که سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او بهم ایخته بود  
 و سیاه بود و کوبند نیکوتر است که لون او از غلانی بود و بوی او  
 با قوت بود و با کفره و جرم او نرم چنانکه گوید که مرجه لون او

سیاه

نیمه بود و صاف بود استعمال را تشاید و اگر با نیکی بهم ایخته  
 شود از باطل کند این نوع در زمین حصص بابل باشد و در آن  
 جبهه با آب بود و او را بعضی روغن جراح بکار برند جالیفینوس  
 کوبند بعضی از و انست که او را ب در یا ستود شود و آغ در صفا  
 بلاد هند و بلاد شامست که بلغت عرب این موضع را غورا کوبند یعنی  
 غورا الشام از آن نوع است که در در یا ستود شود و این را در و اب  
 جرم او نرم بود و چون از اب در یا بیرون آورده شود بزرگ  
 جرم او سخت شود و بیشه زفت و فاطما جانس طیب کوبند فطر البه  
 صلفی را قوت نرم کرد ایندن باها غلبه و ورمها را بابت باشد  
 از مجازی و قوت او چون زفت است **قل** کوبند تخار را که با  
 جامه شویند عرب او را قی کوبند و او خاکستر درخت طاق است  
 که عرب او را اعضا کوبند و طریق ساختن او انست که درخت طاق  
 گیاه را تر بارند و لاش در و زنده چون خواهر که جله را جرای او  
 سوخته شود آب بروی بریزند چون آب بوی رسد جرم او  
 شود و تخار کرد و بلغت و نوعی او را اسطوریفون کوبند و بهر  
 قله کوبند بلغت با دسی تخار کوبند و سندی سخی کوبند و در  
 بعضی از مواضع سخی کوبند و کل نوع انست که او را کالر کوبند و

المشامیر کوند بلفست عرب اورا قلمی و قلمی کوند ابو حنیفه در کوندا  
 کوند انجلا انواع اوایع عرب اورا حصر کوند نیکو ترست و این  
 نوع در کل زمان بکار برند و مرجه بخار نیست و در آبیکه کران  
 بکار برند و کوند اناطراف نبات رست خرد و فنی که رسید  
 شود بخار سازند **خاصیت او** ارحانی کوند کم خشکست و در این  
 است و سوزند است مرمر احتیاط که براعضا بود و کوشست  
 مرده را بخورده و علق و بهوق که را سود دارد **قلق** جنین  
 کوند که قلقله سرخ نباتت که در اساق باشد و بر کلاهین  
 بود و میوه او چون مره کرنه وصلی باشد و یکی از خواص او است  
 که باه را قوت دهد **خاصیت او** ارحانی کوند قلقله که مرست در  
 سه درجه و تر است در یک درجه **قلت** این قلمی و محمد زکریا  
 کوند قلت تخم نباتت و میوه در زمین هند باشد تخم  
 کتان مشاعه در اردوان تخم کتان بزرگتر باشد و بلون کرد  
 قام بود و معنی این کتاب کافی کوند قلت بعد از عدد بزرگتر  
 باشد و بعضی گفته اند او را در بعضی مواضع عددین چینی کوند  
 و ثابت کوند قلت نوعی از میوه هند که کوند **خاصیت او** ارحانی  
 کوند قلت در درجه که مرست و خشک در یک درجه بول است

تخم کتان بزرگتر  
 و تخم کتان

برای

براند و سکن مانده و کیده را بسکند و در بنی درین مرده موضع بدید  
 این نیکو کوند **قلام** ابو حنیفه در بنوی کوند قلام را نباتت  
 روحی بظفا کوند او با نشان مشابهت دارد جز آنکه از آنست  
 مقداری بزرگتر باشد و او را با شیر هم بیا میزند و باطراف نقل  
 کنند و بر ک نبات او بر ک سبذ از آن **خاصیت او** ارحانی کوند  
 قلام که مرست در یک درجه و زرد اب را از شکم براند و شیر را  
 از نباتان زنان فرود دارد و بول را از مائه براند و ارحانی در ک  
 این جلد زحمه قافلا کرده است **قلقله** در ک این جلد در زحمه  
 راج کرده ایم و ابو زید الحی در کانی که در علم اکسیر تالیف کرده  
 طریق ساختن قلقله جنین آورده است که زاک سرخ خرد و کوند و  
 قاروه کنند و جنین اب کرفس برورزند که اجزاء را که زاک را تمام  
 پوشد بر قاروه نادر کز کز و پنهان کنند و تا جایی که بکارند  
 چون این ملت بکره او را از سر کز کز و بیرون گیرند و بکارند  
 نادر قاروه خشک شود انگاه سرکه با قوت در ورزند و با دیگر  
 او را در سر کز پنهان کنند و مدت چهل روز بکارند چون برون  
 گیرند قلقله شده باشد و اگر کسی خواهد که از قلقله قلقله  
 طریق آن باشد که چون قلقله تمام شود او را در کوفه با کوزه با قلقله

نایع برین

۱۱



کنند و آن کوزه را در کل یک روز و در تودر کم کرده بشی بگذارند چون  
 بیرون گیرند قلعندار باشد و محمد نکر یا و جزا و اراطی و طریق  
 ساختن قلعند چنان نفر کرده اند که زاک را در آب حل کنند  
 و چون اجزای زاک در آب گذاخته شود بگذارند تا صاف شود  
 انکاه اجلاس که بواسطه سوهان از وجه شده بود در رو فلکند  
 و او را در ویزند چنانی که لون او سبز شود و بگذارند تا بپزد  
 و اگر خواهد بر مریست در مسنک یک در مسنک نوشاد و بر افکند و  
 بگذارند و طریق دیگر آنست که زاک را در آب ترکند و بگذارند انکا پاک  
 زرد را بپزد و بگذارند تا صاف شود و بپزد و از زاک زرد صاف  
 کرده با او بهم بیاورند و در روز یک روز بگذارند و بگذارند تا بپزد  
 اجزاء او حل شود و صاف کرد و بند بخیه بندد و در ساختن قلعند  
 طریق دیگر گفته اند سهل تر ازین باشد که زاک را در آب حل کنند و بگذارند  
 تا صاف شود و مسنک او را عفران تازه بر افکند و بپزد و بجوشند  
 تا لون او سرخ شود و از نوع در مشام قیام مقام نزد کاسته اند  
 اگر آب زاک صاف کرده را زنگار زینند و آنرا بریان کنند تا لون او  
 سرخ شود و در مسنعت چون قلعندار سوی باشد و جالبیور کو قلعند  
 در و یا با قلعندار شود و در زنگار محسوس آید و آنست که قلعندار یک وقت

انواع

انواع زاکها و لون او زرد باشد چون با ش بریان کرده بود  
 بپزد و سرخ شود چنانکه لون شکوفه و کوبد قلعند هم نویست  
 از انواع زاک که لون سبز باشد و اصل این سرخ و نوع قلعند است و کوبد  
 در بعضی مواضع ترکیب قلعند سازند و طریق آنست که زاک را در آب  
 اندازند و بگذارند تا صاف شود انکاه معده ای و مسنک دروی  
 و بگذارند تا لون آب که بواسطه او سبز شود و صاف کرد و در پنج  
 چون او را خشک کنند قلعند شود و این قلعند چون روزگار باید  
 لون او سبز شود بشبه سفال مضمر و چون او با وصف شود و در  
 ایام او را قلعند بر کوبند و بپزد و کوبد قلعند بر آنست که در زمین  
 از معادن بدینا بد و مسنک شود و چون روزگاری بر و بپزد و قلعند  
 خود و گفته اند که یکی از خواص قلعند بر آنست که چون بخم آمیزد  
 لون او را بجا و رت سرخ شود و از نوع نکوتر باشد از انواع او و قلعند  
 کم ازوست در شفقت چون باران بد و درسد بگذارند و سلاخی شود  
 و او را کفش کران یکبار بزنند **خاصیت** ارحانی کوبد قلعند که هست  
 در جارد رجه خشک کنند است مراح و عصبی را چون محاسن و عصبان  
 درست کنند و کوبند تا بخورد و قابضت و علت ناصور که در سینه برید  
 این شفقت کند و سیلان خون را و خون سینه را سفید است و این نوع را

انواع

از قلقلد قلقلدیر کویند و کویند قلقلد و کویند قلقلد درجه  
 و قابضت و باین سبب رقت خون شکم را و خون بینی را میگیرد  
 و گوشت را بسوزد در اول مالا مایه و چون زمانی بگذرد سوزش از  
 کم شود و قوت بخفیف گردد و روشی کرد و او نیز که نوعست از  
 انواع نال ورنل او میان رزد و سیدمت چون شکسته شود در  
 میان جرم او جگر باشد چنانکه در میان مار قیفا و چون شکسته  
 شود او بلون کل سرشوی بود **قلقلد** اسب کویند قلقلد در حقیقت  
 که دانه او بلون سیاه بود و بعد از بزرگ باشد و خویشتن او  
 متعادلست و دین معنی شری و است کرده است کل مصراع اینست  
 اصا بها بالصفحت الفقل و قلاقل نوعست از انواع نبات و  
 همچنین قلقلان نیز است و درین معنی هم شری برادر کرده است  
 اینست **قلقلان** کان صوت حله اذ الفقل من ارایح قلقلان اقل در بل  
 و دیوری کویند قلاقل و قلقلان و قلاقل کل نوعست از نبات و دانه  
 او بلان کفد مانند جودت و در خواص او گفته است که نفوشت  
 با واد دین معنی شری برادر کرده است و شری نیست **شعر**  
 ادعت اعبارا با علی قنه اکثرت قلقلد منه لنزج السفل  
 و بعضی گفته اند دانه قلقل در هیات بقلقل مشابه دارد و لون او

سیدمت

سیدمت جرم او شری نیست چنانکه جرم لیل و کردی میان او  
 نام نباشد و دانه او شیرینست و جوب ابو حنیفه او دیوری کویند  
 بر نبات قلقلان از دیون مرغ باشد از بیرون سبز بود و قلقلد  
 نبات دیگرست و بیج نبات قلقلانست که در کتب طبایع او را معاش  
 کویند و چون استخوانی از جانی بر جای شود و بیرون آید او را بر آن  
 خال کنند منفعت کند صهارخت کویند قلقلان تخم ازارد شنی  
 و او را بسایه دانه نیز کویند و ابو حنیفه کویند دانه قلقلد چند  
 دانه کویند یا باشد بقلقلد و طعم او شیرین باشد و خوشی با و را قوت  
**خاصیت او** را حافی کویند قلقلد بقلقلد مشابهت دارد و قدری از جانی  
 معصفر بزرگتر باشد ورنل او سید باشد و کردی او نام نباشد  
 و چون شکسته شود دانه او مغزی بیرون آید که بلون سید  
 و طعم مغز او خوش بود و جوب باشد معنی زیادت کند و چون بخند  
 بعمل طبرزد یا فایند برشته شود نفوشت با و در زیادت باشد و چون  
 بریان کرده شود دانه قوت و کم شود و اگر بیشتر بکار برده شود  
 و میضه بد بد کند و او در درجه کمست **قللیا** چالینو کویند  
 یکی از انواع قللیا است که از جرم حاصل آید و دیگر یکی از جرم مرغ  
 و سید بکر از جرم مار قیفا و بعضی از قللیا آنست که در معادن سولک



شود صغ اطباء و این معمولست از دونه اش نوعی را از غنود  
گویند و غنودی آنست که بر سر خندان جمع شود و نوع دیگر را صغ  
گویند و آن نوع آن باشد که صهارخت گویند چون اقلیمها ذکر کنند  
و او را بجای دیگر اضاف کنند مراد از اقلیمها نقره باشد و اگر بجای  
کرده شود و او را قیل گویند چون قلیما از روس و غیر آن و در  
بجای آورده است که قلیما کفکی است که از جوهر زرو نقره بدیداید  
در وقتی که این مرد و یا از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر  
جوهر زرو سیم پیستد و وقتی که باشد زرو نقره را از جوامر او جدا  
کنند **خاصیت او** ارضانی گویند قلیما سیم در کرم و سردی معده است  
و خشک در سه درجه و سودمند گرداند و برشها را که در چشم بدید  
آید منفعت کند و زردی و زردی و جراحت اعضا را با عسل است و چون  
نیست مرعوض و چون در علاج آن بکار برده شود خاصه که قلیما را  
بوند و برشها ترا که بر اندام بدیداید خشک کند و بخیل که در طبع  
اوست قلیما از اما سها سخت باشد و جراحتها تازه را بکشد  
و قوت کرم کهن و خشک گرداند بدن در و باد و درجه بیش نیست  
**قیحجه** جالینوس گویند قیحه نباتیست که او را فصل از زیر گویند  
و او حیضه جنوری گویند اصل بدینه زیر را قیحه گویند خشکی گویند

فخرا

قیحه را از ناحیه بناوند با طراف برند و نبات او نوعیست  
از بی و نبات او در غرابت در جوامر یکی از دینهها که قیحه  
بناوند و کرد بر گردان مرغزار که هاست از جمله جوامر نبات  
تا آن موضع که از مرغزار است عقبها بسیار فاصلت و چون  
او در آن موضع رسیده شود آنرا بکندارند تا خشک شود بر او  
بر سر یکا زیوندها او برینند و او را در جوامر آنها کنند و او را در  
افواج و از دینهها و حیضه و در کف بکار برند که اگر اجزاء او عن  
شد باشد و در هم ریخته باشد و بجز نکونند که بدان نواحی عقبه  
است چون او را از آن عقبه بکندارند اجزاء او عن بود و صالح بود  
مرکز که او را در دینهها بکار برند و اگر او را از عقبات و مواضع  
دیگر بکندارند اجزاء او هم نشود بلکه همچنان صلبی حکم یابند  
چون جوامرها دیگر و جراثیم و زده را نشاید **قبیل** بلقیه بنند  
بکاف قبیل را گویند مشبه میان کاف و فاف و تخم درختی  
و نبات نخها او خرد باشد و در غلاف باشد و چون در دست  
بوده شود دست را سب کند و او را از منقش با طراف برند  
و بعضی بوغن را با و رنگ کنند و طریقی آنست که قبیل در روغن  
انگند و بکندارند و در نیک و بوی او از نیک و غفران کم باشد و بعضی

انصاف که در نبات ندارد زعفران را با او معشوش کنند و نبات  
 زعفران بفروشد و اصل زمین قلیل را در عطرهاى خود  
 بکار برند **خاصیت** و ارحامی گوید قلیل کم خشکست در دود  
 کم شکم و کدو دانه در شکم بکشد و براند **قطر یون جین**  
 آورده اند که قطر یون دو نوعست یک نوع از بزرگتر باشد  
 و این نوع را لوفاء بزرگ گویند چون نباتی از عبارت کنند  
 او فار کبیر گویند و بگفت عرب را خسی العلب گویند و نوعی  
 دیگر باریکتر باشد نبات دسیفور بزرگتر گویند بزرگ و بزرگ  
 جز مشابهت ارد و اطراف او شکافه باشد شبه دانه او  
 و سیوه او تخم معصر مشابهت ارد و دانه او در میان شکوفه  
 او باشد و شکوفه او بنم ماند و ساق او نامقدار سه ریش  
 و او را شاخا بسیار بود از پنج او تا سراسر شاخا او شبیه  
 قبه باشد و بر سر آن قبه شکوفه بود که شکوفه معصر ماند و پنج  
 او مطبر باشد و سخت گران باشد بوزن و هر یک از پنج او مقدار  
 دو کر باشد بدرازی و عصاره او نیز باشد بطعم آب هاشم  
 کند و تری طعم او شیرین است و بخت بود و لون او سرخی مایل باشد  
 و نبات بیشتر در زمین او قهوه اند و قطر یون خود را در صحن

مواضع

مواضع لوفای القصر گویند و در کشت ط او را باین نام بکار  
 کرده اند و قطر یون بزرگ را لوفاء الکبیر گویند و نبات او  
 قطر یون خود در ریابانها بود و ساق نبات او مقدار یک پست  
 بود بدرازی و میانه او نهی بود و بر ک او خرد باشد و بر ک غلا  
 ماند و شکوفه او بنفسجی بود و طعم او در غایت طعمی باشد و پنج  
 او خرد بود و از پنج او استغای توان گرفت و تخم ذکر باین گویند  
 نبات او دو نوعست یک نوع از بزرگتر و نوع دیگر خرد است نبات  
 مرد و نوع در آخر فصل بهار بدید با دانه زمین و بر ک او بر ک  
 کربب ماند که بگفت عرب او را اثل گویند او معال گویند عرب او را  
 خرطه گویند و بر ک او بطر خون مشابهت ارد جز اثل از بزرگتر  
 باریکتر بود و لون او بزرگی مایل باشد و یک نوع از قطر یون  
 عربی است و نوع دیگر باطلی است و آنچه عرب است نیکوتر است باطلی  
 و در باطلی گویند مرجه طعم او طعم تر باشد در منفعت نبات  
 دسیفور بزرگتر گویند قطر یون خود را بگفت نوع طومق و گویند  
 و معنی طومق و نبات نامی خود باشد و این نوع را المیسون  
 گویند بطریق نسبت که گی بگفت عرب او را بنساره را گویند و نبات  
 این نوع همه در آب باشد و ساق او از بدستی نبات باشد و شکوفه



او بلون سرج باشد و بلون بقیعی مایل بود و بزرگ و بطن طبع بود  
 و تر باشد و آب ناک و سح او نامنتفع است و بر کهای نباتات و خورد  
 باشد **خاصیت او** ارحانی گوید قفط بلون بزرگ کم و خشکست در سه  
 درجه بلغم و آب خام را بطریق اسهال دفع کند و خون حیض را  
 براند و جنین مرده را از رحم بیرون آورد و زنده را باطل کند <sup>چرا که</sup>  
 نیکو گرداند و بر مملکت خون را از معده و جگران سودا را در دود  
 عضلات را مفیدست و ضعیف النفس را دفع کند و سرفه را کم  
 سود دارد و قفط بلون خرد را همان فوایدست منافع است که  
 قفط بلون بزرگ جبران منافع دیگر هست و یکی از آنجه است که عرق  
 النساء را منفعت کند و اخلاط غلیظه را با سهال دفع کند و شربت  
 از مقدار در درم است و در سهال دفع است و قوی را مفیدست  
 و سدها بجز را بکشد و سخی سبزه را بکشد و خلط را بکشد  
 و اگر ضلالت کرده شود بر سبزه همین منفعت کند و سیف و بزرگ  
 و اخلاط غلیظه را با سهال دفع کند و شربت او مقدار در درم است  
 و گوید نباتات قفط بلون بزرگ آنست که شاخها باشد بزرگ است  
 بعضی از وزرد باشد بلون و بعضی از سبید و در میان بعضی از  
 بر کهای و سبزه خرد باشد چنانکه بجا و ببت مشابهت دارد

قفط

و قفط بلون خرد شاخها را انواع اول با رنگ بود و بجا و آب نبات  
 بهم باشد و بلون او زرد بود و نبات او بجا و ببت مشابهت دارد  
 و رنگست **خاصیت او** گوید بلون نبات بولست را گویند و بعضی از غریب  
 او را علون نیز گویند و اهل ما و بلاد الهند او را و رنگست گویند و اهل  
 بستان بچند گویند و اهل ری منجیل گویند و خمره او را بکنال <sup>بهم</sup>  
 کرده است و سیف و بزرگ گویند شاخها نبات او دراز بود و بزرگ  
 بزرگ علق مشابهت دارد و در علق و نبات او در حرف عین گردانم  
 و بجا او دراز بود و خوش روی **خاصیت او** ارحانی گوید و غلبه  
 کم خشکست در درجه اول و لطیفست و زنده است و عضو  
 را که مجاور او شود و اخلاط غلیظه را ببرد و آب پنجه او چون در  
 بینی بچکانند شود ترها غلیظه را ببرد و مرغ بیرون آورد و نیکو  
 و اگر بر موضع کزیدی کرم و عذله و مانند آن بیخ او را بگویند و  
 حضرت زهر او را منفعت کند و علت بواسیر را مفیدست و آب او  
 طبعیت را بکشد و نرم کند و اگر بر هوشیا طلا کرده آید بوی  
 برد **نقد** محمد یوسف فقه تخفیف نون گفته است و بلفست روی  
 او را کلیسیا گویند و بلفست سرانی حلیه نما گویند و بلفست بزرگ  
 سرزد گویند و در مقابله او در و نه آورده اند که او در و نوعست

یک نوع از بولون سبید است و لون این نوع سبید تر باشد  
 از آن نوع دیگر و اما نوع دوم است که جرم سبید باشد و این  
 نوع نیکوتر باشد در منافع و در استعمال این نوع بکار شود همچون دیگر  
 گویند این نوع از و است که او را اطباق گویند خود سبک و نازک  
 کنند **خاصیت او** ارحامی گویند قفقه که است در سه درجه خشک  
 در دو درجه و ماده غلیظ را تحلیل کند و نرم گرداند و خون  
 را براند بقوت و باد را بشکند و براند و ماده خازن را تحلیل  
 و نرم گرداند و گوشت بر ویانند و در سه و مائده و علی که در  
 را منفعند و دانهها روی با جرم کف و مائده را براند و در  
 حامله او را از فرو سوی بخور کند بقوتی که در وی است خض را بکشد  
 و بیرون آرد و علی که او را اختناق ارحم گویند منفعند و در  
 دندان را تسکین دهد و بدلا و در دویه سبک است **قفند**  
 ثعلب از ابن عربی روایت کند که قفند را بلفظ عرب افتند افتد  
 نیز گویند بدل جمه و غیر جمه و لبث گویند خادشت بر دل یا عرب  
 گویند و گویند مقعه نامی است از نامها قفند ماله یعنی خادشت  
 و این السکت گویند او را قفند و قفل گویند بضم و فتح فاد بلفظ  
 او را اقو سور و گویند و بلفظ هندوی کوس یا سیاهی گویند

در اجز

و در بعضی مواضع **قوس** مثل دندان شقی یا حامه گویند و در کتاف  
 حاوی آورده است که او را در نوع است از شقی و اهل و کوهی  
 و بوی و الج از و گویند دندان ارحم یا جندار خاها خود بوی  
 ارحم چون برینند از **قوس** سنگی از انواع سنگها است که او را  
 قوسون گویند و طعم او تر بود و یکی از خواص او است که اندام  
 رجم ناکل را با و با کبره کنند و در وی قوت با لگدن اعضا  
 بلوغ باشد و نوعی از بولون سفیدی است و در جرم او مویانند  
 از و با کبره کنند بلکه پوست را بکند و بر و بعضی گفته اند او را  
 گویند **قوس** کل خوری را بفرمایا گویند و ذکر در بار طایفه  
 و بیان خاصیت او درین موضع لایقست **خاصیت او** ارحامی گویند  
 کل خوری در سه درجه اول و در دو درجه خشک  
 و سوختگی اکثر اعظم مفید است خاصه که با سر و آب هم آمیخته  
 شود و در جرم را از و بسوزند بسوزند بشما بدلا نیکو کند و او  
 صفا باشد و لون او سبید باشد و براق بود و در جرم او بخت باشد  
 و اندکی در وی طعم کافور بود و بعضی از وی جرم مویانند و براق است  
 و زود در رم شکست شود **قفندر** و سفور دس گویند قفندر  
 نوعی از صغ و معدن او در بلاد عرب است و اندکی در مشا مشا



دارد و طعم او بزموت بابل بود و بوی او بوی بخت باشد و او را  
 با بخورهای چون میعه و مرهم استعمال کنند و بعضی گفته اند فین  
 سند و سول است **قیسور** این صهارخت گوید و نوعیست از صند  
 و یا سرجه که گویند قیسور بگنجد ریاض است دارد و محمد زکریا گوید  
 او را در عرف فینک گویند **خاصیت او** ارحانی گوید قیسور که است  
 بطبع و قوت زدودن دروی عظیم بلیغ است و او را در ادویه  
 چشم بکار برند و سوخته و یا سوخته اند و دندان را پاکیزه گرداند  
 و ناخن را که در چشم باشد بکند و پنهان دندان بوسه را محکم کند  
 و دماغ روی را ببرد و روشنی چشم را تقویت کند و ریه ها را گشاید  
 از یم و بکیزه کند و گوشت زیادتی را بخورد **قال** لیث گوید  
 قار و قریختند و او را از قریختله بغداد بفرزاند و بعضی گویند  
 او اخفای بفرستد و او را در جله دریاها بود و کشتیها را باو  
 بیندایند و در فرزند نوعیست او را علیک سیاه گویند و زنان او را  
 وقت ریش زدن بمان بر دوک استعمال کنند و بکوبند از در زمین هند  
 را گویند و در صید نه چیزند دم که اهل زمین هند او را سبه گویند  
 و این نوع تبرک روغن نطفه است و در زمین چران نوع دیگر است  
 که باو مشابهت دارد و اهل قاف او را در بعضی از حواشی استعمال کنند

و دمنی

و دمنی گویند و بوی بخت را گویند چون خشک شود **خاصیت او**  
 ارحانی گوید قری که است در سه درجه و خشک است در دو درجه  
 و لطیفست و قوت او چون قوت زفتست و سرفه و ریه شش را  
 سودمند است معده و برونیه را و در دفع کینیات و صفرا  
 و علت خناق و ضایعات سید را که بر ناخن پیدا شود منفعت  
 کند و بیماری قوی یعنی درع و علت خناز و برور و رها که در عرق  
 بد پیدا بد حله را سود دارد و ترکی در غول و پنهان باشد چنان یم  
 و خون و مانند آن جمله را پاکیزه کند و در جگر را سود دارد  
**حرف الکافی** **کافور** بلخ هند  
 او را گویند و وضع درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و  
 سواحل دریاها باشد و در سیاه چرم آن درخت منعقد شود و در  
 بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صمغها دیگر و این نوع کمتر است  
 و عرق او شیر بود و در باجی از نوع را گویند و آن بسیار غلیظ است  
 دارد و بعضی آن را فور بلون سیاه باشد چون شیشه و جرم او بر او بود  
 و گفته است بعضی از سرخ باشد بلون و بعضی زرد باشد و آبکشی باشد  
 و دلیل کند که اختلاف الوان او بحسب اختلاف طبع اقطاب باشد  
 مواضع او و چنین گویند که مرجه از بلون زرد است که آبکشی بود

چون جرم او بوده شود لون او سبیل بر آید و بعضی نبات  
 جان بود که نوعی از نبات در آب خانه منعقد شود و بعضی از  
 بادریک و ضعیف بود و بعضی سبیل باشد و نباتات کافور جلد معول  
 است و طایفه اندازا هل سوا حورن عان و مکران و غیران از کافور  
 شامها سازند و آنج از انواع صمغ با کافور بهم بیامیزند و بعضی کافور  
 بفروشدند و با فطر گویند و نیکوتر از جله انواع اوضاع درختان  
 است **خاصیت او** ارجانی گوید کافور در خشکست در سه درجه  
 چون با آب مورد و سرکه بهم اخته شود و در مینی گرد مکران پیچ  
 را باز دارد و در سر را تسکین دهد چون سبیل و کرمی باشد و قوت  
 صغری غالب باشد بشکند و طبع دایه بند و قوت شهوانی را قطع کند  
 و در در کوره و شکل مشانه بدید کند و بیاری آرد کافور بویه کافور  
 بهودی را گویند و کند گوید کافور بودی که با بخت چون در درخت  
 مانده شود بوی کافور از او منشاء رسد و قوتش و بقیوت کافور شام  
 دارد **کافور** سیوه است اندازه سیوه درخت است که بلخ صندری او را  
 بگویند و نبات کرد و لون او سرخ باشد و او در سیاه قه بود و لون  
 قه او سرخ باشد که برزدی زنده و در وی دانهها ریزه باشد و از کافور  
 منبت او در شهر رسیده بود و جوزی گوید او در نواحی صبا هان

وما

و ماه نیباد بود و بعضی گفته اند که کافور نوعیست از غیب الثعلب که لون  
 او سرخ است و سیوه او را قیسو لیس گویند و بوی بسیار بدیل تخم غلبه  
 آورده است اهل مرو کافور را عروس گویند و بقیه واسل ما و اید  
 عروس نالی گویند و بعضی عروس ریزه گویند **خاصیت او** ارجانی  
 گوید کافور در خشکست در دو درجه و قفا بطین بر کرم و مشا  
 را خود مندمست سوختن قضیت را در وقت بول کردن سود دارد  
 و این نوع علت را اطبا حرقه البول گویند و لون بول بلون خون پسند  
 شد بود بملاح ارد و اما سر کم را چون بمصاره او طلا کرده شود  
 کند **کافور** بلغت روی کاشم را الو سبطیقون گویند و در کفار طوی  
 در حرف کافور در ده است کاشم زو فارا گویند و سیاهی گوید بل نوع  
 از و سیاه است و نوع سبیل **خاصیت او** ارجانی گوید کاشم در سه درجه  
 کم خشکست و جض بول را از شانه و رحم براند و بالها را براند و  
 شکم را دفع کند و سد هارا بکشد و تخم او سوزد **کافی**  
 این نوعی گوید کافوری و جبال بلغت عربی هم را گویند یعنی جویبار  
 برینا نرا و غیرا و از این لغت گویند کافوری نوعیست از و غنهای  
 ابو حنیفه دینوری گوید کافوری نوعیست که نبات بلاد عانس و با و  
 بعضی و غنها خوش می کنند و بعضی کافوری تریف کنند و طایفه گویند

و بعضی  
 گفته اند



که درخت کادی را دیده اند مرا چنان خبر کردند که کادی درختی  
 است بشکل درخت خرما و او را کار دوه باشد و چنانکه درخت  
 خرما را و کار دوه او را بیشتر از آنکه شکافته شود ببرند و دروغ  
 اندازند و بگذارند تا روغن بوی او بخورد که در خوش بوی شود  
 و برک او را خوش الکادی گویند و کیهانی گوید از سر که منقبض  
 زمینها را است و در آن زمینها نعمت بسیار است و غالبی خندان  
 زمین از طرفی که با حلقه یکست درخت کادی است در میان او  
 گفته است که درخت او را از سر که برکها باشد و بشکل درخت  
 صبر برک او را خارها باشد چنانکه برک درخت کادی سبیدند  
 بود و خوبتر در طراوت و هیأت او برک ریاس که در میان آنها  
 او باشد مشابهت دارد و برک او را در روغن شیره بنیدازند و بگذارند  
 تا بجا و رت او معطر شود و این نوع را بعزیت در الکادی گویند  
 و بعضی از صیادان گفته اند برک درخت کادی برک صبر مشابهت دارد  
 چنانکه بان کردن و کار دوه وی بشکل کار دوی خرما بود و بوی  
 خوش بود و از غایت حدت و تیزی بوی او ممکن باشد که کسی او را  
 بیوقوف خون نمی بکشد از تیزی بوی و گرمی طبیعت او و اگر در خانه بگذارند  
 شود بوی او خوشتر بود و بجا و رت او خانه خوشبوی شود و جرم گویند

کادی دیگر

کادی نوعی است از یاقوت و سعدن و سبتاج بیشتر در بین خراسان  
 و بیاچین مشابهت دارد چنانکه شکوفه او بلون رخ باشد و در نواحی  
 فارس و بوی روغن کادی از او کنند و جرم گویند در اصفهان بوی عسب  
 از بیاچین که بطبع گرم است و اولاً اهل اصفهان کیده گویند و گویند  
 که نبات او کادیست یا بجان دیگر است و اهل یمن هند کادی و اهل  
 کوره گویند **خاصیت او** ارحانی گویند روغن کسان در درجه  
 و بدلا و متوسل است نام سنگ او روغن کادی و نیم وزن او با جیل  
 و چهار یک او روغن بت گفته **کبابه** جینی آورده اند که در  
 کبابه را سبب در جرمه با لامط است و او را در کتب با فایده ذکر  
 کرده اند و محیی و خشی که کوبد کبابه دانه ایست که صورت او بیلیل  
 دارد او را از اعضاء بلاد هند برارند و اطراف بریند و حرارت  
 وی بشر از حرارت قافله است و غشی که صیاده یا او هم بیا میزند فایده  
 است چون ناشکافه باشد و چون فاخره شکافه بود ممکن نبود کبابه  
 را با با مغشوش کنند بسبب اختلاف هیأت و صورت **خاصیت او** ارحانی  
 گویند کبابه گرم است و خشک در درجه سدها و بکشد و مجاری  
 منافذ بول را پاکیزه گرداند و سنگ و ریک شانه و کرده را از من در  
 موضع برین آورد و حلق را صافی کند و شکم به بند **خاصیت کبابه**

ارحانی گوید کرد در درجه گرم و خشک و سودمند است  
 سختیها سهره خون طلا کرده آید و بخ او طبع غلیظ و تیز و قاف  
 و بسبب طبعی غلیظ او بر عضوی که برسد بزاید و با کثرت گرداند  
 تیزی ماده غلیظ را ببرد و شکل گرداند و تحلیل کند و بسبب قوی که  
 در ویست اعضا را قوت دهد و بوسه و دفع سختی سهره را از جلد  
 ادویه نیکو نیست چون بر که و غصص هم نخته شود و بشیرت خورد  
 آید یا با بعضی از ضمایم آمیخته شود و اگر بخرید بگویند و بر  
 بلغمی بپزایند و منفعت کند بان سبک و لطیف و زاید و ماله او را  
 دفع کند و تریها شست و خشک کند و در دندانها سود دارد  
 چون بر که یا شتاب نخته شود و در دهان داشته آید و بکبر که ریه  
 طلا کرده شود بهن بر و اگر با بعضی داروها که تری او را کم کند  
 هم آمیخته شود و بر خضار و پرو و پرو و پرو طلا کرده شود و بر  
 کند و بلغم را از سر فرو آورد و اگر بر تری خورده آید خلط غلیظ  
 که فروج باشد ببرد و شکل گرداند و همچنین اگر بوده بر سعال و باران  
 که ماده روجع باشد همچنین منفعت کند و این معنی است که چون کسی  
 در سرب بود یا بن طریق معلول کند دفع شود و اگر بطریق سهره  
 شود در بعضی اوقات بطریق استفراغ ماده دومی را دفع کند

و در اسهال

و بواسطه آن حال و در سهره دفع کند و جگر دارد و شکل ماله را  
 بشکند و داغها بسید را و عصاره که بر روی بد بپزد و بر جگر  
 موضع طلا کرده شود و عصاره او کم کوش را بشکند و اگر از شاخه  
 او خورد بگویند و آب او بخورند شربت طعام را از بابت کند و سختی  
 را ببرد **کبک** جالینوس بر که بد که جگر چهار نوع است گفته اند نام او  
 بلغم سندی مشق است از کبی بال حنی که کبی جوا نیست که پیوسته در  
 اضطراب باشد همچنین مر که عضوی از وی کبک بوده شود و از  
 از پرو و خیال کبی و در بعضی از کتب چنین آورده اند که او را کبی بان  
 نسبت کرده اند که کبی با او الفی تمام است نسبت بانها را کبک جالینوس  
 گوید که کبک گرم و خشک و کربا عظیم منفعت کند چون بر طلا کرده شود  
**کبک** جگر و بلغم تازی کبک گویند بکسر کاف و سکون یا و بلغمی  
 سقوط طری گویند و سهرانی کبک گویند و سندی کبک و کبک گویند  
 و بادیهان جگر گویند **خامنه** ارحانی گوید جگر سکل دیوانه چون شکل  
 شود که رنگی سکل دیوانه را سود دارد و جگر بزرگ نیم بریان کرده شود  
 آبی که از ترشح کند و در جگر کشیده آید شکولی را ببرد و اگر همچنین  
 خورده شود با جگر را بر بخار او داشته آید بوقی که او بر بر آتش  
 و بخار او متصاعد باشد همین علت است منفعت کند و بیماری صرع را سود



سود دارد و جگر که مارها و عقربها جگر را گاز می‌دهند او سردی پیدا  
 منفعت کند و اولاً قوت در پیر و پائین معنی او را در معنی که او را  
 انار است گویند هم بیا میزند و جگر که پس چون بردن آن خورد  
 نهاده آید در دندانها برود و جگر که چون در هر که ترک کرده شود  
 زمر که دندانها دفع کند **کبریت** بگویند کبریت جسته روانه چون  
 آب را میخورد شود لون او سفید شود و در بعضی مواضع سفید باشد  
 بعضی موضع زرد بود و بعضی آن تیره رنگ بود و جگر که اندک آن را  
 کبریت است که کوبیده و بنفشه و زعفران و زرد و سرخ و در معده  
 خود سیلان نکند و معده را از سر بلای نجات است در واهی که او را  
 بود که غل تعریف کنند و آن واحدی است که سلمان علیه السلام برو  
 بگذاشت قصه غل در قرآن مذکور است و در شعر خود در کرده  
**شعر** مل بعضی حلف بخیت **ه** اوفضه او ذهب کبریت  
 و گفته اند ذهب کبریت ز سرخ را گویند درین موضع و کبریت بلغت  
 باری گویند و سرخانی کبریتا گویند و مله و سی طوری گویند  
 و گفته اند که بلغت بعضی او را قدق گویند و آنج از ویلج نیستند  
 بلون زرد باشد و کبریت فارس بلون سفید بود و چهل ذکر با لغت است  
 کبریت احمد را خواه مذکور است اما حقیقی دارد و او را در عالم وجود

وکی از

وکی از انبیا این علم گفته است که او را وجود هست و از وطایفه  
 روز سازند و طبعی گویند و زیر یکی از کوهها در میان عراق جسته  
 و لوزی است و زرد باشد و گویند یکی با انبیا و خوش بآن کوه فرستاد  
 و جگر حکایت کرد که مقدار نیم دوز با لاه او بر آمد و بر سر آن  
 ریل بود و انباشته که بای در و فرو می شد و بر سر آن کوه سرخانی  
 سخن می شنید که هیچ جوی از برنده و غیر آن قادر نمی بود  
 سران کوه با اندازه جریب زمین باشد و کوههای دیگر که در کرد  
 آن کوهست و متعادل او چون ریل نوده نماید و جگر حکایت کرد  
 که بر سر آن کوه سی سوراخ بود که هر یک ازین سوراخها دود و دهن  
 می آید آن دود علی الحقیق ه و د کبریت زرد بود بلون زرد است  
 دارد و از زیر هر یک ازین سوراخها آوازی و طنینی بقوت می رسد  
 که این شخص را متعجب شده بود که در زیر آن کوه آتشی در گرفتار  
 می شود و مقداری از آن کبریت که بر سر آن سوراخها بود آورند  
 و ما شاهد کردیم و جگر گفتند که از آن کوه در بعضی اوقات برق  
 شود چنانکه از جرم ابر در سیف و در یک مدتی که از کبریت ناخن  
 بود و لون او سرخ باشد و در سبانه او سنگل بارها نبود بگویند  
 و از کبریت سوخته آنج لون او سبز باشد و جرم او جریبه باشد

**خاصیت و ارجانی کوند کبریت در چهار درخت کرم خشک**  
 و مادها، غلیظ را لطیف کند و جذب کند و اگر کوفته و پیوسته  
 او را بر موضع کوبد یک کوردم و زنجیر بر آن کشد مضرت ندارد دفع  
 و اخلاط غلیظ را که در برونیه جمع باشد بپزند و سرخ را  
 سود دارد و در سینه و خفقا را منفعیت کند و دریم را که در  
 شش باشد دفع کند چون بر شربت خورده شود و همچنین خونی که از  
 سعال و غیر آن بر آید مضرت او را دفع کند و زنجیر را از رحم بر آید  
 و بیرون آورد و علت نفیس و زکام را سود دارد و در ریه کوش را  
 سفید است که رغو یا و کلفه را و بیسی اندام را نفوذی الله منها و  
 الجلیع سود دارد چون برین موضع طلا کرده شود **کبریت**  
 از بید خود روایت کند که کبک لغت عربی درختی است که جو را و اش  
 افروزند و چون یکی از عرب بجهل و اثر افروزد کوند کبریت را بخل  
 و یکی را از کوبه کوند باو حنیفه دیوری کوند درختی است که بالک  
 او مقدار یک شمشیر باشد و پروخارها بود و او را بر ک باشد  
 و سرجه تر باشد با بید و پروز کنند و یاد و غر کجند بهم بیامیزند  
 و هر که اعلت اجناس البول باشد باز دهند تا بخورد شفا یابد  
 و سرجه خشک بود از او آب بج کشند و ابله را بار و غر کجند بهمان

طاف

**طریق استعمال کشته**  
 حرم کوند او را جو من که دید کوند  
 بلغت بادی و او را با بنام از آن خوانند که میوه از برگ بیرون  
 آید و از شاخ او یعنی کدامت از انواع نبات جو من که او میوه از  
 برگ سرور دارد و حرم جین کوند این نبات درخت کل شاه است  
 و از میان برگها و بینه بهم رسنه کرده شعبه باریک بر و از این و  
 سران رسنه دانهها باشد بلون سرخ و بعضی از آن دانهها غایت  
 سرخی باشد و کوند نوع دیگر است از ریاحین که او را بنجیدون  
 کوند و معنی چنان باشد یعنی من نیز همچنین ام و طین مردوان  
 ریاحین در زمین فارس باشد و مثل آن در عرب است ابراهیم او را  
 است که عصافیر نوعیست از درخت و صورت میوه او بعضی نوعی  
 کج شکل را مانند و این درخت را عرب نریان میگویند **کحل**  
 نوع از سرها است که مبان او تنی بود و حرم او چون کشته شود  
 باب کینه مشابهت دارد و این نوع را از روی باطرا فرزند و  
 او انجا باشد نوع دیگر او سیاه است و جوهر او جوهر سیاه  
 و او همچنان محنت باشد که نوع او از حرم او مسدود باشد چنانکه  
 از مجوی چها سازد و نوعیوم از سره است که او را طحاطیقول  
 خوانند و او شامیست که ترکیب او از چیزها مختلفست از معدنی





نشود نباید که نزدیک رود که او را دانه است مانع نباید و بر نزال  
 این تکلیف است و در و بر زدا و با و داد و مع چیز در جوار او  
 از کتله با و نزدیکتر نبود پس کتله با بود و چیزی دیگر بر او افکند  
 که لون او بان متغیر شود و نزال را ناله از وی بپند و بیشت  
 تمام روی بخانه آورد و چون با هم را دیلو و بد کان بنشیند ناله وی  
 بگشت و او را شایا بسیار گفت و ببلغی زرد دیگر شکرانه بر وجه  
 کرد و گفت خلای بر تو رحمت کنال که مارا و مسلمانان دیگر را از شر  
 خلاصه اوی دیلو در حال خجسته ماند و متعجب شد که این تاثیر متعجب  
 مرقوت و خاصیت کتله با نایب و مثل ان کسی دیگر نشان نداده است  
**کرم** از صهارخت مطلقا و یا ذکر کند بل که کرم الشراب گویند کرم  
 درخت ناک را گویند و تقیید او بکرم شراب از جهت است که کرم  
 مختلفت و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کتله  
 و چون شراب نمیدارد از خدا لازم نیاید و یکی از انواع او است  
 که او را عرب کرم البون گویند یعنی ناک دشتی و مویره از و حاصل  
 و نام کرم مطلق بلفظ روی اسفلو است و چون خواهند که از انواع  
 او ذکر کنند بدشتی و کوهی و بستانی و غیران او را نمیدارند از  
 جهت تعریف با و در صفة الکرم انرا گویند که چون درخت ناک برین

بود برین آید با در وقتی که سوخته شود از ترخ کند و ممکن بود  
 که او منجد شود چنانکه صمغاء دیگر و آغ از درخت انکور برین  
 آید و در جویها دیگر تعلو کنند در شهاب انرا عرب علیا لاج گویند و  
 حوط نیز گویند و یکی از علوج گویند و شکوفه فجاج الکرم گویند  
 و بلفظ روی اسطر و سر گویند و بارسیان شکوفه در گویند لیث  
 گویند خجسته درخت ناک را عرب در چون گویند و ان بلفظ اصل طاعت  
 و نهامه و نفا می و سر گویند در چون موته است در با و سی زکون  
 بوده است یعنی لون او بلون در مشابهت دارد و خمر را بر زنبیه  
 و خجسته او را سر زنبیه گویند و ابو عبید را صبی روایت کند  
 که در چون عرب خمر را گویند و درخت او را نیز گویند و ان بلفظ لاج  
 در چون عرب درخت انکور را گویند و یکی از درخت ز چون گویند  
 و آغ از نبات او برشته ماندا و را عطفه گویند او سجد گویند  
 که آن خجسته درخت انکور را عرب عفس گویند و سی قوریدر گویند  
 ناک دشتی را شاخا خرد تر باشد بعد از ناک انکور و شاخا او شیر  
 بود و بر کاد بصورت خجسته بود و او نبات غنیه الحیه مانده یعنی  
 انکور مار و سمیت غنیه الحیات در بهتا نها باشد و شکوفه او تنوی  
 جوان مشابهت دارد و میوه او را خوشه خرد باشد و لون او چون



شود سرخ باشد و برگ و شاخ سبید تا که عرب او را کرم ابيض گویند  
 بیکه و شاخ بستانی نماند و بر خوشه او میوه باشد که لون او سرخ بود  
 و در بعضی مواضع او بوست بر اینند و سیاه تا که عرب او را کرم  
 گویند بیکه او بیکه مانده و عرب نو را بلاب گویند و درخت  
 و نبات که در حوا را بود تعلق کند و میوه او بیش از سیلان بر این  
 چون رسید شود سیاه گردد و پیر و بیخ او بلون سیاه باشد  
 لون او بلون بود بشبه لون ابله **خاصیت او** ارحانی گویند و در  
 درخت نکور و برگ او چون کوفته شود بر اما سها کرم خاک کرده  
 شفت کند و باین معنی حرارت معد و در سر اسود مندرست و الله  
 عیال او را یعنی علاقه او که در درخت حکم شود و اطراف او فی  
 صفای را تسکین دهد و بر آمدن خون را از معد منفع کند و شکم را  
 ببرد و وضع درخت آنکس مثل شانه و کوره را بسکند و ببرد و این که  
 در فصلی ها را از ترشح کند صفرا را بنشاند و نیزی فسا او را دفع کند  
 و سکوفه او معد را تسکین دهد و سبکد را دفع کند **کرم و من**  
 بنار دین شایهت دارد و لون او سرخ تر باشد و فوق میان ایشان  
 که لون نار دین بسیاری مایل باشد و نبات او مرغیست که کوه را  
 زغب باشد و بروی کوه ما باشد و بعضی گفته اند که از نار دین مندرست

و بعضی

و بلفت ایشان او را کوه گویند مجد ذکر یا کوه و خنیا نیست  
 و سطره او با ناله شاخ نبات سرخ باشد و در شکل و لون او  
 بسیار مشابهت دارد و بسیاری در و کمر باشد و هر چه از او  
 باز کرده شود از و بر بدکنه مشابهت دارد بلون **خاصیت او**  
 ارحانی گویند که در در و درجه که ممتعه و لا غلظ را باین سبب ببرد  
 و تحلیل کند و لغوه و فایح و قویج را منفع کند و نهان لوز را که  
 ماده او از سردی باشد و لوزه فی نهان شود در در چون با بعضی از  
 روغنها کرم بر اندام مایلند شود و بدل او در علاج لقوه و درخت  
 عافیه حاسته شیطاح **کرمه** دانه است بهیات ملک ماند جز  
 آنکه بعد از خورد تراست از ملک او و اصلاعت همچنانکه خشک را  
 و لون او بلون خاک فام و لون زرد مایلست و مرز او مزه ماشر ماند  
 و چون بوست از فیر و ن کرده شود مغز او بلون زرد ببرد و این که  
 برخی زنده چون لون عدس خونی گویند که بهانه آنی مانده و در فواید  
 مغرب او را کاه و بیشتر خورد و یک نوع از او بلون سبیدست از نیکو  
 تر باشد از این لون و بر زردی و برخی مایل باشد و جالینوس که سبید را  
 دو بر گویند و رو بزم گویند **خاصیت او** ارحانی گویند که سبب  
 در در و درجه او خشکست در و درجه و غصوی را که بخاک شود

زده اند است و سدها را بکشاید و داغ بسید و سیاه را که بر روی  
اندام بیداید بر دهن و بوی جوف بران طلا کرده شود و شود  
و ماده تو غلیظ را با کنه کند و بر روز از از معده و این عمل را در  
و که سینه میز است چون با غسل بهم امخته شود و مضرت او است  
که چون بیشتر خورده شود بول را بلون خون متغیر گویند **کروه**  
ابو یحیی گویند یکی از ثقات خبر داده که در اطراف کتیر خجی است که  
او را **کروه** گویند و در وقتی که سوا گرم باشد در آن نواحی از جهت  
دفع مضرت که با بکار برند و این خاصیت در وی عظیم بلوغ است  
و در بعضی اوقات که رسا او بهم امخته شود فرق میان او و پس  
بان توان کرد که جوهر مرده را در باستاند از دست و رقع آب بشیند  
و کرده بر سر آب آید و چون بس شکسته شود سیاه جرم او سیاه  
و گران سنگ بود و جرم او براق بود و غلاف کرده و در بعضی اوقات  
باشد که در تفتیه و غیره بر آن **کروه** مبالغتی نرود و اثر بر آن **کروه**  
باقی باشد و علامت آن باشد که چون خورده شود کف از دهان  
نراند و بی خبر شود ساعتی و خبر نماند و باز بهوش باز آید و این وقت  
بود که سال آنکه تر باشد اما اگر بیشتر بود در حال بکشد و یکی از اهل  
ملتان خبر داده که نواحی ملتان بنای است که او را **کروه** گویند و در بعضی

بعضی

بعضی از تبه بکار برند و بعضی از سیاه نه چیز آورده اند که **کروه**  
چگ کسفی دشتی را گویند **کرو** یا لیش گویند بلغت عرب **کرو** یا  
را نقد گویند و گویند یا را ابو منصور از هر ی بخت این حکم کرده است  
و گویند نقد را شناسم که از لغت عرب هست یا ای ابو حنیفه  
دینوری و غیره و این بخت نقد را بخت کرده اند و جالبین  
گویند و داده قار نام کرده است حرم گویند که یا شاه زبیر  
**خاصیت او** را حانی گویند که یا کرستن خشک در سه درجه ابراهام  
از شکم بر اندوز بهار از معده شغل کند و معده را قوت دهد  
و بر مضطرب طعام معونت کند و بول را براند و گرم شکم و کدو دانه  
را بکشد و طبیعت را به بندد **کفر** لیش گویند که فر از ترها است  
معروف است و چنین کان برم که او تازی نیست بلکه از لغت تازی آورده  
اند و از مری گویند که فر را بلغت دومی بیلش گویند و کفر جوفی  
بلغت سربانی که فساد میا گویند و کومی را که فساد طور را گویند و بلغت  
باری کفر چندی را گویند و کمر یا بلغت هندی کفر را گویند و تخم کفر  
کوچ گویند و لجن صفت است و اعتبار بر دست است که غم او را آید  
گویند و خا و را اجاج گویند مسیح گویند که فر روی را مقدمه بنشیند  
در کتب جالینوس گویند باغ کومی باشد از کفر دومی او را قلیقا گویند



و شبت آوردن آب و برآوردن کوزه ها زود در پیش روید  
 گویند که فرج شتی بر آنوقت بعضی است که شکوفه او بشیر شبت  
 دارد و نوع دیگر است که شکوفه او بگل سرخ ماند و شکوفه او بشیر  
 شبت دارد و نوع دیگر است که بر اطراف نباتات و بوته ها بود  
 و لون او سبز باشد و نوع دیگر است که شکوفه او بگل سرخ ماند و شکوفه  
 او بعضی سبید باشد چون شیرابو الجوز گویند که فرج کوهی را امور گویند  
 و حرارت روی شش باشد از کوفت شتی وانی که او را فرة العین گویند  
 هم گرم تر باشد بطبع و در کتاب ها و آورده است که فرج از شبت  
 معتدل بود که بود و بعضی از کفر است که طعم او طبع باشد و پنج  
 او را معتدل گویند که فرج و می است و در کتاب حیات آورده است  
 که کفر کوهی با بوسا لیس گویند و فطر اسالون آنرا گویند که در زمین  
 صحرا بود ابو معاذ گویند که فرج بطلی که فرج گویند بزج که او کفر کوهی  
 که او را معتدل گویند و لا جعفر و کوهی که کفر کوهی گویند و معتدل  
 و نواحی جرم بد خشان کفر را شبت گویند و را ب غون جعفر به را  
 کفر گویند و را بطلی را شبت گویند صاحب المصنوع آورده است که در طبع  
 تازی کفر را گویند و از هر یک و در مذهب نیاورده است  
 او را حافی گویند که فرج در سه درجه گرم خشکست و نفخ شکم را دفع

و سردی

و سردی بکند و سبزه ها بکند و بوی از حیض را از رحم و شبت  
 برآوردن زنان حامله را از خوردن اخرازا بایکد و در هر چه خخته  
 شود از و بطریق قی مضرت دارد و هارا دفع کند و تخم او را را  
 بشکند و مضرت زهر که در دم و عده و مانند آن بر د و قوت کوهی  
 بیش است از بستانی و این معنی شکل مانند و کرده را بشکند و در  
 شابه بطلی است در قوت و عمل و لطافت بطلی زلات است  
 و معد و جگر و سبزه را مفید است و سردی این مواضع را بکند  
 و کوهی و روی بوی بیش باشد از غرغان و قوت کشتان میا  
 و او را در بول درین قوت بیش بود از غرغان و قوت کشتان میا  
**کروان** کجا میست که او را بخورد و خوانند و روی قوت مفرج  
 باشد چون حرارت معد را دفع و فال خون و این معنی را بر کوه و دان  
 را ابو یحیی روایت کرده است و کروان در لغت عرب غنیمت  
 که به بط مانند و بعضی گویند که کروان کبر را گویند عرب و این را باطل  
 است در کتاب طرا بو ال میثم گویند این مرغ را کروانی بطریق صدم  
 کرده زیرا که در لغت عرب حایه را گویند و این نام دلالت کند از  
 راه لفظ که این مرغ را خواب بسیار باشد چنانکه از خواص او مرغ  
 است که شب میخ شبید بر این نام او اسم خدا باشد و یکی از اهل





سوفت شود قوت خشک کردن جراحتها و تحلیل مایه روی پیشانی  
و غل و زلات بود و چاربت بویست کتب دشتی زیادت است از  
بستنی چنانکه بیان کردم و در طوبی که در کربل است بزاید  
مرغضوی ماکه مجاور او باشد و سال آرد و جرم او بیست کی که  
طبع او است بند و شکوفه او جوی ط براند و چون از مطبخ  
او خورده شود و از بس آن معالک این شراب خورده شود قوت  
مست کردن شراب را ضعیف کند و خوردن در بر تو مست شود و تخم  
اولا نیز از خاصیت **کندنا** ثعلب از این لاعالی و آب کشند  
که کندنا را بلغت عرب طبعان گویند نیز و بریانی او را کرنا گویند  
و بریانی کندنا گویند و کندنا دشتی بلغت روحی انکو بر سیر  
گویند و بلغت بریانی کرنا او را گویند و بر سیران کندنا دشتی  
و کندنا نیز انواع است بعضی از او شامیت و بعضی از او بیطی است و شام  
را در علاجها بکار نیند و اهل فسطین کندنا شای را قیالوط  
گویند و در کتاب کشاش خود او را با سیر آورده است که کندنا  
شای را اسر گویند و معنی او جاز روحی که کندنا و زانی او بلغت  
گویند کندنا شای را مردوس گویند و بولس گویند کندنا بستانی بکنند  
دشتی مشابهت دارد **حاصل** ارطانی گویند کندنا بیطی که مست

پرسه

بسته

از سیر

در سه درجه و خشک است در دو درجه خون حیض را از رحم براند  
و شانه را مضرت و جرم را از میان دارد و باده را مقویت  
و چون کوفته بازیت کهنه خورده شود علت بواسیر را سوزد  
و عصاره او چون با سرکه و کندنا سر کرده و بهم آمیخته شود  
خون پنی را دفع کند و تخم کندنا کوفته را قطران بهم خورده  
و دندان بران داشته اید در دندان را نسکین دهد و گرمی  
که در او باشد بکشد و اگر تخم کندنا را بران کنند و بادا نیند  
بهم خورده زخمو در فتن خون را دافعت و اگر با جوی هم بخورده  
دم و تاسه را که بسبب ادها غلیظ و اخلاط کثیف باشد  
کند و کندنا شامی را در علاجها بکار نیند **کرم** لیش گویند کرم  
عرب رغرنا را گویند و بعضی گفته اند که کرم دارو است  
از انواع نبات بزیره مشابهت دارد **کرنارک** را بلغت امنی گنارک  
گویند و هندوی او هر و مانی نیز گویند و سکودرم گویند  
ابو معاذ او را کرمازک گویند و او مین درخت کرسنت **خاصیت**  
ارطانی گویند کرمازک در دست و قابض است و عرق را و در فتن  
را از متعدد باز دارد و دندان را از غروره شدن و جینیدن  
نگاه دارد **کوزیر** کشنیر را گویند و بلغت تازی کریره گویند

زهر جادو

ایمنه/عش

کشش

و کسبه نیکویند بسین غیر مجبه و بلغت سربانی کز نازا گویند  
و بسیار سی کشنده گویند و سندی بی بین گویند و دروغ کشنده  
را بلغت دومی بوریون گویند و او خفته گوید که نزه را عیبه  
تغذیه نیکویند و او چون باز هر ما بهم آخته شود زهر باشد و با  
انواع ترما چون ترما دیگر بود **خاصیت او** ارحانی گویند کشنده  
در خشکست در درجه اول و در طبع او قبضی هست و باین  
معنی کشنده تر در درجه اول و در مبلکی بنها دندان که او بلغت  
نازی قلاع گویند مفیدست و تجاوزت او طعام در معده  
هضم شود چشم را خیره کند و چون بر اما سبب کرم طبله کرده  
اما سبب نباشند و کشنده خشک در دست در درجه خشکست  
در سه درجه و کشنده سربانی که بلغت نازی ادوار گویند چون  
از صفرا باشد و بلغم را سفقت کند و معده را و خفقان که ماله  
کرمی باشد سود دارد و شکم را به بند و سیلان خون را بند  
و طریق او انک مقدار در درم را از او باب نباتات لسان الخلد  
استعمال کند **کوکرا** سنگ سبیدست و یکی از خواص او اینست که  
اوسر که بکزند و بر طافی افتد و اینز لالت کند باز که او از اجناس  
سبید مرم بود و در کتاب احجار آورده اند که کوکرا از سطر

در باشد

در بیا سندرقتل کنند و با طراف برند و صاحب الحجب گویند لون  
او سبیدست جرم او معوار باشد و او از جنس کفک در باشد چون  
سکه باورسد حرکتی در وی بدیداید او بخان گویند بعضی از  
سنگی بیرون می آرند باندازه استه زرد او و سیات جهان ناید  
که کزه بدو نیمه کنند و سطح قاعه او در نظر بر تافته ناید و در فک  
قاعه او خطی لون اغیز او کوان سنگ بود و بجلایه بسیارند  
و بروی قمری سکه بکشد حرکتی در وی بدیداید **کسیر** دارای  
مندیست و بلغت هندی کسیرا گویند و کسلان فوکل برست و او  
بوست درختی است در زمین هند و لون او سرخ باشد و اندکی  
در طعم او عنوصی باشد با شیرینی هم آمیخته و در بعضی از کتب او  
بقافی نویسد و در اصل کسیرا آورده است **خاصیت او** ارحانی  
گویند کسیرا بوست خوبی است و ممکن بود که جوب او هم آمیخته  
باشد و لون او خوب و بین مشابهت دارد جز آنکه ویز از او به  
مایلتر باشد و او کرم ترست با غلظت و معده را قوت دهد و  
تلافیه کرد اندک **سکه** را کسر گویند و بعضی گفته اند کسر با طلا  
خسک را گویند **کشوت** لیث گویند کشوت نباتیست که بود از خج  
بود و لون او زرد باشد و درخت و امثال آن در درختی است



که ساق او کوتاهست تعلق کند و طوطا و او را باینند میامیزند  
 تا قوت او زیادت کند و او کوید از عبارت اهل ادبی نیست  
 و بعضی کشتا گویند بدالف و انباری گویند این لغت را  
 فعلا آمده است بدالف چون طولا و حرو را نام دو شهر معروف  
 و قطونا یکی از انواع نباتات و تخم او را بزرقطونا گویند و بد  
 و قصر و در بزرقطونا و کشتا لغت است و ذکر قطونا در موضع او  
 کرده ایم ثعلب از ابن اعرابی روایت کند که کشتا عرب محول  
 گویند و زای گویند و نباتات که بر ششها مانند بهیات بایک بود  
 و بر درخت خار تعلق کند و او را برک بنود و شکوفه او خرد باشد  
 و لون او سبید بود **خاصیت او** اگر جانی گوید کشتا که مستحب  
 درجه اول و خشکست در درجه و سعل و امقونست و سفا  
 جگر را بکشد و طبع را نرم کند و خلط ناشایست که در شکم جمین  
 بود بیرون آورد و بول را از مشام براند و نباتات که ماده او  
 از عفونت مزاج و فساد خون باشد مفیدست و را و چون بکشد  
 بکار برده شود بر قانرا بغایت منفعت کند **کشت برکشت** غنیمت  
 از ادویه که او را کشت برکشت گویند و او را نباتات است که از  
 یک بخ بنبه بخ رشته متصل باشد و هر یک از آن مخالف بود

دیگر

دیگر را در مقدار باریک از جمله و هر کدام خرد تر بود از آن با اندازه  
 درازی میان سبب با هم باشد و لون او میان سبب و زرد بود  
 و او را طعم نام نباشد **خاصیت او** کشت برکشت که خشک در دو  
 درجه و جلد غلظت را که ماده او از زردی باشد مفیدست **کشته**  
 نوعیست از ادویه که او را بعضی کشته گویند و نباتات سبب گویند و  
 نوعیست از انواع سمار و غنیمت و نرگس در طعم و درخت  
 حاوی آورده است که کشته تر است معروف **کله محمد** زکریا گوید  
 کله محمدی است که از هند او را با طراو برند و در بخ بسیار باشد  
 و از جمله افواج او معانی هندی خوب است و قوت مغش در حق  
 میم گفته شود انشاء الله تعالی **کاشیر** در کتاب حاوی از خوردنی  
 آورده است که کاشیر ضعیف است و کاشیر شباهت دارد و ذکر کاشیر  
 در موضع او کرده ایم دیگری از اصحاب ابن سناعت گفته است کاشیر  
 صمغ هندست مضرت از برون یاد نیست و بهر دو بطور گفته است  
 کاشیر صمغ هندست در مهای زمین هند **کاشیر** نباتات که برک  
 او سبب باشد و میوه او گرد باشد بنبه انکور و لون او سبید  
 و طعم او طبع بود و جشم را با وضو کنند و کلنگ را اهل بخ غنیمت  
 الثعلب را گویند **کافور** در ادویه است از انواع نباتات و شایع

او بدلی بود و لون او سیاهی نند و برک و شکوفه او تیر نکست  
 و کما قیوس را بلفت روی گویند و سبز یا زرد و ابرامات کفایت  
 و بلفت باری شمشیر گویند و بولس او را لطافه فیض گویند  
 محمد زکریا گویند و شاخها باشد شکوفه هم امخته بعضی از  
 بلون مرغ بود که سیاهی نند و بعضی بلون سبز باشد و خجسته او  
 باریک بود و در میان شاخها او را شکوفه بود و طعم او اندکی عسل  
 مایست و قوت فیض دروی اندکست و بسبق و در کوبیدن نبات  
 او بر روی زمین منفریز یا لد و لون او بلون سبیل هم امخته بود  
 و برک او برک درخت سبزه مشابهت دارد و دروی رطوبت فیض  
 است که دست او بوده شود آب که بر شمع بدست سد و بوی او بوی  
 صنوبر مشابهت دارد و شکوفه زرد باشد و بلون یک بود **و خاصیت**  
 او را می گویند کافور در سه درجه کرم خشکست کشاید است  
 مرده ها بکرم و سبزه و رحم را و بول و حیض را از شانه و رحم براند  
 و رحم را فرو دارد و علت عرق النساء مفیدست و چکدن نیز  
 و برقان سودا بی بلا منفعت کند و ورم سخت که در بستان زبان  
 بدیدارند تا تحلیل کند و جله جلاحتها را سودمندست و عفتی  
 که در دیشها باشد تا شفا کنند و اعضای باطن را چون مجاور شود

و فاد

ندادند و بکرم که داند و بدل او نیم جرفا و سیاه بولس و درج او  
 سیخه **کادریوس** بلفت سزانی با طوطا و رضا گویند و کادریوس  
 بلفت روی است بولس گویند او را اصل جاما در بولس بوده است  
 و او را شاخها باشد شکوفه در هم شکسته شد و خجسته او سبزه  
 مقدار شاخها سبزه هم باشد و لون او خاک فامست بلون سبز هم بخت  
 سبزه کمند باشد و زو نکوتر باشد یا لیسو سر کوبد غالب طعم او  
 تلخست و تیزی از سوز به گویند کادریوس کما فیطوس مشابه اند  
 جز آنکه برک کادریوس برک زنجبیر مشابهت دارد و برک کافور  
 مقدار در او تر باشد و از مرده نوع الخ لون او سبز تر باشد و کینه  
 باشد به بود **و خاصیت** او را می گویند کادریوس کرمست در دو  
 و خشکست در سه درجه و سده ها را کشاید است سبزه یا  
 کند بان سبزه ماده غلیظ را از و جذب کند و برقان سودا  
 را شفق کشد و بول و حیض را از شانه و رحم فرو دارد و اخلاط غلیظ  
 را لطیف گرداند و از هم جدا کند و بدل او خج غافق است و **و خاصیت**  
**اسفولوفند** در بول او را بعضی کشوت گویند و او نوعی است از بول  
 و یک نوع از ما ذر بول بلون سبیلست و این نوع سودمندست و علت  
 استسقا را و کرم شکم و کله و دانه را چون شراب مارو بهم بکار برد



شود و نوع دیگر بلون می باشد شربت اول کشند است و بنشیند  
 مرغی را که بویست اندام بواسطه او بر خاسته شود چون قویا  
 و منف و کرومانند آن چون بر آن موضع طلا کرده شود **کار**  
 گویند بلغت باری او را به زمین گویند و در بعضی از مواضع تلخ  
 نیز گویند چون اهل ماوراء النهر و فرغانه و مرجه سبیل باشد  
 تازی آنرا فقع گویند و ابو الهاسم گویند یکی از کاه و جمع را نیز  
 کاه گویند و بر میزان فقع جمع می آید است و لغت عرب مکر کاه و  
 ابوزیاد کلانی گویند کاه و جباه و بلاء و عراجین و اقاقیه و دانه  
 و طراش است و قیاس این جمله انواع نبات است که از زمین برود و او را  
 بیخ و تخم نباشد و مرجه جنس است از فقع گویند و جیفه  
 در بنوری گویند از جمله بارانها باران است که عرب و بلاد و سی گویند با قاف  
 ترست و سی باعتبار آن گویند که هر قطره که بر زمین افتد نشانی  
 از آن بر روی زمین باقی ماند و بعضی گویند و او سی یا سبب گویند  
 که بر روی زمین نشانها کند و با انواع و با جبین و نباتها مختلف است  
 او آن باشد که چون و سی بیاید زمین بشکافد و انواع یعنی نماز  
 از زمین بیرون آید و آنرا گویند و اما سی از جمله انواع است  
 نیکوتر است و نبات را و فاق از جمله انواع فقع از زمین بیشتر

بدیداید و ادیم از اول کاه گویند و کاه که از زمین بیرون گرفته  
 شود و معلوم شود که او کاه نیست عراجین است که چون از زمین  
 بیرون آید و تمام بالید شود بالای او یکدست می باشد و بعضی  
 از ادیمان بر آنکه او را بخورند و او جفاست از انواع او  
 که آنج ظاهر باشد از و غیره و آنج ظاهر بود و در زمین نهان  
 بود سبیل باشد و خوردن مرد و نوع مختلف است بر ساق و برگ  
 و شاخ نباشد بلکه ساقها و اجزای باشد و مرجه در زمین باشد  
 شیرین بود و مرجه بر صحرای بود ترش باشد و دانه نبات است که  
 چون از زمین بر آید شبیه سنونها باشد جز آنکه نبات خود باشد  
 و او را بیخی بود که در او بر استعمال کرده شود و خوردن او مفید  
 نیست بآن سبب که طعم تلخ باشد و از آنرا سی گویند حاء از جمله انواع  
 کاه نیکوتر است و فقع از جمله انواع نیکوتر است و چون فقع خشک  
 شود و در دست نماند شود بغایت خرد شود و شکلها کرد و  
 کرد و برگ و او را در سرها بکار برند بآن سبب مفید است بعضی از  
 علتهای جسم را و جسم را بسوزد و بعضی عادت رفت است که سر  
 خوب را در میان ساروخ و دیگرها اندازد و سر خوب را و برود و  
 از او جسم کنند و این نوع جسم را بسوزد و در احادیث است

از بیامبر علیه السلام **الکاه و ما وها شفا العین** یعنی کاه تیرن  
 است و آب که شفاست و در دجتم را و قوت و خاصیت او در ذکر  
 قطر بیان کرده ام و حاصل آنست که اگر از خوردن از انواع کاه بعضی  
 از خوردن و تعرض کردن او زیرا که ابو یحیی آورده است که لشکر  
 هند بر ایرانی از نواحی بخلان فرود آمدند و اتفاقا در آن وقت  
 کاه بسیار بود و بعضی از آن لشکر بختند و بخوردند و مقارن  
 سبزه نوازیشان هلاک شدند و تواند بود که این حضرت از  
 عین او نبود اما دلیل کند که بعضی از حشرات زمین که لعاب او  
 باشد با او الفت دارد و مجاور او بود و چون آدمی بواسطه خوردن  
 او هلاک شود میان فساد اصلی و عارضی فرقی نباشد زیرا که آخر  
 آدمی از جنت حضرت نفس است از جنت و صف حضرت **حکام**  
 دنیوی گوید حکام هر کس در دخی است که بخت نازی او را خرد گویند  
 و بعضی گفته بودند بخت خروست و او از جلد عطرها نباشد  
 که او را افواه الطیب گویند و بعضی گفته اند حکام عسل و خست  
 خروست و ذکر خروست در حرف ضلایان کرده ام **کون** بخت دخی  
 زهره را قین و بعضی قونین گفته اند و بر بانی کونا گویند و  
 هندوی حیره گویند و زهره دخی را طباطبا مقدم فاقونین گفته

اند و مختلف در منقول آورده است که زهره دخی را سیسالیوس  
 گویند و بخت یونانی بلاتو قین گویند و بخت کونین زهره را بخت  
 کون گویند و درین معنی می باشد که آورده است **حکام**  
 فاصحت کاه کون است و عروق و اغصانه ماه موه خضه  
 و نعل از آنرا اعراب را بخت کند که سوت و کون عرب زهره را  
 گویند و بعضی گفته اند سوت را زبانه است و بخت عرب سیسالیوس  
 گویند زهره جو نعت دخی از وستانی است نوع دخی و دخی را  
 طعم تیزی بخت است بل نوع از زهره دخی که تخم او بخت شونین  
 دارد و سیسالیوس گویند زهره کرمانی تخم را به بند و او دخی  
 است زهره بختی بر خطای بخت زهره که او قاضی بخت و کی از آن  
 از صناعت گفته است زهره کرمانی بلون سیاهست و زهره یازی  
 زهره است و کرمانی از هر دو نوع بقوت زیانست ابو یحیی گویند  
 از مواضع زهره سوال کردم از اهل کرمان ایشان چنین خبر داد  
 که زهره بزجیل یا از کوسها و یا با نهامی آرند و عامه چنین گویند  
 که در وقت دانه کردن او را آب نهامی ماسر روز در آن وقت بماند  
 و نبات او را در آب غلج دهند و گویند ماسر فردا از غلجیم حال  
 و گیاهی در کتاب سالک آورده است که غالب نبات او بر کوسها باشد



که انا عال زو ندست پره که نیست انگدان سیاه خوش طعم و بطعم  
 بادام و دببغورند بر کوبند در بنهر افسون که کمانی با سبب  
 کوبند و از بر او در قوت منفعت بر مری است از مری  
 جله انواع زهر کم از دست در قوت و خاصیت و دشتی که کونون  
 اقویون کوبند و نبات او در زمین خلقیدن باشد و ساوا اول  
 بالامقدار بستی باشد **خاصیت او** ارحانی کوبند زهر کرمست در کوب  
 و خشک در سه درجه بوالا از مشاه برانند و با دها را بشکنند تا  
 شکم را مفیدست و سیلان خون را باز دارد چون از فوسفور بکار  
 برده شود و خفقا از دفع کنند چون با کرم بهم بکار برده شود که  
 روزی زبالت تر کرده شود و خشک کرده ابد و برانان بریان  
 کرده شود و خورده شود شکم را به بند و کوفه روی را صاف کند  
 جزا اولاد را بترکند و با بل روی شوند اگر برین دوا و شست  
 رنگ روی را زرد کنند و زهر که مایه از شامی و فارسی بقوت زبالت  
 در جله احوال **کمتر** است کوبند کمراه معروفست در لغت عرب  
 از هری کوبند جماعتی با از عرب بر میدم از معنی کمتر ایشان اسمی  
 او نشناختند و این در کوبند کمراه در لغت عرب دما در احوال  
 چیز نیست دو میدیکه و جمع آمدن این و اگر درست شود که کمتر یافت

نایست

باری است موضع اشتقاق او کمتر باشد و کمتر بلغت نانی امرد  
 و در صفات کتب لغت آورده اند **کمتر** است کوبند کمراه  
 تازی علل را کوبند او را سوز کوبند از کوبد و برست نمرود  
 و کدر تر آنرا کوبند که جرم او کوبد باشد و لول او را زانند و  
 سید باشد و برست بر کوفه شود چون مجاور او شود و او را  
 جمع و با تیغ بهم بیاغزند و بفروشد و بنهر میان او و تیغ  
 بانی توان کرد که چون آتش بگذرد بسد در کوفه شود و در تیغ  
 آتش عمل کنند جایز کوفت زردون اعضا و کوفت  
 سرخ و با لوق است که در سید با حنیفه دیوری کوبند و جخی که  
 از کوبند و متولد شود در دخت خراست و بالای او زبالت از دوت  
 نباشد و این دخت در زمین هامون بود که در کوبها باشد و یک  
 و منق و او برک موه مشابیه دارد و طریق گرفتن او از دخت  
 است که به تیر برینا و اطراف آن در دخت زخمها زنند و او را  
 زخمها ترشح کند و بخیل شود **خاصیت او** ارحانی کوبند و کرم  
 دب در جود و در دجه اول خشکست و از خواص او است که فی کل  
 دمه کوشند و با از دیشها بهر کوشند تا زهر بماند و دقت شکم را  
 دفع کند و همچنین رفتن خوز را و برش زوده را که بلغت تازی نرا

گویند منفعت کند و خفقان را مفید است و خاطر را زیادت کند و اگر پیش  
 خورده شود خوراک سوزد و در چشم را نکند چون با شیا ق  
 بهم آمخته شود و بویشت کند در خشکی کردن جراحها قوت نام  
 و در روی تیزی نیست باین معنی بر آمدنی خوراک از معده مفید  
 و دوده کند و طبع از کند و خشک ترست و کمتر قوت زدودن  
 جراحها و پاک کردن آن در روی زیادت و باین معنی در علاج زبها  
 که در چشم بد باید بیشتر بکار برده شود چنانکه دود و قوی معده دارد  
 علاج در چشم بکار برید **کنک** چرشفط بلغم با رسی کنک گویند  
 ابو الحیر که در حجه از خرقوت بهیات بزرگ باشد او را کنک گویند  
 و کنک در صم کنک را گویند ابو محاکو کند و صم در خشک چرشفط  
 عهد ذکر با گوید بون کنک سیاه است **خاصیت او** در حاتی گوید کنک  
 گرم است و یقوت که در دو سبب را بعنف یقوت کند و اگر گرم ترست  
 در درجه اول و بیه را مقوت و خاصیت او چون خاصیت سیاه  
**کنک** معدن کندش نمور بداد و رو مست و در از انجا با طراف دیگر  
 بر ندها و بخی است که ظاهر او بون سیاه است میانه جرم او سبید  
 و بر جرم او پیوندها و کرهها باشد و در ز من و غانه نوعیست از  
 اما نیک بود و منفعت و خاصیت جالینوس گویند باغ از دود او و

استعمل

استعمال کنند بخ اوست و طعم او ترست عهد ذکر با گوید بکار و برک  
 درخت ساج ماند و بخ او حوز است سخت و طاهر او بون سیاه  
 باشد و سیاه جرم او بون زرد است درخت او را بلغم رومی  
 دیو ریطاسر گویند و گفته اند که در زبان رومی اصطریون  
 گویند و دو منقول مخلص آورده است که این درخت او را بلغم ریانی  
 کند و گویند مسدوس گویند و استبر و س گویند و بلغم لطیف  
 گویند **خاصیت او** در حاتی گوید که در حجه در حجه گرم خشکست  
 و پاک کننده است و رطاط غلیظ را و ز داند است و عطسه ارد  
 و بهق و بیسی اندام و گرم را سود مندست و بدل او را در عظمه  
 و فی مسکل او جزا فی است و ملک او بلبیل **کوز** **کنک** دارد  
 که بر سنگها متولد شود و خشک گردد و بیه جرم غش جرانک جرم  
 او نیک تر باشد و در طعم او کرامیتی باشد و بعضی گفته اند که در  
 کنک دانه ایست که باشنه مشابهت دارد و یکی از خواص او آنست که بیدار  
 بر خوردن او آدمی را فربه کند و هر چه دشمن بود قوت او زیاده  
 باشد و آرجانی او را در حرف چیم آورده است و در هیات او  
 گفته است که جرم او قطعه قطعه باشد و صلب بود و بزرگ نمائند  
 دارد و بدل او در ترایق مسکل او ز بیاست **کوز** **کنک**



ابوریحان گوید کوزن گیاه در کوهها جرجانست کرد بر کوه قلعه  
 که او را جانشاک گویند و بر کوه وین باشد و طعم او عطری دارد و او را  
 در نواحی کوهستان که بند و بر کوه باشد معتقدند از آن موضع  
 آتش که سرخس میگویند آتش او در وقت کندن بگوید خورند او در وقت  
 خوردن سان سخن بگویند و سرخسیتی که مریدان است از این خبر گفت  
 و خیر کردن چشم و کشتن سر و مانند آن این گیاه را هست  
 ابو حنیفه از نوری گوید که صبح درخت مغلیت و او را لیلاد و او میست  
 و معلوم نیست که نبات او خورد و نواحی بنی چون سحر و عانی میست  
 یا نه وقت مقلد موضع او گفته شود **کسر** بولیس و ابوالخیر  
 که بار را لفظی نام نهاده است بلفظ رومی القی و زکونند و بر کوه  
 گوید که بانیو عبست از جرجان است و اسطیث بر ساحل دریا مغرب  
 افتد و بولیس گوید که با صبح درخت جو و میست که از سیلان گذر و خند  
 شود و درختی که درخت جو معروف نیست بلکه او درخت میست  
 و درخت او مشهور بود و در بلاد روم بلکه در مواضع مخصوص بود  
 و دروغی که از صمغ او سازند و در ده اندامها در فصل ساد که چون صمغ  
 بسیار از بوم و زایل او را در هاون خود بگویند و در زیر پادری عسل  
 اندازند و در آفتاب بپزند تا بمقدار سه ساعت بپزند و نگاه او را صا

کنند

کنند و خورند گوید یکی از خواص که با آتش که او را با بخور جذب کند  
 و تمام او خود بیاری از این صفت عبارت می کند و فزادگی او جوهر که با  
 معدنی است باقی و بشکوه دگر با لغات است چون که با و هر با  
 و گاه با کوبند اصل حری در وی غشی تمام دارند از منفعتی دیگر  
 نیکند و خزان بواسته او کام و خری از چشم دور کنند و از آن اصل  
 او را کوبند و گویند **خاصیت او** ارطانی گوید که با کرمست در درجه  
 اول و خشکست در درجه دوم رقیق و خورا از شکم مفید است و علت  
 بواسیر را سودمند است و خورا از معده براند و رقیق شکم را منفعت  
 کند و استعمال او در معالجه این نوع از بیماری از علو و سفلی ممکن  
 باشد و ریختن با دهان غلیظ را عمل باز دارد و اگر با مصطیکه بکاف  
 برده شود در معده خفا را منفعت کند و ملاه جوهر او صفتی که  
 بشند و سر شاست از در و جرم او روشن باشد تا اگر داشته در میان  
 او کشید شود بتوان دید و لون او مرکب از سفید و زرد و بعضی  
 از او برخی مایل بود و طعم او نامرغوب و غلیظ است **کسر** نوعی از عسل که با  
 روی را کوبند و گویند که بپزند و او را ان وضع است که در معده و اطباء  
 او را مصطکی گویند و کما از لغت عرب نیست قوت مصطکی در برنج  
 او گفته شود **کسر** او را در سبزه و در برنج و غیره که با کوبند و کل طارو

یکا مکتب جرم او بپزند و عذرها بود و چون کشته شود تو نواز  
 هم بخاسته شود و او را در غمها باشد بولون سرخ که بیاضی زندگی  
 دست او بوده شود و در بورد غمته مو را نماید و چون کشته شود  
 جرم او بخت باشد و بطعم تلخ بود و بلفت مندی او را زجر کند و  
 باری کیک او را و بولون کوبد نبات او بیشتر در مواضع باشد که  
 در وی بسیار است و بولون نبات جگر یعنی فرزند او بسیار  
 چون بوی نافه کیسوها زنان مشابهت دارد و در نواحی غرضه و  
 کرد بر سیاه بود و از ترمدیم تلخ نوعی از نقل میکنند **صفت**  
 ارحانی کوبد کل او گرم خشک است در درجه او خا ارحانیست که  
 که دوانه را بکشد و از شکم براند و باقی فوائد او در حرف سین گفته  
 ایم **حرف اللام** **بلاب**  
 بلفت روی بلاب را بطور کوند و بلفت باری نوعی کوند  
 و اصل بستانق نوک کوند هم کوند و بلفت عرب بنای کوند  
 بر درختی که در خار بود متحد و او را بلاب نیز کوند و بسبب آنکه  
 نبات او نیز که از بیالدا و را جبل المساکین کوند یعنی رسن  
 درویشان او را ماسوس کوند جبل المساکین نوعیست و نبات او  
 پس بزرگ شود و بر درختان بر آید و به جبل او را بلاب نیز کوند

صادق

و بلفظ

و بلفت روی او را قوسور کوند و بقیه قوسور کوند بلاب به  
 نوعیست که نوع از بولون سبیلست و نوع دوم بولون سیاه  
 و بیوه این نوع هم سیاهست و بعضی بیوه این نوع بولون زرد باشد  
 و نوع سیوم آنست که او را بیوم بنود و شاخها، نبات او باریک باشد  
 و بزرگ او خرد باشد و بولون سبیل باشد که بهر شی زنده بولون کوند  
 و سه نوعیست یکی از سیاه است نوع دیگر سبیل چنانکه میان کیم  
 و نوع سیوم آنست که او را البوسر کوند و بزرگ او مضاعف باشد و او را  
 بیوه بنود بولون کوند و در قوسور خا است که از خردل سازند یعنی  
 سبیلانی و در وی قیسیر یکبار برند و قیسیر بلاب بفسر کشته  
 و در کتاب محبیطی آورده است که سار دنیلا سده او را علیه کوند  
 و او را یک نوعی که او را قیسیر کوند نشیه کرده اند و این نوع  
 مر قول بولون **خاصیت** ارحانی کوند بلاب گرم خشک و صفا  
 و بلفظ را سبیلست و اما سایر نباتات و سدها و جگرها یکسانند  
 او را بزرگد و با کوند و اگر آب او را در غن کل هم ایمنه شود و خنکی  
 اثر را منفعت کند و در در کوشش معیدست و طریقه علاج در کوشش  
 باو آنست که بنه باره را در باره که با روغن کل هم آمیخته باشد و  
 و در کوشش بکاهند و اگر کسی را که سبزر دم آورده باشد و جرم سبز



بیب ان ورم صلب شده بلای با سکه بهم بنزد و بر موضع ورم  
کنند منفعت کند و صلابت را دفع کند و اگر شیر نبات بلای دارد  
یعنی چکانند بوی تپا، تا که بعضی را در بینی باشد دفع کند و در  
کنه را ببرد و سیرکی که از نبات او بریزد شیر را بکشد **بیب**  
لیث که بکشد بخت تادی شیر تازه را گویند و عمارت بر خود روا  
کند که شیر را در آن ساعت دوشیده شود و عمارت را بر گویند و دفع  
و نامض و صرخ گویند و شیرانی حلبا و بخت دفع عالا گویند و این  
او را بیوس است **خاصیت** او را حلی گویند شیر تازه مرده است در  
اول و ترست در درجه دوم و او از سه جوهر مرکب است خون آلوده  
و جینی و هر که که این سه جوهر از یکدیگر جدا شود هر یک را از آن فایده  
مخصوص بود که مران جوهر دیگر را نباشد خواص هر یک را از آن فایده  
کرد اما خاصیت هر یکی در وی مرکب است که او بطعم نیرست و بطبع  
گرم است باین سبب با خلط غلیظ را لطیف گرداند و اجزاء آنرا از هم  
کند و اطلاق آورد و فضلهای عقیق را با سهال بیرون آورد و این فایده را  
محقق و شربت بر دو طریق حاصل آید و اعضا باطن را که مجاور بود  
نسوزد بلکه اگر در عضوی سوختن و خاوردن باشد آنرا دفع کند و نسوزد  
دهد و شیر را از آنکه ورم را بکشد و بگوید که آنرا دانهها و سبید

که بر روی

که بر روی بد بنا بد بر د خون بران طلا کرده شود و اما جوهر  
دستی در وی خاصیت است که او گرم است بخلاف اعتدال و باین سبب  
سرمه را منفعت کند و خون فاسد که از دماغ و مواضع دیگر در  
نزول کند طبیعت را دفع کند معونت کند و اگر بر دانهها طلا کرده  
ریش را بکشد و اما خواص هر حق است که بیست گشت در دست  
در مجاری جگر متعاقب بداند و چون شکل تاب کرده باشد در فتن  
خون را از شکم منفعت کند و طبع را به بند و شکل تاب آن باشد  
که شکل با کینه را در آن اندازند و بکند و در جرم او انش  
او را در شیر جوشان اندازند و طبع او از آب مین است و اگر شیر  
جندانی جوشیده مایه باشد تمام از دفع شود در وی منفعت بود  
و شیرینی که صاف با کینه باشد و در طعم او اندکی شیرین بود  
و خوش بوی باشد و منفعت کند و مرز را که بسبب دما که متولد  
شود و اعضا را که بواسطه و دیر باک کند و چون کسی خواهر که شیر  
از جهت این منفعت بکار برد باید که مغارن آنرا از پستان بیرون آید  
یعنی آنرا تل هواد روی اثر کند خورده شود بان سبب که از جملات  
تغیر و فلا در شیر زود تر باشد و بکوتن شیرها و موافق تر  
مزاج ادوی را شیر تر است که مزاج صحیح دارند و ندرست باشند و از

شیر شایب در گذشته باشند و مدد موت بر عظاما، صلیح یکنوع  
 باشند و موایان باشد که شیر از ایشان میزند زیرا که  
 طبیعتش و اعضا با این طریق بشرط اصل آید و از خواص او آنست که  
 را تسکین دهد و سرفه و مادی دق و سل را منفعیت کند و نیز با  
 بر جوانی که خوردن گوشت و معالست نکوز باشد و غیره نیز در  
 تنگی باشد و جوهر آبی پروغالب باشد و دومت در وکم بود و باین  
 معنی اطلاقاً در بیماری استسقا را سود دارد و اما در سینه و  
 سختی آنرا سودمند نیست و عدها جگر را بکشد و رحم را نرم و  
 خنثی باشد و دومت در وکم بود و جوهر مایی پروغالب باشد  
 و دق و سل را منفعیت و ریش را منفعیت کند و شیر بر معتدلست  
 باین سبب که این جوهر در وکم اعتدالست باین معنی هر چه را منفعیت  
 و شیر بیشتر غلیظ باشد باین معنی که جوهر حیوانی و دمی پروغالبست  
 و معدله را بر دفع کردن خونی که از دماغ و غرآن در و نزله کرد  
 باشد منفعیت کند و بر و سینه را بواسطه جوهر دمی نرم کند  
 و نزله را سود دارد و از جمله انواع شیرها شیر کا و غلیظ ترست  
 و دومت چون تازه بود بیشتر بخونه فریب شود و شیر است که غلیظ  
 بود و جوهر مایی پروغالب بود و شیر شتر و تنگی نفی که بود بیشتر

و باین

و باین معنی خون حیض را از رحم براند و دق که از شیر کا و حاصل آید  
 اسهال صغیر را دفع کند و اگر بیشتر کا و حقیقه کند ریش را غلیظ  
 نکند و اگر پروغن کل و سبیده بیضه بر جسم ضار کرده شود  
 در و جسم را که ماده نیز باشد که از سر نزول کرده بود منفعیت کند  
 و در دملهای جسم را بهر وجهه انواع شیرها ریش را منفعیت  
 چون در و چکانند شود یا خورد آید و در و در کام و نیز زنی را که  
 از حار است باشد منفعیت کند چون باو غریزه کرده شود و حضرت  
 زهرا کشنده را منقاوت کند **لایف** کند ریش و ذکر او کرده ایم  
 و بعضی از خواص او درین موضع بیان کنیم و از پوست او آبی سطر بر  
 باشد و جوهر پیچ و خوشبوی و کینه نو و بولون سبیل باشد و جوهر او  
 نیک ندارد باشد و نیک سطر بر او را پوست درخت نادر بهم میخند  
 شوند است که چون سوخته شود بوی او خوش بود و در و از او بکشد  
 و او را ساوا گویند و گفته اند درخت او درخت بسته نیست  
 دارد و او را تخم و میوه نباشد و طریقی تحصیل ایشان را دانست که  
 پوست او درخت او باز کنند و بر جوی او زخمها کنند و بکار و بر  
 و مانند آن و بکار و نفع ایشان بدو رخ او رخ کند و مر با مداد لایف  
 جمع شده باشد بر وی بکشد و طایفه که در زمین سحر بوده اند چنان

حصصا



خارج اند که درخت و بدخت چار و شاربند و بر کماه او را  
طول از عرض و پالت باشد و درخت از ساحل دورست و برین  
هامون نیست بک که درخت او بر کوههاست از زمین هر چون فصل  
تا بستان هوا در آن موضع تر شود از بران درخت این بر و زان  
و بران کوهها عوضها باشد لزان آب بر شود و آن آب سرد باشد  
و همچنان آن آب بیرون می آید تا آنکه که هوا آن موضع از بزرگی  
متبدل شود بر آن محل آن موضع از آب چشمه که بران کوهها خیزد  
گیرند و کند لزان درختان باز کنند و جمع کنند و او را با سوس  
کوبند بلغم یونانی لبان را لینا و سر کوشند و بزرگی کوچی کوبند  
لب کوبند یعنی درختی است که از بزرگی بد بداند و عسل و آن  
چرا عسل لبی کوبند بک لون و مسحه یا بسره در اصطلاح طب  
ایست بلغم برانی عسل او را اصطلاح کوبند سر کوبند بلغم برانی  
کاه و خشک کوبند و بعضی کاه گفته اند و او را موشه کوبند جالینوس  
کوبد جالینوس بلغم تازی لبی کوبند و گفته است او را لبی بان  
کوبند که از خواص آن است که شرب را ببرد و او را بوجان کوبند بلغم شرب  
بر بند کاه من آنست که او را دیگر است جز لبی که طعم او تیرش است و خیزد  
کوبد لبی شرب درختی است شبه دوم او را لفظ و شربت مشکل است

عسل و او

ارینی

ارینی و اما او را درین موضع بیان کنیم تا معرفت هر دو تمام حاصل  
بر آنکه دوم لغت است بر وزن هدیل هم و فتح ذال و کسر و این  
بیان لغت اما بیان معنی آنست که دوم چیز است شبه خون از جهت  
سرم بیرون آمدن او و لاجل آن که کوبند و مرگه که از درخت سر  
دوم بیرون آید چنانکه گفتیم عرب کوبند حاضه السمره یعنی درخت  
سرم را حاضه آن درخت است که بطریق نشیده است و او را سمره در قوه  
گفته شود **لب** از معانی آنرا بوزن و آنست که با بلغم عربی  
را کوبند که چون حیوان حل نمید اول چیزی که از بستان او متولد شود  
آن باشد و غایت او ناسه دو شیدل بیشتر و از بس لب شیر دیگر را  
عرب فیم کوبند لب کوبد لبان نیزه مقصود است و او را لب شیر  
که چون حیوان حل نمید و او بطبع از شیر معتدل غلیظ تر باشد **لحم**  
لب کوبند عرب کوشه لحم کوبند تخمیف میم و بشد بدیم هم کوبند  
و بلغم رومی او را کرباس کوبند و هندوی امیر کوبند **خاصیت او**  
ارحانی کوبد کوشه کاه و طبع بزرگی خوشکی با بستان در مجرای خوراندن  
ما که سودایی متولد شود و مجنن کوشه موه و بز و کوه خرد است  
اما کوشه پیش کرم و تریت با این معنی آنست که سودا بر و غالت  
نمید بود و منی را از پالت کند و بیه با بفرزند و مر جوالی که خوش

بوی باشد چون پیش وین و اهو و گوشت ماکیان و کبک و تیرود  
 فاخت و کبوتر و شقی و سمانی و سنک خلد و اجافرای و چون گوشت  
 بط و خشنای این جمله نزد یکست طبع و مزاج ادعی و خردی که از  
 گوشت کاه سازند تخم مادها، غلیظ و تیز را با معامی کنند  
 و در بر روده را که ماله صفرا باشد دفع کنند و گوشت خرگوش  
 چون بریان کرده شود پیش روده را مفیدست و اگر سر خرگوش را  
 با شش پیوزند و با سر که هم یا میزند جال الثعلب را منفع کنند و  
 خرگوش چون بر دندان کودکی مالند دندان را در برآمد معونت کند  
 و گوشت شیر ماه را تقویت کند و به او اعطای التریاق را چون  
 برو طلا کرده شود و گوشت کفتار چون در آب باروغی بجسته شود  
 و بر نقره منقصل مالند در نقره و منقصل را منفع کنند و اگر  
 گوشت رو باه و را سوزانند و با سر که هم یا میزند و بر اعصاب  
 کنند در منقصل را سوز دارد و اگر گوشت خشل کرده ایشان را  
 بگویند و با سکنجبین هم بخورند در دوده و جدام و اسهال  
 را منفع کنند و گوشت بزه را چون در آتش اندازند تا بسوزد و بوق  
 طلا کنند منفع کند و همچنین اگر بشبه زرد در جشمی که سیدک بدید  
 اید و حلقه بر وزن سیدی را بر دوا کرد و اگر گوشت آن خشل کرده عیار

اب

اسب و مرد و کدو هم بپایند و بر جراحتهای تازه را کنند منفع کنند  
 و اگر گوشت بزه تازه را بگویند و آنرا با مالند ماری استغفار  
 مفیدست و گوشت سرطان بخوری بیاری سل را مفیدست و مضرت  
 زهرها مار و کرم جراد و ادافع است و خاکستر گوشت او کوبیدی  
 سل دیوانه را سودمندست چون با شراب هم خورده شود و گوشت  
 صفع یعنی غول حضرت زمر کنند که از مفیدست و خاکستر او در  
 منفع کنند و گوشت او را بپزند و با آب غرغره کنند در دود  
 تشکیل دهد و گوشت افی یکی از خواص او آنست که مزاج را اندکی گرم  
 اما قوت تحلیل را در آنها غلیظ و دی عظیم بلغم است چون خورده شود  
 و توقف قوت کواز باطن آدمی بظاهر میرساند و فضول و ماله غلیظ  
 که درین باشد با خود بیرون آرند و با این معنی چون خورده شود پوست  
 ظاهر اندام از ادعی بخیزد و جلد جاریها سودانی کند و از جلد  
 از مفیدست و اگر گوشت خردش بر جودی سازند و بخورند فواید  
 را منفع کنند و گوشت دشتی و فاخته و کفشک خانگی گرم و خشک و مایه  
 و گوشت دراج و بهو و کبک در خشک و بولد و است و گوشت تیرود  
 را مزاج چون مزاج گوشت ماکیانست بط را گوشت گرم و ترست و بطی المع  
 است فصله بسیار مانده معده و به او لطیفست و تحلیل در ماله



نزد و گوشت خون خود ترست و بطی الخضم و اگر ماضی از سر او  
 بگذرد شده شود که او را هضم کند که موی رغبت نکوی که اعضا را  
 تقویت کند و مزاج را موافق باشد از حاصل این گوشت شتر مرغ  
 سخت باشد و غلیظ و بطی الخضم معدن را مضرت از و فضله  
 بسیار ماند و گوشت کتک و طاوس هم غلیظ باشد و صلا در معدن  
 در هضم شود و شکبه جمله حیوانات بسیار فضله است و شتر مرغ  
 هضم شود و از خون غلیظ متولد شود و خونی که از جگر متولد  
 شود نیک باشد و از جمله حیوانات جگر کلبان شتر مرغ در طبع و لذت  
 و غیر آن از خاصیات گوشت و مرغی که از سر متولد شود  
 غلیظ است و ماله و سوراخی در و غایب است و خونی که از سر متولد  
 شود مانع هم دارد و شتر مرغ معدن و هضم شود جز آن غذا  
 که از و حاصل نماید گشت نسبت غذا که از جگر حاصل بدو بلا فنی  
 مایل است جوهر دل از جمله اعضای جسمه صلیق است و یا نفعی  
 بطی الخضم است جز آن خون هضم شود تمام نفع غذا بسیار به  
 غذا و او نیکو باشد و گوشت کرده غلیظ است و عمل لا نهضای  
 و غذای که تر از او باشد نیک بود و خونی که از و متولد شود غلیظ با  
 دیره و هر خطی که از اعضا عصبانی حاصل اند در معدن خون

در و در و غیر آن بر دی و خشکی مایست و اگر احتمال کرده شود یاد در  
 موضع هضم خون جگر و معدن و عروق هضم میابد و نفع او بکمال میرسد  
 خونی که از و متولد شود نیکو باشد و تر با تقویت کند و از مغز سر  
 خلطی که متولد شود بطبع مرد باشد و گوشت سر معدن در هضم شود  
 و میابد است که مرغوانی که طبع او خشکی مایست خون کا و و بر  
 و گوشت و او گوشت او در حالت جوانی که از زنده تر بود و گوشت  
 هضم شود و غذا او بخدا اعتدال تر و بکتر باشد از سبک رطوبت  
 فضلی که در وی بود مرغوست طبع او را و آن نقصان از سر کند  
 و بخدا اعتدال را سازد و مرغ گوشت او بری مایل بود و خون گوشت  
 بیش از گوشت و گوشت بزغال خون سال و تمام بود گوشت او کوان  
 تر باشد و غذا او مرغوت تر با صلا تر بود زیرا که چون آن بود  
 تمام تر بود رطوبت طبعی در و مکر شود و خشکی عارضی که بواسطه  
 تابی سال در مزاج او حلاط بود رطوبت طبعی او را بخدا اعتدال کند  
 و از خاصیت آن وقت باشد که کتک تر تر رسیده بود اما مرغوانی  
 که بر شود اگر طبع او مرغیست الحفه تر باشد در هضم شود و سبب  
 خشکی عارضی که در مزاج او بدیداید و مرغانی که تر مدی کل نیاید  
 و مقوی بود مرغ تر از دی و مرغ در رغبت مغزین بود تر با غذا

انکه در هر وار و فصله بسید متولد شود و فصله بلخی از ویش است  
 جز آنکه بواسطه تری مزاج از معدن زود نفوذ کند و گفته اند که هر  
 گوشتی که تری مزاج او غالب بود غلبه بر اندک دملیان سبک تر است  
 قوت غلبه ای تمام از و جدا شود و از معدن نفوذ کرده باشد و این  
 معنی است که هر حیوانی که جوان باشد گوشتش زود تر هضم شود از گوشت  
 پیر و گوشت خسی و گوشت کشتن و گوشت فربه زود تر هضم شود از گوشت  
 راغ و بد آن گوشت هر حیوانی که باشد از پرنده و دوند و آنکاه که  
 او در نشو و نو بود نیکو باشد از گوشت آنکه در حدیث آن خطا افتد  
 و گوشت خسی بد است و سرعت هضم زیادت باشد و بد آنکه از جمله انواع  
 گوشتها گوشت مزاج و کبک و بیه و گوشت مرغ جوهر که از خط صغیر  
 گذشته باشد زود تر هضم شود و از بین آن جمله گوشت بچک خایه  
 و قمری نیکو تر است از گوشت طاووس و او مرغی که از گوشت این مرغان  
 متولد شود نیکست و موافقت به بقوت **الحیة البیسة** ذکر او  
 در جوف ال کرده ایم در ذیل الخلیل و بعضی از خاص او در موضع او  
 بیان کنیم **خاصیت** ارطانی گوید حیة البیسة در سنگ و کل در جهه  
 و خنکست در بهار و در جهه دهم و بر که او جدا جدا از او آمده است  
 او از برک او بقوت زیادت و اگر باشد از جمله شود ریشها

کلی منار

احسانا

احسانا منفعت کند و معدن را بقوت مستعد مادمه و در آن را از آنکه در  
 موضعی نزول کند باز دارد بطریق شربت و ضلوع و عصاره و از مخرجها  
 جدا و از اندن شکم و در وقت خون را میگیرد و دخی که از دماغ و  
 آن بعد نزول کند منفذ آنرا به بند و ملامه غلیظ را که موضعی  
 نزول کرده باشد بطریق شربت و ضلوع تحلیل کند و بقیت منافع او در  
 جوف ال کرده ایم بعضی افو معدن نیست و بعضی حوالی  
 که از بول کودکان سازند و طریق ساختن او آنست که او را در مایه  
 سبک کنند و سیاهند چون در سودن آن مایه گرفته شود صالح شود  
 مراستعال با بول پسر گوید او را از بول کودکی باز نند که بالغ نشده باشد  
 در وقت ساختن او در صیم تابستانست و سیقه و پس گوید از این  
 نوعی می آید بولن کراتی و این نوع از جمله انواع او نیکو تر است و از  
 او آنست که از مایه و نیابا طراف برند و از پس مایه و نیابا طراف  
 او را اشج گویند ذکر او در جوف ال کرده ایم **لسان النور** بلخی  
 لسان النور لسان النور گویند و بلغت یونانی بود و غلبه بر فزاید  
 گویند و بیاری نبان کاو گویند و نبات او را بر که به نیا باشد و در  
 و این مایه در کتاب کل آمده که بشبه مرکب و در سنگ نیا **خاصیت**  
 ارطانی گوید لسان النور که در وقت از و به هر دو فضا طایفه از و

صمغ



بشرب خورده شود علت خفقان را بر وجه علتها شود این را بر  
 و در درد عاقل که تازی از افلاک گویند منفعت کند و سرفه و سینه  
 برویند و کله و خشکی تنهات شش را چون با غسل هم بخورند منفعت  
**لسان الحار** او را با سیور گویند بلفظ دومی لسان الحار را علقش  
 و با سیور گویند و هر کس در خوردن خوانند در منقول مخلص آورده است که  
 لسان الحار بلفظ یونانی زفان بره را گویند و او نوعیست از انواع تبا  
 اسفول جز آنکه یکا و بزرگتر است تخم او از تخم اسفول خردتر است  
 و سیاق و ریس که بد لسان الحار و نوعیست از بزرگتر است منفعت  
 در وی بیش است و طبری از لسان الحار ذکر کرده است **خاصیت او** ارحانی گویند  
 لسان الحار در خشک شدن در درجه و اما ما را که ماله او کرم با  
 منفعت است چون بر سوختگی اشش اکند منفعت کند و در در کوشه که از  
 کرم بود سود دارد و ریشها که در ریهها افتد سود دارد و این شیاف  
 در تخم او زیادتست و سهل صفای را و افراشته آمدن خون را و معده  
 مفید باشد و علت ناسور و ریشها که نه بد لسان گویند و کوب خا و را  
 در آب بزنند و بدان آب خفیه کنند در دندان را تسکین کند و بخی که  
 از در آن بخته شود چون در علاج یارها را که و کرده بکار برده  
 منفعت کند **لسان العصاره** نیز گویند بلفظ یونانی او را مرغ زبان گویند

سکونیم او

فوقه

در دندان

و زبان کج شکل گویند **خاصیت او** ارحانی گویند لسان العصاره که است  
 در درد درجه و ترست ریل در درجه باه را مقویست و خفقان را  
 کند و برک او در ریل درجه در خشکست و فایض است ریشها تر را  
 با کوزه کند و اگر بوسه او با کوزه بشوند و بر سینه طلا کنند منفعت کند  
 و بدلا و در تقویت باه هم مثل او مغز با دام مقهر است و منسل او بوی  
 مرغ و شم جز او بهمن مرغ **اجبه** ابرج که گویند باه جرم اجنه است  
 سورجان سپید است و او را از زمین مغربا رنبلاد افرنیه نقل کنند  
 و گویند سورجان را بعضی بعبه بفروشند و احتیاط باید کرد تا سود  
 بعضی بعبه بکار برند **خاصیت او** ارحانی گویند اجبه باه را مقویست  
 استعمال او از جهت تقویت باه بطریق شریست حفته عکس باشد **لفاح**  
 است گویند لفاع زرد را معد او گویند و نبات بادجان شبانه  
 دارد و بوی او خوش بود و او را در ادویه بکار برند و بیقویست  
 گویند لفاع دو نوع است یکی از فانت که او را لفاع ماله گویند و لون  
 میوه او سیاه است و بر کها او خرد باشد و تنک مقدار از بول کواک  
 خرد تر بود و بوی او ناخوش بود و نبات او بر روی زمین کمرده بود  
 و بولون نیز بود و خوش بوی نباشد و هر یک از نباتات او دو نوع باشد  
 با سه و ظاهر مرغ او بولون سیاه بود و میانه او سپید باشد و نوع دیگر

در مرغ

و الفاح و کوند و لون نبات او سید بود و بر کهای او بر می باشد  
و بزرگ و سید و نرم بود بشبه نبات جلک و رویش از نوع بر برگ  
دو چند میوه اول باشد و لون او لون زعفران مشابهت دارد  
و بوی او با قوت بود و ناخوش و مرگه که شتر گویند از خود  
خواب بر و مستولی شود و از بوی او آبی برین کشند و در افتاد  
بهرند تا منعقد شود در اوقات حاجت بکار برند و بعضی گفته اند  
لفاح سه نوع است دو نوع اینست که بیان کردم نوع سیم آنست که موضع  
نبات او در جایگاه بوسید بود و نوع او را نکشت ست خطر بود  
و یاد در سایه درختی باشد و نبات او خرد بود و نه است الا و نبات  
او مقدار بدستی باشد و لون سید بود و یکی از خواص او آنست که غن  
خود شود عقل را تا ایل کند و لفاح را بلعت باری ما بزرگ گویند  
یعنی سید خرد و جگر آورده اند که در زمین زنگبار از انواع نبات  
زمینست که نبات بیاتگان مشابهت دارد و عادت ایشان آنست که آن  
زهر را در آب جوشانند تا قوت او نخورد و کبریا نکاه بیکانها بدان  
سموم کنند و هیچ جوان آنی نبردند الا بی توقع بهر و ایشان  
و ایشان بیل را بان نوع صید کنند و نزدیک ایشان این زهر را بزای  
مست آن تریاق کیا هست که او را خرد گویند و مرگه که بکار دارند

روند و جوانی را بان سموم مجروح کنند و آوفد بر روی کنند  
و مقداری از آن تریاق بر موضع جراحت نهند چون از تریاق قوی  
جراحت رسد زهر از موضع جراحت کشند که بر همان موضع باشد  
و تجاوز نکند و باور بجان گوید عادت آنست که میان لفاح را بی  
کنند و از شکوفه مورد بر کهای بکنند و میان لفاح نمی باورند  
و بکار دارند تا در میان خشک شود انگاه از خود بره سازند و بوی  
او در غایت خوشی بود **نوع سیم** اینست که در جانی گوید لفاح سه مرتبه در درخت  
دوم و ترست در درجه اول و یکی از خواص او آنست که خواب را  
و علت خنای بدید کند و تدارک دفع این مضرت از وی آنست که بمل  
و روغن کاه و روغن شرفاب کرم او را علاج کنند تا این مضرت  
از وی دفع شود و پوستی خا و در غایت ریختن عصوی که در مجا  
او شود محلاست و در شکوفه اندکی تری هست که بواسطه آن خواب  
ارد و چشم را خیره کند و میان او ضعیف است و قوتی ندارد که از خوا  
در رو بود و حلق را مضرت **لغت** ازهری گوید تلغم را بلعت تازی  
لغت گویند و معلوم نیست که او عریته صلی هست یا نه و قوت او  
در حرفتین گفته شد **نوع** لبت گوید نوعی از صغ بلون خست  
و پوست برزاجون ساخته آن سازند باور نکند از حمت نه نیست



وکل معیت حرم کوید لک با بلف با دسی فرنگا نود کوید و اوغ  
 درختیست که بلاد او نیاخورد **خاصیت او** ارطانی کوید لک کشت  
 در درجه اول و خشکست در درجه دوم سدها جگر را بکشد  
 و بزقانی و استسقا و یاریها را که در جگر افتد میبندست و خفایا  
 کند **لوز** ابو عمرو کوید با دام را فرو بر کوید و جین آورده اند که  
 اگر سر شاخه با دام شیرین بریزد و روغن بر آن موضع مالند با دام  
 او بطم نخ شود حرم کوید در دو سدها اردستان با دام است  
 که هر یک از و شبیه خریطه باشد و در آن خریطه نه مغز باشد **صفت**  
 ارطانی کوید با دام تلخ کم و خشکست در درجه و در دانه است و سده  
 بکشد و در سوسا را میبندست و در لک کرده و مثانه را منفعت کند  
 و جوی بیشتر از خورد شود در میان شراب قوت شراب را ضعیف  
 کند تا در دست نکند و با دام تلخ در کشان سدها و در دوزن  
 اعضا بقوت زیادست از با دام شیرین و مرد و نوع از تلخ و شیرین  
 چون بر اندام طلاء کرده شود دانه را بر دوزن و در دفع اخلاط غلیظ  
 از جگر که در بر و سینه و شش بود و طبعیت یاری دهد و با دام شیرین  
 در لک درجه کم و خشکست **لبا** ابو اعالی کوید یا عریض یا  
 کوید و یکی با لباء کوید و مد و قهر الف و در لباء لغت معنی لب است

با دام

با دام

دو سدها

و لبیاخ نیز کوید **خاصیت او** ارطانی کوید لبیا کم و تر است در درجه  
 اول و باد آنکیز است و شہوت باه را منقبت و بول و جین را از  
 رحم و مثانه براند **لوف** نبات و بلون شیرین و یکی از لوف کوید  
 و منبت او بیشتر در کومه با بود و نبات او بر زمین کسترده بود و  
 بود و او را در میان خفج باشد شبیه فی و بر سر آن خفج میوه باشد  
 شبیه غنصل و محمد زکریا کوید و را فیل کوسر کوید **خاصیت او** ارطانی  
 کوید لوف کم و خشکست در درجه سده را بکشد و اخلاط غلیظ  
 از جگر را بر دوزن و از هم جدا کند و این قوت در دوزن اعتدال است این  
 خاصیت طبیعت را بر دفع اخلاط غلیظ حوت کند و قوت باه را  
 زیادت کند و مرد و مواسه کند و میبندست و بواسیر را سودمند  
 و قلعه بوق و انواع دانه را بر دوزن و معلق که بر دوزن عتاج باشد  
 منبت کند **لوطوس** در سفوریدر کوید منبت لوطوس در دوزن  
 و نبات او در میان ابر و دوزن نبات او سید منبت و جین کوید که  
 مکه که آفتاب بر اید اطراف از هم کشاده شود و جوی افایه  
 رود باز بهم آید در زرباب بنهان شود و تخم او بر میان السعال  
 مشابست دارد و ذکر او در موضع خود کرده ایم **لیلیج** بو کوید  
 لیلیج نیز را کوید که رنگ زان او را بکار برند و قوت او در جوفون

لبا یا عریض

با دام

گفته شود **حرف الما** **ماسیم**  
 داری گوید ماسیم را شاخها باشد برک بهم و چون کشته شود بیهوش  
 شایسته دارد و فرفی میان ماسیم آنست که برک ماسیم از برک  
 بهن تر و تنگتر باشد و بوی او بوی سبزه اند **مازیون** بوی  
 و اولی که گویند مازیون حاما لا و سبزه است درخت و درخت  
 حاق اند و برک او سبزه باشد چون برک زیتون و برک نادر و اول  
 از کومان و طبرستان و اولی که در بروجان گویند چنین شنیدیم که مازیون  
 در زمین هندوستان بسیار باشد و او نوع است یکی آنست که  
 او بزرگ بود و شکل و نوع دیگر را بر که خرد و سبزه بود و جود  
 و حسن گوید چه برک او خردی و جود و خردی و سبزه ایست  
 بیک نیست **خاصیت** ارطانی گوید مازیون گرم و خشک در درجه  
 چهارم و طعم او تر است و این که در اسهال مانده باشد و فاسد  
 با مهال دفع کننده است و اسهال را مفید است و جگر را زایل میکند و گرم  
 شکم را براند و چون با شراب قابض استعمال کرده شود و او نوع  
 از انواع بوعات و این بلون سیاه است و گوشتی است باین معنی از  
 جوف دفع جری بهن و نرم کردن اما سبزه صلب و تحلیل او را اند  
 نظام من استعمال کنند و این خلد و مفید باشد **ماسی** **ماسیم** **ماسیم**

تولید

ماله

کود برادر

گویند ماسیم را فاقا تل الحیثان نام کرده اند و اولی که بوی  
 را سبزی گویند یکی از درختان دیده است برک او را در صفت می گذارند  
 را عینه تشبیه کرده است و گفته یکی از خواص او آنست که چون برک او را  
 در حوضی اندازند ماهیا از بوند چون قوت او بایست می آید  
 در وی مست شود و بر سر آب آید و او نصرتش از وی گوید ماسی زهره  
 پوست نباتی است که مبتلای بر نوها و راه کدرها آب باشد از او  
 و گفته است برک او برک را سبزه و بلون او بزرگی بایل باشد و طعم  
 او تلخ بود و او تر است و ماله و ماله او نیکو تر است و پوست هم او  
 از پوست تر سبزه تر است **خاصیت** ارطانی گوید ماسی زهره گرم  
 در سه درجه و مادها و غلیظ را که در معده باشد بر او در  
 را مفید است در در معده و عرف النساء و در بشت سرین را سود  
**ماسودا** در معده و اعصاب ماسودا را جگر الملوک گویند و جگر  
 و داری گویند در داری برک او کل آنکست باشد و برکهای او را ماسی  
 تشبیه کرده اند و بوی او تشبیه غوره بنه بیرون آید و مقدار او خرد  
 تر باشد و در هر کل این بوی او سه دانه بود و طعم دانه او شیرین  
 بود و بلون سیاه باشد و بوی او از جگر بعضی نوع اعتدال کرد  
 اندا بروجان گویند یکی که گفته که ماسیم را از بسیار بداند نادر



فرستادن مایه‌ها بدست ذی‌فنا که در گل آن زن و قسم مان مایه  
ازو محرم دیدم برهه آن مرغ بیش از نهاده و جان حق تسلیم کرده و  
نداشتم که گوشت او را خام خورده بود تا بخته و صفت کی با معول  
**خاصیت** ارحانی گوشت ماسودانه که خشکست در چهار درجه و  
جنانکه دیگر تیغات و فی را میجو است در دو مفاصل و نیز مرغ و  
و استغفار امیدست **مایه** یک نوع از مایه‌ها که حیاتی است  
و این نوع بگوشت و نوع دیگر سرفند است حیاتی است  
که او حی است بر جرم او که مایه باشد و لون او زرد بود و بسیار  
مایه است این نوع را عقرب گویند باین جهت که بر جرم او بوندها باشد  
جنانکه زینت عقرب مایه‌ها را سرفندی بهیات بزرگ است و زردی  
او از زردی لون حیاتی زیاده است مرجه از مایه‌ها را سرفندی بهیات  
بزرگتر شد حیاتی با او می‌ماند و بقیه حیاتی فرو شد و در گوشت  
زاجستان نوعی است ازو بشکل مایه‌ها را سرفندی و او را نیز سرفندی  
کنند **خاصیت** ارحانی گوشت مایه‌ها که است در دو درجه خشکست  
در سه درجه و زنده است و این معنی پیدی را که در جرم بدیده  
بر دو در و شایه چشم بیفزاید چون بطریق مره در جرم کشد شود  
و خط غلیظ بردارد و این خاصیت در عسله او بیش است و اگر مایه‌ها

باعصان

باعصانه او در بی رخته شود فضلها، دماغ را دفع کند و اگر  
بالای دست بقوت و جدی که در دست پیر کند و پیدی را که در  
ناخلان افتد و در هیچ او مایه‌ها را بر قان و در دندانه امیدست  
**خاصیت** را می‌نند و با او در و طعم او بی مزه باشد و تلخی مایل بود  
و در جگر او اندکی شبیه زندی باشد و برک او بکست مایه‌ها  
نازی او را فک گویند و صفت کیند و ذکر او در موضع او کرده ایم  
گویند او را غلو قون گویند و در سقول مخلوط کرده است که مایه‌ها  
بلغت سرفانی عسله گویند و بسیار مایه‌ها را در یک  
روشن کنند و سوری که با قراط کم نباشد نه‌بند و بکار انداخته  
شود پس بر آن که پند و بگویند و با او را در انواع کج‌ها بکار  
**خاصیت** ارحانی گوشت مایه‌ها را خشکست در یک درجه و بعض  
است می‌نند و در مایه‌ها کم را چون بر آن طلا کرده شود عصا  
او را شفاف مایه‌ها گویند و او بی‌مزه بلوط شبیه است از و لون او  
باشد و اندکی بیاضی زنده و زود شکسته شود و در طعم او اندکی  
تلخی باشد **مایه** که گوشت مایه‌ها را جو به رخ نباشد سلف طبع  
و مستعد و گوشت از گوشت مایه‌ها را صغیران طامرو زردی مایه‌ها  
و مایه او بسیار زنده و طعم او خشناس مایه‌ها را اندکی شیرینی زنده

و هر که دماغ و کرم و عنده کزنده بود باو علاج کنند **مجم** لیست گوید  
 مجم بلغت تا دیوانه اینست که عذر من تر باشد و ماش بلغت باری  
 است مستند بر شکل است عربی را خلیه گویند و اهل سینان  
 ماش را منک گویند بکسر میم **ما و قش** از انواع ما و قش است  
 نیکوتر است و او را دو معدن است بعضی از وی جوهر نرگشت  
 دارد و جوهر نقره و در بلخشان و جفایان و کورد بر کرد غزین  
 باشد و ازین مواضع او را باطراف برند و مرجه از وی نرگشت  
 دارد و او را نرجه گویند **خاصیت** ارحانی گوید ما و قش اگر شک  
 است در دو درجه و چشم را تقویت کند و بزرگ آید و بطوری که  
 در میان عضلات جمع شده بود و خون مانند شده خلیل گردد  
 معنی او را در هر مهاد محله بکار برند **ما** بلغت برانی و راسیا  
 گویند و باری آب **خاصیت** ارحانی گوید آب نیکو آنست که بوی او  
 از آنند که تا بسیار هیچ نوع تغییر نپذیرفته باشد و لون او با کز به  
 و بهتر آن باشد که حتی که در آنجا مختلف بکنیم بعد از نجارب کنیم و ما درین  
 موضع علامت جودت و ادب او بیانی کنیم تا استدال باقی علم است  
 و دلائل کرده شود بلخ دلیلی کند بر جودت آب آنست که سیل و مجرای  
 او با کان پاکیزه و خوش بوی یار و یک که از شایده نجاست و عفونت دور

باشد و بر آن

و بواسطه آتش زود گرم شود و چون آتش از او منقطع شود و جوهر  
 بوی زنده رود و در سرد شود و وزن بسک باشد و بقرط گویند یا  
 از جلد آبها بوزن بسک ترست صافی تر و برین آبها آب مرغ را در  
 و پستانهاست آب برفی و رخ و یکی از مضاد برف آنست که او غلیظ  
 و اعضا، عصبانی را چون معدن و احشا و سایر اعضا را زیان دارد  
 و چنین گفته اند که ضرر که از آب برف مران رسد از آب زمینی  
 اینست بلکنی توقف مضرت او با شال الاق شود و در مجرای جوانا  
 در بزرگتر کند و در دفعی ضرر بدید کند که از سن جوانی بگولت  
 رسد و آب مرغ را همانیک نیست و در غایت که اینست و سبب کیانی  
 امقار از جای بگرداند و از موضع خوشی جای کند و در سبب  
 سدها بدید کند و خون شکم از دواب حشرات مختلفست بحسب اختلاف  
 مواضع و مرجه منع او از معدن گوگرد بود در پستانها کهنه و کز و کز  
 منفعت که در مرانی که از معدن زامق بیرون آید معدن را تقویت کند  
 و بیرون آمدن مفید است و در دوائی که از جوهر کج بیرون آید  
 کران باشد و معدن را ضعیف کند **مجموعه** برخی گوید مجموع  
 از ادویه بزرگ اصل صره و او را انواع روغنهایست که هم جمع کرده اند  
 چون روغن خیری و روغن نایمین و روغن سوسن و بیدار و غیره و روغن



و روغن خسته شفا لوان جمله هم بیامیزند و قدر چند بیکر  
 و اندکی مسک درو کنند و اندکی بوشانند و او را در قوسها  
 بچل هم بیامیزند تا خشکی در فراج اثر نکند چنانکه روغن قسط و  
 ناردین اثر نکند **محبوب** است گویند محلب چیز است که دانه او را در  
 عطرها بکار برند و فرا او را بنفشیم گفته است گفته اند محلب  
 بیلا و اذو بیاچانست قحشکی و بجی گویند از انواع دست و بیاچ  
 نیکوتر از و نیست و او را بیشتر از اذو بیاچان و نیا و نیا طرافینند  
 و او در زمین سرد سیروز و قضا را از بخت قضا را به از و کوشا  
 سازند و از غایت بیدکی و صفای او را بداند **خاصیت او**  
 ارحانی گویند محلب که مست در دو درجه و خشکی در فراج او با قوت  
 نیست زو ایند است و سودمندست مرقع و لاوسنگ کردن و میانه  
 را بشکند **ملاد** ارحانی گویند ملاد که مست در دو درجه اول خشکی  
 در دو درجه دوم و قوت خشکی کردن و ارحانها در وی عظیم است و رفیق  
 خون شکم را دفع است و اگر بآب هم منقعه شود و بر موی خشکی است  
 کرده آید شغفت کند **مرواح** از نبات مرواح کشته برویند و بیشتر  
 مواضع نباشد و صهارخت و رده است که حی العالم را و مومعه  
 گویند **خاصیت او** ارحانی گویند هم مرواح که مست در دو درجه اول و او را

از سر

در شیر تر کنند پس از آنکه شیر قوت او خود کرد از شیر باد در کوش  
 و چشم چکانند مش که در کوش و چشم باشد تا ببرد و او که تخم او را  
 بریان کنند و بسایند و شربت کنند و بخورند و سجده صفت کنند و او  
 بگویند و با شیر سرشته با تخم بید و بر ارحانها نباشد و او را بپزند  
 و مرواح و کرشته در سه درجه و خشکی در دو درجه دوم و مرواح  
 همیشه بهار را گویند و او لطیفست و در فراج نباشد و او را با تخم  
 برانند و مغل و امعار از قوت کنند و سدها را بکشاید و تر بهار و معده  
 را نشو کند و عطرها و هم کار سردی بود منقح کند و جوش باد در هم  
 نگاه دارد و خفقان سرد را مفیدست **مرواح کوش** را بلغت ناری  
 غرق گویند و بعضی گفته اند او را مست گویند بتاری و گفته اند در  
 کوش تر گویند بهار سی در اصل مرده کوش و زده است و جوش گویند در  
 اصل مرواح جوش بوده است و مرزه در بعضی مواضع موی را گویند  
 معنی مرواح جوش یعنی کوش موی **خاصیت او** ارحانی گویند مرواح کوش  
 خشکی در سه درجه و لطیفست و او را غلیظ است محلب است و سدها  
 و مغل را بکشاید و در سدها که از تری بود دفع کند و او را غلیظ  
 برانند و در کوش را سود دارد **مرواح** بلغت سربانی مرواح را کوبا گویند  
 و در مقابل او آورده اند که نوعی از مرزه است که بعضی از شیر توغنا

کشند و با او هم بیا میرند و این نوع را از میان توان شناخت که  
 بوی او خوش بود و مرغ خوش بوی باشد و جوهر کوبد نیکوتر از آن است  
 که لون او سبیدی نزدیک باشد یا شاید مرغی هم و پوست درخت  
 او با او هم نیامخته باشد و مرغ مختلف از انواع است از جمله انوع  
 او آنجی جرم او سست باشد و طعم او نیز بود بجمع مشابهت دارد  
 نیک بود و آنجی لون او میاه بود هم نیکو باشد و سیاق و سیرت کوبد  
 آنجی از انواع نیکو باشد و بوی نیک باشد و یک نکل بود و جوهر جرم  
 او کشنده شود و اجزاء او از میانه او بشبه ناخن بیرون آید و آن  
 اجزاء بون سبید باشد و بوی او خوش بود و نیز **خاصیت** آن را حاکم  
 کوبد هر گرم و خشک است در دو درجه سرفه کشنده را که از تری باشد  
 و تاسه و در سه منفعت کنند و بالذات بر انداخته و فادوش کوبد و خوا  
 ارد و خون جگر را از رحم برانند و کرم شکم را بکشند و کوندی کوبد  
 منفعت کند چون با شراب بکار برده شود و خشکی سر را فراموش  
 و زدن آن است و باین معنی و نیزها را منفعت کند و فشانها را که در جرم  
 بد بیاید مفید است و بباله و مسکه او ببل است **مرنگ** بلغمی است  
 مرنگی را مردار مثل سید کوبند و حمل را از یوسف کوبد و مرنگی بلغمی است  
 و سیاق و سیرت کوبد نوعی از انواع او آنست که از سرب سازند نوع دیگر

۱۵۱ انوار

است

آنست که چون کشته شود میانه لحم او بون زرد باشد و او را بر آب  
 بپزند تا لون او بشبه شکر و مرغ شود و از سبب این بلغمی است  
 که او را در سر که یاد رخبر کشند انگاه او را بشویند چنانکه قلیما با  
 و در سوختن او طریق مختلفست و صوابتر آنست که او را در باره بشویند  
 بچند و در سفال خواب نارسید کند و باره آب در وی بریزند  
 و باره با قلاه مقشر روی نوازند و جدا می شود که با قلاه باطله  
 جو شایندن بشکافد و آن بشوید باره که مرنگی در وی عید باشد و لون او  
 سیاه شود انگاه مرنگی با آن بشوید باره بیرون کشند و در سبب باره  
 سبید و بکر همان صفت کشند و این عمل را مکرر می کنند تا انگاه که بون  
 بشویند و بکر سیاه می شود انگاه او را با باره نکل و بون سبید در  
 کوبند و جوهر جگر را از رحم برانند و کرم شکم را بکشند و کوندی کوبد  
 و او را با آب در هم آمیزند و بشویند و بکارند با اجزاء او در قعر آ  
 بشینند و اگر لوی که بر زبر او باشد صاف شود بر آن آب بریزند  
 و تا صفت روزان عمل می کنند تا انگاه که جوهر آب بر زبر او صاف  
 اثر شود و طعم او غایب باشد بر او مذاب حمل روز در افکند  
 بدارند تا لون او سبید شود و مرنگی را که در آفتاب بنهند باید که  
 ناره ها و در هم آمیزند و چون در مدت عمل او باین صفت تمام شود



او را بگیرند و در وقت جوانی بکار برند **نامی زمره در کما جوی**  
 زمره حیوانات از ذکر کرد است زمره مایی موری که اول عقرب گویند  
 در اثنای آن در است بولیس گویند زمره کبک اینجمله حیوانات  
 که بر زمین و یکی از محصولات این علم که گمانی بود چنین حکایت کرد  
 که هر یکی که از کوهها و قفرهای آوردند هر یک با دوزمه بود و این  
 زمره حیوانات آن خون او زرد طبیعی بود بگو تر بود و بهر چون  
 او را جودی و زنگاری باشد سوزند است سوختن او از دوز  
 است یکی که حدیث طبع او بخلقت ان افضا کند و این خاصیت  
 جلی بود و سبب دوم آنست که علی رضی چون کرسکی و تشکی حیوان  
 رسیده باشد **نامی زمره** با وحانی گویند زمره جمله حیوانات درجه  
 درجه کرم خشکست و اختلاف میان جمله در درجه چهارم است  
 که بعضی را حرا می نامند و اولی درجه چهارم است و بعضی را دروا  
 درجه چهارم و بعضی را درباغران و انعام او است که نادی  
 جسم را دافع است و این که در میان طبقات جسم فرو و ایدگ  
 با صره را حجاب بود منفعت کند و از انواع چهار بابان زمره کا و  
 کس بقوت زیادت است از پس او زمره کفنا و زمره خر و زمره  
 بز و زمره میس و زمره مرغان با تو است و زمره خر و زمره و قنار

و کلمه

و یکی در منفعت زیادت است اما زمره با و عقاب سوزند است  
**مران** جبر آورده اند که مران درختی است که از نرها سازند و  
 در نواحی مشرق است گفته اند پوست درخت مران کشنده است  
**خاصیت او** ارحانی گویند بر مران جراحها بند که بر نر کسان باشد  
 که اندامها، ایشان خلقت صلب باشد بگو کند و او در دست در دست  
 اول و خشکست در درجه دوم **مره در سنگ** بلطف روی مره در سنگ  
 شیر و عوس گویند و لیث گویند و با بلطف عرب مرع گویند و سبب  
 گویند نوعی از آنست که از ریک سازند و انجمله انواع دیگر باشد که  
 یک نوع ریک مخصوص است که در سنگ از سازند و نوع دیگر از آن  
 سازند و نوع دیگر از نیم سازند **خاصیت او** ارحانی گویند مره در سنگ  
 در مردی و کرمی بخدا اعتدالست و خشکست و قوت خشک کردن چرخ  
 در و اندکست و ریس را نهارا میبندست و تن را خوش روی گردانند چون  
 اندام را چون که باشد بر در و ریشها را بزداید و کوشش را در و  
 کیلوس را لطیف کند **مره** از مری گویند مری لغت نازبسته از لغت  
 دیگر با عربت هم منته اند و بر بافی او با مویا گویند و با آن  
**ایکامه خاصیت او** ارحانی گویند ایکامه کرمست در درجه اول و خشکست  
 در درجه و ریشها بد که در انعام بود سوزند و کوه در ریشها

باسم امخته شود در درین زمان منفعت کند و گویند که سکه دیوانه را  
 مفیدست طبع را نرم کند و معد را بزرگداید و ترها را و در امخته  
 کند و دها را خورشی کوهاند **مشکل** گویند مشکل در لغت است  
 معروفست جز آنکه علی بعضی است و علی از آنرا عینی روایت  
 کنند مشکل بوی خوش را میخوانند و در اصل خبر یک سینه بود آن  
 وفاده المسک در عربی نافع مشکل را گویند و در زمین دیم کفایت  
 که بوی او را در مشکل فرق بتوان کرد و مشکل ترکی مشک خطایی است  
 جمله انواع او نیکوتر است از بربا و مسک بقی است و این مشکل خوش  
 بوی باشد و بوی او تر بود و از بربا مسک بقی تازی است و بوی این  
 نوع با قوت بود و در وی زهو منی باشد که طبع از آن اندک گویند  
 ارد و از بربا و مسک خبر نیست و زهو منی بوی بزرگ و از بربا  
 مشکل عالی کثیر است و یک نوع از مشکل است که از دریا بیرون میآید  
 و این نوع در نافه بود بلکه او در دشتهها باشد و او را قارور گویند  
 و امله و شبطج و حنظل و بلوط و ربوند و تنفاح شام و سنبل و  
 این از این اخطا بگویند و مقداری مشکل و عود بروی افکنند تا بوی  
 او در وی بشبه بوی طبیعی شود **خاصیت** در حلق گویند مشکل گرم  
 در سه درجه و لطیف است و اعضا را مقویست خاصه دل و اک

باصدار

با بعد از کافور و زعفران درین بخته شود در سه راه که او نزدیک  
 و در طوبت باشد منفعت کند **سقط** را بکشد را مسقویا گویند و بخی  
 گویند رمل از جاج چیز است که جوهر آبی که بخته شود **سطار** در  
 بعضی نخبه بجای سیرالویند و از هر گویند ابو عبید از کسبای  
 روایت کرده است که سطار خورشید را گویند و بعضی گفته اند خمر تافه  
 را گویند که طعم او منفرد باشد و گویند سطار بلفشام خرمین  
 که نوساخته باشند از انوری رسید بلند و خرم گویند بخت باری  
 او را است افشار گویند و سطار را بعضی قریح گفته اند **شمشیر**  
 ابو العباس حمل بخشی گویند ابل کوفه او را بفتح و دویم گویند  
 و اهل بصره بکسر شمشیر را گویند او را گویند **خاصیت** او آهسته  
 گویند زرد او سرد و تر است در دو درجه خمر تافه در کهانی توقف  
 عفن گرداند سبب خلطی که از او باخون بهم امخته شود و باین  
 تنها عفونی بدید کنند و گشته زرد او را در آب ترکند و شمع  
 او را بخورند تنها تیز را منفعت کند و تشنگی را بپاشند و روغن  
 خسته زرد او در سه درجه گرم و خشکست و بواسیر را مفیدست  
**مشکل** بعضی او را مشکلا گویند و اطباء باری او را مشکلا  
 گویند بولیس گویند نوعی از او است که او را مشکلا مسیح کا دیند

بمشقان

زده آلو



و نوع دیگر از ورم است و او شکوفه ایست که بوی می کشد و قوی  
 شباهت دارد و کوبیدنات او در نشا و ورم است و بکمان شباهت  
 دارد و بار او شبیه جو که گمان باشد و شکوفه او مشکط است و شنی  
 گوید که پسند چون از نبات او بخورد شیر و بلون خون تغیر شود و  
 او معال کوبد از شنی که مشکط است و غیبت از نبات و ریزش و  
 بجهولست نسبت انواع خونی لون نبات او بر روی بایست  
 او را حافی گوید مشکط اگر شکست در سه وجهه تر بهاء غلیظ از  
 که در برویند و شش باشد بروی او و چون حیض را براند و  
 او چون منافع بود نه است و نه بد است **مصطکی** انباری که  
 مصطکی بد افت است بر میزان فعلی است گوید مصطکی غیبت  
 از عکس روی او غیبت اصلی نیست بلکه در خنیت در نوعی است  
 و در روی که دروی مصطکی بکار برند غریب او را مصطکی گوید  
 خلیل گوید مصطکی را که کوبند و بخت سندی او را که کوبند تا طایر  
 گوید از انواع او نیکوتر است که او قوس اطراف نقل کنند و بخت  
 او را از امار و ریاست کوبند و مصطکی بخت و ریاست جالینوس گوید  
 لحن بلون سید است و ریاست و بیاه قبطیست یعنی مصری و در مصطکی  
 از عکس سید سازند و از بیاه سازند **خاصیت** او را حافی گوید **مصطکی**

کرم خنک

کرم و خشکست در درجه و درخت او و دروغی او یا منفعتش و آن  
 روغن قابض است مصطکی هم قابض است و طبع غصه را که مقارن او شود  
 نرم کند و باز به سبب کرم و معده و امعاء بقوت کند و اما مهار که  
 اعضا افتد شفق کند و سرفه و آمدن خون را از معده و افراشت شود  
 طعام را زیادت کند و معده را خوشتری کرد و اندک غنوت را از او بر  
**مصل** مضاره افطار کوبند چون او را بریزند و آب و بریزند و کوبند  
 مصل کوبند و مصالحه نیز کوبند و افطار با در میان در بعضی کتب بلوا  
 زخم کوبده اند **خاصیت** او را حافی گوید و مصل در درجه  
 در معده و امعاء و اخلاط ناشایست و سولمتی معده و عروق  
 و معده را زبان سندی شیرین و زبانی که او را نار فاری کوبند  
 و قور را چون بار که هم با میزند بر خنک که نام بهیم طلا کنند  
 بد برد **خاصیت** جوینست که بلون سید است و چون بوند از اعضا  
 موضع خود از جای برود در علاج این بکار شود این را سر حویه گوید  
 معاشخ آن را در شنی است که کوبند و به بسیار آورده اند و در زخم  
 او کفته اند که او میوه در خنک معاش **خاصیت** او را حافی گوید معاش  
 بجزارت مایه و اعضا شست و شویست و بفرس او در مفاصل  
 را سولمتی دانه او کرم ترست و به از زیادت کوبند و بخت





عربی بر سرست و نوع دوم عربی و او با کرم ترست نوع سوم مقل  
هندست و بولیس کبد معدن او سیلا در عیست صافی بود و چرم او  
لنخ بود و زرد شکسته شود و خوش بوی بود و بوی او بوی طعنا  
طبیست و بر سرست **نوع خاصیت او** ارحانی کوبد مقل یکی سیوه درختی است  
و در دست طبع و قابض است و نوعی دیگر از هند است از نوع بون  
سیاه باشد و با کرم بود و نوع دیگر آنست که از زمین حجاز آورند  
لون او اندکی سبزی هست و آن نوع بطعم تلخ نباشد و با صمغ بهم  
و قیمت مقل فروشنده و مقل بود کرم و ترست و درها سخت است  
کند و بواسیر را بر سرست و حقه منفعت کند و بخور کردن هم و اما  
را که در قضبات شش افتد نیکو کند و سنگ کرده را بشکند و باها  
غلظت را براند و با لافق یا مقید است و اگر با داروها سهل است  
شود مضرت ندارد دفع کند یا بر سر و در بدن نکند و عضلات که  
از هم گسسته بود بهم پیوند دهد و بول و حیض را از نشانه و رحم براند  
و بجا که شکم را سود دارد و در دره نگاه را سفیدست مضرت نکند  
موام را دفع است و و شخ را نیک و جنین را از رحم و بول را  
از نشانه براند و او سر خشکست و قابض است معده را مقویست  
**نکته اول** ابو حیان کوبد مکس با دارو هندیه و اطباء هند

او را باران

او را باران هم نیامد و بولیس و اسهال است کنند **نوع خاصیت**  
سریانی او را مگویند کوبد و بلغم دوی اسهول کوبند و اهل  
بیر که کوبند بدان سبب سیوه او به غیر مشابهت دارد و او را مگویند  
و خجاری کوبند و او غلظت مشابهت دارد و در کتب نباتات خرد ترست و  
بار سیان او را نان کلاغ کوبند **نوع خاصیت او** ارحانی کوبد مکس با  
بتا نیست و در دست درجه اول و در درجه دوم بروی سیوه یا  
نرم کند و سره را نیک و در دست و طبیعت تلخ بود و اخلاط روی بخور  
کند و درها کرم را بنشانند و سدها سبز و چکر را بشکند و تخم  
او را جرحها را سودمندست و حج را منفعت کند **نوع خاصیت او** ارحانی کوبد مکس با  
عسکر کوبند و نوعی از نکل را در آن کوبند و بنشیند و در دست و غلظت  
و بنشیند و فصیح ترست از اسیکت کوبد الف که در وی سبز است  
قضبت باید که را در وی ساکن است کوبند و نایچه دارا ببرد و کوبند  
بزرگست و از آن کومرهای مختلف بیرون آید بعضی سفید و بعضی  
و سبز و سبزه و از وی خواهرها سازند و اوانی و در دست و اسهال  
از نکل اصل جوهران نکل از نکل است اجزاء او بشور بهم آمیخته است  
و یکی از انواع نکلها نکل قلی است یعنی نکل بخار و طوق ساختن او  
که مقدار آن بخار سفید نیکو تر است و در موضع کشتن و صفت

نوع

نوع

او آب دروی ریزند و مدت بیست روز یا یک ماه بگذرانند نگاه از آن  
 را که قوت و طعم شکر خود گرفته است خدائی بخوشانند که بنیمه باز آید  
 و در موضعی پاکیزه کنند و بارها او را صافی میکنند تا اجزاء کثیف  
 و ناشایست از او جدا شود و کدورتی که در او بود بنشیند نگاه از آن  
 اس صافی را کوزه ها کنند که سفال و تنک باشد و از بالا در او بزنند  
 و در زیر او قطار یا مانند آن چیزی بنهند و دفعه اول چون ترشح  
 کند باز در همان کوزه ها کنند و پنج دفعه دوم ترشح کند بگرد  
 و کوشش دارند و اگر کسی خواهد که نخل قلی منجمد شود طریق آنست که این  
 آب را در شبها ریزند و سرها، شیشه را بوم و اسفال از محکم کنند  
 و شیشه را بنامند در کل که بزند و بر خاکستر کرم نهند و بگذرانند تا شب  
 شکر طبرزد منعقد شود و مصلح الیوم یعنی نخل خاکستر نوعی دیگرست و طریق  
 ساختن او آنست که خاکستر را لهر یا که دروی از اجزاء زمین چون خاک  
 و اهل و نجاست و غیر آن چیزی نیامخته باشد بیزند و همان طریق که  
 نخل شکر را گفتیم عمل کنند تا نام و خاکستر درخت بلوط بنکوتر بود  
 و نخل نوده یعنی اهل یا همین طریق است اما مصلح الیوم یعنی نخل که بر طریق  
 او آنست که در طبل بول را در آب جامه کنند و آب جامه را در کل که بزنند  
 و در خاکستر کرم بنهند تا منجمد شود و طریق سوختن نخل هند است که

نکودا

نخل را در سفالی کنند و سفال را در کل که بزنند و در آن گشت صرف همان  
 کنند و بر زبریا و آنرا کنند خدائی که اجزاء نخل بنامند شبیه آتش شود  
 و طایفه دیگر نخل را در خمر که بزنند و در آتش سوخته دفن کنند و بگذرانند  
 تا خمر سوزد و سوختن نخل بوی آتش که او را بشویند و خشک کنند  
 با قلاب و در کل که آتش کنند و سر او را محکم بپوشند و حله اطراف او را  
 در آتش انگشت بگردانند و بگذرانند تا آنکه که بشیر از اجزاء نخل سرخ و آتش  
 بیاید **طایفه شکر** ارجانی گویند نخل کرم و خشک کنند در درجه و زرد  
 است و اعضا را در محلول است قابضست و هر کس که نخای و زیارت باشد  
 مزاج تر و خشک کند و نخل تر را از عفونت نگاه دارد و کوشش زبانی  
 را که در بلكهای چشم باشد و ناخن را بخورد و استسقا را سود دارد  
 و اخلاط غلیظه را از هم بکشد و لطیفه گرداند و زهره المصالح از نخل  
 لطیفه است و طعم او در غایت حدت است و محلاست سبیدی چشم را  
 و برده را که بر روی حلقه افتد مفیدست و در شها، بدایه که بر آتش طاق  
 افتد بدمج زیادست خود سود دارد و نخل درانی در حرارت زیادست  
 از معدنی و بعضی اندرانی گفته اند و آن خطاست بل که درانی باید گفت  
 و نخل نفعی از درانی و معدنی زیادست و او دارو و مسهل است آب  
 فاسد را که در معدن و امعاء باشد و بلغم غلیظ را و اسهال را بر دوراد و دفع



کند **میشم** این شیل گوید میشم چیز است که در کوی از شیل باشد و عطر  
 از وادار گویند و آن زهر است که در کل ساعت بکشد و بعضی گفته اند  
 میشم میوه درخت است بلون سیاه باشد و بروی کره بود و خشکی گوید  
 میشم دانه است که ازین باطرا و بند و اهل عرب میانی آن عطر را سیاه  
 که روی میشم باشد و اهل حجاز و اورا در بویها و عطرها خوش بکارند  
 و محمد زکریا و ابن ماسویه گویند میشم دانه است شبیه دانه بطم و لون او  
 بزرگی سبزه است آردانی گویند میشم دانه است با ندازه بیل و برنگ  
 اوست و او از بیل آسانتر شکسته شود و از میانه او مغزی پدید آید  
 بلون سفید و خوش بوی و این روایت ابو یوسف است از ادعای **میشم**  
 مجاهد و می گویند من نوع است از صمغ زجاج و اهل نصیر گویند که من  
 چیز است که بر درخت می افتد از هوا و طعم او شیرین و جویز گویند که من  
 ترنگین است **خاصیت او** ادعای گویند ترنگین که است در درجه اول  
 و خشکی خلق و بر و سینه و شرف و سرفه را دفع است و نفخ شکم و آردا  
 تحلیل کند از خاصیات دروی متفاوت بود و محبت درختی که ترنگین  
 بر و باشد **میشم** گویند میخ را بلخت باری منک گویند و میخ معیت  
 و او دو نوع است از جوی که جز خورده شود عقل خوردن مثل متغیر  
 شود و مست که در و او را در جوی نه بزرگ بکار بر نند دانه او بلون

نرفه

سرخ باشد و بر قفس صفا باشد از بعضی نخله جز آنکه دانه او ار دانه  
 نخله بر رگه باشد و طایفه او را نیک دانسته اند و آن غلط است  
**موز** لغت عرب است و هندوی او را کوک گویند و میخ درخت است از دو  
 زیادت نبود و چون درختان دیگر بزرگ نشود و ساق او باقی نماند  
 بلکه خشک شود و طعم او بر درخت خوش نشود بلکه او را درخت  
 او باز کنند و روزها در خانه که زبوز سن باشد از موضع دریا و پیل  
 با طعم او خوش شود ابو حنیفه درینوی گویند عیان معدن درخت  
 موز است و ساق او صبر باشد و میکل از برک او بد لذی تاسه کن  
 نباشد و ساق او معلا رفعت ادعای بود و در هر که از خوشه موز بعد  
 از سی عله تا با نصد عله موز نباشد و ثابت بر فو گویند در بصره  
 بر یک خوشه سیصد موز من بودند و بوزن خوشه او سیصد رطل بود  
**خاصیت او** ادعای گویند موز که مست در درجه اول و تر است در آخر  
 درجه اول درشتی بر و سینه را میبرد است و سر را منفع کند  
 و کیموسی که از وی متولد شود نیکو بود **موز** بلخت هندک موزامون  
 گویند و او میخ نبات است و میست ز گفته اند موز که درشتی است و دو  
 تخم اوست محمد زکریا گویند موز او و میست و نبات او است که جوب  
 بارها بود بنخل مختلف طعم او شور باشد و لون او بلون غایبون

ماند چنانکه جرم غار بقول نرم تر باشد و در میان کوبیدن ساق  
 قلمت او باندازه دورش باشد چنانکه مستقر بود و خوشنوی  
 باشد و چون خایید شود زبانه را کم کند **خاصیت** ار حاتی کوبید  
 موکم و خشکند و لطیفند و ایند و عمر البوالا شمشاد و مفیدست  
 و اگر بر عانه ضال کنند منفعیت کند و چون حیض را فرود دارد و جاک  
 را و نیز را مفیدست و در زحله را و در در مفاصل را مفیدست  
 و در سردی و در بدلا و خون بویاست **مویای** سری کوبید سخی او  
 موکم بود بلغت بارسی و تازی بول ازو عبارت کنند منع مایه و  
 کس نداند که مبلد، تولد او جکوه است و از فادر منعست و  
 بر آن موضع بیوسته قفل نهاده بودند و هر سال یکبار در او را بفر  
 ملک فادر یکبارند محصور اعیان و مشایخ و جبین کوبید که جمه است  
 در آن موضع که بیوسته آن از و برون می آید و در پیش آن جمه حوض  
 کند اند و یک طرف آن حوض مصفاة حکم کرده اند همیشه غزال خمر  
 آب بدان مصفات رسد اجزاء مویای بسبب کثافت و مصفات ماند  
 و آبها نفوذ کند و در قعر حوض بود و بند بزرگ کاف در مویای زیارت  
 شود تا نام منجم شود و انگاه او را جمع کنند و بخانه ملک تسلیم کنند  
 ابو سعاد گوید که مویای نوعیست از قار حور کوند و او را از زمین قار

از کد و او چیزی باشد **خاصیت** جمع در میان کومهای آن وضع از  
 سنگ بیرون می آید و در کتاب اشکال افایم که در در او را بجز موی  
 حاصل شود و محصول او مرسلط را باشد و گفته اند در آن وضع  
 غار است در میان کومی و جاعی را از جهت محافظت از نصب کرده اند  
 و در مرسلطی میمال معلوم یکبار آن در را بکشایند و در آن غار کبی  
 است و بر آن سنگ سوراخی که مویای در مدت سالی ندرج  
 جمع شود باندازه اناری بر مویای را محصور اعیان و فضاه  
 و نفات از الجابرون آرد و آنرا مهر کنند و بخانه سلطان بیاورند  
 و اندکی از آن بر حاضران موضع از اعیان قیمت کنند و در دست این دوا  
 است و هر چه جز اینست حقیقی ندارد بلکه نزو بر محضست و در جواران  
 موضع در بهشت که آنرا آینه کوند و او را موم اینی نسبت آن موضع  
 و حزن کوبید و دوباره دست از دستهای اصفهان یکی را حور کوند  
 و دیگر را که کوان و در نزد موضع معدن مویای است **خاصیت**  
 ار حاتی کوبید مویای که هسته را در درجه و لطیفه محلل است و این  
 خور از معدن مفیدست در شکستگی و کوفگی و بیرون جستن بویها  
 را از موضع اصلی و در بیک و از هم جدا شدن آنرا مفیدست شکستگی  
 عضوا بیکو گرداند و در درجه که گفته اند بیکو و اگر باریک



فرهنگ  
یاقوت

یا همین سقوط کنند و در بینی بریزند و در هرگاه که از سردی تنگ  
گردد **میوه** لب که بد میوه نوعی است از انواع عطر که بد چمن گفته اند  
که این نوع را از عطر میوه گویند بسبب سبب طبعی سیلان را و او عطر  
درختیست که منبت در درخت و میوه درخت نوعی از میوه است  
است و این نوع را عسل بنی گویند بهندی میوه ها در کونیند و بعضی  
سبید بود و بعضی سرخ باشد و نوع دیگر را از میوه یابسه گویند  
یعنی میوه خشک و این نوع را بلغم خشک می گویند و سلسله گویند  
و او پوست نباتیست و باز از او را بنی گویند و درختیست که بنی نام  
درختیست که میوه چمنیست که بشبه صمغ از او سیلان کند و سیلان  
یکی است در لغت عرب و میوه مشتق است از شمعان محمدی که با گویند  
یا بس بلون رخمت و خال فامست در طعم او شیرینی بهم است  
او جرح گویند میوه صمغ درختیست که منبت در درخت و با آب  
او درخت چکانند و سفید اندام از او جرح فرزند برود بد او را  
سایه گویند و آبله بر پوست او بر می گرفته باشد و به بریدن از هم جدا  
شود و بسبب کافتن او را میوه یابسه گویند و آبله از او بسیار زنده تر  
نباشد و نیکوتر آن بود که بلون سرخ بود و در میوه ها و بعضی  
از اجزاء او بلون سیاه باشد و خوش روی و این نوع در زمین بلو قبا

داورا

و او را بنامه دارخت میگویند و طبعی است که تر است و او را در عسل  
انداخته اند تا عسل را بخورد شکر کند انگاه او را میوه بیامیزند و بوم  
بر میفشوس کنند **خاصیت** او را حلی گویند میوه گرم است در درجه دوم  
و خشک است در درجه اول خاصیت او آنست که ماله را میزد و نرم کند  
و مدرست و حیض را چون از بر و سو یا د از بر و سو بکار برده شود  
و در رم سخت را که در دم باشد نرم کند و سره بلغمی را و در کولر  
منقب کند و او را در روشن کند **موی** نبات که میوه است و او را دانه  
باشد و بسیار و پوست در دم آمد و بود و بخورد سیاه مشابیه  
**خاصیت** او را حلی گویند موز در سه درجه گرم و خشک است و موزند  
مرغضور که عاود او شود و شش و ریه را بشکند و گرم علی که  
از پوست انار میخورد منقب کند و جز او را بگویند و با سر که دروغی کل  
بیامیزند و بر آن طلا کنند سود دارد و او اندکی از خورده شود  
فی آرد و سرب و اوز از او خا طرا است بآن سبک مشابه دارد و گویند که  
نخاند و غرغره کنند از سر بلغم بسیار فرود آرد و بزاید و مشابه را  
با کوزه گرداند و دانه الح و دانه المصلح سود دارد **سنگ** اوزان  
گویند سنگی که در میان حاصل آید و کیفیتش آنست که بر لبهای  
شراب جمع شود بشبه نعل و هو گویند چنین سنگی که در قعر و اینها هستند

و مقدار و سیر از وی اسهال صفراوی آرد و اگر کثرت آن باشد با دفع  
 او مشغول شود در معدن صفح شود و معترت فی نکند و چنین گوید  
 او در بجان کون بمنک سرخ دیم شبه سرخی که در ردی شرب بود  
 و گویند چون شراب غوره در خواها کشند بدفع در قعر او منک کشند  
**بیشای** حی العالم است و ذکر او در حرف کوده شده است  
**حرف الفون** **نار مشک** بخت مندی نادر  
 را ناکبر گویند و خشکی گوید اصل زمین او را ناکل گویند و در کتب  
 طب نامش آورده است و او نوعیست از کل هندی خوش بوی و لون او  
 سرخست و بر کان کل و مهاب او بکار مشابست دارد رازی گویند نادر  
 شکوفه درختی است که او را ناکل گویند و ارحانی گویند نار مشک  
 پوستها باشد قهوه ای شکوفه بهم ایخته و بسیار با جفت است  
 دارد جز آن کون او بر ردی و سرخی بسیار مانند در طعم اندکی  
 عذمت هم بود **خاصیت او** ارحانی گویند نار مشک گرم و خشکست در دو  
 درجه و لطیفست محلل و معده و جگر بر در آنکست و قوت او چون  
 سنبل است و بدل او چهار یک از آنجیست و نصف او فسطوس است و سنبل  
**نار دین** ارحانی گویند نار دین سنبل و میست و از خواص او آنست که بول را  
 براند و حرارت مزاج او از حرارت سنبل هندی زیاده است و قهقر در وی

سنبلادی

کم است

کم است نسبت هندی و بسیار است سنبل مانند او جوینست بلون در و طعم  
 او تلخ باشد و آب ها را نشکند و اما نار دین اقلیطی درختی است  
 و او را با مقدار کل که بر رخ او باشد کشند و جدا هاست مقدار اکثر  
 کف بر شود و یکی از انواع نبات که باو مشابهت دارد باو میزند و فوق  
 میان نار دین اقلیطی و آن نبات آنست که از بوی آن نبات زهر منی باشد  
 و او را ساقی بود و بلون از نار دین سید تر باشد و بر کان او از بر کان نار  
 اقلیطی خرد تر بود و رخ او طبع نبود و خوش بوی باشد و بر کان شخ  
 نار دین کوهی بر کان و شاخ اقلیطی مشابست دارد جز آنکه مقدار از وی خرد  
 تر بود و جرم او خال ناک و سخت نباشد چون نار دین اقلیطی و بسیار است  
 و رخ بسیار بجیش نبود و بلون بسیار بود و خوش بود و بهنج خاست  
 دارد لکن اندکی باریک تر بود و خرد تر بسیاری و اگر رخ و ساق  
 نار دین اقلیطی را بگویند با شراب بهم پیامیزند و در ارجاعه ساق  
 نو کنند و سر او را محکم کنند و قوت او روزگاری در آن در می نماند  
 و باطل شود و طراغون نیز باو مشابهت دارد و باو بهم پیامیزند و قوت  
 او بدو شد و قوت آنست که طراغون را ساق بود و بلون سید بود  
 و بر کان او از بر کان نار دین که ناه تر بود و رخ او طعم تلخ نباشد و در  
 بوی نبود **ناخواه** او را با سیوسر گویند ناخواه را با بخت و بی ای گویند



و بر بانی بینا خوانند و بهیچانم گویند و در تپه و در غلغل کوبد میانی  
 گویند **حاجت** او ادعای گوید ناخواه کم و خشک در دو درجه و  
 و جگر در دست عقابند و بود جگر از رحم و شانه بر انداخته  
 را شکین دمد و اگر در مرکه ترکند و خشک کنند و خرد بسیارند و باشد  
 بهم پیامیزند و خوردند نری معد را شفا کند **نارچیل** جود هندی را  
 نارچیل گویند و در لغت بهم است و بر کلا و باندا و جهاد بدست  
 و درخت او بر خسته چرخها مانند چرخانک و را خار بنا شد و او را لیف  
 باشد و میوه او در آن لیف بود و آن لیف را کنار خوانند و میوه  
 او بهیچ وقت منقطع نشود و هر مایه طبعی یاد و طبع بیرون آید  
 تا مدت سالی و از ده کرت بار دارد و آن که از بیرون آید شیرین بود  
 او را طوطا گویند و طعم او در غایت لذت باشد و مرکب که آب و با  
 در موضعی جمع کنند تا نیم روز طعم او شیرین شود و در آن تا آخر روز  
 خمر باشد و چون روز تمام بر روی بگذرد تر شود و همچنان ترش ماند  
 و بیش متغیر نشود و نارچیل تا آنکه که تر بود جز او را در زمین نریزند  
 برویند مرکب که خشک شود بیشتر ترشاید **نارچیل** ابو یحیی گوید از بعضی  
 مشایخ نسبت بن جهان دیده در هیچ شهری و موضعی بار یک بسیار  
 الا فی توقف آن موضع خراب شود و چنین گویند که اول که بر درخت او طعم

طوطا  
زی

نارچیل

شودند

نگیند جهان بود که چون آب دریا کم شد در ساحل آن مرغی یافتند  
 مرده که بیش از آن کس در صورت این مرغ اطلاع یافته بود و از حوله  
 او بپای برداشته بود و چنان نبات با زین در زمین محکم شد پس  
 ترا از چنبا، او زمین بر کشند و درخت او را بیستای فعل کردند  
 و درخت او را تربت کردند تا آنکه که میوه نادرچیل بدیدند و هندی  
 او را کیزیل گویند **بارکوب** ابو معال گوید با یک نوع خفاش مرغی است  
 و بعضی گفته اند بارکوب تخم مرغی خوش است **نطفه** جوی از نطفه  
 بکد عرب گویند نطفه الماء، نطفه نطفه و نطفه و نطفه را که ماله  
 تولد آدمی اشتقاق ازوسته قبیضه را عرب ناطف نام می گویند  
 که بیش از آنک قوام او چون قوام غسل شود و اشتقاق از او بود  
 گویند ناطف طایع و عرب قبیضه را گویند بقصر الف و درستی روی است  
 که مرکب که بالف مقصوره گویند یا را مشد کنند و چون بالف مشد  
 گویند الف را تخفیف کنند و گفته اند مرجه بکد عرب و یا ناطف گویند  
 و معنی را المع او ده اند که از ناطف خمر خواسته است **شعد**  
 و مات و بن کافاسقونا، طافان از رعای متعلقه **بنو ابو عز** از بهر  
 خود روایت کرده است که بنو جریت بشبه ارد که از میان خطی  
 حد درخت خرمای بیرون آمد و جرمش درخت خرمای را گویند و طعم





درجه و از خاص او است که سنگها، سها، بکشد و در سر که  
بسیار باغی و سودا و است شود تسکین دهد و روغن بر کوبد  
و که از سردی درجه با احتیاط شست و غلیظ کند و بوی بد و مالند  
شود و در درجه و مثانه را که از سردی متولد شود منفعه کثیف  
عصبانی یا مفید است و سر شدن مزاج اعصاب را دافعت و بصله  
نرگس ریشها، است با خشک کند و جله انواع جراحتها را سود دارد  
و اگر مقدار جراح در مسنک از وی با ما، الحسل شربت کنند و خورد  
کرم کدو دانه را بکشد و خیز را که در تخم بکشد و مرده را بپزد و از  
و مدام را از قوت خراب کند و بریزد و از روغاری که در زن ادین باشد  
بود بریزد و اعضا را بزداید و با کرم کند و داء الحیه و داء  
و هق و کلف را منفعه کند **شراب** شرب را شرب کل کوبند **جاسک**  
ارحانی کوبند و کرم و خشک است در سه درجه سها و بیای که بر اثر  
شود و کسی که مزاج ایشان سرد بود منفعه کند چون علت دافعا  
بود **نشا** بلغت روی نشا را ابله یون کوبند و بر باله یا ابله کوبند  
و بیای نشا کوبند و بطریق ماختر او است که کدوم با کرم را در  
کنند چنانچه معلوم است **خاصیت** ارحانی کوبند نشا کرم و خشک است  
درجه اول و سها، جراح را بطبع نرم کند و هم او را و رویش را

نرم کند

نرم کند و سر را بکشد و دافعا و از معده دفع کند و رقیق  
خون را از رحم و معده سود دارد **نفر** از دافعت بی نصاف کوبند  
و خیز کوبند **خاصیت** ارحانی کوبند و کرم است در درجه اول و کرم  
در درجه سوم و بیای پهلوی دل و بوی دهان را مفید است **نظرون**  
بلغت روی و دافعا چون کوبند بشوید نظرون بوی سرخ است  
و بکشد و او را نظرون کوبند و گفته اند نظرون بوی است که از قفا  
با طراف برند و بلون سرخ است و او را بکشد و بوی کوبند در کت کبک  
نظرون بوی از منقاست **خاصیت** ارحانی کوبند نظرون کرم است  
در درجه دوم و خشک است در درجه سوم و زانده است و قصبه است  
و با کرم کند **نفع** بلغت روی نفع دافعا چون کوبند و بیای  
بود نه کوبند و بیای کوبند و بعضی از نفع است که بیای نشا  
نیست و کل بیای نشا نوع باز غیب باشد و انگ از بیای بیست و روز  
بود **خاصیت** ارحانی کوبند و کرم است در درجه دوم و نظرون  
و فضلی است در وی بقوت حرارت که در دست معده را گرم کند و  
دهد و بر هضم طعام معونت کند و سینه را سودمند است و بر اند  
خونی و بی و بلغم را منع کند و مضرت کرم شکم را سودمند است و با  
توت کند و شراب بود نه معده را نفوس را دفع کند و بیای تسکین دهد

**نقطه** ابو عمرو گوید فحشاء عربی و نقطه را بر یکسر با و فالتونند  
و بلغت برانی او را نقطه گویند و در کتاب حاوی اردیسیقورید  
روایت کرده اند که نقطه سه از قریب الی ترک از وی جدا کنند  
شود و او را نقطه گویند و نقطه دو نوع است سید و سیه **خاصیت او**  
از حانی گویند نقطه که خشکست در چهار درجه و در سه و سیه و سیه  
کند و باها عفن غلیظ را که در اما عفن شود منفعت کند و گرم  
را بکشد و چون از بر سو بکار برده شود و سیدی که در جشم بدین  
برد و بول حفر از رحم و مثانه براند و در سر را منفعت کند  
و مضرت کند یکی کردم و امثال آنرا **نمایم** ابو معلا گویند نقطه  
عرب سینه را نام گویند و بلغت اریح در بعضی مواضع سینه را گویند  
و گویند او را نام بدان معنی گویند از پیش از آنکه از وی نیاید و  
بوی او بشام رسیده بود **خاصیت او** از حانی گویند سینه را که خشکست  
در سه درجه و لطیفست سینه را بکشد مادها را تحلیل کند  
و سیکه را منفعت کند و بافتن شکم و بجا آنرا بر چون بشکافد  
بکار برده شود و این منافع در تخم او بیشتر بود و مضرت بشر نور را  
بر در چون خورده شود یا بر آن موضع ضلالت کرده آید اگر او را در که  
بزنند و آن بر که با بار و غلظت بر سر کنند و با موی نقصان عقل را  
کند و عفونت خونی را بر در جشم را رویش کند و گرم کوش را بکشد و تن

نکته

کوس را

کوش را که بشه خدا بهر نعمت برود و در دندان و علق خاق و او درم  
برن فانی شود و از دست و مضرت زهر حوام را برزد و اگر بهر ت خورده  
کرم که در دانه را بکشد و اگر بر سر طلا کرده باشد و شنب و در شکل را بکشد  
و زنا را از بازگرفتن مانع آید و خیز را از رحم بریزد **فرد**  
خیز آورده اند که اگر با بلغت عربی و از آن گویند که اندام را  
کند و با کز کند **خاصیت او** از حانی گویند که آب نارسیده گرم است  
در چهار درجه و سوزنده است و کوشنه یاری با چون مجاور او شود  
بخورد و سیدان خون را دفع است و هر چه از مدت میزاید از  
یک روز بیشتر گذشته باشد و سینه اندام را کمتر سوزد و چون خورد  
بروی بکشد و قوت موخت را اندام در گرم شود و جراثیم عضوی را گرم  
و کوشنه یاری با بکشد از مجاورت و اگر اهل را باری چند بشویند  
قوت خشک کردن جراحت را در وی نیک بیاید شود و یکی اندام را  
و جراحت موختی آتش را میزند بود **نوشادر** یکی از مواضع کوش  
و معادن او کومها استر شده است بر آن کوه غار و سوراخها باشد  
و چون خواص که جوهر پوشاک حاصل کنند بر سر کی از آن غارها خانه  
بازند و در روزی خانه را محکم کنند تا بخار بشه و در آن آن غار  
نمی کنند و در سوا آن خانه بایستد و در شب آن بخار بشه آتش نماید

آبی



و در روز دکان بود و بند بزم بر سقف دیواران خانه نوشاگر شعله  
 شود و ممکن نبود که با جامها که معال بود کسی در آن موضع رود بلکه  
 از نعلبانه ساژند و در آن کشند و جله اعضا را در وی بچینند  
 و غنوری بکشد و در آن موضع شوند و جذائی که ممکن شود در آن  
 از اطراف نواحی جوارها خانه را خورد کنند و زود بیرون آیند  
 و متصرف چنین گویند که شندم که اصل امر را عمارت بر معال آن  
 است و معیال ایشان آنست که از معادن نوشاگر بر سر کوهی خانه خود  
 سوراخی بکشند و در وقت حاجت یکی بر آنجا نهند و در وی طعام  
 چنانکه در بلاد دیگر بآتش زنده **خاصیت او** ارحانی گویند نوشاگر کرم  
 خشکست در سه وجه و ملطف مر اخلاط غلیظ را و زدا کند است  
 و اگر کسی را رخ زهر افتد منفعت کند و خنای را میبردست و سیدی ملک  
 در چشم افتد ببرد و زردا با از عروق و اعصاب **نوع او** و حقیقت  
 د بوری گویند هق بلغت عرب غریخه شتی یا گویند و گیاه او را اس  
 دراز باشد و کل او بلون سرخ بود و برک نبات و بهن باشد و خور  
 او متلاست و قوت او در حرف جم گفتار **نیلوفر** بلغت برانی است  
 او را نیلوفر آکویند و بادی نیلور کویند و بعضی نیلور کویند  
 و خنجر کوشاک نبات نیلوفر و خنجر و نه الشمس و در الجور و خنجر

راغب

المر

راغب

را خاصیت است که هر سلقی که آنرا بت میل کند از حله روی بر سر او آید  
 و نیلوفر شبیه صمغ نایل شب **خاصیت او** ارحانی گویند نیلوفر در وقت  
 در دو درجه و چون بکار برده شود خواب آن در دو درجه که ماله  
 او صفا باشد شکیند و بعد و سر که اختلام بسیار افتد که در کرم  
 نیلوفر با شراب خخاش هم بخورد دفع شود و شراب نیلوفر قیاء  
 نیز دفع کند و ذات الجنه سود دارد و طبیعت آن گرم کند و بدلا  
 در شام شراب غشقه است لیسوس گویند **نیلوفر** خاصیت متضاد است  
 زیرا که بوییدن و مالیدن او بر اندام و روغن او مقویست و مرطوب را  
 و خوردن بزیست قاطع است و حری **نیلوفر** او جیند و بوری گویند  
 نیلوفر نبات شتی است نبات او بلون سرخ بود و چون عصاره او را  
 خشک کنند بیل شود و از زدن منون و لا شکر تا حذر مر نبات او را  
 بکار برند از وی نیل سازند و از جمله انواع او لا معلی بهر است  
**خاصیت او** ارحانی گویند نیل کرم است در دو درجه او را خشکست  
 در دو درجه و قابض است و در همه عتلا بنشاند و جراحات را ببرد  
 که بر اعضا عتلا کم گوشت بود نیلور کند و مرگاه که برک او را از حمت  
 این حلاج بگویند باید که آرد جو یا ارد کندم یا بست بعد از حلاج  
 هم بیامیزند و بسبب قوی که دروسته فق حزن را از شکم منع کند و زهر

کفن عفن شده را میفیدست و حبل الیصلی حله اوله بلغس یانی  
 تپلی کویند و در کباب بر لبه سلخ نباشد که بر درخت یسجد  
 و شکوفه کبود بود بنیه شکوفه لبلاب جز اقباب پروی باد  
 بی توقف خشک شود و دانه او بلون سیاه بود و او را قرط هندی  
 هند کویند و اهل بغداد گفته اند که او را دمنه الناس کویند  
**خاصیت او** ارحانی کوید حب البیل کم خشکست درجه و  
 اختلاط غلیظ و بلغم را مهمل است بقوی که در وی است سیسید  
 و بیسی را میفیدست چون خورده شود اندوه کین کند و غشایان ارد  
 و بدلا و در اسهال بلغم و سودا نیم جز او نیم حنظل است **نقاط**  
 ابوالخیر بر جاشیه کتاب درده است که برک بنقاطوس بر کسعت مایند  
 و ساقی و آنکی بلون رخ مایل باشد و نباتا و بر روی زمین کسرت  
 بود چنانکه نبات عکس چرا آنکی از عکس بر زمین کز باشد و نباتا  
 در اکران باشد از دیها در بند روم و مسافت میان اکران و  
 چهار فرسنگست و نباتا و آنکی طایب کند که ساکن باشد با کران  
 روم و در اکران نباشد که یک اوقیه از وی آردی بکشد و عصا  
 این نبات و باقیست از مضرت بنقاطوس در علاج سبیدی که در ششم  
 بدید آید جی جز با بر او نیست **حرف** **الواو**

دانه

**واو** و اسم لا غریب علی العیال غیر کویند و اهل سیستان او را منقوش  
 کویند و یکی از خواص او آنست که او را کل خود بآید ندهد که جود او را  
 در آب بجوشند و بوی غنید دهند و زکاو سرخ باشد و از خواص او آن  
 که موی را دراز کند و سوره که بر سر باشد بر **روح** او را بپوش  
 کوید بلغم و روی و ج را بیرون کویند و اطباء دیگر با روغن روایت  
 کرده اند و بیروانی و صر کویند و بپاشی و روح کویند و از انواع او  
 نکو تر آن باشد که لون او سیسید باشد و جرم او درشت و نظیر و خون  
 بوی باشد و آنج منبت و در قیس بن و عرویه بود بدین صفت  
**خاصیت او** ارحانی کوید و ج کم و خشکست در سه درجه و نفع شکم را  
 دفع کند و بول و حفر را براند و سختی سبزی را میفیدست که آنی با  
 و تشنج را میفیدست که آن شکم و ریش روده که از سر یا متولد شود  
 و بهق و برص و مضرت کزندی مار و کزدم و عنده را منفع کند  
 و در دندان تراشیدن هله و مادها و غلیظ را از معابر داند  
 و لطیف کرد اند و بدین معنی در مفاصل را منفع کند و غلظت  
 و کثافت را که در طبقه قرینه افتد بر داند و در دفع نفع شکم  
 و دانه بال از حکم و سبزی شکم او زهره است و تشنج و ریونند  
 و خاصیت او آنست که او را در روغن بنهند و روغن قوت و بسنا

بوصف

اکبر



وان روغن در سر کنند شش و در شکم یک بشکند و در **دفع** است که بگوید دفع  
جمع و دفع است هر چه خرد باشد از سید مهره عربی و لا و دفع  
گوید و در از زردی برون آرند و او را بر علفها و سودج آن  
زیت بر آوند و بر شکم او سوراخی بود چنانکه خسته و خرماد  
او گرمی باشد با نازده برستان و دفع را هم گویند و یکی از اصناف  
دفع آنست که با در میان او را سید مهره گویند و هندی او را سید  
گویند و او نبات و مغلا را انواع او بزرگتر باشد و لوزا و زعفران  
سیدی بود و ذکر او در حرفه کرده ایم **دور** و دور گویند و دور  
بغت عرب قد بل گویند و لیکن فذل دورس را گویند چون بگو  
بود و در معنی این صراحه گفته است **دور** کانیهای سیاه از فلفل  
و گفته اند دورس را چمن گویند و جمع او خصوصیت و معنی هر دو یکی  
روایت کرده است **دور** شش کانیهای سیاه اما الما خالطینا  
**خامنه** را طانی گویند و دورس گرم و خشکست در درجه و قابض  
و کلفه روی و خارش اندام و کروشیریند و شعله و در در که اول  
بویا گویند منفعت کند و **عاط** و **دور** و **دور** صاحب الشاهره گویند که در  
و سرخ را عربی جمع گویند و کل رود را و عاطه گویند و کل سید را و تیر  
گویند و و عاطه و دور و و تیرا بوما که گویند و تیرا کلی را گویند و غلا

صاف و کل  
تیزی کل

که لون

که لون او سید بود از هر چه در درجه و تیرا بوما که گویند و تیرا کلی را گویند و غلا  
اند کل کوی را عربی عیال گویند و ان نیز مختلفه از انواع است سید و سرخ  
و زرد و در اسم چمن است بدین معنی هر یک از انواع کل بود  
ترتیب نشاید کرد و از سر او صفت خاص که مراد گویند باشد و ضم  
کنند چون زرد و سید و مانند آن و کل فارسی و خوری از جمله انواع  
خوشبوی تر است و در چمن کلی است که از غایت بزرگی یکی در کانیهای  
و گفته اند از اصناف کلی میوه است یعنی دور و کل دوری که او را  
زرد مهر گویند و کل مضاعفست که او را صردا گویند و صردا که  
گویند و کل دوری که لون او در غایت سرخی بود و یکی خوشبوی  
بود و از وی دوری بیرون آرند و ان روغن در درجه و تیرا بوما که گویند  
و ان را صلد او را چمن کل گویند و نوعی دیگر و در دور را سید است  
انواع کل و در الکلب را بنده کل گویند و در الما خالطینا را دور کل  
گویند و در سیازا را حطینا گویند بغت حرامقه و در کل از انواع  
که هاست بلون سرخ بود و نبات او را ساق نباشد و بالانکه کلانی  
که بر اطراف او خارها باشد و او را بالانکه بلان گویند که کسا و زرد  
دانه او را از یکدیگر جدا کنند و بعضی بر باران مکنند و مقدار وی  
بر دست روزه کنند و توقف در او شود و در کلی که است از انواع

در هر کل زرد رنگی و در الحار و یاقوت زرد است و در روی بوی  
 تمام بنامند و از جنس کله صنف تر باشد و در الحار و یاقوت و صفت  
 انواع او عضو را برش کند و در جوی آورده است که در الحار کیست  
 و نوعی کشت که از شکوفه او تنقیشام رسد و او را در الحار کیست  
 انور جان خیال داند که در الحار با انواع موه است **خاصیت او**  
 ارحانی گویند که در دست در درجه اول و خشک در درجه دوم در دست  
 برافیند که در کتایست و اعضا را بر آید بپختن که در دست  
 قوت دهد و در جنم را میبرد و انواع ریشها را میبرد و در دست  
 زهران و معده را چون از حرارت باشد سودمند است اما سلا  
 بنشانند و مشمخ را که بر اندامها بدیداید منفکند و انواع  
 علتهای معده را میبرد و ضعف او را دفع است و در گویند که  
 ورده منتهم عضو با سوزن بهمان صفت که عاقله را سوزد **در دست**  
 بولیس و ابو الحار در کتاب غفر ذکر کرده و سر کپزل کرده اند و او را  
 هم عبارت کرده اند و حافظ گفته است که در الحار و یاقوت از حرارت  
 بشبه سوشاد و اطرا و او منقش باشد با لوان مختلف و در مصر  
 بود و در کتاب میامیر جالینوس آورده است که بجه و در لایس گویند  
 و از هر گویند و در حیوانیست که ذنب او دراز باشد شبه ذنب مار

در جرم

و جرم او متوار باشد و فروخته و روی عقدها باشد و بعضی  
 بود از وری که با نازده دورش باشد و فرق میان ذنب و صفت  
 یعنی سوسمار است که ذنب او را عقدها باشد و در دست و در نظر  
 ولون او سید و در غذا و زرد است که در م و کرب و  
 خفسا و در گوشت و در خاصیتی هست که در گوشت صفت رزاکه  
 او تر بافت رزنا فرا و او را از جهت فری خورد و میبرد و در دست  
 معنی **و سه** از السکت گویند و سه با و خفنا کنند و در دست  
 و سه بکر بر کپزل را گویند و بوری گویند و سه و حطر در معنی  
 و بفت ترکی و سه گویند **خاصیت او** ارحانی گویند که در خشک  
 در درجه و در روی بپختن است از خاص او است که سوسمار کیست  
**و سه** بفت عربی سه و هم را گویند و در کتاب و سه اطبا کور الحار  
 ذکر کرده است و سه الالباب گفته اند و کوان در لغت خانه و نور  
 عمل را گویند و خطبه نیز گویند و ان وصفی باشد که غار روی عمل  
 و سه الثانیل هم آورده اند و مراد از و سه روغن تر است  
 که در جانه مسین روغن زیت زید جمع شده باشد و سه الحام یعنی  
 گوشت و ذکر کرده اند و در هبات بر عمل بر این بالغه نکرده اند  
**خاصیت او** ارحانی گویند و سه الحام یعنی نیم کراوه مزاج اعضا گرم

ما بر



کند حد اعتدال و در میان تحتی نرم نگردد و بشکافند و ملاها را غلیظ  
 تا بگذارد و دریم چراغندال چراغها را بزنند و ملاه آنرا تحلیل کنند و  
 که فراموش اند باشند و تحت سله نرم کند و سطح الکوری یعنی به خانه  
 زنجیر و حسن زده اند و در جذب کردن عیلا و بن بلیغیت و در  
 بزد و گشت در دو درجه و خشکست در درجه اول سدها را در  
 و در می که در اندام کسی که آن جمع آید در وقت مصارعه اما سها را که  
 بر پشتان و تان جمع آید منفعت کند و نشانند **حرف الهی مال**  
 حمر کوید بعضی او را اقبال گویند یا رسی و فاقله نر کوید که هندوی  
 شمشیر گویند و بعضی مال و شمشیر فاقله خرد را گویند و میل خبر بویا  
 را گویند و او را فاقله یا منفعتی است و منفعت او در محل و این  
**خاصیت او** در حلی کوید خبر بویا که مست در درجه اول و خشکست  
 در درجه دوم و جگر و معده مرد را منفعت کند و بر هضم یاری دهد  
**هان** یا بولیس و او را خبر گویند و را بامی که او را باها و بسیا گوید  
 تفسیر کرده اند و گفته اند این نوع از مایه در معده باشد و بدین  
 مقدار فرود و فرمیان و سبیه و ابهام را گویند بلیغیت و کمال  
 بر بستن مایه و خار بود **هر** بوسه هر سه فاعله هندست  
 و درست است که او را نه است فاعله مشابه در درجه اول که معده را از

فاعله

فاعله خرد تر بود و پوست او شکافه بود چنانکه پوست فاعله از آن  
 معنی که پوست او سخت تر است از پوست فاعله و بوی او نیز تر باشد  
 و لون او بر زردی مایل باشد و این مایه کوید و در اندام است و در  
 از بیل خرد تر و ظاهر او بر زردی زنده و بوی او بوی عود هندکی  
 مشابه است از رویی کوید او را در طبیعت ان بکار برند و مستند او  
 یا بان ضد است **خاصیت او** در حلی کوید مرفه کم است در درجه  
 و در خشکی و تری حد اعتدال است از خواص او است که بوی دهان را  
 خوش کند و عفویت معده را دفع کند و بر هضم یاری دهد **هر**  
 مصنف کتاب حاوی در کتاب خور و آب کرده است که در طمان نوعی است  
 خوب در طبیعت و خاصیت بویا ماند و بصورت مولد است میان  
 و گفته اند در طمان نوعی است معروف از انواع نبات و آذین او را  
 بخورند **مشت هان** را زی کوید مست هان که است  
 که در افواه معروف است **خاصیت او** در حلی کوید مست هان که مست در درجه  
 اول و در تری و خشکی معده است و از خواص او است که طبع را نرم کند  
 و بول را از مثانه براند و منی را از نبات کند و باه را قوت دهد  
 و سدها جگر و سبزه کرده را بکشد و در درشت و قوی بلیغیت  
 کند **ملیون** بلیغیت روی ملیون را مار جوید کوید حلیون را گوید

عنه هان

نوشته نواز





کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

چون در شتیله اسباب را غور کردند عیسی گوید او را بلقت تازی حبش  
 الحینه گوید **هلیله** بلقت رومی سلیج را هلیقون گویند و بر  
 خلعت و پوشش با سید و هم را و اصناف هلیله چهار است یک صنف  
 روز دخت و این صنف را سید از درخت باز کنند و صنف دوم  
 که هلیله سیاه هندیست و این نوع آنست که در درخت رسیده شود  
 آنگاه که در درخت باز کنند و میات و بهوش بود و سیاه هلیله  
 یک صنف و او را بر کز باشد مقدار و این صنف هم بهوش باشد و  
 چهارم آنست که جرم او خشک باشد و بارش و ترارش و او را بجایی  
 نوبت کنند و این نیکوتر است از نوع آنست که اطراف او تر باشد  
 خنقار مرغ و این چهار صنف از کلی علامت آنست که جرم او کران باشد  
 و نرم باشد و سموار باشد و در قریب بنشیند چون در آب انداخته شود  
 در جرم او کوشش بیشتر باشد و لون او برخی مایل بود و علامت یکی  
 از هلیله زرد آنست که جرم او نرم و سموار باشد و کران سنگین بود  
 و ش بود و بوست او منشیخ نباشد و جرم او سوراخ نباشد و در  
 گوشت از هلیله سیاه بخارا آنست که بوزن کران باشد و درنگل او مایل  
 جرم گوشت بیشتر از ضیالانه که از غایت سیدی لوز او  
 بسیار مایل شد بود بعضی هلیله سیاه دهند و این خطاست







